UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228442

UNIVERSAL
LIBRARY

بفضل خالق الارض والسموات

کتاب مستطاب مسمي (مجموعهٔ مترادفات) مولفه منشي

محمد بادشاه ملازم جناب معلی القاب مهاراجه صاحب

بهادر والي رياست وجے نگر دام اقبالهٗ

بمقام [illegible] در مطبع ڈاکٹر اي جي لازرس بقالب طبع ریاخته شد

MUNSHOOAE MOOTRADAFAT.

A COLLECTION OF SYNONYMS,

FORMING

AN IDIOMATIC PERSIAN DICTIONARY,

WITH INDEX,

COMPILED BY ORDER OF

H. H. THE MAHARAJAH OF VIZIANAGRAM, K.C.S.I.

BY

MOONSHEE MOHAMMUD PADSHA

BENARES:

PRINTED AT THE MEDICAL HALL PRESS.

1878.

PREFACE.

THE Author lays no claim to originality in this work. His task has been mostly that of a compiler from sources not readily available to all students; but that the accomplishment of this work has been the result of laborious research, the writer will not deny. The work is certainly susceptible of great improvement, both in the method and details of its execution. Should it, however, in the shape it is presented to the public, be of any service to the student of the Persian Lan- [illegible] compiler will feel himself amply requited for his labours.

The work itself was undertaken at the bidding of that Noble Patron of Literature and Learning, His Highness the Maharajah of Vizianagram, K.C.S.I., His Highness's interest in the cause of education in this country is sufficiently evidenced by his liberal endowments to the Colleges and Schools in the Madras, Bengal and North-West Provinces of India and to the Universities of Madras and Calcutta. Should this work be a welcome addition to the literature of its kind in Persian, the success will be due to His Noble Highness the Maharajah, who has, with his wonted liberality, paid the whole cost of publication. The students of Sanskrit

have had cause for thankfulness to the Maharajah for the publication, at His Highness's expense, of a revised edition of Dr. Ballantyne's Laghu Kaumudi, which, as Professor Max Müller observes, "has enabled even beginners to find their way through the labyrinth of native grammars," and now should the labours of students of the Persian language be lightened in any measure by the publication of this work, to His Highness alone their thanks will be due.

MOHAMMUD PADSHA,
Moonshee of His Highness the Maharajah
of Vizianagram, K.C.S.I.

VIZIANAGRAM :
April, 24th 1877.

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بيقياس مرخداوند پاک راست که سلطان عارفان بادراک معرفتش بکلمهٔ ما عرفناک معترف بقصور و مسبّحان افلاک بدريافت ماهيتش عاجز و معذور و درود لا تعد و لا تحصي بر حضرت محمد مصطفي و رسول مجتبی که کريمهٔ سبحان الّذي اسري ادني پايه ايست از معارج کمالش و حديث لولاک حرفی است از دفاتر جلالش و علي آله الطاهرين و اصحابه اجمعين اما بعد برضمائر نکته سنجان بلاغت شعار مخفي و مستتر مباد که از زمان ممتد مجموعهٔ که جامع مصطلحات و کنايات و تشبيهات و استعارات و لغات مترادف باشد بنظر نيامده لا جرم اين خاکپاي عالميان و کمترين اهل جهان سراپا گناه محمد بادشاه ولد غلام محي الدين عرف کَنّم صاحب وجے نگري جعل الجّنته مثواه و حصل له ماتمناه و جعل آخراه خيرًا من اولاه حسب فرمان واجب الاذعان خداوند نعمت سپهر عظمت سکندر صولت دارا حشمت ارسطو فطنت فلاطون فطرت هيز هينس جناب معلي القاب مهاراجه دهيراج مهاراجه سرزا پوسپاتي وجے رام گجپتي راج منه سلطان بهادر والي ملک وجے نگر کے سي ايس آئي دام اقباله و اِجلاله از لغات مختلفه و کتب معتبرهٔ اهل فارس بجمع آن پرداخت و اين کتاب را باسم مجموعهٔ مترادفات که ازان جمال عروس سنه ۱۲۹۱ هجري از روی جمل صغير نقاب خفا از رخ بردارد و شاهد سنه ۱۸۷۵ عيسوي بحساب جمل کبير گلگونهٔ شهود مي آراید ۞ لمولفه ۞ چو از جمع اين نسخه فارغ شدم ۞ فلک گفت هذا لشي عجاب ۞ بتاريخ تاليف پرداختم ۞ بحکم مهاراج عالي جناب ۞ ز هاتف ندای بگوشم رسيد ۞ کزان خاطرم شاد شد چون شباب ۞ سن هجري و هم سن عيسوي ۞ دو تاريخ آيد ز اسم کتاب ۞ اُميد از فارسان مضمار سخنوري و سخن سنجان رشک خاقاني و انوري آنکه اگر خطای به بينند بذيل عطا به پوشند به اِصلاح آن کوشند ۞

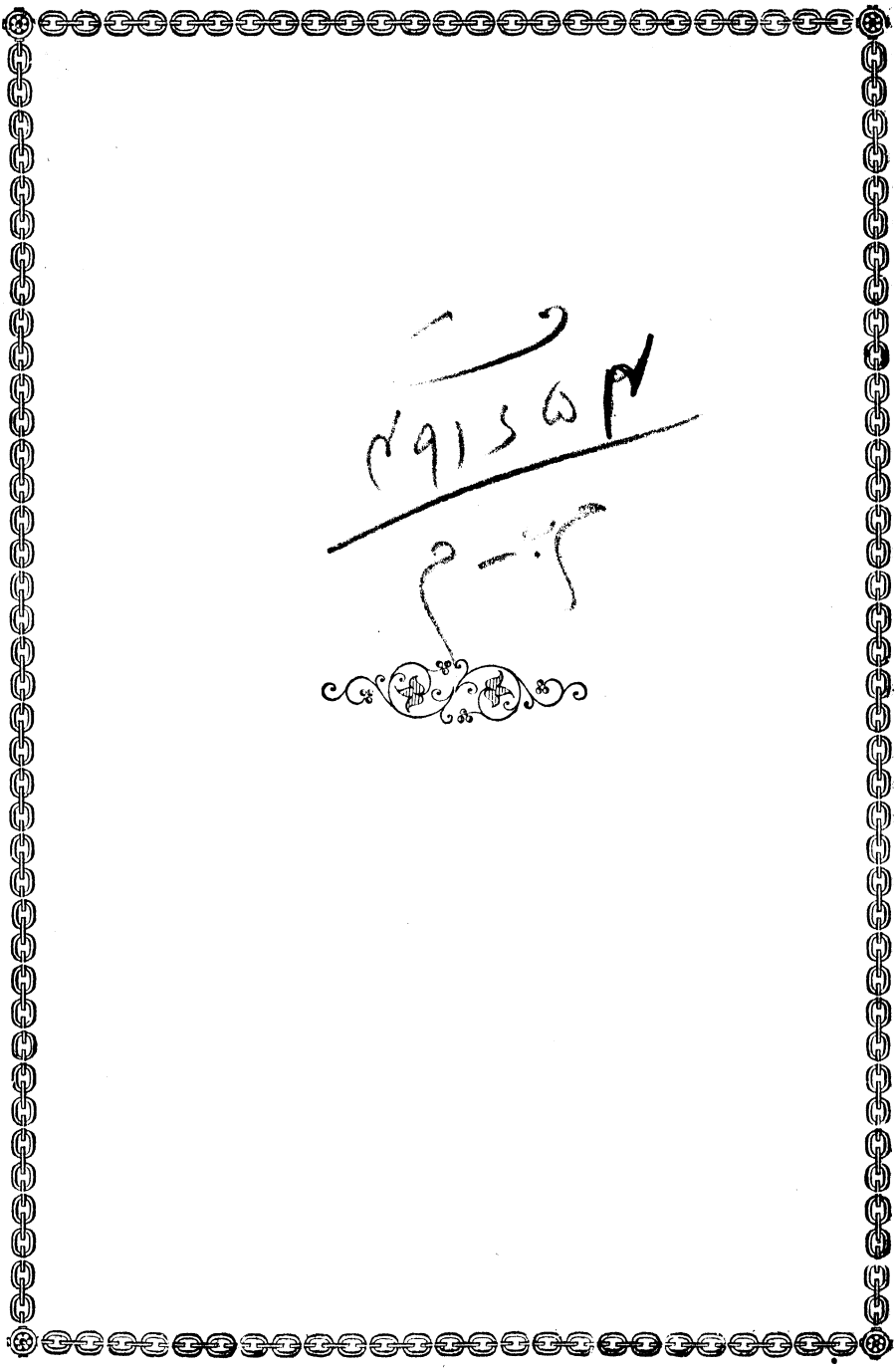

باب الالف الممدوده

آب خوردن

آب چشیدن ۞ آب بر لب نهادن ۞ آب بدهان گرفتن ۞ آب نوشیدن ۞ آب گرفتن ۞ آب کشیدن ۞ نیز کنایه از آب بر آوردن از چاه و مانند آن و بمعني شُستن هم آمده و بعربي اگر اِنسان نوشد گویند شرب الانسان و اگر درنده نوشد گویند ولغ السبع و اگر شتر و چار پایه نوشد گویند جَرَع و کَرَع و اگر مرغ نوشد گویند عَبَّ الطائر ۞ مخلص کاشي ۞ چه باک از می کشي هنگام جوش خط نکویانرا ۞ که چون گلذار گردد سبز دهقان آب مے گیرد ۞ طالب املي ۞ بیا که بر لب دل آتشیں ایاغ نهم ۞ نوالهای جگر دردهاں داغ نهم ۞ طاهروحید ۞ نامش چو بر زبان گذرانم بساں ابر ۞ شیریں شود اگر بدهاں گیرم آب تلخ ۞ شاني تکلو ۞ شاني کیم که یار می از جام من کشد ۞ من چه که آب خضر زجامم نمي کشد ۞ میر معزي ۞ بشب وروز کنوں باده کشد مالامال ۞ آنکه در شام و سحر آب کشیدے قدرے ۞

آبستن شدن

باردر شدن ۞ بار گرفتن ۞ شکم داشتن ۞ گراں بار شدن ۞ بعربي حمل و حبل و علق گویند ۞ بدیعي سمرقندي ۞ بار گیرند از نسیم لطف تو ابکاو باغ ۞ همچنان کز روح قدسي دختر عمراں گرفت ۞ طغرا ۞ بسے بنت العنب مے سوخت ای خم حفظ او مے کن ۞ که تا غافل شدے ایں دختر از مینا شکم دارد ۞

آب رسیدہ

آب خوردہ ۞ آب دیدہ ۞ آب زدہ ظاہر آنست کہ باہم مترادف اند لیکن بنابر اِستعمال آبدیدہ و آب زدہ جنسے را گویند کہ بہ سبب افتادن داغ از آب و تاب اصلي بر گردیدہ باشد و آب قیمتش نازل شدہ باشد و زخم آب رسید زخمیکہ آب را دزدیدہ باشد و سبوے و خم آب خوردہ خمي و سبوے کہ نخست بہ آب پر کنند تا چیزیکہ درو اندازند آب منجذب نشود از بہار عجم ۞ اثر ۞ کسے نداد بمیخانہ راہ زاھد خشک ۞ خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود ۞ غني ۞ بیا کہ در شب ھجر تو چشم گریانم ۞ چو زخم آب رسیدہ بہم نمے آید ۞ صائب ۞ شیریني نشاط جہاں را گرفتہ است ۞ صبح از ھوای تر شکر از آب دیدہ است ۞ نادم گیلاني ۞ تو پاکدامني ای گل ز جنس حسن تو نیست ۞ کہ ھست لالہ و گل داغدار و آب زدہ ۞ مالک قزویني ۞ متاع لخت دل از چشم اعتبار اُفتاد ۞ دگر کہ مي خرد ایں جنس آب دیدۂ ما ۞

آب در حلق نشستن

آب شکستن در گلو و حلق ۞ آب در حلق گرہ شدن ۞ و اکفیدن ۞ و بہندي اُچّھو ھونا گویند و بعربي غَصّ بالماء و بالطّعام ۞ وحید ۞ بدیدہ گریہ من شد گرہ ز حسرت ما ۞ بداں طریق حلق تشنۂ کہ آب شکست ۞ حسین ثنای ۞ در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش ۞ در حلق بد سگال تو چوں استخواں شکست ۞

اَبلۂ پستاں

عقد پستاں ۞ سر پستاں تکمۂ کہ برسر پستاں باشد ۞ شاعر ۞ نیم از پرورش مادر گیتي راضي ۞ زانکہ خوں خوردہ ام از آبلۂ پستانش ۞ صائب ۞ از چہ میداني سیاھي بر سر پستاں اوست ۞ حقۂ حسن است مہر عشق بروی کردہ اند ۞

آب رفته در جوی آمدن

آب بر رخ باز آوردن ◎ آب بر روی کار آوردن و آمدن ◎ آب رفته در جوی آمدن ◎ کنایه بعد زوال دولت باز بدولت کامیاب شدن ◎ صائب ◎ باز آمد آب رفتهٔ هستي بجوی ما ◎ روزیکه خاک تربت ما ز آب تر کنند ◎ ظهوري ◎ شاید آب رفته ام دیگر بجوی آمد مگوی ◎ حرف سرد جویبار گریه مي آید مرا ◎ شیخ شیراز ◎ آب رفته در ایاغ آمد بحذف مشبه به در شعر خود بسته و هوهذا ◎ کدوی خشک زاهد را دماغ از آب مي پرشد ◎ بحمدالله که آب رفته ما در ایاغ آمد ◎ لیکن اکثر فصحا بامشبه به إستعمال فرموده اند چنانچه در طغرا واقع شده و نیز مرزا صائب در إستدعای عدم مزاحمت شراب نوشته اند ◎ نثر ◎ و آب رفته بجوی شیشه و پیاله باز آید ◎ از بهار عجم ◎

آب حیات

آب زندگي ◎ آب زندگاني ◎ آب بقا ◎ آب خضر ◎ آب جاویداں ◎ آب حیوان ◎ بعربي ماءالحیوان گویند ◎ و حضرت شیخ شیراز آب سکندر بسته و این غریب است ◎ شیخ شیراز ◎ ابر گر آب زندگي بارد ◎ هرگز از شاخ بید بر نخوري ◎ ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار ◎ که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکي است ◎ بخشد حیات تن اگر بآب سکندر ◎ دل زندگي از چشمهٔ حیوان تو یابد ◎ تاثیر ◎ سر بسر مضمون رنگین نعمت‌الوان ماست ◎ معني تر در حقیقت آب جاویدان ماست ◎ کلیم ◎ آبحیوان نیست چون خاک قناعت ساز کار ◎ از خضر پرسیدهٔ ام آب بقا را دیدهٔ است ◎

آب ایستاده

آب مرده ◎ مقابل آب روان ◎ صائب ◎ افسردگان بعالم بالا نمیروند ◎

ایں آبہای مردہ بدریا نمیرسند ۞ آئینہ کي بچہرہ بشنم فشاں رسد ۞ چوں آب ایستادہ بآب رواں رسد ۞

آب بروی کسے بستن و بر کسے بستن

آب از چیزے بستن و گرفتن ۞ سر آب بستن ۞ فغاني بعمر دادہ راضي باش ملک جاویداں کمخواہ ۞ کہ آب زندگاني بر سکندر زیں گنہ بستند ۞ شفیع اثر ۞ آب بر روی امام خویش بستند آں سپاہ ۞ پس بآب تیغ شستند از جبینش گرد راہ ۞ محسن تاثیر ۞ رخ ز عشاق ستمگار گرفتن ستم است ۞ آب از تشنہ دیدار گرفتن ستم است ۞ آبي شدن معاملہ کار درپا افگندن و انداختن ۞ کار دراز کردن و گرفتن ۞ کار تنگ کردن و آوردن ۞ کار سخت گرفتن ۞ کنایہ از برہم شدن معاملہ و از نظام افتادن کار و دشوار گردانیدن آں ۞ نعمت خانعالي در محاصرہ حیدرآباد گوید ۞ فقرہ طایفہ را بمقتضای فاغرقناهم في الیم معاملہ چنداں آبي شد کہ دست از حیات مستعار شستند ۞ کلیم ۞ بر طاقت ما کار چنیں تنگ مگیرید ۞ ایںخوش کمر آں تنگ مبندید میانرا ۞ نظامي ۞ تو بنشیں گر او باتو جنگ آورد ۞ برو تیغ تو کار تنگ آورد ۞ چو آئي سوی کشور خویش باز ۞ مکن کار کوتاہ بر خود دراز ۞ شیخ شیراز ۞ میںداز در پای کار کسے ۞ کہ افتد کہ در پایش افتي بسے ۞ خواجہ شیراز ۞ چو در زلف تو دل بست است حافظ ۞ بدیساں کار او در پا میفگن ۞ سلیم ۞ چوں لبت چوں ساخت گیرد کار بر ہر کس چناں ۞ از برای آب خوردن بایدش دندان سگ ۞

آتش

قبلہ دہقاں ۞ قبلہ گاہ مجوس ۞ قبلہ رز دشتیاں ۞ از مصطلحات ۞ محراب جمشید ۞ مرغ یا قوت پر ۞ مرغ آفتاب علم ۞ از ہفت قلزم ۞ جوہر علوی ۞ ناخن آفتاب و خورشید ۞ نتیجہ سنگ ۞ بستر سمندر ۞ طاوس علوي آشیاں ۞ و تش مخفف آتش ۞ بلند ۞ تیز ۞ ہموارہ ۞ ارمیدہ ۞ افسردہ ۞ نشستہ ۞ بے زنہار ۞

هولناک ۞ سنگ بست ۞ سوزان ۞ از صفات اوست ۞ مرزا صائب ۞ آتش هموار میخواهد کباب عاشقان ۞ زینهار از روی عالم سوز خود بکشا نقاب ۞ مولوي معنوي علیه الرحمة ۞ موسیٰ اندر درخت هم تش دید ۞ جمال‌الدین عبدالرزاق در تعریف آتش ۞ زمانه سیرت و گردون نهیب و دریا جوش ۞ زمین گذار و زمان نعل و آسمان جولان ۞ چو آفتاب جهان سوز و همچو اختر شوخ ۞ چو روزگار لجوج و چو چرخ بے فرمان ۞ ز عکس او همه روی هوا پر از لاله ۞ ز جرم او همه روی زمین نگارستان ۞ از وست تاج سر شمع و نور چشم چراغ ۞ از وست رونق خرگاه و زینت ایوان ۞ سپید و زرد بهم در چو نرگس سر مست ۞ سیاه و سرخ بهم در چو لاله نعمان ۞ بفعل همچو سپهر اندرو مضرت و نفع ۞ بجرم همچو مه اندر فزوني و نقصان ۞ عزیز همچو حیات و مهیب همچو اجل ۞ شریف همچو عضو و لطیف همچون جان ۞ نظامي ۞ ز دیگر طرف سُرخ رویان روس ۞ فرو زنده چون قبلهٔ گاه مجوس ۞ میر معزي ۞ یک قافله را روی سوی قبلهٔ تازي ۞ یک طایفه را روی سوی قبلهٔ دهقان ۞ شوکت ۞ هزار سیف که از کار خویش شبنم ما ۞ گره بناخن خورشید و انکردهٔ گذشت ۞ اینجا مراد از خطوط و شعاع آفتاب است نه آتش ۞ آتش پرست ۞ آتش کیش ۞ قومي ست معرروف که پرستش آتش کنند ۞

آتش خاموش شدن و سرد کردن

آتش نشستن ۞ آتش مردن ۞ آتش خفتن ۞ آتش فرو نشانیدن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن ۞ بعربي اطفا ۞ و اِخماد ۞ گویند ۞ معاني ۞ نشست آتش دل چهرهٔ بر فروز ای ماه ۞ بود که شعله کشد آتش نشستهٔ ما ۞ آتش از چشم جستن ۞ آتش از چشم پریدن ۞ چراغ از چشم جستن ۞ کنایه از حالتے که از رسیدن صدمهٔ طاري شود ۞ وحید گوید ۞ چو سیلے بچقماق گوشش رسید ۞ ازاں سیلے آتش به چشمش پرید ۞ صائب ۞ خانه کز روی آتشناک او روشن نه شد ۞ تا قیامت میجهد آتش ز چشم روزنش ۞ آرزو مند چیزے شدن ۞ در لفظ حسرت و تمنا بیاید ۞

آرایش کردن زنان

هفت و نه کردن ◎ هر هفت کردن ◎ هفت در هفت کردن ◎ یک چشمه کردن ◎ عمید گوید ◎ عروس دولت تو باد هفت و نه کرده ◎ ببام قصر جلال تو تا آبد مسکون ◎ امیر خسرو ◎ هفت و نه این صنم عشوه ساز ◎ عقل فریب آمد و برنا نواز ◎ وحید ◎ سحر گه این عروس هفت کرده ◎ بروں آمد بناز از پشت پرده ◎ خاقانی ◎ شش با توی پیر کرده هر هفت ◎ عالم بتو دید هفت در هفت ◎ میر خسرو ◎ عروس صبحدم یکچشمه کرده ◎ ببام چار میں ایوان بر آمد ◎

آواز افروز ◎ قفنس ◎ نام مرغي

است از غیاث ◎ آزردگي خاطر ◎ از دل ماندن ◎ داغ شدن ◎ گرفتن دل ◎ شکر رنجي ◎ غبار خاطر ◎ رنجش ◎ برخاسته خاطري ◎ کوفته خاطر ◎ گسسته دل ◎ دل تنگ ◎ دل سرد ◎ دل گراں ◎ شکر رنگي ◎ دلگیر ◎ دل زده ◎ و بعربي ملالت و ملة ◎ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم ◎ که در طریقه ما کافریست رنجیدن ◎ کلیم ◎ در محفلي که تازه درای گرفته باش ◎ اول بباغ غنچه گره برجبین زند ◎ حافظ ◎ به هست و نیست مرنجاں ضمیر خوش مي باش ◎ که نیستي است سرانجام هر کمال که هست ◎ خواجوی کرماني ◎ دل چو رویش دید جان را در بباخت ◎ خاطر خواجو عظیم از دل بماند ◎ لا ادري ◎ غبار خاطرت را سهل دانستم ٹدانستم ◎ که آخر رفته رفته درمیاں دیوار خواهد شد ◎ بابا فغاني ◎ خدا را صاف کن با ما دل بے کینۂ خود را ◎ مدار از خاکساراں در غبار آینۂ خود را ◎ حیرتي ◎ چه کرده ام سبب رنجش تو چیست بگو ◎ بگو بگرد سر بد گمانیت گردم ◎ کلیم ◎ نباشد از دل صیاد داغ دار از مں ◎ برید چوں پر و بالم قفس ز اهن چید ◎ حافظ ◎ نگهۂ نداشت دل ما و جای رنجش نیست ◎ ز دست بندۂ نخیزد خدا نگهدارد ◎ طالب ◎ منم که دل زدۂ از چیدن گل بوسم ◎ لب گزیدۂ تراود ز باغ افسوسم ◎ محمد تلي سلیم ◎ یا رب چه گل شگفته ز مکتوب ما که باز ◎ باد صبا ملول کبوتر گرفته است ◎ اگر گرفته دلي از جهانیاں صائب ◎ ز خویش خیمه بروں زن جهان دیگر باش ◎

درویش واله هروی ۞ از تنگي جا درد تو شد کوفته خاطر ۞ درد تو و دل در الم انداز الم هم ۞ میر معزي ۞ و داغ کن که هم اکنون همي نخواهم رفت ۞ گسسته دل ز نشاپور و صحبت احباب ۞

آزموده کار

بلند و پست دیده ۞ جهان دیده ۞ چشمها دیده ۞ کار افتاده ۞ گرم و سرد زمانه دیده ۞ گرگ باران دیده ۞ گرگ کهن ۞ گرگ بالان دیده ۞ گرما بگذشت و این دل زار همانست ۞ سرما بگذشت و این دل زار همانست ۞ القصه تمام گرم و سرد عالم ۞ بر ما بگذشت و این دل زار همانست ۞ سعدي ۞ گر از بندة لغوی شنیدي مرنج ۞ جهاندیده بسیار گوید دروغ ۞ میر نجات ۞ از تریهای فلک با چشم گریانم چه باک ۞ در فراق یوسف خود گرگ باران دیده ام ۞ مخلص کاشي ۞ کي ز آه و اشک مظلومان دلش آید برحم ۞ گرگ باران دیدة باشد ظالم روباه باز ۞ شریف ۞ دلم چندین فسوں از چشم ترکان خطا دیده ۞ فریبم چون دهد نرگس که چشمم چشمها دیده ۞ مفید بلخي ۞ بے مروت تر ز گردون نیست در عالم مفید ۞ از فلک نتوان کردن که کار افتاده ایم ۞ شیخ شیراز ۞ ز کار افتاده بشنو تا بداني ۞ اما لفظ گرگ باران دیده و گرگ کهن بمحل ذم مستعمل است

آزرم ۞ بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معني دارد ۞ اول حیا و شرم باشد ۞ دوم بزرگي و عزت و حرمت ۞ سیوم تاب و طاقت بودن رحم و شفقت و مهر و محبت ۞ چهارم ترقي و مردمي و آدمیت ۞ پنجم غم و اندوة و تنگي و سختي ۞ ششم عدل و انصاف و یکدلي ۞ هفتم ظاهر و اشکارا ۞ هشتم سلامتي و راحت بود ۞ نهم نگهداشت و پاداش خاطر و تحمل باشد ۞ دهم غضب و قهر و خشم ۞ یازدهم بخواري و زاري گذاشتن ۞ دوازدهم تقصیر و گناه را گویند ۞ سیزدهم مسلمان شدن باشد ۞ چهاردهم نام دختر پرویز است و او تا چهار ماه پادشاهي کرد ۞

آسمان

آبگینه طارم ۞ آبگون قفص ۞ آب گردنده ۞ گردون ۞ مخفي نماند که گردون مرکب است از گرد بمعني گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در گرداں باشد و به تبدیل حرف علت بسیار است ۞ اُمّ النّجوم ۞ ایوان سیمابي ۞ آستان گرداں برهاں ۞ ابرش خورشید ۞ فانوس خیال ۞ فانوس گرداں ۞ باد بان اخضر ۞ باد رفیع ۞ بام فراخ ۞ بام وسیع ۞ بام کشاده رواق ۞ بحر اخضر ۞ بحر خضرا ۞ بنفشه گوں طارم ۞ پردهٔ نیلگوں ۞ پردهٔ شب رنگ ۞ تاج فیروزه ۞ جُبّه هزار میخ ۞ تخت فیروزه ۞ چادر کبود ۞ چادر نیلگوں ۞ چادر کحلي ۞ چتر آبگوں ۞ چشمهٔ زنگاري ۞ چشمهٔ کبود ۞ چتر مینا ۞ چرخ اخضر ۞ حلقهٔ آبگوں ۞ خرگاه گار پُشت ۞ خم آهن گوں ۞ خم لاجورد ۞ خیمهٔ ارزق ۞ خیمهٔ زنگاري ۞ خرم فضا ۞ خیمهٔ کبود ۞ خیمهٔ لاجورد ۞ خیمهٔ روحانیاں ۞ خیمهٔ سبز ۞ دائیره مینا ۞ صدف مشکین رنگ ۞ طارم اخضر ۞ طاق منقش ۞ طارم فیروزه ۞ طارم نیلگوں ۞ طاوس آبگوں ۞ طاق خضرا ۞ طوطي طاوس پر ۞ طاق فیروزه رنگ ۞ طاق کحلي ۞ طاق نیلو فري ۞ طوق لاجوردي ۞ طاق مقرنس ۞ طشت نگوں ۞ فیروزه دریا ۞ فیروزه خم ۞ فیروزه سقف ۞ قباي کحلي ۞ قباي زر بفت ۞ قُبّه زبر جدي ۞ قُبّه عُلیا ۞ قُبّه گردنده ۞ قُبّه مینا ۞ قُبّه زر بفت ۞ قدح لاجوردي ۞ قفس سیمابي ۞ قلزم نگوں ۞ قندیل دو سر ۞ کار گاه فلک ۞ کلهٔ خضرا ۞ کلهٔ دخاں ۞ کاسهٔ پشت ۞ کاسهٔ سر نگوں ۞ کبود پُشت ۞ کبود حصار ۞ کبود طشت ۞ گرگ فسونگر ۞ گنبذ فیروزه ۞ گنبذ آفت پذیر ۞ گنبذ زر نگار ۞ گنبذ مقرنس ۞ لاجورد خم ۞ گنبذ صوفي لباس ۞ گنبذ جاں ستاں ۞ گنبذ طاقدیس ۞ گنبذ دولاب رنگ ۞ لاجوردینه خم ۞ لاجوردي سقف ۞ مهرهٔ لاجورد ۞ مهره ۞ نقاب خضرا ۞ ادهم ۞ پرده سبز زر اندود ۞ دیو هفت سر ۞ دریای قار ۞ زنگاري سپر ۞ سبز پل ۞ فیروزه ردا ۞ ایں کوز پشت ۞ ایں حصن هزار میخ ۞ کبود غدیر ۞ لگن

زمردي ۞ مهد مينا ۞ نيلي چادر ۞ نيلي قفس ۞ نيلي رواق ۞ هودج
گاريز ۞ حصار معلق ۞ حصار فيروزه ۞ سبز خوان ۞ ورق لاجورد ۞ سند ايں
در آفتاب بيايد ۞ سعدي فرمايد ۞ نگهه كن
برين گنبد زر نگار ۞ كه سقفش بود بے ستون آستوار ۞ شعر ۞ ماه
سر منجوق كمالش بسر خويش ۞ آئينه زر بفت برين طاس مقرنس ۞
تاز خروش خروس بر سر طشت كبود ۞ بيضهٔ زر افگند زاغ سيه از دهاں ۞ بدر ۞
ز مهر زورق سيميں ماه بر خورشيد ۞ هزار چشمهٔ سيماب ازيں كبود غدير ۞
بدر چاچي ۞ بر سر ايں سبز خواں خور چو نهد قرص زر ۞ خشك لباں را مباد
مايده جز لعل تر ۞ زاغ سياه را ز هوا در ربود باز ۞ عنقاى سبز بال زر
اندودهٔ شه پرش ۞ شاهد سلطنت خيمهٔ زنگاري را ۞ در عروسي لقا تكمهٔ چادر
گيرد ۞ خشت زريں گر بر افتد از سر فيروزه خم ۞ جام مالا مال مهر از ساقي
وحدت ستاں ۞ تا وقت شام بيوه زني پنج شوي را ۞ باغندهٔ بر كنار نهد چرخ
اخضرش ۞ خواجه جمال‌الدين سلمان ۞ باغي‌ست فضاى كبريايت ۞ بيروں ز رياض
سبز طارم ۞ از هر و رقش چو بحر خضرا ۞ آويخته صد هزار شبنم ۞ بدر چاچي ۞
تا شب دل سيه رود صبح سفيد روى را ۞ بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر
است ۞ طائر وهم چوں رسد سوى جناب حضرتش ۞ زانكه هزار ساله راه زاں سوى
طاق اخضر است ۞ محو شد نقطه زر دايرهٔ مينا را ۞ جز خط جام ميارا ز پے عشرت
مارا ۞ خون خروس آر پيش كه از حلق زاغ ۞ بيضه زريں كشد طوطي طاوس پر ۞
عروس زهره تا از مهر چنگ سيمگوں مه ۞ دف زريں كند پنهاں بزير نيلگوں چادر ۞
بوقت صبح كه در پيشگاه خيمه سبز ۞ شب سياه قبازد ز زر سرخ سرير ۞

آسيبي

پري گرفته ۞ پري زده ۞ ديو زده ۞ ديو گرفته ۞ بعربي ذي جنّه گويند ۞
فخر گرگاني گويد ۞ گهے چو ديو زد بيهوش گشتي ۞ فغاں كردي و پس خاموش
گشتي ۞ مُلا طغرا ۞ شبے روى خود شسته آزآب و گل ۞ گلے كاں بود زينت
سبز پل ۞

آسایش کردن و ارام گرفتن

کمر سیخ کردن ۰ کمر راست کردن ۰ نفس راست کردن ۰ نفس درست کردن ۰ تاثیر گوید ۰ از نخستین نگهت مست و خرابم کردي ۰ کمرے سیخ نکردم که کبابم کردي ۰ ارادت خان واضح ۰ صبا رسید و نماند آنقدر که آه کشم ۰ نفس درست نکرد آن زره رسیدهٔ ما ۰ صائب ۰ نفس از خانهٔ آئینه اینجا راست مي کردي ۰ اگر آگاه مي گشتي ز درد انتظار من ۰

اشیانهٔ زنبوران

شان موم ۰ شان عسل ۰ لانه ۰ زنبور خانه ۰ وحید ۰ مانند شان موم که ریزند شمع ازاں ۰ شد خانها خراب که سرو نهال شد ۰ ملا عبدالله هاتفي ۰ ز زنبور پیکان خارا گذار ۰ مشبّک چو زنبور خانه سپر ۰ سعدي ۰ شنیدم که پیري غم خانه خورد ۰ چو زنبور در سقف اولانه کرد ۰

آفتاب عالمتاب

آبلهٔ رخ فلک ۰ آبگوں صدف ۰ آتش بیدود ۰ آتش پسین ۰ آتش روز ۰ آتش دمع ۰ آتشیں صلیب ۰ آهو برهٔ فلک ۰ انجم سوز ۰ آئینهٔ هفت جوش ۰ آتش زمزم ۰ افسر دیر اعظم ۰ افسر یاقوت ۰ آهوی خاوري ۰ آئینهٔ چرخ ۰ آئینهٔ گردوں ۰ آئینهٔ محشر ۰ آهوی زر ۰ آهوی آتش فشاں ۰ آهوی مادهٔ ۰ باز سفید ۰ باز زر ۰ بچهٔ طاوس علوي ۰ بیضهٔ چرخ ۰ بیضهٔ زریں ۰ بیضهٔ زرد ۰ بیضهٔ آتشیں ۰ بیضهٔ صبح ۰ بیضهٔ کافور ۰ پیالهٔ زر ۰ تاج گردوں ۰ تاج کیخسرو ۰ تاج زر ۰ تابهٔ زر ۰ تدرو زریں ۰ ترازوی زر ۰ ترک نیمروز ۰ ترک چین ۰ ترک زرد کلاه ۰ ترک حصاري ۰ ترنج زر ۰ ترنج طلا ۰ ترنج مهرکان ۰ تیغ آسماں زن ۰ جام فلک ۰ جام زرد ۰ جام سحر ۰ جام زر ۰ ابن صبح ۰ جام مسیحا ۰ جُبّهٔ درویش ۰ چتر روز ۰ چتر زریں ۰ چراغ

آسماني ۞ چراغ جهانتاب ۞ چراغ سپهر ۞ چراغ عالم افروز ۞ چشمهٔ آتش فشان ۞ چشمهٔ خاوري ۞ چشمهٔ بے نم ۞ چشمهٔ گرم ۞ چشم روز ۞ چشمهٔ سیماب ۞ چشمهٔ روشن ۞ خاتون فلک ۞ خاتون جهان ۞ خاتون یغما ۞ خایه زر ۞ خسرو خاور ۞ خلخال فلک ۞ خسرو سیّارگان ۞ خسرو اقلیم چهارم ۞ خسرو انجم ۞ خسرو چهارم ۞ خسرو مشرق ۞ خواجهٔ اختران ۞ خشت زر ۞ خیمهٔ زرین ۞ خود ۞ رومي زن رعنا ۞ زمزم آتش فشان ۞ شاهنشاه زند آستا ۞ آئینه گردان ۞ مهر دهان روزه داران ۞ نیزه بکف ۞ دست کلیم ۞ راز دل زمانه ۞ روباه زرد ۞ روزگرد ۞ زاهد کوه ۞ زر رومي ۞ زرین سپر ۞ رومي خندان ۞ زر سرخ سپهر ۞ زر گر چرخ ۞ زرین صدف ۞ زرین هما ۞ زنگلهٔ روز ۞ زورق زرین ۞ سلیمان روز ۞ سیماب آتشین ۞ شاه خاور ۞ شاهد روز ۞ شاهد زر ۞ شمع زرین لگن ۞ شمع لگن چهارم ۞ شمع صباح ۞ شمع صبحي ۞ شمع عالم تاب ۞ شمع فلک ۞ شمع سحر ۞ صحیفه زر ۞ صدف آتشین ۞ صد خزان ۞ صباغ الارض ۞ صیقل آفرینش ۞ طاس زر ۞ طاوس آتش پر ۞ طاوس مشرق خرام ۞ طرفدار انجم ۞ طشت زر ۞ طفل خونین ۞ عامل دریاوگان ۞ عروس چرخ ۞ عروس چهارم فلک ۞ عروس خاور ۞ قُبّهٔ زرین ۞ قرابهٔ زرین ۞ از برهان ۞ قرص زر ۞ قرص زر مغربي ۞ قرص هفت دره ۞ قطرهٔ زرد ۞ قندیل چرخ ۞ قندیل عیسیٰ ۞ لعاب کوه ۞ قاصد چرخ ۞ نیز کنایه از ماهتاب است ۞ لعل فلک ۞ لعبت زر نیخ ۞ محراب جمشید ۞ نیز کنایه از آتش است ۞ مطبخي فلک ۞ مرغ روز ۞ مشعله خاوري ۞ مشعله روز ۞ مشعله گیتي افروز ۞ سالار هفت خروار کرس ۞ مهرهٔ زر ۞ ناخن روز ۞ وجود ساز معادن ۞ همسایهٔ مسیح ۞ همخانه مسیح ۞ یک اسپه ۞ یوسف روز ۞ یوسف زرین رسن ۞ یوسف زیبق نقاب ۞ پادشاه جهانگیر عالم بالا ۞ باد آتشین مخلب ۞ پارهٔ مز عفر ۞ تاج لعل ۞ ترک سنان گذار ۞ درست زر ۞ درست مغربي شرق ۞ اختر ماه افروز ۞ هزار تابه ۞ مرغ بهروزي ۞ پوستین روباه زرد ۞ ستاره قلندران ۞ دف زر ۞ دهرهٔ زر ۞ درست مغربي ۞ زرین سپر ۞ زرین ساغر ۞

زرین صدف ۞ سپر زرد ۞ سبز پل ۞ شاه مغرب ۞ شاه شرق ۞ شاه چین ۞ شاهباز سحر ۞ شمع رواق اخضر ۞ شمشیر سحر ۞ شاهد تپ لزه دار ۞ شانه زرین ۞ شاه اختران ۞ شاهد آبي ۞ شاهین زر اندود ۞ طاسک معصفر ۞ کدوی زرنگار ۞ کلیچه زر ۞ کشتي زر ۞ کلاه زر ۞ نقطهٔ یاقوت ۞ نقطه زر ۞ نمکدان زر ۞ شیر گردون ۞ گل سرخ ۞ عقاب آتشین ۞ شهپر ۞ لاله زرد ۞ خشک زر ۞ نیز بمعني زر خالص ۞

وحشي در جواب و سوال خفاش و حربا گوید ۞ تو شبهای سیه دیدي چه داني ۞ فروغ این چراغ اسماني ۞ صائب ۞ ز مے شد چهرهٔ آن ماه عالمتاب روشن تر ۞ چراغ آسماني مي شود از آب روشن تر ۞ انوري ۞ ناوک عصمت بدوزد چشم روز ۞ گر کند در سایهٔ چترت نگاه ۞ نظامي ۞ سنان سکندر دران داوري ۞ سبق برد از چشمهٔ خاوري ۞ استاد فرخي ۞ اندران صحرا که شیران دو لشکر صف کشند ۞ آسمان از بر همیخواند بریشان اقتراب ۞ چشمهٔ روشن نه بیند دیدهٔ گرد سپاه بانگ تندر نشنود گوش از غریو کوس حلب ۞ خاقاني ۞ وقت سرد است آتش افزون کن کز ابر ۞ چشمهٔ آتش فشان پوشیده اند ۞ بدر ۞ از نغمهٔ اطروبه او چرخ زند رقص ۞ رقصے که کلاه زرش از فرق زر افتد ۞ خون خروس آر پیش پیش که حلق زاغ ۞ بیضهٔ زرین کشد طوطي طاوس پر ۞ در عوض تاج لعل داد محض کهکشان ۞ قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم ۞ گوی که فراش تست صبح که وقت سحر ۞ قبه زر میزند بر سر نیلي خیم ۞ ردای عودي او از ترنج زر پاسي ۞ ضیای چهرهٔ او از طاوع صبح دژم ۞ باز کبود یست چرخ بال زنان در هوا ۞ مار سفید یست صبح مهره زر در قفا ۞ گرگ سحر نوک دم بر سر جبّار زد ۞ کاهوی زرد اسد با بره شد در چوا ۞ نمکدان زر از ماهي بسوی بره مائل شد ۞ چه شور شها که در بازار کرم نو بهار افتاد ۞ بداد چرخ بهند و قبای مروارید ۞ که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه ۞ سالک یزدي ۞ منم آن مرغ که در بیضه ندارم آرام ۞ بیقراري کشدم در قفس سیمابي ۞ بدر ۞ بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم ۞

سوی اب ما عیار جز خط جام ای صنم ۞ نظامي ۞ که چون آتش روز روشن گذشت ۞
پر از دود شد گنبذ سبز کشت ۞ سبزه زار آسمان را در پناه عدل او ۞ مرتع آهوی
مادهٔ سینهٔ شیر نر است ۞ خواجهٔ نظامي ۞ که چون بامدادان چراغ سپهر ۞ جمال
جهان را برافروخت چهر ۞ صبح که همچون صوفیان خرقهٔ سبز مي درد ۞ آنهمه آه
سردش از بهر پیالهٔ زر است ۞ ای که از عدل تو شیر اجم آهو برهٔ را ۞ بے زبان پروردش
در دهن خود چو زبان ۞ شام در ایوان تو زنگي سیمین کمان ۞ صبح بمیدان
تو رومي زرین سپر ۞ خیز که باز باز زر بر سر چتر نیلگون ۞ گشت پدید
باز مرغ از غم دل فغان گرفت ۞ صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک ۞ سوی
جناب شه شد و روی بر آستان گرفت ۞ ولے بوقت سحر گهه که رومي خندان ۞
گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد ۞ طاهروحید ۞ قدرتش آورده بروں بے تعب ۞
یوسف روز از چه تاریک شب ۞ بدر ۞ چون رومي زرین سپر کرده حمایل در
کمر ۞ زنگي ز دست این خبر از معدهٔ سودا ریخته ۞ زرین همای چتر سپید است
مال تو ۞ بے مال چون حواصل گرگیں چه مانده ۞ اندیش ازاں روز که از
زلزله صور ۞ منشق شود این گنبذ و آن خشت زر افتد ۞ خاقاني ۞ برند
ناخنه چشم شب بناخن روز ۞ کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب ۞ خواجه
جمال‌الدین سلمان ۞ در حدود باختر آهوی دشت خاوران ۞ چون فرو شد در
هوا شاخ غزال آمد پدید ۞ مصرعه ۞ شاه خاور زکمیں گاه افق سر برزد ۞ بدر ۞
موج دل صد قلزم یکقطرهٔ از تاثیرش ۞ شمع لگن چارم یک ذره ز انوارش ۞ زاں پیش
کاسمانرا طباق صبح نهد ۞ بر هفت خوان گردوں یک طاسک معتصفر ۞
زاں پیش کاسمانرا خیاط چرخ دوزد ۞ بر خرقه کبودش یک پاره مز عفر ۞ نعل
براق رزمت ابروی شاه مغرب ۞ دود چراغ بزمت روی عروس خاور ۞ غزال
کز دهن انداخت دوش آں بیضه های زر ۞ ربودش از قضا ناگهه عقاب آتشیں
شهپر ۞ به نعل سم سمندت که پیش گوهر او ۞ درست مغربي شرق کم عیار
آمد ۞ بشاه چیں عوض اطلس سیاه دهد ۞ فلک عمامهٔ زر بفت جُبّهٔ ارزق ۞
از برای تشنگاں راه مهرش آفتاب ۞ بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغر است ۞

نظامي ۞ سحر گهه چو طاوس مشرق خرام ۞ بروں زد سر از طاق پیرورة فام ۞ که چوں شاة چیں زیں بر ابرش نهاد ۞ فلک نعل زنگي در آتش نهاد ۞ سحر گهه که آمد به نیک اختري ۞ گل سرخ بر طاق نیلو فري ۞ رخ خاک آب از و گیرد هوا چو گشت از سیلش ۞ دف زر پردة زو یابد رباب آمد ازاں نامش ۞ تاکه سپهر آبگوں لاف غلامي تو زد ۞ از سر حسرت آتشے بر سر شاة خاور است ۞ چو شاة شرق پیدا شد بکف بر لعل گوں جامش ۞ سپاة شام پنهاں شد ز سهم برق صمصامش ۞ فراز چتر مروارید زاں شد باز زریں پر ۞ که مرغ صبح را یکدم نبود از نالة آرامش ۞ عروس صبح مهر آور چو گل زد بیدهن خنده ۞ که از شادي درشت زر بروں افتاد از کارش ۞ دراز شد ز رة عنبریں شب بے آں ۞ که مي رود سپر ز رو در کماں چوں تیر ۞ ز سبزة زار فلک چوں دمید لالة زرد ۞ کرا بود ز گل سرخ و شاخ بادة گذیر ۞ جامة فوطه کن ببر از کروفر ۞ رنگ ایں طاق مقرنس را مخر ۞ دلم ایں عنکبوت زریں تار ۞ یارة شهپر ذباب من است ۞

آفت آسماني

در واقعة عظیم بیاید ۞

آگاه ساختن و خبر دار شدن و بودن

انگشت بر افشردن ۞ بدست باش ۞ واقف شدن و گشتن از چیزے ۞ و ایں کنایة از خبر دار شدن نیز آمدة ۞ بر بنا گوش ز دن ۞ آستیں از دور برداشتن ۞ مهرة بطاس انداختن ۞ و افگندن ۞ و مهرة در جام انداختن ۞ قدسي ۞ همچوں طفلے که بود در کف استاد کفش ۞ ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا ۞ خواجة شیرازي ۞ چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق ۞ بدست باش که هر بامداد یغمائیست ۞ نظامي ۞ دگر بارة خون جگر جوش زد ۞ قضا را قدر بر بنا گوش زد ۞ مفید بلخي ۞ حیرت عشقم ز راة

خاکساري بردة بود ۞ گرد بادے گر نمے برداشت از دور آستیں ۞ مگر واقف شد از جوش نشاط خون من صائب ۞ که مي بینم ز قتل خود پشیماں آں جفا جورا ۞ مي کند در پردة دل سیر دایم ماة من ۞ تا کسے واقف نگردد از غم جاں کاة من ۞ اثر ۞ سوخت نفس عالمي از بازیت ای آسماں ۞ از مة و خورشید تا کے مهرة اندازي بطاس ۞ حکیم نزاري ۞ صدای عشقم از صندوق گرداں ۞ بر آمد تا فتاد ایں مهرة در طاس ۞

آلة تناسل

ملا زادة ۞ ابوالعیاش ۞ ابوالحیّه ۞ ابوالمطراق ۞ ابوعمیر ۞ سکة مردي نیز کنایه از غیرت و حمّیت و آبرو ۞ شاخ مردي ۞ لعل سیماب ریز ۞ الف کوفي ۞ الفیه ۞ الفینه ۞ متاع غرقي ۞ میم مطرق ۞ میم حلقه دار ۞ حمدان ۞ حمدون ۞ خرمای بے خسته ۞ زردک ۞ چله نشیں ۞ سیک ۞ شستک ۞ گله ۞ خواجه کرماني ۞ شیخ بدرالدین ابوالعیاش رومي پیر نجد ۞ آنکه در هر حلقهٔ ذکرش برود یعني ذکر ۞ دیدن سر خر در طبق هیچ نگفتن ۞ بر پختگي خواجه ابوالحیه گواه است ۞ وسعت مشرب اوبیں که ابوالمطراقم ۞ اندروں رفته و گوئي که مگر بیروں است ۞ بدر چاچي ۞ چوں شاخ مردي ما نرد امتحان در باخت ۞ بساط حسن ورانقش دو سه بار آمد ۞ شفیع اثر در هیچو بانوی ۞ هرچه بودش ز نقد و جنس کشاد ۞ قیمت ایں متاع غرقي داد ۞ عالي ۞ موشگافي کارها را کار ملا زادة نیست ۞ تو به تحت اللفظ واعظ گشته چوں ملاحسین ۞ تاثیر ۞ تاکس و و کاسهٔ تو برطبق عرض نهم ۞ قلیهٔ زردک دهمت جای گذر بوراني ۞

آمادة سفر شدن

پا برکاب ۞ پا در رکاب ۞ پا خاکي کردن ۞ جرس بر محمل بستن ۞ جرس برگلو بستن ۞ رخت سفر کشیدن ۞ بار بستن ۞ سفر ساختن ۞ نان در انبان گذاشتن ۞ هرگاه

گویند که فلانے زان در انبان نهاد مراد آن باشد که سامان سفر کرد از مصطلحات ۞ جناح سفر ۞ کفش خواستن ۞ کوس فروکوفتن و بر کشیدن و زدن ۞ جل برگاؤ بستن ۞ دامن بر افشاندن ۞ زین برگاو بستن ۞ عصا و پا افراز پیش نهادن ۞ نظیري ۞ مسافران چمن نا رسیده در کوچ اند ۞ شگوفه میرود و شاخ بار مي بندد ۞ تاثیر ۞ پرواز شوق دل بسفر بیشتر کند ۞ این مرغ از جناح سفر بال و پر کند ۞ اي رفیقان بار خواهم بست یار من کجا ست ۞ حاضرش سازند تا من کار سازي میکنم ۞ واله هروي ۞ شد یار و دل به تفرقه مشغول کار ماند ۞ او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند ۞ مقربي ۞ خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر ۞ چون دست در عنان رود پای در رکاب ۞ صائب ۞ همه از درد طلب نعل در آتش دارند ۞ کوه چون ریگ روان پا برکاب است اینجا ۞

باقامت خم از عمر استادگي مجوئید ۞ پا در رکاب باشد تیریکه در کمان است ۞ نظامي ۞ بدرگاه ما پای خاکي کني ۞ ز جوشیدنم تر سنا کي کني ۞ اگر پای خاکي کني بردرم ۞ چو خورشید بر خاک چین بگذرم ۞ چو بانگ جرس آمد از پایگاه ۞ جرس در گلو بست هارون شاد ۞ جهان گرد را در جهان تاختن ۞ خوش آمد سفر در سفر ساختن ۞ صائب ۞ بر سفر کردن درین زودي دلیل روشن است ۞ اینکه از شبنم جرس بر محمل گل بسته اند ۞ میر بقای بدخشي در زلزله گوید ۞ چو شد گاوے زمین را پای ار پیش ۞ زمین بر گاو بست از غم جل خویش ۞ تاثیر ۞ شیر هرگاو به بندد ز خجالت جل خویش ۞ هر کجا پای تخیل فشرد طاقت ما ۞ تا کے از تشویش فکر و جان تن ۞ زین بنه برگاو ریش خود مکن ۞ نظامي ۞ بهندوستان بر کشیدیم کوس ۞ چوهندو شد از گرد مه آبنوس ۞ شیخ شیراز ۞ مصرع ۞ کوس رحلت بکوفت دست اجل ۞

آواره شدن

سر در جهان گرفتن ۞ سر در جهان نهادن ۞ سر بکوه و بیابان دادن ۞ سر در صحرا نهادن شیخ شیراز ۞ زر بده مرد سپاهي را تا سر بدهد ۞ وگرش زر ندهي

سر به نهد در عالم ۞ میر خسرو ۞ لشکر عشق و دلم ترک جان گرفت ۞ صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت ۞ صائب ۞ نالهٔ زنجیر دارد حلقه چشم غزال ۞ تا من دیوانه را سر در بیابان داده اند ۞ خواجه شیراز ۞ صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ۞ که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ مارا ۞

آه مظلوم

تیر تظلم ۞ دم سحابي ۞ دم نیم سوز ۞ از مصطلحات ۞ دود جگر ۞ دود دل ۞ تیر آه ۞ تیر آه ما ز گردون بگذرد جانا خموش ۞ رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما ۞ سعدي ۞ آتش سوزان نکند بر سپند ۞ انچه کند دود دل درد مند ۞ وحید ۞ ز رسوای دلم جمع است در محشر اگر جویم ۞ که از دود دل من صبح محشر شام میگردد ۞ مرزا عبدالغني قبول ۞ بے خبر هست از تیر آهم ۞ گر بود دلبر من تیر آهے ۞

آه کردن

آه بر دمیدن و زدن ۞ آه سر زدن ۞ آه کشادن و کشیدن ۞ جمالالمتخلص نوالهٔ ۞ میان گریه چو آهے کشم شود طوفان ۞ ز باد سوزش دریا زیاده مي گردد ۞ مبدع شیرازي ۞ دوش سر زد بے خبر آهے بلندي از دلم ۞ نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد ۞ آه به آه انداختن ۞ آه از لب گسستن ۞ و در سینه شکستن ۞ آه گسستن ۞ آه در گرفتن با چیزے ۞ آه پیچیدن در چیزے ۞ آملي ۞ چون برد مم زر وزن دل آه آتشیں ۞ تمثال اژدها ز گریبان بر آورم ۞ باقر کاشي ۞ آه اگر سوختگان آه به آه اندازند ۞ آورندت ز نهم چرخ و بچاه اندازند ۞ واله هروي ۞ نیر طبع از کسوف فسق در بیت‌الشرف ۞ زیں خجالت آهم از لب نگسلد چوں میم ماه ۞ صائب ۞ شده است سینهٔ من همچو تیغ جوهر دار ۞ ز بسکه آه شکسته است در جگر ما را ۞ ظهوري ۞ نگسلد

آه چه در خواب چه در بیداري ۞ کردهٔ پیوند باندوهٔ رگ و ریشهٔ ما ۞ صائب ۞ مرا آه از خموشي در دل دیوانه مي پیچد ۞ که از بے روز نبها دود در کاشانه مي پیچد ۞ شاني تکلو ۞ بسکه در لحد پیچد آه بیقرار من ۞ سنگ آسیا گردید تختهٔ مزار من ۞

آه سحر و دعای بد

تیر سحر ۞ صور صباحگاهي ۞ صور نیمشبي ۞ آه نیمشبي ۞ ناوک سحري ۞ ناوک فگن ۞ از مصطلحات و هفت قلزم ۞ شیخ شیراز ۞ نیمشبي آه زند پیر زال ۞ دولت صد ساله کند پایمال ۞ حافظ ۞ سر مکش حافظ ز آه نیم شب ۞ تا چو صحبت آئینهٔ رخشان کنند ۞

آئینهٔ بدن نما

آئینهٔ قد نما ۞ آئینهٔ جامه نما ۞ آئینهٔ کلان که تمام بدن دران دیده شود ۞ ملا فرخ‌الله شوستري ۞ آورد تا در اغوش عکس جمالت از شوق ۞ آئینهٔ بسکه بالید آخر بدن نما شد ۞ مرزا محمد رفیع واعظ قزویني ۞ لوح هزار دوستان پیش نظر نه و به بین ۞ صورت حال خود ازین آئینهٔ بدن نما ۞ مرزا حبیب‌الله ۞ هر ذره ام زیادت از بسکه باصفا شد ۞ آئینه های داغم آخر بدن نما شد ۞

باب الالف المقصوره

الف در فارسي بر چند قسم است اول برای فاعل چنانچه در دانا و بینا و جویا ۞ دوم برای مفعول چنانکه پذیر اباد یعني پذیرفته شدهٔ باد ۞ سیوم برای لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا بمعني لایق خواندن و لایق پذیرفتن ۞ مصرع پذیرا سخن بود شد جایگیر ۞ درین دو قسم فرق باریک است ۞ چهارم

برای متکلم چنانکه ملاذا و معاذا یعني ملاذمن و معاذمن ۞ پنجم برای اتصال یعني مرادف پاءالصاق آید چنانکه رنگا رنگ و شبا شب یعني رنگ برنگ و شب بشب ۞ ششم برای قسم چوں حقّا و ربّا ۞ هفتم مصدریه چوں پهنا و فراخا بمعني پهن شدن و فراخ بودن ۞ نظامي گوید ۞ مصرعه ۞ به پهنا شدي چهره را پهن ساز ۞ هشتم برای کثرت چوں خوشا و بدا و اندکا یعني بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک ۞ نهم برای دعا چوں دهاد و کناد و بماناد و میراد و مریزاد و باد در اصل بواد بود ۞ دهم برای ندبه یعني برای مدّ صوت که بجهت دفع بخار غم در نوحه و ناله بکار برند چوں وا فریادا ۞ و دریغا و دردا و واویلا یازدهم برای ندا چوں خدایا و کریما و دلا و محبا ۞ دوازدهم برای عطف چوں شباروز و سالا ماه و سراپا و در شباروز لفظ از بجای واو عطف است ۞ سیزدهم زاید و آں گاهے در اول آرند چو اشتر و شتر و اگر و گر و ابر و برو اشکره و شکره و اسکندر و سکندر ۞ و گاهے در وسط چوں نگونسار بمعني نگونسر و حرام خوار بمعني حرام خور یا سمیں بار بمعني یا سمیں بر ۞ و گاهے در آخر چوں نیکا بمعني نیک و در ویشیا بمعني در ویشے و گفتا بمعني گفت و ایں الف زاید اکثر در نظم مي آید برای ضرورت وزن ۞ چهاردهم الف تسمیه که برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آرند چوں جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و تقیا و صائبا وغیره ۞ پانزدهم برای افاده معني انحصار چوں سراپا ۞ شانزدهم برای نسبت چو گندا بمعني چیزے که بوی ناخوش دهد پور بهای جامي گوید مصرعه ۞ گندا و تیز همچو پیاز و ترش چو دوغ و شوهرا بمعني هار گل وغیره که بروی شوهر و داماد آویزند و زیبا منسوب بزیب ۞ هفدهم برای اشباع یعني الفے که بسیر خواندن فتحه پیدا شود چوں نماک بمعني نمک و ماهار بمعني مهار و آچار بمعني اچار و ایں الف ممدوده در اصل دو الف است ۞ هژدهم الف تنوین و آں در او آخر اسماء عربي واقع شود و در مقام نصب نویسند در حالت وقف الف خوانده مي شود چوں یقیناً و مطلقاً و قطعاً و ظاهراً و مثلاً و اصلاً و ایں تنوین نصبي مفید معني تمیز است یعني از روی یقین چنیں است مگر لفظ اصلاً منصوب بنزع خافض است

یعني به دور کردن باکه حرف جاره است ای اصلاً در اصل باصل بود یعني بوجهه بهیچ وجهه ۞ نوزدهم الف جمع و آن در فارسي جز بلفظ ما یافته نشده و در عربي بسیار است چون تدابیر و تراکیب و عناصر و مساجد و عرایض ۞ بستم الف ابدال و این مخصوص بعربي است چون در بدل واؤ آید بصورت الف نهو بنویسند چون عصا که در اصل عَصَوٌ بود چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون مهدي که در اصل مَهْدِيٌّ بود همچنین در مرتضي و مصطفي اگر چه یاء این هر دو در اصل واؤ بوده ۞ بست و یکم الف تانیث که باو آخر الفاظ عربي ملحق شود بصورت یا نوشته مي شود چون حبلي و عقبي و دیني مگر دیني را فارسیان دتیا بآلف نویسند ۞ بست و دوم الف مجهول الاصل و این را نیز بیا نویسند گاهے فارسیان الف را باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون موسي و عیسي بست و سیوم بمعني سو و طرف چون سرا زیر و سرا بالا یعني سر بسوی زیر و سر بسوی بالا و راستا و چپا بست و چهارم الف بمعني است که حرف ربط است چنانکه ۞ دریغا گردن طاعت نهادن ۞ گرش همراه بودے دست دادن یعني دریغ است و عرفي گوید ۞ آن جام که از رای منیر تو فلک ساخت ۞ زودا که کند غنچه گل شهرت جم را یعني زود است و این حرف گاهے ببايي موحده بدل شود چون اسفدیدن و بسفدیدن بر وزن پرستیدن بمعني ساخته و اماده شدن و باخای معجمه چون استه و خسته بالفتح استاخوان خرما و کنار و غیر آن و بدال مهمله چون بآن و بدان و بزای معجمه عربي و بکاف فارسي و بلام چون سگ آبي و سگ لابي جانور آبي چند بید ستر ازان بهم رسد و بنون چون اغول و نغول بواو معروف جائیکه در بیا بان برای رمنه گوسپندان سازند آورد و ناورد بمعني جنگ و بواؤ چون ارنج و وارنج و تاغ و توغ نام درخت و یکسان و یکسون بمعني برابر و بهاء هوز چون انباز و هنباز و یاسا و یاسه بمعني رسم و قاعدة مغلان و بیای تحتاني چون ار مغان و یر مغان چون افتاده و بیفتاد ۞

ابر

قطرة دزد ◎ آب دزد ◎ اطلس رباب ◎ سیة پیل ◎ پیل معلق در هوا ◎ پیل آبکش ◎ از قصاید بدر چاچي و بهار عجم ◎ خواجة نظامي ◎ چو دریا چرا ترسم از قطرة دزد ◎ که ابرم دهد بیش ازان دست مزد ◎ بدر چاچي ◎ سیة پیل است خنجر زن جهندة آتش از کامش ◎ فتد از چشمها اشکش درو از نعرها خامش ◎ ز اطلس پردها سازد عماري زر اندوده ◎ چو زیر هفت چتر سبز باشد سیر و ارامش ◎

ابر سیاه

پردة زجاجي ◎ گران دود ◎ از بهار عجم و هفت قلزم ◎

ابروی محبوب

ماه نو ◎ قاب ◎ قوسین ◎ قوس قزح ◎ عابد فریب ◎ کمان ◎ طاق ◎ شاه بیت ◎ شاهین ترازو ◎ محراب ◎ عین ◎ نون ◎ و ازون ◎ کاف ◎ چوگان ◎ کلید ◎ حاجب ◎ دزد ◎ کمر بسته ◎ بلند اقبال ◎ تیغ ستم ◎ شمشیر مغربي ◎ طغرا ◎ زنگاري کمان ◎ هلال ◎ معنبر ◎ ناخن ◎ تلخ ابرو ◎ چار ابرو ◎ دلا رای ◎ دلکشای ◎ دلکش ◎ دلفریب ◎ شوخ ◎ پر عتاب ◎ عشوة ساز ◎ پر خم ◎ کج ◎ کینة تور ◎ سبکدست ◎ سر گران ◎ رسا ◎ سیة تاب ◎ عنبرین ◎ مشکین ◎ مثال ◎ نون قوسي ◎ سورة نون ◎ طاق مردانه ◎ طاق شکسته ◎ عیار پیشه ◎ یکشبه تیغ ◎ باز ◎ مقراض ◎ کمان خانه ◎ کماندار ◎ پُل دود ◎ محرابي ◎ قبله نما ◎ مصرع ◎ مطلع ◎ مد ◎ بیت ◎ شاه بیت ◎ رحل آبنوسي ◎ سایه ◎ بال هما ◎ بال شاهین ◎ ترازو ◎ قلم ◎ این همه از صفات و تشبیهات اوست ◎ فطرت ◎ دو شمشیر اند در یک قبضه ابروی سیه تابش ◎ که هردم میدهد آن تند خو از زهر خشم آبش ◎

شفیع اثر ۞ اگر بر آسمان ماه نو به یکتائي ۞ بنون قوسي ابروی یار من نمے ماند ۞ غني ۞ ازان شکل ناخن یافت ابرو ۞ که بکشاید گره از جبهٔ خویش ۞ صائب ۞ در کمانخانهٔ ابروی بلند اقبالش ۞ تیر بیاخواست ز ابروی کمان مي آید ۞ بے اشارت خم ابروی تو یک ساعت نیست ۞ قبلهٔ ات شوختر از قبلهٔ نما افتادهٔ است ۞ میر رضي دانش ۞ سر نوشت خود تواں خواند از خط پیشانیش ۞ مد ابرو شاه بیت مطلع انوار کیست ۞ میر خسرو ۞ اشارت کن به ابروی چو چوگاں ۞ که تا از سر دوم چوں گوی غلطاں ۞ خان آرزو ۞ ز خون عاشقاں ابروی آں شوخ ۞ چو شاهین ترازو سر گراں است ۞ خواجه شیراز ۞ مطبوع تر ز نقش تو صورت نه بست باز ۞ طغرا نویس ابروی مشکیں مثال تو ۞ مُلا مشهدي هندي ۞ کشاد کار دلم از کلید ابروی تست ۞ مرا چو تنگدلي از دهان تنگ بود ۞ ملا جامي سجود ۞ ای که از شوخي بکف داري چو ابرو تیغ باز ۞ بسملم کن تا چراغ مدعا روشن شود ۞ بود مقراض او دلبستهٔ مو ۞ شدهٔ هم چشم با مقراض ابرو ۞ زلالي ۞ پلے بستهٔ بلند ابروش از دود ۞ که نظارهٔ ز ابش نگذرد زود ۞ حکیم فردوسي ۞ سمن عارضاں پیش خسرو بپای ۞ بآواز ابریشم و بانگ تائي ۞ میر یحي شیرازي ۞ اگر داري سواد ای چشم زاں ابرو و پیشاني ۞ کتّاب حسن در بالای رحل آبنوسي بیں ۞ قلم ابروت سخن سازاست ۞ بهر عشاق نامه پرداز است ۞

ابلیس

شعلهٔ زادهٔ ۞ خصم یکچشم ۞ معلم‌الملایک ۞ شیخ نجدي ۞ نجدي ۞ بو خلاف ۞ بو مرهٔ ۞ از لطایف ۞ شیخ شیراز ۞ فقرهٔ ۞ معلم اولیں را دیدم که دل خوش کردهٔ بودند و بمقام خویش باز آوردهٔ برنجیدم و لاحول گفتم که دیگر بارهٔ ابلیس را معلم ملایکه چرا کردند صائب ۞ برهان آدمیت ما قدسیاں بس اند ۞ گو شعلهٔ زادهٔ تا نه نماید سجود ما ۞ جمال‌الدین عبدالرزاق ۞ نه خاک تیرهٔ بماند ز آسماں لطیف ۞ نه روح قدس بماند نه نجدي ملعون ۞ نظامي ۞ بر نجد شدي ز تیر وجدي ۞ شیخانه ولي نه شیخ نجدي ۞

اثر کردن دعای قلبی

باطن زدن ۞ تاثیر گرید ۞ ساقی نه مستیت از میکده باشد ۞ شاید که ترا باطن مینا زده باشد ۞

احمق

خرکس ۞ تهی مغز ۞ سُست ریش ۞ باد سار ۞ کانا ۞ باد سر ۞ کون خر ۞ گاؤ کون ۞ از برهان مصطلحات گاؤ دل ۞ گاؤ زهره ۞ گاو ریش ۞ تنباں ۞ تنبار ۞ مغز خر خورده است ۞ مغز سر ندارد ۞ سعدي ۞ کاں تهی مغز را چه علم و خبر ۞ که برو هیزم است و یا دفتر ۞ مصرعه ۞ کون خرش شمار اگر گاو عنبر است ۞ یحي کاشي ۞ آید چو ز من کلاں تري بر خیزم ۞ چو بهر خرے بے هنرے بر خیزم ۞ ای خرکس گاؤ کون مگر کیر خرم ۞ کز دیدن هر مادة خرے بر خیزم ۞ مولوي معنوي ۞ سخت در ماند آں امیر سُست ریش ۞ چوں نه پس بیند نه پیش از احمقیش ۞ کمال اسماعیل ۞ خلق گویند مغز خر خورده ۞ هرکه در احمقي تمام بود ۞ حکیم سنائي ۞ مر ترا خصم دشمن دانا ۞ بهتر از دوستاں همه کانا ۞ کمال اسماعیل ۞ نی عجب گر گاو ریشي زر گري گوساله ساخت ۞ طبع صاحب کف بیضا بر نتابد پیش ازیں ۞ حکیم سنائي ۞ از خصال شاعراں بے ادب ۞ در فغاں خواجگاں گاو ریش بے نهاد ۞

احوال غیب دانستن

ورق نا نوشته خواندن ۞ از مصطلحات بهار عجم ۞

احتیاج و افلاس و محتاج

آب در جگر نداشتن و نبودن و نماندن و نگذاشتن ۞ آستیں نداشتن ۞ آستیں کهنه و پاره ۞ پشم در کلاهش نیست ۞ پشم در کلاه ندارد ۞ بوریا پوشي ۞

ناخن ندارد که پشت خود را بخارد ◎ آه در جگر نداشتن و نبودن ◎ بکاسه و نمک محتاج شدن ◎ دیوار کوتاه ◎ دُرد خوار ◎ نیز کنایه از زمین از برهان ◎ بیک روزه محتاج کفن ◎ پای از پیش رفتن و بدر رفتن ◎ کنارهٔ خشک داشتن ◎ نان گربه به تیر مي زند ◎ ناداري ◎ نان میگوید و جان مي دهد ◎ نم ندارد ◎ نم در جگر ندارد ◎ مفلوک ◎ بمعني فلک زده و از اسم مفعول از مصدر جعلي است ◎ افتادگي ◎ تنگدست ◎ تهیدست ◎ تنگ عیش ◎ تنگ معاش ◎ تنگ روزي ◎ تنگ زیست ◎ تنگ بخت ◎ بعربي اِمْلاق و صُعلوک ◎ بمعني محتاج و صعالیک جمع ◎ بابا فغاني ◎ نماند در جگرم آب این سیه چشمان ◎ هنوز از ده ویران خراج مي طلبد ◎ مرزا بیدل ◎ کسے مباد اسیر شکنجهٔ افلاس ◎ که آدمي بسر دار به زناداري ◎ وحید ◎ نیامیزند باهم مردمان از نخوت دولت ◎ پس از افتادگي از هم جدائي نیست یاران را ◎ هر کجا رند بوریا پوشي است ◎ هوس آتشین رخے دارد ◎ سعدي ◎ من و چند صعلوک صحرا نورد ◎ برفتیم قاصد بدیدار مرد ◎ ظهوري ◎ آلودگان که آب ندارند در جگر ◎ دریا به آب دیدهٔ تر شُست و شو کنند ◎ اشرف ◎ گوشهٔ فقر است ایما مانع رنگینیم ◎ آستان پارهٔ پوشید است احوال مرا ◎ اثر ◎ در روز محنتم سر دستي گرفته است ◎ چون بهلهٔ آنکه در همهٔ عمر آستین نداشت ◎ سنجر کاشي ◎ یکے دل داشتم آنهم تو بردي ◎ بجان تو که آهم در جگر نیست ◎ اثر ◎ حسود را ز حسد بس همین قدر که بود ◎ بکاسه و نمک و چشم شور خود محتاج ◎ زلالي در سلیمان نامه ◎ مفلسي کرد ز رندان وطن از ادم ◎ پایم از پیش بدر رفت و بهند افتادم ◎ محسن تاثیر ◎ دست تهیست حاصل من از کمال خویش ◎ از پیش رفته پای بمنزل رسیده ام ◎ نیم صحن حریر دیر کاطلس پوش به نشینم ◎ زمین مسجدم جز بوریا پوشي نمیدارم ◎ صائب ◎ میزند حرفے برای خویش واعظ مي بکش ◎ نیست پشمے در کلاه محتسب ساغر بنوش ◎ فیاض لاهجي ◎ گردون تنگ عیش بیک قرص ساخته ◎ صبح از دهن برآرد و شامش فرو برد ◎ کلیم ◎ خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند ◎ کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود ◎ مثنوي

مشرق‌العشق ۞ مفلسي آهے ندارد در جگر ۞ دست از بيکاريت رقف کمر ۞ مولانا شباي نجاري ۞ تا بنقد جان بت طناز من نان ميدهد ۞ عاشق بيچاره نان ميگويد و جان ميدهد ۞ خان آرزو ۞ دريں زمانه که جرات نشان افلاس است ۞ سپاهي است زند هرکه نان گربه به تير ۞ خان خالص ۞ با صاف دلي مال جهان جمع نه گردد ۞ زانروست که در خانهٔ و آئينه نمي نيست ۞ واثق ۞ از مزرع ناکامي من رفته طراوت ۞ خون در مژه ام سوخته نم در جگرم نيست ۞ سليم ۞ وصل تو گران بهاست ای گوهر ما ۞ همچو دريا ره کناره خشکي داريم ۞

اخمه رو و بيدماغ ناخوش شدن و کردن

ترش رو ۞ ترش رخساره ۞ تلخ رو ۞ تلخ ابرو ۞ تلخ جبين ۞ بلند شدن گوشه ابرو ۞ بر دل گرفتن ۞ بر دل سرد کردن بر دل خوردن ۞ بر دماغ خوردن ۞ بر طبع خوردن ۞ بند بر ابرو نهادن ۞ سرکه بر ابروان ۞ سرکه بر روي ماليده ۞ سرکه ابرو ۞ چشم وزو درهم آوردن ۞ چهره در هم کشيدن ۞ چين پيشاني ۞ چين جبين و چين در جبين افگندن ۞ سرکه پيشاني ۞ سرکه فشاں ۞ سرکه فروش ۞ برج زهر مار ۞ اخمه رو ۞ گره بر ابرو زدن و افگندن ۞ طغرا ۞ مي کند نازک دلاں را صحبت بد خو ملول ۞ مرد را چين جبين از اخمه روی مسطر است ۞ اشرف گويد ۞ همچو برج زهر مار آمد به پيشم مدعي ۞ چوں کبوتر خانه از طبعش مشبک ساختم ۞ صائب ۞ کدام گوشهٔ ابرو بلند شد يارب ۞ که همچوں قبله نما قبلهٔ گاه مي لرزد ۞ صائب ۞ جوهر يگانهٔ ايں تيغ را در کار نيست ۞ بندے از چين جبين هر لحظه بر ابرو منه ۞ امير شاهي سبز واري ۞ مرنج از بيخودي های دلم زانکه ۞ ز ديوانه کسے بر دل نگيرد ۞ سليم ۞ بے لب او باده بر طبع ايا غم خورد ۞ نگهت گل بے رخ او بر دماغم ميخورد ۞ صائب ۞ اگر ايں رنگ دارد خند های شرم بيزارش ۞ گل ايں باغ خواهد بر دماغ باغباں خوردن ۞ اثر ۞ درد منداں را بحبل خويش ناصح واگذار ۞ همچو تير طعن تاکے بر دل ما ميخوري ۞ تاثير ۞ هر دلے

قطرة سوی او بالا گرفتم ۞ رة دریای بے پہنا گرفتم ۞ مرزا بیدل ۞ قامتش درس خموشي از نگاہ ما گرفت ۞ ایں صدای فتنہ از تار نظر بالا گرفت ۞ خواجہ شیراز ۞ حدیث عشق از سر و صنوبر ۞ بوصف قامتت بالا گرفتست ۞ معر فطرت ۞ هر قطرة ز باران غمت دانة اشک است ۞ تیغ ستم ناز تو بر ابر رسیدة است ۞ سالک یزدي ۞ تیغ ما چوں کوة مي ساید سر خود را بة ابر ۞ برق مي غلطد بخوں از لمعۂ شمشیر ما ۞ صائب ۞ مشو ز افتادگي غافل سرت بر ابر گر ساید ۞ کة از راة تنزل قطرة گوهر مي تواند شد ۞ خواجة جمال‌الدین سلیمان ۞ ایا بجاة و شرف سودة بر ستارة عنان ۞ و یا بجود و سخا بودة در زمانة سمر ۞ میر معزي ۞ بر زمین است و لیکن توسن اقبال او ۞ هر زمان اندر عنان آسمان ساید عنان ۞

از یک چشم دیدن

بیک چشم و با یک چشم دیدن کنایة بنظر مساوات دیدن هر دو چیز متضادین را و بینهما تفاوت نکردن ۞ تاثیر ۞ مرا از فطرت خورشید تابان ایں پسند آمد ۞ کة با یک چشم مي بیند بزرگ و خورد دنیا را ۞ مخلص کاشي ۞ مطلب کونین موقوف اطاعت کردن است ۞ مي توانم دید از یک چشم چندیں کار دنیا را ۞

از بیماري و مهلکۂ شدید خلاصي یافتن

از زیر سنگ بروں آمدن ۞ کفن پارة کردن ۞ گلیم از آب بروں آوردن ۞ گلیم از موج بروں آوردن ۞ ریسمان پارة کردن ۞ و کفن پارة کردن مخصوص از بیماري شفا یافتن آمدة ۞ مرزا صائب ۞ آمد ز زیر سنگ بروں هر دلے کة ریخت ۞ بر خاک میوهای تمنای خام را ۞ تادم گیلاني ۞ مي توانم کة علاج دل صد پارة کنم ۞ چارۂ مرگ بسازم کفنے پارة کنم ۞ شیخ شیراز ۞ گفت

آن گلیم خویش بدر می برد ز موج ◎ وین سعی می کند که بگیرد غریق را ◎ مرزا صائب ◎ خضر آورد بروں ز سیاهی گلیم خویش ◎ ای عقل واگذار ز سودای او مرا ◎

از سفر باز آمدن و اقامت کردن

پای تابه کشادن از بهار عجم ◎ رخت اقامت آوردن ◎ رخت سفر کشادن و افگندن و نهادن و ریختن در جای ◎ بار کشادن ضد بار بستن که بمعنی تهیهٔ سفر کردن است ◎ از گرد راه رسیدن لنگر انداختن و کردن ◎ تشت و آب خواستن ◎ سنگ در موزه افتادن ◎ اشرف ◎ می رسد نو سفر از گرد راه امروز مگر ◎ کز خط تازهٔ او باز غبار آمد پیش ◎ صائب ◎ تا گرد باد آه بگردوں نمیرسد ◎ از گرد راه قاصد مجنوں نمیرسد ◎ حافظ ◎ گفتی بیار رخت اقامت بکوی ما ◎ من خود بجان تو که ازیں کوی نگذرم ◎ انوری ◎ دنیا خراب و دیں بخلل بود عدل تو ◎ آباد کرد و هر دو کنوں تشت و آب خواه ◎ صائب ◎ لنگر نکرده ایم چو گوهر دریں محیط ◎ از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم ◎ زیر گردوں باش چندانے که جسمت جاں شود ◎ گندمت چوں ارد شد در آسیا لنگر مکن ◎

از بیخ بر انداختن

از بیخ بر کندن و بر کشیدن و بر آوردن ◎ بعربی احتناک و استیصال و جَتّ و اِجتثاث و اقتلاع ◎ و اجتباح ◎ سعدی مصرعه بر انداختم بیخ شاں از بهشت ◎

از حد خود بیروں آمدن

پای بیش از گلیم خود کشیدن ◎ پا از حد بیروں بردن ◎ پا از وضع بیروں گذاشتن ◎ پا از گلیم دراز کردن ◎ پا از دایرهٔ بیروں نهادن ◎ وحید ◎ برق

آهش خویشتن را میزند بر خرمنش ۞ چون گذارد پا ز وضع خویشتن بیرون هلال ۞ صائب ۞ پا منه بیرون ز حد خود سعادت مند باش ۞ نیست کمتر از هما تا چغد در ویرانه هست ۞ خواجه شیراز ۞ آن سر زلفش که کرد ترا دوست حافظا ۞ بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده ۞ شیخ شیراز ۞ تا سرو را هوای قدت سرفراز کرد ۞ پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد ۞ وحید ۞ ز تاب سیلی غم چون صدای دف زند گاهی ۞ برون ز دایره پا می نهم ولی با صول ۞

اسمای معشوق

آئینه رو ۞ آئینه رخسار ۞ آئینه سیما ۞ آئینه طلعت ۞ آهو چشم ۞ آهو نگاه ۞ آتشین جبین ۞ آتشین سیما ۞ آتشین رخسار ۞ آتشین عذار ۞ آتشین روی ورو ۞ آتشین طلعت ۞ آتشین جلوه ۞ ابرو کمان ۞ ابرو هلال ۞ الف قد ۞ سرو قد ۞ سرو قامت ۞ بلورین تن ۞ بلورین اندام ۞ بلورین سرین ۞ بلورین ساق ۞ بلورین ساعد ۞ بلورین پنجه ۞ بهشت سیما ۞ بهشتی روی ۞ بیداد جلوه ۞ پاکیزه پیکر ۞ پاکیزه روی ۞ پاک بر ۞ پریزاد ۞ پری پیکر ۞ پری طلعت ۞ پری رخ ۞ پری رو ۞ پری دیدار ۞ پری وش ۞ پسته لب ۞ پسته دهان ۞ خرم روی ۞ خوش لقا ۞ خوش پسر ۞ خوش کنار ۞ خوش بوسه ۞ خوش دشنام ۞ خوش لب ۞ خوش قد ۞ خوش کمر ۞ خوش دندان ۞ خوش گردن خوش چشم ۞ خوش مژگان ۞ خوش مژه ۞ خوش بناگوش ۞ خوش خرام ۞ خوش رفتار ۞ خوش ادا ۞ خوش اندام ۞ خانه برانداز ۞ دلفریب ۞ دلا رای ۞ دلکشای ۞ دلفروز ۞ زنجیر موی ۞ زهره رخ ۞ زهره جبین ۞ زهره بناگوش ۞ ستاره دندان ۞ سدره قد ۞ سمن بوی ۞ سمن عذار ۞ سمن ساق ۞ سمن قد ۞ سمن غبغب ۞ سمن بناگوش ۞ سمن اندام ۞ سیمین رخ ۞ سیمین ذقن ۞ سیمین زنخ ۞ سیمین غبغب ۞ سیمین بناگوش ۞ سیمین پنجه ۞ سیمین میان ۞ سیمگون ۞ سیم ساق ۞

سیم سرین ۞ شاخ سیمین ۞ شاخ گل ۞ شاخ نرگس ۞ شاخ صنوبر ۞ شعله رو ۞ شعله رخسار ۞ شعله دیدار ۞ شعله عذار ۞ شعله بالا ۞ شعله قامت ۞ شعله جولان ۞ شعله نگاه ۞ شعله خو ۞ شعله مزاج ۞ شکراب ۞ مشکین کلاله ۞ مشکین کمند ۞ مشکین خط ۞ مشکین عذار ۞ مشکین نقاب ۞ محشر خرام ۞ محشر پناه ۞ محشر قد ۞ نسرین عذار ۞ نسرین روی ۞ نسرین رخ ۞ نسرین بر ۞ نسرین تن ۞ نسرین بدن ۞ نسرین بناگوش ۞ نسرین سرین ۞ مور میان ۞ موی میان ۞ شمع بالا ۞ شمع قد ۞ شمع رو ۞ شمع رخسار ۞ صبح روی ۞ صبح رخسار ۞ صبح عارض ۞ صبح چهره ۞ صبح جبین ۞ عید روی ۞ نارون قد ۞ نارون بالا ۞ عشوه زن ۞ عشوه پرداز ۞ غنچه دهن ۞ کلیم ۞ مي کنم بیتابي خود را تماشا بیشتر ۞ رو برو هرگه بآن آئینه سیما میشوم ۞ صائب ۞ دران حریم که آئینه طلعتے باشد ۞ نفس ز مردم آگاه بر نمے آید ۞ چنانکه آئینه رخسار من نمیداند ۞ که آشنائي تر دامنان خطر دارد ۞ ناصر علي ۞ خامش ترم از طوطي منقار شکسته ۞ هر چند بر آن آئینه رویم نظرے هست ۞ تا بفکر جلوهٔ آهو نگاه آفتاده است ۞ چشم نرگس را که مي بینم براه افتاده است ۞ هیچ کافر نشود دور ز آهو چشمان ۞ نافه را بوی ازین واقع چون سر شده است ۞ میر افضل ۞ دلم از وصل آن آتش جبین گم میکند خود را ۞ چو شد پروانه با شمع قرین گم میکند خود را ۞ محسن تائیر ۞ کدامین آتشین جلوه چراغ محفل است امشب ۞ که گل افتاده است از مهر و ماه در چشم روزن ها ۞ ز آتش طلعتان باغ و بهارے داشتم صائب ۞ ندیدم روز خوش تا سرد کردم گلخن خود را ۞ حزین ۞ ز آتشین جلوه من شهر کباب است حزین ۞ آه ازین برق که در خرمن دلها مي سوخت ۞ فطرت ۞ ندارد تاب آه هیچکس آئینه روی من ۞ نگاهدارید ای حسرت کشان پاس نفس هارا ۞ مولانا لساني ۞ میکنم از دل برون ابرو هلال خویش را ۞ سر بصحرا میدهم وحشي غزال خویش را ۞ صائب ۞ گرچه از تیغ نگاهش زهر قاتل میچکد ۞ نیست امکان چشم از ابرو کمان بر داشتن ۞ کلیم ۞ شوخ الف قد من هرگه کمان کشیده ۞ پنداشتم خدنگي در خانه کمان است ۞

هاتفي ۞ همة گلعذران غنچة دهن ۞ بلورين سرنيان سيمين ذقن ۞ شيخ
شيراز ۞ نة آنچنان بتو مشغولم اى بهشتي روى ۞ كة ياد خويشتنم در ضمير
مي آيد ۞ دو پاكيزة گوهر چو حورو پري ۞ چو خورشيد و ماة از نكو اختري ۞
خاتون خوب صورت و پاكيزة روى را ۞ نقش و نگار خاتم فيروزةگو مباش ۞ مير معزي ۞
غلام روى آن ماهم كزو گشتم خوش و خورم ۞ كة خوش اوعذر خواهي بود و خورم
روى دلخواهي ۞ شكر لب جواني نى اموختي ۞ كة دلها ز شيرينيش سوختي ۞
آصفي ۞ باز مي بينم گرفتار جنون دل را مگر ۞ آن پري رخسارة و زنجير موى در
رسيد ۞ مير معزي ۞ ديدم برة آن نگار خندان را ۞ و آن ماة رخ ستارة دندان را ۞ نظامي ۞
ببر در گرفت آن سمن سينة را ۞ ز در مهرة بر داشت گنجينة را ۞ ظهوري ۞
سدرة قد آن نتوانند كشيد ۞ آة ازآن قامت رعنا گستاخ ۞ صائب ۞ نيلي ز تماشا
نشود هيچ سمنبر ۞ اين فاختة از سرو گل اندام تو گل كرد ۞ دميد خط ز بنا
گوش آن سمن سيما ۞ غريب شامي ازين صبحگاة پيدا شد ۞ كليم ۞ چون
استرة باد رو تراش است ۞ هر چند جهان سمن عذار است ۞ مير معزي ۞
هزار شكر كنم دولت موبد را ۞ كة باز داد بمن دلبر سمن خد را ۞ ظهوري ۞
معطر چو حبيب سمن غبغبان ۞ ازو لب چشي كام شيرين لبان ۞ نظامي ۞
بدست آوردم آن سرو رواں را ۞ بت سنگين دل سيمين ميان را ۞ انوري ۞ سيم
بارم ز ابر ديدة كة يار ۞ گر چة سنگين دل است سيم بر است ۞ خواجة شيراز ۞
ببرد از من قرار و طاقت و هوش ۞ بتے سنگين دل و سيمين بنا گوش ۞ اثر ۞
همچو گلدستة كمر از پے خدمت بندند ۞ سيم ساقان سهي قامت و خورشيد لقا ۞
مير معزي ۞ ساكنانش خور و سيمين عارض و زرين كمر ۞ خادمانش ماة آتش
ناوک و آهن كمان ۞ اى دلبر سيمين رخ بستي كمر زرين ۞ اى از غم هجر تو
رخسار چو زر دارد ۞ در مجلس تو مطرب و در بزم تو ساقي ۞ سرو سمن اندام
و بت سيم سرين باد ۞ بباغ ميرود آن شاخ گل سليم اگر ۞ بهار در چمن امروز
ميهمان گل است ۞ خواجة شيراز ۞ هر كجا آن شاخ نرگس بشگفد ۞ گلرخانش
ديدة نرگس دان كنند ۞ من آن شاخ صنوبر را ز باغ سينة بر كندم ۞ كة هر گل

کز غمش بشگفت محنت بار مي آرد ۞ میر معزي ۞ نماز شام که از شب نقاب بسته هوا ۞ رسید نزد من آنماه روی مشک نقاب ۞ ظهوري ۞ ببوی کزو کسب کردهٔ بخور ۞ بنوري کزو بردهٔ تشریف نور ۞ گریبان نسرین عذاران جبین ۞ رخ ماه رویان خاور زمین ۞ سوی نسرین بیرای باد صبا مژدهٔ که باز ۞ تُرک نسرین بر من عزم گلستان دارد ۞ کلیم ۞ با مور میاني سرو کار است دلم را ۞ گو خر من آرام سلیمان ز میان برد ۞ خان آرزو ۞ شهید جلوهٔ آن شمع قد گلپوشم ۞ دماغ بلبل و پروانه بر مزارم سوخت ۞ قاسم مشهدي ۞ ز سوز سینهٔ من شمع بالای خبر دارد ۞ که از بال پر پروانه دستے در گهر دارد ۞ ناصر علي ۞ کعبه و دیر گُزیدم نه پسندید و گذشت ۞ چقدر در پے دل خانه برانداز من است ۞ محسن تاثیر ۞ تاکے آن صبح جبیں زاں نمکیں لب تاثیر ۞ خندهٔ از دور بداغ من مهجور زند ۞ صائب ۞ صبح رخساري کزو شد دیدهٔ انجم فشاں ۞ آفتابي مي شود رنگش ز مهتاب نظر ۞ حکیم سوزني ۞ پري رخسار حورے نارون قد ۞ دري رفتار حورے یاسمیں خد ۞ از در دلها همه در یوزهٔ جاں مي کنم ۞ عید رویاں هر زماں خواهند قربان توئي ۞ میر معزي ۞ نماز شام که رفت آفتاب سوی نشیب ۞ بر من آمدهٔ ماهے که نارون بالاست ۞ ظهوري ۞ بعاشق نوازي چناں عشوه ساز ۞ که گیرند از ناز کار نیاز ۞

استدعاي مقدم محبوب

بے تو ای سرو رواں با گل و گلشن چه کنم ۞ زلف سنبل چه کنم عارض سوسن چه کنم ۞ ناصر علي ۞ بیا ای نور چشم پاکبازاں رنگ سیمایت ۞ که چوں نرگس درون دیدهٔ خالي کرده ام جایت ۞ مردمک از دیدهٔ برمي آید از شوق رخت ۞ روی بنما تا نه گردد خانهٔ مردم خراب ۞ حافظ شیراز ۞ اي بادشه خوباں داد از غم تنهائي ۞ دل بے تو بجاں آمد وقت است که باز آئي ۞ اگر آں طائر قدسي

ز درم باز آید ۞ عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید ۞ امتیاز خان خالص ۞
بیا به باغ که بلبل ز بوی تو مست است ۞ در انتظار تو گلبن پیاله در دست است ۞
صائب ۞ گر بداني چقدر تشنهٔ دیدار تو ام ۞ خواهي آمد عرق آلوده در
آغوش مرا ۞ بیا که موسم نو روز و فصل گلزار است ۞ ز موج بادهٔ گل جام باغ
سر شار است ۞ شهرت ۞ بے حجابانه درآ از در کاشانه ما ۞ که کسے نیست
بجز درد تو در خانهٔ ما ۞ چوں ماه نو کنار تماشا کشادهٔ ایم ۞ باشد که در بغل
کشم آں آفتاب را ۞ غنچه دهان من بیا تنگ دلي من به بیں ۞ بے تو هنوز زنده
ام سنگدلي من به بیں ۞ شکیبي اصفهاني ۞ بیا بیا که جدای نهایتے دارد ۞
طپیدن دل بے صبر غایتے دارد ۞ اهلي خراساني ۞ سایه بر خاک من افگن چو
شدم خاک رهت ۞ سرمهٔ اهل نظر کن خاک راه خویش را ۞ امیر خسرو ۞ بلب
آمده است جانم تو بیا که زنده مانم ۞ پس ازاں که من نمانم بچه کار خواهي آمد ۞
عالي ۞ در کنار من تو و من از دو عالم بر کنار ۞ ایں دو دولت از خدا یکبار
میخواهد دلم ۞ مرزا محمود ۞ چوں گذاري قدم بخانهٔ ما ۞ مي شود عرش آستانهٔ
ما ۞ حافظ ۞ همای اوج سعادت بدام ما افتد ۞ اگر ترا گذرے بر مقام ما
افتد ۞ اهلي شیرازي ۞ خوش آنکه تو باز آئي من پای تو بوسم ۞ در سجدهٔ فتم
خاک قدم های تو بوسم ۞ لا اعلم ۞ بر دل در مرحمت کشای چه شود ۞ بامن
بسر عنایت آئي چه شود ۞ چو در قدم تست شفای همه رنج ۞ یک لحظ قدم رنجه
نمائي چه شود ۞

اسپ

بارگي ۞ بارگیر ۞ جولاني ۞ بعربي فرس و خیل گویند و باد پای ۞ اهیخته
گوش ۞ ضرغام بر ۞ گرد شکم ۞ عقاب طلعت ۞ پلنگ هیئت ۞ قوی قوایم ۞
دراز گیسو ۞ دراز گردن ۞ لاغر میاں ۞ گوزن سریں ۞ فربه سریں ۞ فراخ
کفل ۞ طوطي پر ۞ چیدهٔ میاں ۞ آتش نعل ۞ آتش فعل ۞ پولاد نعل ۞
پولاد رگ ۞ پولاد خائي ۞ آهن رگ ۞ آهن عصب ۞ آهنیں سم ۞ کوتهٔ سُم ۞ قمر

سم ۞ روئیں سم ۞ باریک دم ۞ آهو سرین ۞ آهو شکم ۞ آب گردش ۞ ابر گردش ۞ حلقه نشکن ۞ حلقوم نشکن ۞ خوش جلو ۞ خوش لگام ۞ خوش عنان ۞ زمیں کوب ۞ صرصر ۞ کوه پیکر ۞ از صفات اوست ۞ طالب املي ۞ نازاده هنوز ترک چشمت ۞ جولاني فتنه زیر زین داشت ۞ میر معزي ۞ باریست کوه پیکر کوهیست باد پائے ۞ برقي است ابر گردش ابریست برق وار ۞ اشرف ۞ هرون و بدرگ و حلقوم نشکن ۞ بسان اسپ چوبیں تخته گردن ۞ ثنای در تعریف اسپ گوید ۞ از نعل او پرمه زمیں و از گام او کوته زمیں ۞ ز آهنگ او آگهه زمیں در طبع او خالي غضب ۞ باد بهاري خویش او ناورد جولان کیش او ۞ صحرا و دریا پیش او چوں مهره پیش بوالعجب ۞ آهو سرین ضرغام بر کیواں منش خورشید فر ۞ خارا دل و سنداں جگر روئیں سُم و آهن عصب ۞ بسهم شیر و به تن زنده پیل و چشم و چراغ ۞ چو عرم بر سر کوه و چو دال در دل یم ۞ قوي قوایم و فربه سرینْ و چیده میاں ۞ دراز گیسو آهیخته گوش گرد شکم ۞ انوري ۞ پلنگ هیئت و ضرغام دُم گوزن سرین ۞ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطي پر ۞ قوي قوایم و باریک دُم فراخ کفل ۞ دراز گردن و کوتاه سم میاں لاغر ۞ بگاه پویه هوا در دو پای او مد غم ۞ بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر ۞ بوقت جلوه گري چو تدرو خوش رفتار ۞ بگاه حیله گري چوں کلاغ حیلت گر ۞ خروش مور شنیدے ز روم در کابل ۞ خیال مور بدیدے ز هند در شستر ۞ عثمان نجاري ۞ آتش مزاج کوه توان و هوا نهاد ۞ کشتي گذار و بحر نوردو زمیں سپر ۞ حکیم ارزقي ۞ آب گردش مرکبے کز چابکي هنگام تگ ۞ نعل ساخت او ز خاک نرم مي گیرد غبار ۞ نظامي ۞ شبے رای آں زد که فردا ز جای ۞ چو باد آورد پای برباد پای ۞ شه و لشکر شه بیکبارگي ۞ براں خواں شدند از سر بارگي ۞ سخت سم نرم دم اگنده سریں پهن کفل ۞ چرب موخشک پے افراخته سر ریخته پا ۞

اِستغنای در کارے

بسر زلف حرف زدن ۞ بسر زلف سخن کردن ۞ مفید ۞ ناخن چو شانه در جگر زلف مي کنم ۞ بانو خطاں سخن بسر زلف مي کنم ۞ رفیع ۞ بسر زلف اگر حرف زني مشکل نیست ۞ مشکل اینست کہ با چین جبیں میگوئي ۞

اِستقبال کردن

در لفظ پیشوائي بباید ۞

اِستهزا نمودن و ریشخند کردن

خوش طبعي ۞ اردک از کوں بر آمدن ۞ بناف کسے حرف نہادن ۞ بُز گرفتن ۞ زاغ گرفتن ۞ خاک در ترازوی کسے افگندن ۞ کلاغ گرفتن و زدن ۞ شیشہ بند و شیشہ بند کردن ۞ شیشکي کردن ۞ پیش کشیدن ۞ پیش کشیدن نیز بمعني عتاب نمودن آمدہ از غیات ۞ محمد قلي سلیم ۞ گاہ بر ریش سخن از دخل گردد شیشہ بند ۞ گاہ در کون سخن انگشت مصرع مي کند ۞ صائب ۞ سیشہ بندان ظرافت بہمش میگفتند ۞ محتسب گر گذرد از در خانہ عشق ۞ نظامي ۞ نترسیدے از زور بازوی من ۞ کہ خاک افگني در ترازوی من ۞ نہ گوہر است کہ باشد بحقۂ گرداب ۞ نہادہ جود تو حرفے بناف دریا بار ۞ عالي ۞ نگرفت گلہ ز فرق شاہیں ۞ تا از کونشر برند اردک ۞ زلالي ۞ شگوفہ در تبسّمہای شادي ۞ بروت باد را پنبہ نہادي ۞ میرزا محسن دماغي ۞ گیري ایراد بمردم کہ خطا کرد فلان ۞ پنبہ بر ریش تو دارد عرق پیشاني ۞ یحي کاشي ۞ ممنون سادہ لوحي خویشم کہ نو خطاں ۞ گاہے برای خندہ مرا پیش مي کنند ۞ لسان الغیب ۞ سنگ عبرت بر دل درویش ہستي خواہ زن ۞ زاغ حسرت بر دل دین دار دنیا خواہ گیر ۞

اِستعمالت نمودن

در لفظ دلیر بیاید ۵

اِشارہ نمودن

ابرو نمودن ۵ ابرو بلند کردن ۵ ابرو کشیدن ۵ خم ابرو بلند کردن نیز کنایہ از نمودار شدن ۵ ابرو جنبانیدن ۵ ابروزدن ۵ چشمک زدن ۵ بعربي غمز ۵ والہ ہروی ۵ ابرو بنما کہ جاں دہم جاں ۵ بسملۂ بسمل مگرداں ۵ سنجر کاشي ۵ در محفلے کہ گوشۂ ابرو کند بلند ۵ گیرم ز رشک وسمہ بر ابرو کند ہلال ۵ کو قدرت اشارہ کو جذبۂ فریب ۵ نتواں بزرگ بودن تنہا بجاہ و مال ۵ وحشي ۵ رسید و آں خم ابرو بلند کرد و گذشت ۵ تواضع کہ بابرو کنند کرد و گذشت ۵ شمس الدین محمد مبارک شاہ شبستاني ۵ کاں با کف بخشش تو پہلو نزند ۵ در پیش تو لاف ناف آہو نزند ۵ تو بہ بخشیدن صد گنج گہر ۵ ابرو زند و گرہ بابرو نزند ۵ وحید ۵ نہ تمکین است گر جاناں بما ابرو بجنباند ۵ کہ نتواند کشیدن ناز آں ابرو کمانش را ۵

اِشتیاق

در لفظ منتظر و مشتاق بیاید ۵

اشعار نو مضمون

بکر گراں بہا ۵ خانہ زادان طبعیت ۵ ابکار افکار ۵ از راہ دور آمدہ ۵ از دور رسیدہ ۵ زادہ خاک ۵ زادہ خاطر ۵ سلیم ۵ چوں مصرع ز من شنوي عزتش بدار ۵ از راہ دور آمدہ مضمون تازہ ایست ۵ خاقاني ۵ بہر نو زادگان خاطر خویش ۵ بخت زادایگاں نمي بینم ۵ فطرت ۵ از راہ دور آمدہ آں گوہر متاع ۵ غاقل مباش از سخن دیر دیر ما ۵

اشعار ورود نامه که منشیان را بکار آید

برای بادشاه ۞ شرفنامهٔ ز آفتاب بالند ۞ سوی ذرهٔ بے سر و پا رسید ۞ ز تشریف آن مکرمت ذره را ۞ سر فخر بر چرخ والا رسید ۞ رسید و قاصد درجے ز مشکناب آورد ۞ چه جای درج که درج دُر خوشاب آورد ۞ نوید عاطفتے کز جناب شاه رسید ۞ مرا ازاں سر حشمت باوج ماه رسید ۞ ازاں جناب خطابے بایں کمینه رسید ۞ گل مراد من از روضهٔ اُمید دمید ۞ انچه در ظلمت سکندر آرزو کرد و نیافت ۞ در سواد خط آں توقیع مضمر یافتم ۞ اشعار برای امرا ۞ از عقد جواهر خجل از نامهٔ تو ۞ صد آب حیات در سر نامهٔ تو ۞ اي فلک ز کلک تو سرانجام گرفت ۞ دُرج گهر از نامهٔ تو نام گرفت ۞ برای آشنایاں ۞ مکتوب دلنواز تو آرام جان ماست ۞ خط خوش تو راحت روح روان ماست ۞ ای سواد نامهٔ ات نور سواد دیدهٔ ام ۞ تازه جاني یافتم تا نامهٔ ات من دیدهٔ ام ۞ برای بزرگاں ۞ هر نامه کز جناب شریفت بمن رسید ۞ منشور کامراني طغرای دولت است ۞ برای دوستاں وخوردان ۞ نامهٔ او مراد جاں من است ۞ نام و راحت روان من است ۞ ایضاً به بادشاه ۞ مرا خطاب خداوند بر گرفت از خاک ۞ سر مفاخرتم بر گذشت از افلاک ۞ آمد رسول آنکه پیامش مبارک است ۞ جانم فدا که نامهٔ نامش مبارک است ۞ چوں خامهٔ تو رقم زد باطف نام مرا ۞ میان خلق بیفزود احترام مرا ۞ بمعشوق ۞ بیشک مبارک است نسیم سحر گهي ۞ مشتاق را همي دهد از یار آگهي ۞ هر حرفے ازاں شگفته باغے ۞ افروخته تر ز شبچراغے ۞ سواد حروفش پر از نور بود ۞ بیاضش پر از دُرّ منشور بود ۞ شکن بر شکن همچو زلف بتاں ۞ که در هر شکن داشت صد دل نهاں ۞ خطاب مستطابت بوسه دادم ۞ گهے بردیدهٔ گهه بر سر نهادم ۞ سر بر خط تو نهاده بودم زیں پیش ۞ اکنوں خط تو نهادهٔ ام بر سر خویش ۞ مکتوب ترا که راحت افزای دل است ۞ بوسیدم و بر دیدهٔ خود بنهادم ۞ خط تو که تعویذ دل مسکیں بود ۞ بوسیدم و درگردن جاں افگندم ۞ ایضاً برای آشنایاں ۞ بحمدالله که آں یار گرامي ۞ مرا از نامهٔ خود ساخت نامي ۞ چه عذر خواهي قاصد کنم مگر گویم ۞ هزار جان گرامي فدای هر قدمش ۞

ز گلزار فردوس آمد گلے ۞ بسر منزل بے نوا بلبلے ۞ نهادم بر سرو بر دیدهٔ خونبار جاکردم ۞ گرفتم در برو آئینهٔ جاں را جلا کردم ۞ رسید دیدهٔ احباب زو منور شد ۞ مشام روح ز انفاس او معطر شد ۞ منت ایزد را که از نزهتگهه لطف و جمال ۞ خاطر غمدیدهٔ را سرمایهٔ شادي رسید ۞ رشحهٔ خامهٔ شکر خایت ۞ مشتمل بر فنون لطف رسید ۞ چمن سینهٔ تازه گشت ازاں ۞ گل راحت ز باغ روح دمید ۞ صورتش دیدهٔ جاں را بصفا روشن کرد ۞ معنیش در دل محزوں اثر غم نه گذاشت ۞ بود نقشه همهٔ آمال و آماني درورے ۞ آفریں بر قلمے باد که ایں نقش نگاشت ۞ خطت مي بینم و گرد سواد نامه مي گردم ۞ فدای جنس آں دست و طراز خامه مي گردم ۞ سر احقر باوج عزت افراخت ۞ بدست مرحمت از خاک برداشت ۞ قاصد رسید و کرد معطر دماغ من ۞ در چیں نامه داشت مگر نامهٔ ختن ۞ مرزا بیدل ۞ ایں بادهٔ عشرت ز ایاغ کرم کیست ۞ ایں پر تو احسان ز چراغ کرم کیست ۞ نورالعین واقف ۞ چوں نامه ات رسید گلے در چمن شگفت ۞ من همچو گل شگفتم و گل همچو من شگفت ۞ لا اعلم ۞ چوں نامه ات رسید بدستم شدم ز دست ۞ در بے خودي مگر بشرابش نوشته است ۞ قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید ۞ ای دل بگو ترا بکدامي کنم نثار ۞ ازاں افزاید از مکتوب شادي دوستداں را ۞ که فیض صحبت یاراں بود مکتوب یارانرا ۞ ای محیط کمال را گوهر ۞ و ای تجلي طور را مظهر ۞ شان اقبال و کان عز و جلال ۞ جان فطرت جهاں فضل و هنر ۞ نے کلک تو عندلیپ بود ۞ نخل طبع تو آفتاب ثمر ۞ لطف کردي که از رقیمه مرا ۞ به بهشت کرم شدي رهبر ۞ بے تکلف زلال مضمونش ۞ رشک شبنم و غیرت کوثر ۞ هر سخن از کلام منظومش ۞ همچو آب حیاب جاں پرور ۞

اشعار بے نیل ملاقات گردیدن از در مکتوب الیه

عرفي ۞ از در دوست چگویم بچه عنواں رفتم ۞ همه شوق آمدهٔ بودم همه حرماں رفتم ۞ وحشي ۞ دل پر حسرت از کوی تو بر گردیدم و رفتم ۞ نشد پابوس روزے آستاں بوسیدم و رفتم ۞

اشک خوني عاشقاں و اشک

لعل تر ◦ لعل حل شدہ ◦ از قصاید بدر چاچي ◦ آب آتش زای ◦ آب آتشیں ◦ آب آذر آسا ◦ آب ارغواني ◦ آب آتش لباس ◦ آب بقم ◦ اختر شفق آلود کاسہ آب ◦ آب آتش زدہ ◦ آب بادہ رنگ ◦ اشک گرم و خوني ◦ آب می آنگوري ◦ آب شنگرفي ◦ اختر ثریا ◦ آب شور ◦ گوہر ◦ لواری تر ◦ مرجاں ◦ نسترن ◦ بچہ خونیں ◦ چکیدۂ مژہ ◦ حنای گریہ ◦ دُر ریختن ◦ رومي بچہ ◦ ستارۂ فشاني ◦ سر شک شور ◦ سیماب چشم ◦ سیماب دیدہ ◦ شبنم گریہ ◦ شبنم مژگاں و مژہ ◦ عقیق ناب ◦ عقد مروارید ◦ گلاب چشم ◦ گنج آب آوردہ ◦ گوہر تر نیز کنایہ از سخن با آب و تاب آمدہ ◦ بہار عجم ◦ ناسفتہ گوہر مژگاني ◦ از ہفت قلزم ◦ یاقوت رواں ◦ خاقاني ◦ ز آب آتش زدہ کزدیدہ دود سوی دہاں ◦ تنگنای نفس از موج شرر مي بندم ◦ سالک یزدي ◦ اگر یک گنج باد آوردہ خسرو دید در عمرے ◦ مرا صد گنج آب آوردہ ہردم در کنار افتد ◦ بسکہ صائب ریزد از چشم سرشک آتشیں ◦ نیست ممکن یافتن آں گوہر نا یاب را ◦ طالب آملي ◦ بروزگار غمت لحظہ لحظہ گردوں را ◦ چکیدۂ مژہ ام نایب نجوم شود ◦ خالص ◦ سرشک ما ہمہ خون نابۂ دل و جگر است ◦ خزاں خندہ ندارد حنای گریۂ ما ◦ خاقاني ◦ ہر دم ہزار بچہ خونیں کنم بخاک ◦ چوں لعبتاں دیدہ بزادن در آورم ◦ بدر ◦ بر در عز تجلي و جمال کبر باش ◦ عاشقاں را عقد مروارید بر طشت زر است ◦ زلالي ◦ ایاز از شبنم مژگاں وضو کرد ◦ بتربت خانۂ محمود رو کرد ◦ از شبنم گریہ سبز گردد ◦ نا کاشتہ دانہ در گل ما ◦ بدر چاچي ◦ ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید ◦ زیں دو عروس حبش بچہ رومي ہزار ◦ مرزا صائب ◦ ہر چند ز آفتاب بود تلخي گلاب ◦ شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم ◦

اشک گریهٔ شادي

اشک شادي ۞ اشک شیرین ۞ اشک شکرین ۞ اشک طرب ۞ گریهٔ شادي ۞ خاقاني ۞ بسکه اشک شکرین که فرو ریزم از نیاز ۞ بس آه عنبرین که بعمداً بر آورم ۞ ظهوري ۞ اشک شادي بکُنج دیدهٔ دوید ۞ مستعدّ فرو دویدن باد ۞ رضي دانش ۞ وصل یاران چوں دهد رو اشک ریزي بد نماست ۞ گریهٔ شادي کم از باران روز عید نیست ۞

اشکیکه از غم و گریهٔ بریزد

اشک تلخ ۞ اشک شور ۞ اشک نیم شور ۞ اشک خوش نمک ۞ زلالي ۞ ز اشک نیم شور حسرت آلود ۞ نمک گیر مذاق دیدهٔ محمود ۞ صائب ۞ چناں محکوم که اشک تلخ در چشم نمے گردد ۞ قیامت گر نمکداں بشکند در چشم حیرانم ۞

اطاعت و امتثال نمودن و مطیع کردن

تن در دادن ۞ حلقه در گوش کسے کشیدن ۞ غاشیه بر دوش کشیدن ۞ غاشیه در زیر بغل کشیدن ۞ آئیں پرست ۞ غاشیه بر دوش ۞ مهار در بیني کردن و بودن و بر سر کشیدن ۞ فرمان نیوشي ۞ سر گوش گرفتن ۞ بر ناخن ایستادن ۞ سر در کلاه کسے نهادن ۞ از بن گوش و از بن ناخن ۞ طرح کش ۞ حکم کش ۞ حکم کشیدن ۞ دست بر سینه ۞ نرم گردن ۞ سالک قز ویني ۞ سالک همیشه طرح کش عشق ظالمم ۞ ایں جان و دل که مي دهم امروز باج کیست ۞ نظامي ۞ و لیکن بخواهش من حکم کش ۞ کنم زیں ساختنهای دل خویش خوش ۞ ناظم هروي ۞ یادگیر از من طریق برد باري را که من ۞ برق عالم سوزم و حکم گیاهے مي کشم ۞ شیخ شیراز ۞ بدست آهکے تفته کردن خمیر ۞ به از دست بر سینه پیش امیر ۞ هاتفي ۞ نهادند سر در کلاه همه ۞ بجان خاک بوسان

راهش همه ۰ میر مومن استرابادي ۰ شیران بر هت جمله سر گوش گرفتند ۰ تا آهوی شیر افگن تو شیر کمین است ۰ نظامي ۰ عروسانه بر کرسي زر نشست ۰ شهنشاه را گشت آئین پرست ۰ حکیم نزاري قهستاني ۰ نه آنکه بر من و بر آسمانت فرمان نیست ۰ هموست بنده و هم منت حلقه در گوشم ۰ انوري ۰ هر کجا غاشیهٔ منهي امر تو برند ۰ باز بردوش کشد غاشیه کبک و حمّام ۰ میر معزي ۰ حاشا للهٔ که اگر زندهٔ شود حاتم طی ۰ پیش اسپ تو کشد غاشیه در زیر بغل ۰

اظهار جاه و سلطنت نمودن

پنج نوبت زدن ۰ دست نمودن ۰ نظامي ۰ بزن پنج نوبت دریں چار طاق ۰ که بے شش درهٔ نیست ایں چار طاق ۰ شیخ شیراز ۰ گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند ۰ نوبت بدیگرے بگذاري و بگذري ۰

اعراض کردن

رو گردانیدن ۰ دامن کشیدن ۰ سر پیچیدن ۰ سر باز زدن ۰ بر شکستن ۰ سر باز کردن ۰ سر کشیدن ۰ سروا زدن از چیزے ۰ شانه گرداني ۰ شانه کردن ۰ شانه خالي کردن نیز از بهانه کردن ۰ طرح دادن ۰ تاثیر ۰ روی تلخے که به بیني ز بزرگي چون موج ۰ شانه خالي کن ازو گر همه دریا باشد ۰ شهیدي قمي ۰ دمي که خواهم ازو بوسهٔ زلف شانه کند ۰ رهد ز شانه زدن تافتن بهانه کند ۰ میر یحیي شیرازي ۰ زلفي که سر صحبت خورشید مي کشد ۰ از پنجهٔ رقیب چرا شانه گیر نیست ۰ صائب ۰ عاقلانے که ز زنجیر تو سروا زده اند ۰ غافلا نند که بر دولت خود پا زده اند ۰ علامي فهامي در اکبر نامه نوشته فقره ۰ مناسب دولت باهره آنست که جنگ را طرح دادهٔ از آب برندهٔ بگذریم و به هند به نفسے راست کنیم و مردم تازه زور فراهم آریم ۰ فقط ۰ سر نمي پیچند از تیغ اجل دیوانها ۰ گوش

بر آواز سیلاب اند این ویرانها ۰ چند روزے از در میخانه سروا میزنیم ۰ پشت دست بر قدح سنگے بمینا میزنیم ۰ مرزا بیدل ۰ صدای نغمه را حیف است سر در تار پیچیدن ۰ گلے پرواز مي یابد ز خار زخمه خندیدن ۰

اعتراض کردن

انگشت بر چیزے نهادن و گذاشتن ۰ انگشت در چیزے کردن ۰ حجت گرفتن ۰ حرف درکار کسے کردن ۰ ناخن دل ۰ ناخن زدن ۰ ناخن یکدیگر زدن ۰ و ناخن بهم زدن ۰ نیز کنایه از فتنه و شورش انگیختن است عرفي گوید ۰ تو چو گذر کني آنجا به نظم رنگینم ۰ که مصرعش چمنے کرد و بیت و بستاني ۰ ضمیر وے بمن این جا نشان دهد هر جا ۰ که ناخنے بزني یا که سر بجنباني ۰ و سر جنبانیدن کنایه از تعریف کردن باشد سندش در لفظ تعریف مي آید ۰ صائب ۰ منه انگشت بگفتار بزرگان زنهار ۰ تیر بر چرخ مینداز که بر میگردد ۰ شمش طبي ۰ گر نهد انگشت اکنون دست موسي را رواست ۰ چو شعاع رای او بر اوج شعري میرود ۰ غني ۰ خیال ناز کم را نیست تابي ناخني دخلے ۰ غني هرگز نباشد طاقت نشتر رگ گلرا ۰ تاثیر ۰ بدلبري قد شیرین شمایل که تراست ۰ هزار حجت قاطع به نیشکر گردد ۰

افسوں کردن و بیقرار گردانیدن

پر سیمرغ بر آتش نهادن ۰ نعل در آتش نهادن ۰ و بر آتش نهادن ۰ و داشتن و کردن ۰ خاک قبر در خانه ریختن ۰ طالب آملي ۰ نه زانسان رفت از دستم که بازآن دلنواز آید ۰ پر سیمرغ برآتش نهم شاید که باز آید ۰ خواجه جمال‌الدین سلمان ۰ بیقرار از دست اسپاں سنگ کوی سنگ را ۰ باد بان نعلها کردند در آتش مگر ۰ صائب ۰ نعل شبنم را ز برگ لاله بر آتش نهد ۰ اشتیاق آفتاب از چهرهٔ تاباں او ۰

ظهوري ◎ لبم نعل ازاں مي در آتش نه است ◎ که از خون یاقوت خاکش به است ◎ اثر ◎ بر نیاید در حضور زاهداں از ما نفس ◎ خاک قبر از دشمني در مجلس ماریاختند ◎

افسوس کردن

در دست گزیدن بیاید ◎

افشای راز کردن

طنبور از غلاف بیروں آوردن ◎ و کردن و از جوال بیروں کردن ◎ زنار از زیر خرقه کشادن ◎ نیز کنایه از رسوا کردن ◎ شیشه بر سر بازار شکستن ◎ و شیشه بر سر کسے شکستن و بر سنگ زدن و آمدن ◎ سر پوش از روی راز بر داشتن ◎ بیروں دادن و کردن راز ◎ دهل دریدن ◎ سند ایں در لفظ فاش شدن بیاید ◎ پرده از روی کار برداشتن و کشیدن ◎ و پرده از کار برداشتن ◎ پردهٔ راز تنگ کردن ◎ پردهٔ راز برداشتن ◎ گربه از بغل افگندن ◎ پرده دریدن ◎ پرده از روی کار برخاستن ◎ و افتادن ◎ بر روی راز افتادن راز و بروز افتادن راز ◎ بر سر بازار نهادن ◎ بر سر صحرا افگندن ◎ و بر صحرا نهادن و در صحرا نهادن راز ◎ ایں همه مقابل پرده بر روی کار افگندن ◎ راهب زماني ◎ چناں مکن که ز خاکم غبار بر خیزد ◎ مباد پرده ام از روی کار بر خیزد ◎ صائب ◎ سوز دل برداشت اخر پرده از کارم چو شمع ◎ از گریبان سر بروں آورده زتارم چو شمع ◎ لب تو پرده رازي ز ما تُنک کرده است ◎ شراب دشمن جان است رازداراں را ◎ من نه آنم که تراوش کند از من ساختني ◎ پرده راز من آں آئینه سیما برداشت ◎ پرده از روی کار از جوی شیر افگنده است ◎ عشق شیریں را بخون کوهکن مے پرورد ◎ اسیر ◎ میدهم خاکستر آئینه عزت بباد ◎ پردهٔ از روی کار اهل دنیا مي کشم ◎ مولانا ثنائي ◎ هر شب ز بسکه سوزم ازاں شمع دل افروز ◎ خواهد فتاد راز من آخر بروی روز ◎ ظهوري ◎ چناں از شرر شعله انجم

فروز ۞ که راز شب افتاده برروی روز ۞ شیخ شیراز ۞ مجال صبر تنگ آمد به یکبار ۞ حدیث عشق بر صحرا فگندم ۞ ظهوري ۞ رازها بر سر نهد گر نه نهد ۞ آه زنجیر بپای دل دیوانه ما ۞ کمال اِسمعیل ۞ به نیم جرعه که از ساغر هوا بکشید ۞ نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا ۞ زلالي ۞ اگر بیرون دهم راز دل ریش ۞ کند پروانه شکر سوزش خویش ۞ ناظم هروي ۞ از بس زده دیگ طاقتم جوش ۞ افتاده ز روی را ز سر پوش ۞ وحیدي ۞ بنوعي راز دل را پاس دارم ۞ که میمیرم گر آید شیشه بر سنگ ۞ صائب ز پرده داري ناموس شد خلاص ۞ هر کس شکست بر سر بازار شیشهٔ را ۞ حفظ این خرقه که داري تو به بیني روزے ۞ که چه زنار ز زیرش بجفا بکشایند ۞ انوري ۞ آمدم باسخن که نتوان کرد ۞ از جواب شره برون طنبور ۞ و در بعض نسخ است ۞ آمدم با سخن که طیره شوند ۞ از غلاف ار برون کنم طنبور ۞ کمال اِسمعیل ۞ خود نیندازم از بغل گریه ۞ کنم از ماجرای موش اخبار ۞

اقامت کردن

در لفظ از سفر باز آمدن گذشت ۞

الفیکه عاشقاں و قلندراں بر سینه و بدن مي کشند

الف بر سینه بر یدن ۞ الف بر سینه کشیدن ۞ و برتن کشیدن ۞ نعل بریدن ۞ داغ بر دست سوختن ۞ صائب ۞ تو که بر سینه الف میکشے از جلوه سرو ۞ آه ازاں روز که آں قامت دلجو بیني ۞ خلوت فانوس جای شمع عالم سوز نیست ۞ ایں الف بر سینهٔ پروانه مي باید کشید ۞ و ظاهرا اشاره بهمیں معني است ۞ دریں مصرعه تاریخ فوت اکبر شاه بطریق تعمیه و ابهام ۞ مصرعه ۞ الف کشند ملایک ز فوت اکبر شاه ۞ ظهوري ۞ داغداران تو بر سینه بریدند الف ۞ ای خوشا جلوه گریهای سرو کردن داغ ۞ میر نجات ۞ از بوستان عاشقي دیگر چه گلها چیده ۞ دست را داغت نه بینم اي پسر دراستین کش ۞

اِلتفات کردن و توجهٔ از کسے دیدن

روی دل دیدن ۰ با حال کسے وبحال کسے افتادن ۰ رخ کردن ۰ رخ نهادن بچیزے ۰ باز شدن گوشهٔ چشم بچیزے ۰ سایه افگندن ۰ درویش واله هروی ۰ قطرهٔ رخت سفر بندد اگر از کف ابر ۰ چوں رخ خویش ز اعلي نهد اندر اسفل ۰ مي کشد تا بزمیں آمدهٔ بے پیچ سخن ۰ قوت نامیه بر سطح هوایش جدول ۰ پیرهن بر تن خار و خس وادي تنگ است ۰ یا رب از تنگدلاں رخ که سوی صحرا کرد ۰ سلیم ۰ در محبت بسکه خواري دیدم از پهلوی دل ۰ از کسے هرگز نمي خواهم به بینم روی دل ۰ بدیعي سمرقندي ۰ چو نمي افتد بحال من کسے آن به که من ۰ بعد ازیں در گوشه افتم بحال خویشتن ۰ جمال‌الدین سلمان ۰ کي چشم تو با حال من افتد که شب و روز ۰ او خفته و مست است مرا شانه خراب است ۰ خواجه شیراز ۰ گوشهٔ چشم رضای بمنت باز نشد ۰ ایں چنیں عزت صاحب نظراں میدارند ۰

امّهات علوي

کنایه از علوم و عقول و نفوس و ارواح از غیاث ۰

اُمیدوار شدن و گردانیدن و اُمید داشتن

اُمید دادن ۰ بو ۰ سر توقع خاریدن ۰ چشم داشتن ۰ چشم ۰ چشم بدست کسے بودن ۰ کیسه بر کسے دوختن ۰ دندان بچیزے بند کردن و سرخ کردن بچیزے ۰ بعربي توقع و رجا گویند و بلند و دراز و فربه و بسته و مردهٔ از صفات اوست شفای گوید ۰ پیش همه کس سر توقع خاري ۰ آں لحظه که جای دگرت میخارد ۰ صائب ۰ خواهم از عالم بالا چو صدف روزي خویش ۰ چوں نگیں چشم بدست همه کس نیست مرا ۰ حافظ ۰ با صفا همراه بفرست از رخت گلدسته ۰ بو که بوی بشنوم از خاک ایوان شما ۰ وحشي ۰ راندي ز نظر چشم

بلا دیدهٔ مارا ۞ ایں چشم کجا بود ز تو دیدهٔ مارا ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ ع ۞ جاں بدیدارش اُمید زندگاني میدهد ۞ خواجه حافظ ۞ عمرے گذشت ما بامید اِشارتے ۞ چشمے براں دو گوشهٔ ابرو نهادہ ایم ۞ زیاں دیدهٔ کیسه پر سود دوخت ۞ که خود را بدلالي خود فروخت ۞ صائب ۞ میپسند پر ز داغ کنم از جفای تو ۞ آں کیسه ها که دوخته ام بر وفای تو ۞ درویش واله هروي ۞ از طمع بر کرم هیچکسي کیسه مدوز ۞ هر کرا هست زرے همسفر قارون است ۞ حسن بیگ رفیع ۞ از عشق بنا گوش تو در حلقه گوشت ۞ دندان طمع گرد گهر بند شکستیم ۞ ناظم هروي ۞ مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ ۞ که مي شود رخ دیں زرد و چشم ایماں سرخ ۞

امر غریب و ممتنع‌الوقوع بظهور آوردن

آب از آتش بروں آوردن و کشیدن ۞ آتش از آب بر آوردن و افروختن ۞ از موم سنگ ساختن ۞ آب از آهن کشیدن و جدا کردن ۞ آتش از چنار جستن ۞ از آسماں چیزے به زمیں آوردن و کشیدن ۞ از بز نر شیر دوشیدن ۞ از کف دست مو بر آمدن ۞ نان از تنور سرد پخته بیروں آوردن ۞ مو از ناخن بر آمدن ۞ مو از کف بر آمدن ۞ آسماں را بزمیں آوردن ۞ گل شگفت ۞ مرزا صائب ۞ بر کف دست اگر موی بروں مي آید ۞ میرسد دست بموی کمر یار مرا ۞ چگونه دانهٔ ماسر بر آورد از خاک ۞ هنوز موز کف دست بر نیامدہ است ۞ نزند چوں خط مشکیں تو نقشے بر آب ۞ مو بر آید ز کف دست اگر مانی را ۞ ماجد همکر ۞ داني که من از زلف ترکی دست بر آرم ۞ آنروز که از ناخن من موی بر آید ۞ کمال اسمعیل ۞ مو بر آمد ز کف و زلف تو ماند بکفم ۞ زیں چنیں بخت که من دارم و زیں خو که تراست ۞ صائب ۞ نیست ممکن پخته کس زیں خاکداں آید بروں ۞ از تنور سرد هیهات است نان آید بروں ۞ باقر کاشي ۞ آسماں را بزمیں آوردم ۞ تابه ابروی تو چیں آوردم ۞ اثر ۞ در گذار دل عجب دستي است مژگان ترا ۞ آب از آتش بروں آرد برنگ شیشه گر ۞ میر معزي ۞ من چو خواهم کرد فریاد

آب از آتش کنم ۞ او چه خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب ۞ صائب ۞ منشیں فسردہ کز پی سامان اشک و آہ ۞ آتش ز سنگ و آب ز آهن کشیدہ اند ۞ عرفي ۞ چنیں کہ نالہ ز دل جوشد و نفس نزنم ۞ عجب مدار کہ آتش بر آورم چو چنار ۞ اشرف در تعریف سرما گوید ۞ ایں زماں از چوبہا آں چوب صاحب جوهر است ۞ کز درون خویشتن آتش بر آرد چوں چنار ۞ قدسي ۞ نابینا را عشق کند صاحب دید ۞ توفیق از دست مابقي گفت و شنید ۞ آرے مثلست اینکہ دلش گر خواهد ۞ شیر از بز نر شباں تواند دوشید ۞ نظامي ۞ کہ چوں شاہ عالم بدانای روم ۞ بفرمود تا سنگ سازد ز موم ۞ بہ پیروزي آں نقش در خواستہ ۞ چو پیروزہ نقشے شد آراستہ ۞ حیاتي گیلاني ۞ باآب و هوای اعتدالش ۞ بر بید همیشہ رنگ باد است ۞ مرزا محمد باقر ۞ هیچ میداني چہا ای سرو قامت میکني ۞ مي کُشي و زندہ مي سازي قیامت مي کني ۞ کمال خُجند ۞ لحظہ بلحظہ درستم غمزۂ او قیامتے ۞ مي کند در کافري نیست غم قیامتش ۞

امتحان کردن

تیغ و ترنج بمیاں آوردن ۞ بر ترازو زدن ۞ مخلص کاشي ۞ تاکہ سنجد با متاع حسن او صد سال و ماہ ۞ آسماں خورشید و مہ را بر ترازو میزند ۞ محتشم کاشي ۞ بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض ۞ تیغ و ترنج اگر بمیاں آورد کسے ۞

امام سُبحہ

گل تسبیح ۞ گل سُبحہ ۞ سر گرہ ۞ مقري سُبحہ ۞ سید حسین خراساني ۞ بر خود صلاح بستہ بود عارے از صلاح ۞ هرگز امام سبحہ نداند نماز چیست ۞ ابو نصر نصیرای بدخشاني ۞ همچو امام سبحہ شمارم ز چوب و سنگ ۞ بعد از علي و آل علي گر بود امام ۞ غني ۞ شود براہ یقیں پیر دستگیر مرا ۞

امام سبحه گر از خاک کربلا باشد ۞ طغرا ۞ چو یاد آورد زاهد از جام می ۞ زند مقري سبحهٔ اش بانگ نے ۞ قاسم مشهدي ۞ آن برهمن که مرا طعن مسلماني زد ۞ صبر دارم که گل سبحه شود زنارش ۞

انگور اقسام

انگشتک عروس و انگشت عروس نیز نوعي ار حلوا از بهار عجم ۞ پسر رز نیز کنایه از ساقي ۞ پسر تاک ۞ خایهٔ غلامان ۞ انگور مثقالي ۞ ریش بابا ۞ انگشت کنیزگان ۞ الور ۞ صاحبي ۞ فخري ۞ حسیني ۞ ملاحي ۞ زر قلب از قصاید بدر چاچي ۞ درویش واله هروی ۞ ما توبه شکستیم بیاد پسر رز ۞ در صحبت ما دختر رز درچه شمار است ۞ محتشم ۞ گرچه انگور است در بازارها اما چه سود ۞ در کف اطفال ما جز ریش بابا هیچ نیست ۞ قبول ۞ بندهٔ پرور هیچ بیگم نیست چون بنت‌العنب ۞ صاحبي زین رو اگر انگور را خوانم رواست ۞ تاثیر ۞ فخري بعسل صد افتخارش ۞ قند از سر فخر جان نثارش ۞ علي خراساني ۞ بودهٔ تا پردهٔ نشیں در حرم دیدهٔ انگور ۞ جلوهٔ دختر رز جز پسر تاک نکرد ۞ شوکت نجاري ۞ کس نیست به بزم بادهٔ بیگانه زکس ۞ ساقي پسر رز است و می دختر رز ۞ منیر ۞ داهکے شب بباغ ما آمد ۞ گفت ز انگور هیچ ساماں است ۞ چون بدیدم که مفت میخواهد ۞ گفتمش خایهٔ غلامان است ۞ میر الهي مهداني ۞ همسایهٔ تو سیاه کامان کردند ۞ منّت کش پختهٔ تو خامان کردند ۞ گرداهي نفس تو بخواهد انگور ۞ رزها همه خایهٔ غلامان کردند ۞

انگشتان معشوق

بلوریں ۞ حنا بستهٔ ۞ حنا مالیدهٔ ۞ بحنا گرفته ۞ فندق بند ۞ از صفات اوست و نیشکر ۞ دم قلم بقم ۞ قلمهٔ عاج ۞ پنجهٔ مرجان ۞ ماثورهٔ سیم ۞ رومي بچگان ۞ هلال قفا ۞ مه قفا ۞ پشت ماهي ۞ فندق ۞ پنج شاخ ۞ پنج نون ۞

پنج هلال ۞ پنج دریا ۞ خُتني ۞ رومیان مه قفا ۞ ماهي بچگان ۞ ماه نو ۞ ماهي ۞ دم قاقم ۞ شیشه ۞ جدول از تشبیهات ۞ آن ماهي مشکین زبان در پنج دریا شد روان ۞ بر چهرهٔ ماه از دهان میریخت هردم عنبرش ۞ بساط بار گاه تو یکے بیدای بے سر حد ۞ محیط پنج شاخ تو یکے دریای بے پایان ۞ بدر چاچي ۞ کان ماه دو هفته است که با پنج هلال است ۞ هر لحظه ورا جانب پرویں نظر افتد ۞ حسین ثنای ۞ گوش کو کز شیشهٔ انگشت می ۞ براب شوق خروسان میزنم ۞ کلیم ۞ جدول انگشت را آب روانی خشک شد ۞ تابآں غایت که ناخن گشت نومید از نما ۞ اُستاد ۞ آں دل آرام دارد از نرمي ۞ سر انگشت نرم چوں قاقم ۞ به انگشت بلرریں زلف را از هم چو بکشودي ۞ ز هر سو ماهیان سیم را دردام میدیدم ۞

اندام نهاني زن

سرمه دان عاجي ۞ خوش گاه ۞ نون موسي از مصطلحات ۞ هاون ۞ دریا ۞ شلفینه ۞ کاف راں ۞ چشم سوزن ۞ کاف راں از لطایف ۞ بادام تو ام ۞ میان پا ۞ میان پاچه ۞ میان ران نیز کنایه از شلوار است ۞ مشک چرمي ۞ انوري در هجو گوید ۞ جایے چند بوده اند حریف ۞ الفیه شلفیه بناز و نسب ۞ همه در آرزوی ایر بزرگ ۞ دست بر کُس زناں که من یُرغب ۞ حکیم شفای ۞ مستور گلے که پرده اش دامن تُست ۞ لب تشنه بسان چشمه سوزن تست ۞ هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن ۞ رسمے است که مخصوص گل گلشن تست ۞ شیخ شیراز ۞ یک شبے باورے ازدواجش کرد ۞ میل در سرمه دان عاجش کرد ۞ میان ران او غنچه سمن بود ۞ که نقش سم آهوی ختن بود ۞ شفای در هجو ۞ به بذله گفت بداماد هرچه خواهي هست ۞ در آستین میاں پای دخترش طیار ۞ زهار و فرج او از نازنیني ۞ چوں در صحن خطای موی چیني ۞ عالي ۞ قلم پر زور آنجا چوں زند دم ۞ دو انگشت از ید قدرت شده خم ۞ توفیق ۞ مپرس از من ازاں بادام تو ام ۞ دل عاشق دو نیم آں جاست از غم ۞

اِنتظار کردن

در لفظ منتظر و مشتاق بیاید ۞

اِنتظار وقت و فرصت نمودن

در اِنتظار فرصت ماندن ۞ هنگام فرصت نگاهداشتن ۞ بعربي اِنتهاز و افتراض ۞ انتهزالفرصت ۞ سعدی فرماید ۞ حرامش بود نعمت پادشاه ۞ که هنگام فرصت ندارد نگاه ۞ بهندي تاک میں رهنا گویند ۞

اولیا و انبیا و ملایکهٔ

اصلداران پاک ۞ آموختگان ازل ۞ پختگان حقیقت ۞ پرده نشینان بار ۞ پرورش یافتگان ازل ۞ آزاده ۞ آزاده دل ۞ صاحبدل ۞ آفتاب خاطر ۞ ذات‌الصّدر ۞ خداوند سینه ۞ دانای اسرار دل ۞ انوري ۞ ای چرخ استمالت و مریخ انتقام ۞ ای آفتاب خاطر و ای مشتري خطیر ۞ مولوي معنوی ۞ حقتعالي از غم و خشم خصام ۞ کی گذارد اولیا را در عزام ۞ مه فشاند نور سگ و ع و ع کند ۞ سک ز نور ماه کی مرتع کند ۞ مصطفي مه مي شکافد نیم شب ۞ ژاژ میخواید بکینه بو لهب ۞ آن مسیحا مرده را زنده کند ۞ و آن جهود از خشم سبلت مي کند ۞

ایذا دادن و رنجانیدن

خار در پیراهن بودن ۞ خسک در جگر و خسک در راه یا در بساط کسے ریختن ۞ خار در جگر شکستن ۞ خار نهادن بر چیزے ۞ خار در جیب افگندن ۞ ناخن در دیده ریختن ۞

نجیب‌الدین جرما دقاني ۞ عارض او در نیکوئي خار بر گل مي نهد ۞ قامت او در شمائل تاب عرعر میدهد ۞ صائب ۞ گل اندامے که در پیراهن من‌خار میریزد ۞ بخرمن گل بجیب و دامن اغیار میریزد ۞ آهے ۞ شکستي در دلم خارے و میگوئي بروں آرم ۞ بایں تقریب میخواهي که ماند زخم سوزن هم ۞ طالب آملي ۞ خار در جیب گلستاں نکند گلخن ما ۞ خندهٔ بر نغمهٔ داود زند شیون ما ۞ فطرت ۞ در بر عاشق چه راحت نازک اندامي کند ۞ خار میریزد عبیر ناز در پیراهنش ۞ خار پیراهن فاعل آں ۞ خار پیراهن فانوس شود رشتهٔ شمع ۞ جا بهر بزم که آں آتش سوزاں دارد ۞ مرزا صائب ۞ بهلهٔ هر گاه کند بر کمرش دست دراز ۞ رشک در دیدهٔ من ناخن شاهیں ریزد ۞ مرزا بیدل ۞ جوهر خسک ریز بساط کس مباش ۞ همچو شبنم در گذار خجلتم از چشم خویش ۞ امشب که شوق تو خسک در جگر محفل ریخت ۞ شعلهٔ شمع به بیتابي فانوس نبود ۞ واله هروی ۞ زگفتگوی محبت چه میکني منعم ۞ خسک نریخت کسے در رهٔ صبا هرگز ۞

باب البا

بدانکه لفظ باکه حرفیست مرکب از باء مسمي والف مسمي دربا برای چند معني آمدهٔ اول بمعني مع چنانکه بگوی اسپے بازیں مکلل خریدم دوم بمعني باوجود چنانکه با انکه اورا بسیار فهمانیدم نفهمید سوم برای عطف ۞ فرق است میان آنکه یارش در بر ۞ با انکه دو چشم انتظارش بر در ۞ چهارم بمعني طرف و جانب چنانکه ۞ برد ازوے پیام چند به او ۞ زلیخا را دهد پیوند با او ۞ پنجم بمعني را چنانکه ۞ مصرع ۞ سنجاب دهٔ ز میغ با کوه ۞ یعني کوه را ششم برای تقابل ۞ با روی تو آفتاب دیدم ۞ خوبست و لیکن آں ندارد ۞ هفتم برای معاوضه ۞ فرهاد کوه غم را باجان نمي فروشد ۞ هشتم برای استعانت عرفي گوید ۞ با صیقل ضمیر تو چوں عکس آئینه ۞ مرئي شود ز ظل بدن صورت حواس ۞ و بای مسمي بدون الف آں نیز در فارسي برای چند معني آید اول بمعني مع چنانکه بخیر و

عافیت درینجا رسیدم دوم بمعني باوجود چنانکه مصرع ۞ بعصیان در رزق بر کس نه بست ۞ سوم بمعني طرف و جانب چنانکه مصرع ۞ بکوی او ندهم طفل اشک را رخصت ۞ مصرع ۞ بملک عجم رغبت شاه خاست ۞ چهارم بمعني مقدار چنانکه بیت ۞ بجو مي ستاند ز دهقان پیر ۞ بمن مي فرستد بدیوان میر ۞ پنجم بمعني برای چنانکه مصرعه ۞ بدیدار مردم شدن عیب نیست ۞ مصرعه ۞ دیگر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند ۞ ششم برای تقابل ۞ بیت ۞ به آبداري اعلت یکے نخواهد بود ۞ اگر هزار عقیق از یمن شود پیدا ۞ هفتم برای توافق چنانکه ۞ مصرعه ۞ غمیں مباش چو کارے بمدعای تو نیست ۞ مصرعه ۞ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ۞ هشتم برای قرب چنانکه ۞ مصرعه ۞ طمع برد شوخي بصاحبدلي ۞ مصرعه ۞ که فردا بداور برد خسروي ۞ مصرعه ۞ اورا بمن و مرا باو باز رسان ۞ نهم برای سبب چنانکه بیت ۞ بجرم عشق مرا مي کشند و غوغائیست ۞ تو نیز بر لب بام آکه خوش تماشائیست ۞ دهم برای تشبیهه چنانکه بیت ۞ لطفش بهار شاد مانیست ۞ قهرش بسموم شهر کانیست ۞ مصرعه ۞ بحسن صورت او بر زمیں نخواهد بود ۞ مصرعه ۞ بصورتے تو بتے کمتر آفرید خدا ۞ یازدهم بمعني عوض ۞ مصرعه ۞ پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ۞ بیت ۞ نه پرهیزگار و نه دانشور اند ۞ همیں بس که دنیا بدیں میخرند ۞ مصرعه ۞ که علم و ادب میفروشند بنان ۞ دوازدهم برای قسم چنانکه ۞ از ابروان تو بے اختیار میترسم ۞ بمرتضي که ازیں ذوالفقار میترسم ۞ سیزدهم برای تیمن و توسل چنانکه رباعي ۞ یا رب برسالت رسول الثقلین ۞ یا رب بغزا کننده بدر حنین ۞ عصیان مرا دو حصه کن در عرصات ۞ نیمي بحسن به بخش و نیمي بحسین ۞ چهاردهم برای استعانت چنانکه ۞ مصرعه ۞ بچوگان خدمت توان برد گوی ۞ مصرعه ۞ بلشکر توان کرد ایں کار زار ۞ مصرعه ۞ تازه مي سازم بناخن باز داغ خویش را ۞ پانزدهم برای صله و اتصال چون رنگ برنگ و دم بدم شانزدهم بمعني زیر چنانکه بتیغ ۞ بیت ۞ چنیں تا بمقدار هفتاد مرد ۞ به تیغ آمد از رومیان در نبرد ۞ مصرعه ۞ کرا پای خاطر در آید بسنگ ۞ هفدهم برای آغاز چنانکه ۞ مصرعه ۞ بنام جهاندار جان آفرین ۞ اگر چه در حقیقت

ایں باء استغاثت است لیکن چونکه بعد حذف جمله متعلقهٔ خود که ابتدا میکنم است درابتدای کلام واقع شده لهذا مجازاً باء ابتدائیه و باء آغاز گویند هژدهم بمعني رخ و سمت چنانکه ۞ مصرعه ۞ بگردن فتد سرکش تند خو ۞ نوازدهم باء اضافي و آں معني اضافت دهد ۞ مصرعه ۞ ور زرداري بزور محتاج نهٔ ۞ بستم بمعني لایق چنانکه صائب گوید ۞ صائب کنوں که درد بدرماں نمانده است ۞ آں به که راه چاره و تدبیر نسپریم ۞ یعني درد کار بهلاکت رسانیده لایق معالجه نمانده بست و یکم بمعني از چنانکه ۞ به تن بویا کند گلهای تصویر نهالیں را ۞ بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالیں را ۞ حافظ بخود نپوشید ایں خرقهٔ مے آلود ۞ ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا ۞ یعني از خود نپوشید بست و دوم بمعني در چنانکه ۞ مصرعه ۞ دشنام بمن دادي شکر بدهاں تو ۞ بست و سوم بمعني بر چنانکه ۞ آں شمع را گذر بغبارم فتاده است ۞ پروانه چوں سخن بمزارم فتاده است ۞ مصرعه ۞ مشت آبي برورے غفلت زن ۞ بست و چهارم بمعني را چنانکه ۞ مصرعه ۞ بدارا نداد انچه دادي نخست ۞ مصرعه ۞ بزلفش چوں دهم ای آرزو دل ۞ بست و پنجم زایدهٔ و آں در اول اسماء حروف مفتوح مي آید و در ابتدای افعال اکثر مکسور و بعضےجا مضموم مثال باء زایدهٔ مفتوحهٔ بر اسم ۞ مصرعه ۞ آں قطرهٔ که چرخ بدور افگند مرا ۞ مصرعه ۞ به تنها ندانست روی رهے ۞ مثال باء زایدهٔ مفتوحهٔ بر حرف ۞ مصرعه ۞ بجزیں نکته که حافظ ز تو نا خوشنود است ۞ مثال باء زاید مکسور بر ماضي و امر و مضارع چنانکه برفت و بگیر و برو ۞ مصرعه ۞ ور بسختي بمیرد اندر غار ۞ مثال باء زایدهٔ مضموم بر ماضي و مضارع و امر چوں بگفت و بکند و بخورد و در عربي برای جمع معاني مکسور مي آید و ایں حرف گاهے بواؤ بدل شود چوں برناو ورناو ازو باز و بفا چوں زبان و زفان و بمیم چوں غژب و غژم و بکاف عربي و فارسي چوں باله و گاله بمعني نوعي از جوال و بهاء هوز چوں بوش و هوش بمعني کروفر ۞

باز داشتن کسے را از کارے و باز ماندن

پای کسے در حنا بستن ۞ دامن کسے گرفتن نیز کنایه از متابعت و پیروي کسے کردن آمده ۞ از چیزے و از کسے بریدن نیز کنایه از جدا کردن و باز داشتن چو طفل را از شیراز مصطلحات ۞ عنان دزدیدن از سراج ۞ پهلو دزدیدن کمر دزدیدن سر دزدیدن دست برداشتن ۞ دست کشیدن ۞ خواجه شیراز ۞ سحر سرشک روانم پی خرابي داشت ۞ وگرنه خون جگر میگرفت دامن چشم ۞ سلطاني ۞ دیر شد دیر چون نمي آئي ۞ مگرت پائي در حنا بستند ۞ صائب ۞ صبح بر خورشید مي لرزد ز آه سرد ما ۞ کوه مي دزدد کمر در زیر بار درد ما ۞ غني ۞ بغیر از تکیه ام کز سیم و زر دزدیده پهلو را ۞ غني از پهلوی من هر تهیدستے تونگر شد ۞ حافظ ۞ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ۞ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید ۞

باغبان

گلشن آرای ۞ گلشن طراز ۞ بستان آرای ۞ بوستان پیرای ۞ بوستان بان ۞ کدیور ۞ نخلبند ۞ سعدي ۞ برو بوستان بان بایوان شاه ۞ ترا هي ولے هم ز بستان شاه ۞ انوري ۞ بردهٔ رضوان بهشت از پی پیوند گري ۞ ز تو هر فضله که انداخته بُستان پیرای ۞ مرزا بیدل ۞ زهے گلشن طراز بزم نیرنگ ۞ چژن بوی گل نهان در پردهٔ رنگ ۞

بالغ شدن طفل و بالغ شدن

آب بپوست افگندن ۞ و نیز کنایه از پخته شدن میوه است ۞ خواب دیدن ۞ خواب دیده ۞ بلاغت کردن ۞ بعربي فقع بفتح ۞ استاد فرخي ۞ ریدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ۞ مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار ۞ شیخ شیراز ۞ چون بریش آمد و بلاغت کرد ۞ مردم آمیز و مهر جوی بود ۞

باد دست

در لفظ مسرف بیاید ۞

باد تند و غبار انگیز حادث شدن

باد تند برخاستن ۞ بعربي هَيْجان‌الرّيح و ثارت‌الرّيح گویند ۞ از باب نصر و فعل ۞

باد گرفتن برای دفع گرمي

باد خوردن ۞ کسب هوا و کسب باد کردن ۞ بعربي تروح و بهندي هوا کهانا گویند ۞ سلیم گوید ۞ مست تو پا برهنه بدریا حباب وار ۞ بروی آب گردد و کسب هوا کند ۞ امیر خسرو ۞ سحر گهه غنچه پیکر بادها خورده است در پرده ۞ همان سرخي او بدهد گواهي کز نهان دارد ۞

باغیر جنس صحبت داشتن و عذاب کشیدن

باخرس در جوال رفتن ۞ با سگ در جوال بودن ۞ انوري ۞ طمع کو گربه در انبان فروشد ۞ که بخل امروز با سگ در جوال است ۞ ملا محمد شریف ۞ در حق شاعران بدي کردن ۞ هست با خرس در جوال شدن ۞ شفیع اثر ۞ با چنیں خرسے بفرمان تو رفتم در جوال ۞ ورنه سودایم دماغ ایں تماشاها نداشت ۞

بحمایت کسے ببزرگي رسیدن

ببال کسے پریدن ۞ ببال کسے پرواز نمودن ۞ پرواز ببال دیگرے کردن ۞ ببال کسے جولان نمودن و رقص کردن ۞ طاهر ۞ کمال عشق بازاں از جمال دیگرے

باشد ۞ چو رنگ چهرهٔ پروازم ببال دیگرے باشد ۞ میکند جولان ببال عشق شوخیهای من ۞ شمع بے پروانه چوں گردید تیر بے پر است ۞ صائب ۞ از نسبت رخ تو سمن ناز میکند ۞ سنبل ببال زلف تو پرواز میکند ۞ ز اضطراب دل لند آں زلف عنبر فام رقص ۞ مي کند آرے ببال مرغ وحشي دام رقص ۞

بحقارت دیدن و تحقیر نمودن

بدست کم گرفتن از غیاث ۞ بچشم کم دیدن ۞ بخاک چسپانیدن ۞ بر بروت کسے گوزیدن ۞ برریش و سُبلت کسے گوز دادن و زدن و فرستادن ۞ بدست کم گرفتن و برداشتن ۞ بر ریش کسے ریدن و فراغت داشتن و تیز دادن و تیزیدن ۞ بر سبلت کسے تیزیدن و بر ریش کسے تیزیدن ۞ حکیم شرف‌الدین سفلي ۞ بود جولاه شاحنهٔ لاهور ۞ که به تیزم به سبلت گرمش ۞ هرکه از ما بروی بر تابد ۞ ما بریشش فراغتے داریم ۞ بر مدار ای محتشم بادست کم درویش را ۞ گر تو نشناسي ورا او میشناسد خویش را ۞ صائب ۞ ما سبکروحاں مشرب را بدست کم مگیر ۞ کز کف بے مغز باشد چهرهٔ عمّاں سفید ۞ ملا فوقي یزدي ۞ ولے صد حیف زاں رند شکر ریز ۞ که مي دادي بریش طبع خود تیز ۞ بچاه طبع اخر سر نگوں رفت ۞ چو گوز از کون ایں دنیا بروں رفت ۞ خوش ای کو از غم دنیا شد آزاد ۞ بریش نه فلک گوزید و جاں داد ۞ ز پروانه به شمع آور پیامي ۞ بریش هر دو ده گوز پیامي ۞ چو دختر باده از جام هوس زد ۞ گذشتش از سر کیر پدر قد ۞ دگر جایش بود در زیر شوهر ۞ که گوزد بر بروت کیر شوهر ۞ چو بر دامان نقاشي زنم چنگ ۞ به تیزم بر بروت نقش اورنگ ۞ زنم هر که شوم مست تحمل ۞ بریش کان زر گوز تغافل ۞

بحرف کسے توجه نکردن و ناشنیده انگاشتن

یا بحرف کسے گذاشتن ۞ پس گوش افگندن ۞ پنبه در گوش ۞ فلانے بحرف من نمي باشد ۞ گره بر گوش زدن و نیز کنایه از گوشمالي است ۞ دست از سر گرفتن از برهان ۞ کمال

إسمعيل ۞ دماغے کو بگويد آں سر غمہای خوشبويت ۞ پس گوش افگند خالي حديث غم چو اسپر غم ۞ حسن رفيع ۞ پا بر سر حرف من گذاري ۞ آرے بمنت سر سخن نيست ۞ غني ۞ ناله ام گوش نکردي تو و من داغم ازيں ۞ پنبہ از گوش بروں آر و بداغم بگذار ۞

بحل شدن و نمودن خون

خفتن خون ۞ خسپيدن خون ۞ عفو کردن خون ۞ از سر خون در گذشتن ۞ خون خفتہ ۞ شيخ شيراز در گلستان فقرہ ۞ ملک از سر خون وے در گذشت ۞ حافظ ۞ بيا کہ خون دل خويشتن بحل کردم ۞ اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح ۞ مرزا طالب ۞ ای خُلق تو بر خَلق عياں از سر عين ۞ موقوف شفاعت تو جُرم کونين ۞ آنجا کہ شفاعت تو باشد ترسم ۞ از خون حسن بگذري و از خون حسين ۞ قاسم مشهدي ۞ خون عاشق خفت اما گرمي خونش نخفت ۞ آتشے دارد بزير پای پامالش هنوز ۞ مولوي معنوي ۞ ديدہ خوں گشت و خوں نمي خسپد ۞ و ايں دلم از جنوں نمي خسپد ۞ علي قلي بيگ علي خراساني ۞ نامش ار گاہ خطا بر لب قاتل گذرد ۞ خون خود عفو کند روز جزا کشتۂ يار ۞

بخيل

سيہ دست ۞ کم کاسہ ۞ مترادف ايں در لفظ خست و فرو مايگي بيايد ۞ اسير ۞ بخون خويش گواهي دهد گرفتاري ۞ سياہ دستي صياد از صبا پيداست ۞ اثر ۞ ماندہ رنگ کاهيم باقي کہ چنداں مي ندارد ۞ ساقي کمکاسہ امروزم کہ صفرا بشکند ۞

بد باطن

در لفظ رياکار بيايد ۞

بد معامله و مفسد

کج معامله ◦ کج بیع ◦ کج باز ◦ کج پلاس ◦ شاني تکلو ◦ بسکه بامن کج پلاسي کرد چرخ پر پلاس ◦ دوش بختم را پلاس داد خواهي بد لباس ◦ علي خراساني ◦ هرگز گليم بخت مرا در محيط دهر ◦ از آب بر نياورد اين چرخ کج پلاس ◦

برف و يخ

آب خفته ◦ آب بسته ◦ بيضه کافور ◦ آب منعقد ◦ آب افسرده ◦ چادر احراميان ◦ شاني تکلو چون آب منجمد بگذارد ز تاب مهر ◦ خورشيد اگر جمال تو بيند در آئينهٔ ◦

برقع يا نقاب از رخ افگندن

نقاب از رخ انداختن و بر گرفتن ◦ برقع از رخ برداشتن ◦ نقاب بر رخ افتادن ◦ برقع برخ افگنده برد ناز بباغش ◦ تا نکهت گل پخته آيد بدماغش ◦ مشرب ◦ نيم موسي نقاب از چهرهٔ بردار ◦ نمي آيد خوشم اين لَن ترانی ◦ شيخ آذري ◦ گر نقاب ازروی جان بخش تو يکدم بر فتد ◦ رسم مردن ديگر از اولاد آدم بر فتد ◦ ناصر علي ◦ بهر محفل که بردارد نقاب ازروی زيبايش ◦ پر پروانه دست شمع گردد در تماشايش ◦ لا ادري ◦ تا ترا بر عارض چون مه نقاب افتاده است ◦ آفتاب از شوق آن در اضطراب افتاده است ◦ صيفي ◦ نقاب است اين برخ يا پردهٔ بر آفتاب ست اين ◦ ضيای نوريا ماه تمام اندر حجابست اين ◦ لا ادري ◦ تانقاب ازروی خود آن سرو سيمين در گرفت ◦ آفتاب از ذرهٔ خود را پيش او کمتر گرفت ◦ قلندر ◦ برقع ازروی تو خوش مظهر اعجاز شده است ◦ کز درون مهر نهان دارد و بيرون مهتاب ◦

بر خویشتن بستن

بر خود تراشیدن و نهادن و بر خود بستن کنایه از بر خود قرار دادن چیزے که در اصل نه بوده باشد شفیع اثر ۞ بصورت معني انسان میسر کے شود زاهد ۞ منه از جبّه و دستار بر خود آدمیت را ۞ طالب کلیم ۞ که همچو تیر هوای بخویش رفعت بست ۞ که نه ترقي او مایهٔ تنزل شد ۞ سالک یزدي ۞ من درین دریا دلي بر خود نه بستم چون حباب ۞ گر شکستے میخورم در بند تاوان نیستم ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ هیچ کس سودای زلفت را بخود بر خود نه بست ۞ کان بصد زنجیر بر دلهای مسکیں بسته اند ۞ حکیم ارزاني ۞ بخود مسعود شاهي بر تراشید ۞ تراش رشک هر محمود پاشید ۞

بر در عرفاں زدن

در عالم عرفاں زدن کنایه از حجاب و شرم بیروں آمدن ۞ ز شرم تست که ازار مي کشد صائب ۞ تو نیز بر در عرفاں زن و مکرم باش ۞

برشکال

برسات ۞ پشکال بعربي مطر بفتحتیں و بسارہ بکسر اول و فتح رای مهمله ووبل بفتح باراں بزرگ قطرہ باریدن مرزا صادق گوید ۞ خوشا ملک بنگاله در بر شکال ۞ سوادش بروی زمیں همچو خال ۞ طالب آملي ۞ گهي ابر تر و گاهے ترشح گونه گهه باراں ۞ بیا در چشم من بنگر هوای بر شکالي را ۞

بزرگ و عظیم نمودن در نظر کسے

بچشم آمدن ۞ سلیم گوید ۞ هرگز مرا بچشم نیاید فلک سلیم ۞ در حیرتم که از چه بود چشم من کبود ۞

بسیار خوار

پر خوار ۞ سفرة پرداز ۞ لتنبان ۞ لتنبار ۞ معدة تنگ کردن ۞ شکم چار پهلو کردن ۞ شکم ناف سفرة کردن ۞ معدة انبار ۞ کاسه پرداز ۞ کاسة گیر ۞ بغداد معمور ۞ شکم خوار و شکم خوارة ۞ معدة پر کردن و نیز کنایة از بخل و امساک ۞ شکم پرست ۞ شکم پرور ۞ شکم بندة ۞ گرانخواري ۞ بعربي اکّال و رحیب گویند ۞ حکیم سنائي ۞ پر مشوتا دهان که دیگ نهٔ ۞ آب چندان مخور که ریگ نهٔ ۞ پر خوري همچو پیل باشي تو ۞ کم خوري جبرئیل باشي تو ۞ سالک قزوني ۞ تبسم کنان گل براورد سر ۞ که ای کاسة پرداز خون جگر ۞ مرا مهمات عمر چندان کجاست ۞ که پشت محبت کنم با تو راست ۞ ملا فوقي ۞ سفرة پرداز لبلبو خوار ۞ رودة پر ساز معدة انبار ۞ شیخ سعدي علیة الرحمة ۞ بجز سنگ دل کے کند معدة تنگ ۞ چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ ۞ یکے زان میان معدة انبار بود ۞ ز پر خواري خویش پر خوار بود ۞ سیف الدین اسفرنگي ۞ همچو خمار است درد تو که نگردد ۞ جز بگرانخواري شراب شکسته ۞ ابن یمین ۞ حرص را گرچه بود علت جوع کلبي ۞ چار پهلو کند از خوان نوال تو شکم ۞ میر یحي شیرازي در هجو مرد اکول ۞ روی چون در مصاف سفرة کند ۞ شکم خویش ناف سفرة کند ۞ لا ادري ۞ چو قرص گرم فلک دید گل دهن بکشود ۞ نه دانمش ز چه پیدا شد ایں شکم خواري ۞ جمال الدین سلمان ۞ ای کریمے که همه وقت ز خوان کرمت ۞ معدة از شکم خوارة بلای دارد ۞ مرزا صائب ۞ بوالهوس را زان لب شیرین نظر بر نشاء هست ۞ ایں شکم پرور برای نقل صهبا میخورد ۞ کلیم ۞ از فقر و فنا مي برد آلودهٔ دنیا ۞ فیض که شکم بندة ز ماه رمضان یافت ۞ شیخ شیراز ۞ خوردن برای زیستن و شکر کردن است ۞ تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است ۞

بغرور و ناز نشستن

کج نشستن ۞ خمایل نشستن ۞ مترادف ایں در لفظ ناز و کرشمه بیاید ۞ قاسم مشهدي ۞ راست رو همچو عصا در کف سایل مي باش ۞ روی شه گو که

حمایل به نشیند اینجا ۞ طالب رسید مشق سخن کج نشیں که باز ۞ بر صفحهٔ خرد قلم امتحان کنی ۞

بلبل و قمری

مرغ صبح خوان ۞ مرغ سحر خوان ۞ مرغ چمن ۞ مرغ خوش‌الحان ۞ مرغ شب خوان ۞ منشور نویسان باغ ۞ غوغائیان گلبن ۞ خوش سفیران چمن ۞ خوش نشینان چمن ۞ خوش نوایان چمن ۞ ژند خوان ۞ ژند باف ۞ ژند واف ۞ زند لاف از برهان ۞ هزار آواز ۞ هزار داستان ۞ برهان و مصطحات بهار عجم ۞ حافظ ۞ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق ۞ دوست را با نالهٔ شبهای بیداران خوش است ۞ هر کس مناسب گهر خود گرفت یار ۞ بلبل بباغ رفت و زغن سوی خار زار ۞ طاهر وحید فقره ۞ و آتش گل و لاله را بجهت گرمی هنگامهٔ خوش نشینان چمن از زلال حکمت بالغه بفحوای الّذی جعل لکم من الشجر الاخضر ناراً در صحن بستان افروخت ۞ قاسم مشهدی ۞ جنبش نظارهٔ من چهرهٔ او بر فروخت ۞ از نسیم بال بلبل بشگفد گلزار ما ۞ سُست بنیاد است عشرت خانهٔ ما بے غمان ۞ افتد از پا گر کشے تصویر بر دیوار ما ۞

باوریں جام

در لفظ جام باوریں بیاید ۞

بنا ساختن در طرح عمارت افگندن بیاید

بند شدن کار و بے رونقی آں

عقدهٔ در کار افتادن و عقدهٔ در کار زدن متعدی منهُ ۞ بند شدن کار ۞ آبی شدن کار و معامله ۞ بر همی معامله ۞ از صفا افتادن کار ۞ آب برداشتن

مجلس ۞ کند شدن بازار و این از کاسد شدن بازار است ۞ حافظ ۞ دهان تنگ تو دادهٔ بآب خضر بقا ۞ لب چوقند تو برد از نبات مصر رواج ۞ صائب ۞ این عقدهٔ مشکل که زد آن ابروی دوکار من ۞ بسیار خواهد کردني در ناخن تدبیرها ۞ مفید باخي ۞ چنین گر عقدهٔ در کارم از افلاک خواهد شد ۞ سراپا رشتهٔ عمرم گرهٔ چون طاق خواهد شد ۞ تاثیر ۞ تو بیدماغ شدي گلشن از صفا افتاد ۞ حنا به بند که بخت بهار بکشاید ۞ خواجه شیراز ۞ مخمور جام عشقم ساقي بدهٔ شرابے ۞ دردهٔ قدح که بے می مجلس ندارد آبے ۞ عالي فقره ۞ طایفهٔ را بمقتضای فَاغْرَقْنَاهم في الیم معامله چندان آبي شد که دست از حیات شُستند ۞ شیخ شیراز ۞ بحاجتے که روي شاد روی و خندان باش ۞ فرو نه بندد کار کشادهٔ پیشاني ۞

بند و کشاد

حل و عقد ۞ رتق و فتق ۞ بندوبست ۞ راله هروي ۞ به بیں به بند و کشاد ستم طریقي یار ۞ ره سوال به بست و در جواب کشاد ۞

بول کردن

آب تاختن ۞ شاشه ۞ شاش ۞ شاشیدن ۞ کمیز کردن ۞ پیشاب کردن ۞ چامیدن و بعربي ترویق بر وزن تفعیل در قاموس است رَوَّقَ السَّکران بَالَ فی ثیابه ۞ و میزیدن سگ را پا برداشته شقرالکلب ۞ باقر کاشي ۞ دشمن که زخم بچنگ غم تراشید ۞ تف کرد بر آسمان و بر خود پاشید ۞ این قصّهٔ شنیدهٔ که مستي زبں پیش ۞ شخصے ز پشے شهرهٔ بزمزم شاشید ۞ حکیم رودکي ۞ ز قلب آنچنان سوی دشمن بتافت ۞ که از هیبتش شیر نر آب تاخت ۞

بهشت

فردوس ۞ دارالسلّامت و دارالسلّام ۞ دارالنعیم ۞ رضوان کدهٔ ۞ روضهٔ کدهٔ ۞ روضهٔ رضوان ۞ سرای جاوید ۞ خلد برین ۞ سرای محمود ۞ سرای جزا ۞ سرای سرور ۞

جنت الماوي ۞ مرغزار عقبیٰ ۞ ادریس خانه ۞ باغ قدس ۞ باغ رسیع ۞ بام بدیع ۞ دهٔ مسکیں ۞ روضهٔ خلد بریں ۞ روضهٔ مرغوب ۞ روضهٔ ارم ۞ بهشت آنجا که آزارے نباشد ۞ کسے را با کسے کارے نباشد ۞ یکے میخواهد از تو جنت و حور ۞ یکے خواهد که از دوزخ شود دور ۞ و لیکن ما نخواهیم ایں و آں جُست ۞ مراد ما همان خوشنودي تست ۞ چو تو خوشنود گردي در دو عالم ۞ همیں مقصود بس والله اعلم ۞ حافظا خلد بریں خانهٔ موروث منست ۞ اندریں منزل ویرانه نشیمن چکنم ۞ معني آب زندگي و روضهٔ ارم ۞ جز طرف جویبار و مئے خوشگوار چیست ۞ باغ فردوس از برای دیدنش باید مرا ۞ بے جمالش روضهٔ جنت چکار آید مرا ۞ در عیش نقد کوش که چوں آبخور نماند ۞ آدم بهشت روضهٔ دارالسلام را ۞ مثنوي معنوي ۞ نیک مرداں را نعیم اندر نعیم ۞ عشقبازانرا لقا اندر لقا ۞ حصّهٔ آنها وصال حور عین ۞ بهرهٔ اینها جمال کبریا ۞ بیت ۞ ایهاالاخواں تا چند انتظار آں نگار ۞ زاهداں فردوس مي جویند ما دیدار یار ۞

بوریا کوبي

بعربي دقّ الحصیر گویند ۞ چوں کسے مکانے نو سازد و طعامي مُهیّا گرداند و مردم را دعوت کند در عجم بوریا کوبي و در عرب دقّ الحصیر گویند و ایں بمعني محنت و مشقت هم آمده ۞

بوسه گرفتن

بوسه خوردن و بوسه بلفظ کندن و چیدن و دزدیدن و سنجیدن و بر افشاندن و ریختن و شکستن و افگندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعمل است ۞ حلواي بیدود ۞ فندق شکستن ۞ حلواي بیدخاں ۞ شفتالو ۞ طغرا ۞ دایم غم نخوردن یک بوسه میخورم ۞ بوسه نخوردهٔ ام ز تو افسوس میخورم ۞ نظامي ۞ ملک بر تنگ شکّر بوسه بشکست ۞ که شکر در دهاں باید نه در دست ۞ عرفي ۞

لب مصیبت اگر امروز رحمتت خواند ۞ هزار بوسهٔ شادي ز روی غم چیند ۞ طالب آملي ۞ زبانم سیر بود از گفتگو لیک ۞ لبم در بوسه خوردن اشتها داشت ۞ کمال خجند ۞ پیر ما بوسه ازان لب برنگند ۞ چون کند بیچاره دندانش نیست ۞ باقر کاشي ۞ بکام دل ز لبت بوسهٔ چگونه خورم ۞ هزار دیدهٔ حسرت بریں نواله گذشت ۞ ناصر خسرو ۞ انصاف مظلومان بده خود گوکه این نیکو بود ۞ من بوسه بر پایت نهم تو پا نهي برروی من ۞ میرابوالقاسم ۞ یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت ۞ تا هر دو را چشیده بگویم کُدام به ۞ خواجهٔ جمال‌الدین سلمان ۞ بکام من ز لبت پیش ازانکه خط بدمد ۞ عنایتے کن و حلوای بیدخاں برساں ۞ حافظ ۞ منم یارب که جانانرا ز عارض بوسه مے چینم ۞ دعای صبحدم دیدي که چون آید بکار آخر ۞ عشرت ۞ شفتالوی گلشن تو خواهم ۞ باري به ازیں دگر چه باشد ۞

بوالبشر

طفل چهل روزه ۞ پیر سرانديب ۞ گنج خاکي ۞ صفي‌الله کنایه از آدم علیه‌السّلام ۞ مثنوي معنوي ۞ ای رخ چون زهرهٔ ات شمس‌الضحی ۞ ای کدامي رنگ تو گلگونها ۞ تاج کرمناست بر فرق سرت ۞ طوق فضّلناست آویز برت ۞ هیچ کرمناشنید ایں آسماں ۞ کیں شنید ایں آدمي پر غماں ۞ احسن‌التقویم در والتین بخواں ۞ که کدامي گوهر است از بحر جاں ۞ گر بگویم قیمت آں ممتنع ۞ من بسوزم هم بسوزد مستمع ۞ مثنوي معنوي ۞ زاد مي ابلیس صورت دید و بس ۞ غافل از معني شد آں مردود خس ۞ که چرا من خدمت ایں طیں کنم ۞ صورتے را من لقب چون دیں کنم ۞ نیست صورت چشم را نیکو بمال ۞ تابه بیني شعشهٔ نور جمال ۞

بوی آمدن

بوی دمیدن ۞ بوی خاستن ۞ بوی زدن از چیزے ۞ بو دادن ۞ بو بلند شدن ۞ بو ریختن ۞ بو گنجیدن ۞ بوی شایع شدن ۞ بو تراویدن ۞ بو

پریدن ۞ بوی چکیدن ۞ بعربي فوح گویند ۞ شیخ شیراز ۞ نبود برة مصر جز ایں چشم اُمیدم ۞ بوی خوش یار از درو دیوار بلند است ۞ ولة ۞ بوی زلفت بگریبان وفا ریختة اند ۞ طُرفة سوزي بدماغ دل ما ریختة اند ۞ میر خسرو ۞ دل دامنت گرفت رها چوں کند کسے ۞ پیرے کة بوی یوسفش از پیرهن زدة است ۞ ای فاختة از نالة زن آتش ببوستاں ۞ کاں گل اُمید نیست کة بوی وفا زند ۞ وحید ۞ ز آتشیں رخ او گر نقاب بر خیزد ۞ ز ریک بادیة بوی کباب بر خیزد ۞ ارجي همداني ۞ از سبزهٔ خط تو دهد بوی جاں هنوز ۞ بلبل بروں نرفتة ازیں گلستاں هنوز ۞ کمال خجند ۞ میدمید از دم مشکیں صبا بوی بهشت ۞ بوی بردیم ازاں زاں سرکوة آمدة بود ۞ چو راز عشقبازاں بود پنهاں نالهٔ بلبل ۞ نسیم گل ز بستان رخش امروز شایع شد ۞ نورالدین ظهوري ۞ از شوق تو چشم آرزو مي پرد ۞ با موی تو از شمامة بو میریزد ۞ رخسار تو بار ناز آں زلف کشد ۞ آرے چو نبی بة بال او مي پرّد ۞ میر نجات ۞ بوی گلاب از درو دیوار میچکد ۞ ای گل بآة گرم کة برخوردهٔ دگر ۞ صائب ۞ مي تراود بوی درد از خرقهٔ خوني دلاں ۞ نافة بوی خویش را امساک نتوانست کرد ۞

بے حیائي و بے شرمي

پوست سگ بر رو کشیدن ۞ آب در چشم نداشتن ۞ آب در دیدة نداشتن ۞ آسیای فلانے از بے آبروئي دایر است ۞ پُهن چشم ۞ چشم بیحیا ۞ چشم بے آب ۞ چشم بے نم ۞ چشم بے حجاب ۞ چشم دریدة ۞ چشم زاغ ۞ چشم بے شرم ۞ چشم ساخت کردن ۞ خیرة چشم ۞ خیرة نگاة ۞ زة دیدة ۞ سفید چشم ۞ شوخ چشم ۞ شوخ دیدة ۞ کون سوختة ۞ گستاخ رو ۞ نرم چشم ۞ هرزة نگاهے ۞ چشم چراندن ۞ نگهة چراني ۞ صائب ۞ تمام رحمت و لطف است عشق بندة نواز ۞ چة شد کة آب مروت بچشم اخواں نیست ۞ والة هروی ۞ بة محنت تن دة از دوراں وفا کم جوکة گردوں را ۞ بة بے آبیست چشم شهرة همچو چشم

عریانش ۞ ظهوري ۞ بحر و کان با تو حرف جود زدند ۞ پهن چشمي آن دریدهٔ دهان ۞

بیت الخلا

بیت الفراغ ۞ متوضي ۞ طهارتخانه ۞ طهارت جای ۞ دارالحدث ۞ مستراح ۞ آفتابهٔ خانه ۞ ادب خانه ۞ آب خانه ۞ جای ضرور ۞ قدم جا ۞ آبستگاه ۞ آبشتگه و ابشتنگه چه آبست بفتح ثالث و سکون سین نهفته و پنهان را گویند و گاه بمعني جا و مقام و آبشتگاه مخفف آبشگاه است از برهان ۞ شاه اسمعیل ذبیح ۞ در حقیقت مرد دنیا دار کوري بیش نیست ۞ مال و جاهش مایهٔ عجب و غروري بیش نیست ۞ پامنه آنجا مگر بهر قضای حاجتي ۞ خانهٔ اهل دول جای ضروري بیش نیست ۞ نظامي ۞ در مذمت دنیا مي فرماید ۞ مصرع ۞ که هم مستراح است هم مست راح ۞ سلیم گوید ۞ چند پاس ادب کسي دارد ۞ انجمن نیست این ادب خانه ۞ میر یحیي شیرازي در هجو کوتوال ۞ ندهد حصّه تا رفیقان را ۞ در ادب خانه مي خورد نان را ۞ مگر آن شوخ پیچشي دارد ۞ که شب و روز بر سر قدم است ۞ شفائي ۞ ای راحتي وقف بدارالحدث عام ۞ وے مبر ز آگندهٔ لقا روزهٔ بیمار ۞ کمال اسمعیل ۞ من چو مرهم نشسته بر سروریش ۞ او چو محدث فراز بیت فراغ ۞ قبول ۞ بود شعر هرکس که خالي ز لطف ۞ مبر نام اورا که بیت الخلاست ۞

بے اعتبار شدن و کردن و بے رتبه شدن

از چشم اُفتادن ۞ از نظر اُفتادن ۞ از نظر افگندن ۞ از چشم افگندن و انداختن ۞ از دایرهٔ اُفتادن ۞ از سر خانه اُفتادن ۞ از طاق اُفتادن و افگندن ۞ از جای بلند اُفتادن و افگندن ۞ از طاق دل اُفتادن ۞ داخل جمعخرچ نیست ۞ ریش نداشتن ۞ آسیای فلانے از بے آبروی دایر است ۞ لا ادري ۞ آدمي در

تنگدستي ميشود بے اعتبار ۞ راستي بر جا نماند تير چون بے پر شود ۞ مولانا ناظم هروي ۞ بسكه از بے اعتباريهاى خود شرمنده ام ۞ آنچنان سوى تو مي آيم كه گويا ميروم ۞ تاثير ۞ آسيائي هركه از بے آبروى دايم است ۞ ميتواند چون فلك باعالمي يكرو كند ۞ واله هروى ۞ بے پردهٔ روي او نتوانم نظارهٔ كرد ۞ از بس حجاب حسن فگند از نظر مرا ۞ صائب ۞ عمرها شد تا ز چشم اعتبار انداخته است ۞ قبلهٔ را چون طاق نسيان كوشهٔ ابروى تو ۞ آنكه از چشم تو افگند مرا بے تقصير ۞ چشم دارم بهميں درد گرفتار شود ۞ عشقم چناں ربود كه دنيا و آخرت ۞ أفتاد چون در قطرهٔ اشك از نظر مرا ۞ جمال‌الدين سلمان ۞ ازانكه چشم من از طلعت تو محجوبست ۞ چو اشك مردم چشم خودم ز چشم افتاد ۞ صائب ۞ چناں افتادم از طاق دل همصحبتاں صائب ۞ كه وقت رفتنم آئينهٔ چشمي تر نمي سازد ۞ صوفي شيرازي ۞ صوفي هر كس كه بوالفضول افتاد است ۞ از دايرهٔ رد و قبول افتاد است ۞ از گردش چرخ است كه بد مير قصم ۞ اين دايرهٔ سخت بے اصول افتاد است ۞

بيهودهٔ گفتن و بيهودهٔ

در لفظ هرزهٔ گو بيايد ۞

بيعزت شدن و كردن

آب رفتن لازمي و آب ريختن متعدي ۞

بے نشان كردن و ماندن

در نورد نهادن ۞ در چاه افگندن ۞ طبل در زير گليم ماندن ۞ انگشت نيل بر خانمان كشيدن ۞ راه را سياه كردن بر كسے ۞ خواجهٔ نظامي ۞ گرم بشكني ورنهي در نورد ۞ كف خاك خواهي ز من خواه گرد ۞ شيخ شيراز ۞

یا مرو با یار ارزق پیرهن ۞ یا بکش بر خانمان انگشت نیل ۞ نظامي ۞ چو در برقع کوه رفت آفتاب ۞ سر روز روشن در آمد بخواب ۞ سیه کرد بر شب رواں راه را ۞ فرو برد چوں اژدها ماه را ۞ انوري ۞ موافقاں ترا بام چرخ برده علم ۞ مخالفان ترا طبل ماند زیر گلیم ۞ خواجه جمال‌الدین ساماں ۞ فگند لطف تو در چاه ذکر یوسف را ۞ نهاد عدل تو بر طاق نام کسري را ۞

بیمار و سقیم بودن

شال بگردن داشتن ۞ بیحضور شدن ۞ صاحب فراش ۞ گراں بودن بیمار کنایه از اشتداد بیماري که بیم مرگ دراں باشد ۞ رنجور ۞ میر معزي ۞ صفات نرگس بیمار و زلف رنجورش ۞ بدست طُرفه دراں طرفه تر بدیدم کار ۞ که مستمند منم هست زلف او رنجور ۞ که درد مند منم هست چشم او بیمار ۞ شفائي گوید ۞ یار عاشق شده است درماں چیست ۞ عیسي انجا که بیحضور شود ۞ نصرت گوید ۞ پروانه تادم صبح مشکل که زنده ماند ۞ بیدار باش ای شمع بیمار ما گراں است ۞ شاني تکلو ۞ ترا که در لب نوشیں هزار گونه شفاست ۞ چرا همیشه مرا بے حضور باید داشت ۞ تاثیر ۞ گرنه از حسرت خورشید رخت رنجور است ۞ ماه از هاله چرا شال بگردن دارد ۞ گر بر سر بیمار خود آئي بعیادت ۞ صد سال بامید تو بیمار تواں بود ۞ کلیم ۞ مي کند نرگس بیمار تو خونخواري دل ۞ همچو مستي که بپرسیدن بیمار آید ۞

بیمار خانه

مراد از شفا خانه ۞ بعربي دارالشّفا گویند ۞

بے اختیاري درکارے

ریش در دست دیگرے داشتن ۞ سعدي ۞ هر که دل پیش دلبرے دارد ۞ ریش در دست دیگرے دارد ۞

بیهوش گردانیدن و شدن

مشک در شراب کردن ۰ از پرکار شدن ۰ از پرکار رفتن ۰ از دست شدن و رفتن ۰ از دست بردن و از دست بیرون بردن ۰ از هوش بردن ۰ افیون در شراب کردن و ریختن ۰ وحید ۰ رسیدي شارتم کردي ندانستم چها کردي ۰ مرا بردي ز هوش امّا نمیدانم کجا بردي ۰ خواجه شیراز ۰ مرا مي دگر باره از دست برد ۰ بمن باز پیمود مي‌دست برد ۰ پردهٔ مطربم از دست بُروں خواهد برد. ۰ آه از آنکه دریں پرده نباشد یارم ۰ ملا محمد عصار ۰ ز راه شوق گشتندي چو سر مست ۰ بجام اولیں رفتندي از دست ۰ میر خسرو ۰ تا هر که باشد یار تو بیخود شود درکار تو ۰ ای زیر لب گفتار تو در باده افیون ریخته ۰

بیدار شدن و کردن

سر از خواب در آمدن ۰ سر بر گرفتن ۰ سر از خواب بر کردن ۰ سر از خواب تهي شدن لازمي و سر از خواب جهاندن متعدي منه ۰ از خواب بر آمدن ۰ شکستن خواب ۰ آب بر دیده زدن ۰ آب برروی زدن ۰ آب بر رخ زدن و ریختن ۰ عرق برروی کسے ریختن ۰ خواب بر داشتن از چشم ایںجا لفظ بیدار مقابل خفته مرکب از بید بمعني شعور و آگاهي و آر که کلمه نسبت است و در صفات با غنچه ۰ آئینه ۰ بخت ۰ دولت ۰ همت ۰ دل ۰ خاطر ۰ جان ۰ عقل ۰ شرم ۰ شبنم ۰ عرق ۰ فتنه ۰ مغز ۰ مستعمل و نیز لفظ بیدار بالفظ کشیدن مروج است ۰ میر خسرو ۰ جهاں زنده از جان بیدار او ۰ زمیں روشن از روز بازار او ۰ دلے چوں همت بیدار داري ۰ به آں باشد که با ایں کار داري ۰ صائب ۰ ایں چه چشمي همیشه در خواب است ۰ ایں چه شرمي همیشه بیدار است ۰ دیدهٔ امید ما بر دولت بیدار نیست ۰ فتحیاب باز چشم نیم خوابي دیگر است ۰ ببوی سوختگاں مغز ما شود بیدار ۰ اگرچه همچو شرر خوابگاه ما سنگ است ۰ مرزا بیدل ۰ یک غنچهٔ بیدار ندارد چمن دهر ۰ شاخ گل ایں باغ بچشم

رگ خوابست ۞ سلمان ۞ شب دراز نه تحصیل علم و حکمت عین ۞ بسا که نرگس مشکین کشید بیداري ۞ وحید گوید ۞ دل مرا اگر آن شوخ از عتاب شکست ۞ بچشم او دل من هم ز ناله خواب شکست ۞ شب هجر تو چون این دل بے تاب بر دارد ۞ ز چشم صورت مخمل فغانش خواب بر دارد ۞ صائب ۞ ز هوش برد چمن را چنان نظارهٔ تو ۞ که شبنم آب مکرر بچهرهٔ گل ریخت ۞ کلیم ۞ بعد عمرے که بخواب من بیدل آمد ۞ گریه آبے برخم ریخت که بیدار شدم ۞ خواجه آصفي ۞ گریه شست امشب ز چشم کحل خواب عافیت ۞ آب بر رو طفل را در عین خواب خوش زدم ۞ واله هروی ۞ از خواب جهاندیم سر بے خبران را ۞ بر شیشه دمیدیم دعای سحري را ۞ طالفي ۞ سر اهل ایران تهي شد ز خواب ۞ که بگذشت دریای آتش ز آب ۞ خواجه شیراز ۞ ماهي و مور دوش نخفت از فغان من ۞ و آن شوخ دیده بیں که سراز خواب بر نکرد ۞

بیاد کسے شراب خوردن

بروی کسے شراب خوردن ۞ بطاق ابروی کسے مے خوردن و زدن ۞ بطاق ابروی کسے ساغر زدن و خوردن ۞ بروی کسے جام کشیدن و شراب زدن ۞ بیاد کسے شراب خوردن ۞ فردوسي ۞ یکے بلبلے سرخ در جام زد ۞ تهمتن بروی زواره بخورد ۞ سلیم گوید ۞ ز اهد امشب تا سحر باما شراب زد ۞ ساغرے هردم بطاق ابروی محراب زد ۞ اشرف ۞ خوش آنکه مست نشینم بر ابر رویت ۞ کشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت ۞ باشد بطاق ابروی درگاه عالیش ۞ هرکس بهر کجا که کند کسب اعتبار ۞ یکے جام زرین پر از باده کرد ۞ بیاد رخ آن پریزاد خورد ۞ طالب آملي ۞ در مسجدیم طاعت میخانه شغل ماست ۞ جامي بطاق ابروی محراب مے کشم ۞

بے ادبي کردن

پای بر مصحف کشیدن و کردن ۞ بے اندامي از غیاث ۞ نا تراش ۞ نا هموار ۞ نا تراشیدہ ۞ نا فرهنجہ ۞ شاخ نا شکستہ ۞ چشم دریدہ ۞ تارک ادب بعربي اِساءۃالادب ۞ تارک‌الادب ۞ سي‌الادب ۞ زلالي ۞ چہ زلفے هندوي ایماں بریدہ ۞ سیاهے پای بر مصحف کشیدہ ۞ سعدي ۞ زیک نا تراشیدہ در مجلسے ۞ بر نجد دل هوشمنداں بسے ۞ مصرع ۞ کہ فرزنداں نا هموار زایند ۞ ملا وحشي ۞ در هند کہ زادگانش تارک ادب اند ۞ لبریز جهالت اند و فاضل لقب اند ۞ اوساط‌الناس چوں از اول همہ حشو ۞ اشراف همہ سید و قنبر نسب اند ۞ محمد خاں قدسي ۞ جواں از ملامت گرفتش بہ تیر ۞ کہ ای چوں کماں شاخ نشکستہ پیر ۞ حافظ ۞ شوخي نرگس نگر کہ پیش بشگفت ۞ چشم دریدہ ادب نگاہ ندارد ۞

بے بها

بے قیمت ۞ کالای بیش قیمت و نیز متاع بیقدر اول مشهور است و ثاني میر صدي ۞ در زمان ما نجابت بسکہ بے قیمت بود ۞ غبن دارد قطرۂ نیساں اگر گوهر شود ۞ تاثیر ۞ گر چہ بیقدریم تاثیر ایمنیم از حادثات ۞ چوں متاع بے بها هر جا ز یغما ماندہ ایم ۞ مصرعہ ۞ چو مشک است بے قیمت اندر ختن ۞

بے رحمي و سنگدلي

پستاں سفید کردن ۞ افسردہ دل ۞ افسردہ رواں ۞ افسردہ جاں ۞ سپید شدن خوں ۞ سخت دل ۞ سخت جاں ۞ مُلا قاسم مشهدي ۞ از صحبت افسردہ روانان بحذر باش ۞ جویای جگر سوختگاں همچو شرر باش ۞ نظامي ۞ فسردہ دلاں را در آید بکار ۞ غم آلودگاں را شود غمگسار ۞ کلیم ۞ عیب از نهاد سخت دلاں نیست آفتے ۞ ای خواجہ موی کاسہ چو موی خمیر نیست ۞ محمد رضای

شکیبي ۞ شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم ۞ مارا بسخت جاني خود ایں گمان نبود ۞ آلفتے میدهد با بخت سیاهم زاں سبب ۞ کرده از روز نخستیں دایه ام پستاں سفید ۞ کاشي ۞ خونم ز سرد مهري آں شوخ شد سفید ۞ اکنوں بایں خوشم که بها نیست آب را ۞ محمد خاں قدسي ۞ کشته خوں مردم چشمم ز بے مهري سفید ۞ من چو طفلانش خیال شیر مادر میکنم ۞

باب البای فارسي

ایں حرف در تعریب و غیر تعریب بفا بدل شود چوں پیل و فیل و سپید و سفید و بباء موحدة چوں پزوة و بزوة و تپ و تب و بجیم عربي چوں پالیز و جالیز و بغیں معجمة چوں پرویزن و غرویزن و بکاف تازي چوں پنج و کنج بمعني چرک چشم و بلام چوں سراندیب و سراندیل و بمیم چوں سپارورک و سمارورک بمعني کبوتر و بواؤ چوں چار پار چاروا ۞

پادشاه

خلیفه ۞ ظل اللّٰه ۞ ظل سبحاني ۞ سایه ربّ النعیم از برهان ۞ نظم ۞ نصّ قراں شنو که حق فرمود ۞ در مقام خطاب با داؤد ۞ که ترا زاں خلیفگي دادیم ۞ سوی خلق جهاں فرستادیم ۞ تا دهي ملک را ز عدل اساس ۞ حکم راني بعدل بین الناس ۞ هر گرامي ز عدل مستور است ۞ از مقام خلیفگي دور است ۞ آنکه گیرد ستم ز دیو سبق ۞ عقل چوں خواندش خلیفهٔ حق ۞

پای انداز افگندن

چیزے در قدم کشیدن کنایه از فرش و بساط که برای عظمت و شان خود و تعظیم مهمان در رهگذرش بگسترند ۞ واله هروی ۞ شکوهٔ حسن و محبت

بپایمرد نیاز ۞ براه زابله افگنده اند پای انداز ۞ طالب کلیم ۞ تا نباشد یک گلستان خار پا اندازمن ۞ کی ز کنج غم قدم در باغ وبستان مي نهم ۞ شیخ شیراز ۞ جان در قدمت کشم و لیکن ۞ ترسم نه نهي تو پای برخس ۞

پاره پاره بخشی بخشی لخت لخت از برهان و بهار عجم

پاوا شدن طفل را

پاوا کردن طفل پا باز کردن پا گرفتن طفل و بپا آمدن طفل بمعني تو برفتار آمدن طفل امّا حالا در محاورة خصوصیت برفتار طفل بمانده از مصطلحات و بهار عجم و برهان ۞ بیانا ۞ با که بودي شب کجا رفتي خیانت را که بست ۞ بے وفا گویا ببزم غیر پاوا کردهٔ ۞ اشرف ۞ زاهد اخر بدر میکدة پایش وا شد ۞ دختر آخرت آخر پسر دنیا شد ۞ کلیم ۞ بسیر کوی او تا باز شد پای سرشک من ۞ چو طفلان را بایں امید از مکتب رها کردم ۞

پریشان بودن و کردن

به سر زلف صحبت داشتن ۞ از غیاث‌اللّغات ۞ بیحضوري ۞ پنبه شدن و کردن ۞ در لفظ متفرق شدن بیاید ۞ مخلص کاشي ۞ از بس دلم ز حلقهٔ کثرت رسیدة شد ۞ گردید بیحضور ز جمیعت حواس ۞ اثیرالدین ۞ رائے تو پنبه کرد سر بوالفضول را ۞ کا گندة بود گوش قبول از ندای ملک ۞

پرده بررو گرفتن از شرم و حیا

روی گرفتن از کسے ۞ روی کسے گرفتن ۞ روداري ۞ تاثیر گوید ۞ آخر گرفت از ما آن روی دلکشا را ۞ از ما گرفت دل را بگرفت روی ما را ۞ شفیعای اثر ۞ نباشد ساخت باطن چشم رو داري ز احبابش ۞ بود آئینه فولاد کی حاجت بسیمایش ۞

پرهیز کردن

پهلو زدن ◎ دست کشیدن از چیزے ◎ مشرق‌العشق ◎ تا بکی چو عاشقاں پهلو زدن ◎ دم گرہ کن دل زیاد نفس کن ◎

پستان معشوق

انار ◎ حباب ◎ قُبہ ◎ سنگ ◎ غنچہ ◎ بلبلہ ◎ دست افشار ◎ سنگ سخت ◎ دست مال ◎ ترنج ◎ سر زنبور ◎ گوی ◎ آبلہ ◎ نور ◎ برج ◎ بیضہ ◎ جام شیر ◎ چشمہ شیر ◎ خانۂ شیر بہار عجم ◎ نار باغ سینہ ◎ مرزا صائب ◎ در نار باغ سینہ حلاوت نماندہ است ◎ امروز دست ازوست کہ سیب ذقن گرفت ◎ ملا جامي ◎ دو پستانش کہ آرام دو دستند ◎ دو مخمور گراں سر خود پرستند ◎ ز سینہ تا کمر دریای سیماب ◎ در و پستان حباب ناف گرداب ◎ دو پستاں هر یکے چوں قبہ نور ◎ حبابے خاستہ از عین کافور ◎ دو نار تازہ هر یک نونہالے ◎ دو برج قلعۂ حسن و جمالے ◎ بیت ◎ بہ حریر تن و دیباتنت ◎ بہ ترنج برو سیب و زنخت ◎ بیت ◎ نیم از پرورش مادر گیتي راضي ◎ زانکہ خوں خوردہ ام از آبلہ پستانش ◎ معزي ◎ بسر بلندي پستاں خویش غرّہ مشو ◎ کہ سر نگوں شود ایں روسیاہ دست‌بدست ◎ مسیح ◎ دونورس میوۂ باغ جواني ◎ تمنای حیات جاوداني ◎ دو نارنج رسیدہ نا رسیدہ ◎ دو امرود گُزیدہ نا گزیدہ ◎ دو پستانش دو گلناران جانند ◎ کلہ بر سر فرنگي زاد گانند ◎ بیت ◎ پستاں همہ نور و سینہ ات جملہ لطیف ◎ یک دمبع دو آفتاب کم دیدہ کسے ◎ غنیمت ◎ بروی سینہ اش سیب دو پارہ ◎ علاج قوت ضعف نظارہ ◎ محمد مقیم آزاد ◎ دو پستاں هر یکے چوں جوی شیراند ◎ بسامان حسن را دو فرش میر اند ◎ عالي ◎ جز آں پستاں کہ باشد نور دیدہ ◎ حباب از آب آئینہ کہ دیدہ ◎ امیر خسرو ◎ دو پستانش دو لیموں پر ز نور است ◎ بسختي و صفائي چوں بلور است ◎ مخلص کاشي ◎ پستان چو لب گزیدہ شود کام

از و مجو ۞ زان رو که آب نیست آنار مکیده را ۞ محمد خان قدسي ۞ زدمش دست به پستان و بخشم آمد پیش ۞ شد یقینم که انار است جلال آبادي ۞ لا اعلم ۞ پستان ترا چشم بُتان است از پی ۞ یک نار است و هزار بیمار اینجا ۞

پسر خواندگي از قبیل برادر خواندگي است

بفرزندي برداشتن ۞ در گریبان انداختن طفلي را ۞ مشرقي ۞ چرخ آنروز که گهواره ز پیشم برداشت ۞ پدر عشق بفرزندي خویشم برداشت ۞ واقف خان ۞ دل همان روز پدر از من شیدا برداشت ۞ که بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت ۞ مصرعه ۞ لاف یاري و برادر خواندگي ۞

پشیمان شدن و تاسف خوردن

پشت دست خائیدن و گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن و بر کندن ۞ دندان بدندان زدن ۞ شاخ از پشیماني بر آمدن ۞ کون خاریدن ۞ لب گزیدن ۞ فلانے لکد بخت خورده است و لکد روزگار خورده ۞ این هر دو کنایه ازانست که ازانکه قدر عافیت ندانسته بود پشیمانست ۞ انگشت خائیدن ۞ انگشت گزیدن ۞ انگشت خواره ۞ صائب ۞ از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود ۞ روزي روشندلاں انگشت خود خائیدن است ۞ حکیم نزاري قهستاني ۞ هلیل از غصّه پشت دست بر کند ۞ گریبان چاک زد از سر بیفگند ۞ صائب ۞ یابد چگونه راه دراں زلف دست ما ۞ جائیکه شانه میگزد از دور پشت دست ۞ سعدي ۞ به تندي سبک دست بردن به تیغ ۞ بدندان گزد پشت دست دریغ ۞ اشرف ۞ غزال اگر بتو میداشت لاف یکتائي ۞ بر آمده است کنوں شاخش از پشیماني ۞ بیت ۞ امروز بداں مصلحت خویش که فردا ۞ داني و پشیماں شوي سود ندارد ۞

پشت سر

کنایه از دور افتاده و از نظر رفته ۞ تاثیر ۞ پشت سرشان است یکسان چون ورقهای کتاب ۞ همنشینانیکه باهم جان در یک قالب اند ۞

پلک چشم

نیام چشم ۞ بام چشم ۞ لحاف چشم ۞ بعربی جَفن بفتحتین و اَجفان جمع آن ۞ سوزنی ۞ چون بوم بام چشم بابرو بزور چشم ۞ وز کینه گشته پرّه بینیش بیلوار ۞ میر خسرو ۞ سوزن پلکا کدام سوئی ۞ پنبه دهنا کدام روئی ۞

پنهاں ساختن امرے که در غایت ظهور بود

آفتاب بگل اندودن ۞ خورشید بگل اندودن ۞ دهل در زیر گلیم زدن ۞ طبل زیر گلیم پنهاں کردن ۞ طبل در زیر گلیم پنهاں زدن ۞ طبل بگلیم کشیدن ۞ بر اُشستر نشستن و سر فرو کردن ۞ کلوخ برلب مالیدن ۞ کلوخ برلب زدن ۞ آسمان را به ابرو پوشیدن ۞ نظامی ۞ اگر پیکر تست چندیں منجوش ۞ به ابروی خود آسماں را مپوش ۞ ظهوری ۞ طبلے بگلیم فقر در کش ۞ کاقبال کلاه زیں نمد کرد ۞ مولوی معنوی ۞ بر اشتری نشینی و سر را فرو کنی ۞ در شهر میروی که نه بینند مر مرا ۞ کمال اسمعیل ۞ صیت صدرش مشرق و مغرب فروگرفت ۞ دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم ۞ انوری ۞ خرد زاں تیرهٔ گشت الحق بمن گفتا که بامن هم ۞ بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی ۞ میر خسرو ۞ آں غوری بکر که هست در خورد دو نیم ۞ دارد روی زشت تر از دیو رجیم ۞ گاید گس بُز ز پشم پنهاں دارد ۞ تا چند توان دهل زدن زیر گلیم ۞ مولوی جامی ۞ لبش تر بود از خوں خوردن شب ۞ کلوخ خشک را مالیدهٔ بر لب ۞ مولوی معنوی ۞ صد جام بر کشیدی و بر لب زدی کلوخ ۞ لیکن دو چشم مست تو برمی دهد صلا ۞

پنهاں کردن راز

پرده بر روی کار افگندن سند ایں در افشای راز گذشت ۰ باز داشتن ۰ کلوخ بر لب مالیده ۰ اُستاد فرخي ۰ تو بگوی چه افتاده است بگو اربتواني ۰ من نه بیگانه ام ایں حال ز من باز نداري ۰ مصرع ۰ کلوخ خشک را مالید بر لب ۰

پنهاں داشتن و شدن و ذخیره کردن

پس دست کردن ۰ پس دستي ۰ پس افگندن ۰ در پشم کشیدن از بهار عجم ۰ سر پوش گذاشتن ۰ سر بزیر لحاف کشیدن ۰ سر در شکم نهادن ۰ عرفي ۰ کشیدهٔ فتنه معزول سر بزیر لحاف ۰ دریدهٔ ظلم فراموش طبل زیر گلیم ۰ کمال اسمعیل ۰ زردش بسان اُستره سر در شکم نهد ۰ در عهد تو هرانکه بموی گزند کرد ۰ ظهوري ۰ پیش بندي گرچه کردم گریه را ۰ خندهٔ پس دستي ام را آب برد ۰ میر خسرو ۰ چنار بیں که زر غنچه را کند پس دست ۰ گل و شگوفه صبا را برای زر گیرند ۰ دگر بخانهٔ زرے ماند زن کند پس دست ۰ ز بهر انکه چو در لنگ دیگرش بخرام ۰ بیت ۰ آں حرم قدس چو واپس فگند ۰ راه درا قصای مقدس فگند ۰ تاثیر ۰ آسماں دوں است و دونے هرنفس مي پرورد ۰ عیب خود را تا کند سر پوش خس مي پرورد ۰ هرکس که بتاں را بهوس بگذارد ۰ در مسلک حق پای به پس بگذارد ۰ در پرده مگوئي چوں سخن حق باشد ۰ سر پوش بحرف پخته کس نگذارد ۰

پنجهٔ معشوق

مخمس ۰ دور ماه ۰ آفتاب ۰ برگ چنار ۰ گل شگفته ۰ پنج بر گه از تشبیهات اوست ۰ و نگاریں ۰ سیمیں ۰ خونیں ۰ تیغ آره ۰ شیر افگن از صفات ۰ مخلص کاشي ۰ دلم فشردهٔ آں پنجهٔ نگاریں است ۰ مخمسے که بدل ناخنے

زند ایں است ۞ ملا شیدا همداني ۞ ز پنج انگشت مه را پنجه کرده ۞ ز زور پنجه مه را رنجه کرده ۞ ناصر علي ۞ گر وا نگري صنعت مشاطگي نیست ۞ سحریست که بر پنجه خورشید نهادست ۞ صائب ۞ بدامن میرسد چاک گریبان گلعذاران را ۞ بهر محفل که آں دست نگاریں میشود پیدا ۞

پناه خواستن در لفظ زنهار خواستن بیاید *

پوشیدن چیزے *

بچیزے بر آوردن ۞ بچیزے گرفتن ۞ بعربي تغطیه و تغشیه و ایں متعدي منه است بمعني پوشانیدن ۞ صائب ۞ چو رشته هر که شد از پیچ و تاب من آگاه ۞ ز آب دیدهٔ خود در گهر گرفت مرا ۞ بیت ۞ بے خود آن بوسه ز لعل لب دیگر گیرند ۞ پسته بے پوست چو گردید بشکر گیرند ۞

پهلو دار

پهلو چرب و پهلو دار کنایه از کریم و جوانمرد و نیز کنایه از ثابت و پایدار چوں عیش پهلو دار و حرف پهلو دار و کف پهلو دار و سخن پهلو دار کنایه از حرفیکه درمیان دو کس نفاق اندازد و دامن پهلو دار دامن فراخیکه عالمي ازو فایده بردارد و در اصطلاحات پهلو دار چیزیکه ازو فایده نتواند برداشت ۞ ملک قمي ۞ در روزگار پهلوی چربي ز کس ندیدم ۞ دایم بود مکیدن انگشت شمع را ۞ ظهوري ۞ روزگاریست ز ابنای زماں غیر سخن ۞ هیچکس را نشنیدم که بود پهلو دار ۞ بیت ۞ غم بسے را کرد صاحب دستگاه ۞ پشت کس بر عیش پهلو دار نیست ۞ اسیر ۞ گر کشادي در چمن بند قبا گاه خرام ۞ بشنود از لاله و گل حرف پهلو دار سرد ۞

پیر شدن و پیر و کهنه

شیر شدن موی ◦ کافور در محاسن کشیدن ◦ مژگان سفید کردن ◦ چین بر ابرو افگندن ◦ مشک را کافور کردن از موید ◦ پیر سر ◦ پیرانه سال ◦ کهن سال ◦ ریش سفید ◦ سالي ◦ سالخورد ◦ دیرینه روز ◦ دیرینه سال ◦ سالدار ◦ سالدیده ◦ سال آزمائي ◦ دندان بلند ◦ نافه موی ◦ بعربي مُسنّ ◦ مثنوي ◦ نوبت پیري چو زند کوس درد ◦ دل شود از خوش دلي و عیش فرد ◦ در تن و اندام چو آید شکست ◦ لرزه کند پای ز سُستي چو دست ◦ موی سفید از اجل آرد پیام ◦ پشت خم از مرگ رساند پیام ◦ دولت اگر دولت جمشیدي است ◦ موی سفید آید و نومیدي است ◦ واله هروي ◦ دربار عشق را آب و هوای و اژ گون باشد ◦ جوانان پیر سر باشند و پیران را جوان بیني ◦ عرفي ◦ گر گذشتیم بر در میخانه تا کارے چه شد ◦ ور به پیران سر شکستم توبه یکبارے چه شد ◦ خواجه جمال‌الدین سلمان ◦ نهاد عقل به پیش تو سر به پیران سر ◦ ز حد خود نکشد پیش عقل سر در پای ◦ بیت ◦ عطارانش عبیر بویند ◦ هر چند که پیر نافه مویند ◦ نظامي ◦ بپرسید کای پیر سال آزمائي ◦ فگنده سرت سایه بر پشت پای ◦ شوکت ◦ عهد شباب رفت مي سال دیده کش ◦ ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش ◦ صائب ◦ با کهن سالان مکن ای نوجوان کاوش که هست ◦ آتش پوشیده در مغز چنار سالدار ◦ تاثیر ◦ اُفتادگي ضرور بود سال خورده را ◦ واجب شود نماز چو وقت زوال شد ◦ غني ◦ ز پیري ریخت دندان و ندادم تن بذکر حق ◦ به بازي اخر این تسبیح چون اطفال گم کردم ◦ مُلاقاسم مشهدي ◦ ای که در ظلمات عشرت کردهٔ مژگان سپید ◦ تانیفتد بخیهٔ ات برروز مکن دندان سپید ◦ صائب ◦ تا پای بر فلک نگذاري ز روی خاک ◦ مویت اگرچه شیر شود شیر خوارهٔ ◦ میر خسرو ◦ حرفے بخوان که چون ورق از جهل شد سپید ◦ کافور در محاسن بخت جوان کشید ◦ بیت ◦ که داند که این خاک دیرینه دور ◦ بهر غاري اندر چه دارد بغور ◦ طالب آملي ◦ از جان دیر ساله عجب گر کنیم یاد ◦ اکنون که یافتیم به تن جان تازه را ◦ شیخ شیراز ◦

جهان دیدهٔ پیر دیرینه زاد ۞ جوانرا یکے پند پیرانه داد ۞ هاتفي ۞ بدانا دلیران دیرینه روز ۞ بر آراست هنگامهٔ دلفروز ۞ جهاندار دربار گه کرد جای ۞ بدیرینه سالان جنگ آزمائي ۞ دگر بار کردش سکندر سوال ۞ که ای مهربان پیر دیرینه سال ۞ ز نیرنگ این پردهٔ دیر سال ۞ خیالے شدم چون نیارم خیال ۞ غني کشمیري ۞ فروغ شعلهٔ ادراک در پیریست کم پیدا ۞ بود این معني پنهاں ز شمع صبحدم پیدا ۞ رحید ۞ وقت پیري پادشاهي هم ندارد حاصلے ۞ خوشدلي در خاکبازي های طفلانست و بس ۞

پیالهٔ شراب

کشتي دریا فشاں ۞ آب خشک ۞ آب افسردهٔ ۞ آب منجمد ۞ آب منعقد ۞ بدر ۞ بدر شفق خور ۞ ترسا ۞ دریای لعل ۞ ماه دو هفته ۞ کوکب ۞ هلال ۞ گرداب ۞ ساتگیں ۞ گنبذ گل ۞ گوش ماهي ۞ مصباح ۞ ساغر ۞ جام ۞ قدح ۞ بدر ۞ کاں ماه دو هفته است که با پنج هلال است ۞ هر لحظه ورا جانب پروین نظر اُفتد ۞ بیت ۞ ماه دو هفته است جام پنج هلالش غلام ۞ با شفق اورا مدام سوی ثریاّ گذر ۞ انوري ۞ آتش سیال دیدستي در آب منجمد ۞ ور ندیدستي بخواه از ساقیانش ساغرے ۞ بیت ۞ در آب منجمد مي آتش سیّال ریز ۞ در پای بند با صنم غنچه وش دهاں ۞ خواجه شیراز ۞ عشق من با خط مشکین تو امروزے نیست ۞ دیرگاهست کزیں جام هلالي مستم ۞ ترا نوالهٔ دمادم ز خوان یطعمني ۞ ترا پیالهٔ مدام از شراب یسقیني ۞ مرا تو قبلهٔ دیني ازاں سبب گفتم ۞ بمردماں که لکم دینکم ولي دیني ۞

پیشاني محبوب

پیشاني مرکب است از پیش واني که کلمهٔ نسبت است یا از پیشاں و یای نسبت و فارسیاں بدیں معني جبهٔ و جبیں و سیمای و ناصیه إستعمال کنند و با لفظ

سودن و خاریدن و نهادن و شکستن مستعمل ۞ کف‌الخصیب ۞ مشتري ۞ زهرة ۞ سهیل ۞ صبح ۞ بدر ۞ لوح محفوظ ۞ آئینه ۞ لوح ۞ صفحه ۞ آفتاب ۞ ماه ۞ پروین ۞ از تشبیهات اوست و ساحر خند و شگفته و کشاده و وا کرده و گرفته و عرق آلود و شرمسار و ساجده ریز و عالم ارای از صفات ۞ جمال‌الدین سامان ۞ مه که از روی تواضع به نهد پیشاني ۞ پیش روی تو زهے روی و زهے پیشاني ۞ رشته آن دستهٔ گل باشد از تاب کمر ۞ هالهٔ آن ماه پیشاني هم از چین خود است ۞ مرزا بیدل ۞ براه او نخستین گام مارا ساجده پیش آمد ۞ تو ای حسرت قدم میزن که ما سودیم پیشاني ۞ ثابت ۞ بنویسد ز چه رو ماه بر آن سورهٔ نور ۞ لوح پیشاني دریاست زر افشان امشب ۞

پیروي نمودن

پای بر پای کسے نهادن ۞ پا بر پی رسیدن ۞ طابق‌النعل با النعل یعني قدم نهنده بر قدم پیش روندگان ۞ قطعه ۞ یکے بنور عنایت ره هدایت یافت ۞ یکے بوادي خذلان نمود سر گردان ۞ یکے بر سوسهٔ دیو رفت سوی سقر ۞ یکے ز پیروي حق گرفت ملک جنان ۞

پیش خورد

پیش دندان ۞ کنایه از طعام اندک که بدان بر سبیل چاشني خورند یا ناشته شکنند ۞ نظامي ۞ جهان پیش خورد جوانیت باد ۞ فزون از همه زندگانیت باد ۞

پیشوائي کردن

پیشوا رفتن ۞ پذیره شدن و پذیره بمعني مقبول نیز آمده ۞ بر ابر دریدن بمعني استقبال ۞ ظهوري ۞ سینه استقبال داغي کرد کو خامي پزد ۞ شعله را باد رد

آهم دوش پیمائي مباد ۞ فردوسي ۞ چو بشنید گفتار او نامدار ۞ پذیرهٔ شدن را بیا راست کار ۞ طالب املي ۞ چوں بیاید پذیرهٔ شودوسهٔ گام ۞ رو کش روی تازهٔ کن بسلام ۞

پیغام رسانیدن

آنرا پیغام و پیام زباني هم گویند و پیغام کاغذي پیامي که بتوسل مکتوب ادا کنند و با لفظ گذاردن و کردن و دادن و آوردن و بردن مستعمل پیغام ادا کردن بعربي ابلاغ الرّساله و تبایغ الرّساله گویند ۞ نظامي ۞ شهنشه چو بگذارد پیغام خویش ۞ بامید پاسخ سر افگندهٔ پیش ۞ سلمان ۞ نسیم صبح پیغامي بخورشیدے رساں از ما ۞ که با یاد جمال او شب ما مے کند روزے ۞ خجند ۞ پیامي بدهٔ گه گهي با کمال ۞ کزاں لب بگوشم خطاب آرزوست ۞ ارادت خاں واضح ۞ نیست باکی خون ما بر گردن قاصد به بند ۞ در نوشتن انچه باید مي توان پیغام کرد ۞

باب الثاء فوقاني

تا در لغت عرب خاک نرم و در فارسي بمعني عدد چنانکه یکتا و دو تا و بمعني ته جامه وغیرهٔ و بمعني تخته کاغذ و مخفف تار که بر سر تارها بندند و بمعني هرگز و زنهار چنانکه شیخ شیراز ۞ ز صاحب غرض تا سخن نشنوي ۞ وگر کار بندي پشیماں شوي ۞ مصرعه ۞ تا درشتي هنر نه پنداري ۞ و برای تنبیه یعني برای آگاهي دادن چنانکه ۞ بیت ۞ تاچه خواهي خریدن ای مغرور ۞ روز در ماندگي بسیم دغل ۞ و بمعني اگر که کلمه شرط است عرفي گوید ۞ تا تیغ بکف یابي بر نقس دو دستي زن ۞ و برای ابتدای زماں چنانکه ۞ مصرعه ۞ تا عشق تو در سینه مکاں کرد کراجا ۞ و برای انتها آید و گاهے زمانے باشد چنانچه ۞ مصرعه ۞ تابروز جزا پیاپی باد ۞ و گاهے مکانے چنانکه ۞ مصرعه ۞ ز مشرق تا بمغرب طشتے از زر ۞ و برای ربط آید ۞ مصرعه ۞ بفرمود تا داغ شاں بر کشند ۞ و برای اختصار

آید چنانکه ۞ بیت ۞ بفرمود تا کار دانان روم ۞ سوی کید رفتند زان مرز و بوم ۞ و برای علت آید ۞ بیت ۞ ز من صورت نه بندد معني آزار خاطرها ۞ بیاد کس نیایم تا نباشم بار خاطرها ۞ و برای بیان آید یعني قایم مقام کاف بیانیه چنانکه دریں ۞ بیت ۞ عمر گرانمایه دریں صرف شد ۞ تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا ۞ بیت ۞ دبیران نگر تا بروز سفید ۞ قلم چوں تراشند از مشک بید ۞ و برای نتیجه ترتیب فایده آید ۞ بیت ۞ چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سر شک ۞ تا سهي سرو ترا تازه به آبے دارد ۞ مصرعه ۞ بیا تا بگردیم میداں خوشست ۞ و بمعني همانندم و همینکه یعني برای شدت التزام بین‌الامرین و سرعت ترتیب امر ثاني بر اول چنانکه بگوئي تاموش از سوراخ بر آید گربه اش خورد در نظم صائب گوید ۞ تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من ۞ میشود نزدیک منزل کارواں از هم جدا ۞ و تاء مسمي یعني تاء بدون الف برای خطاب واحد آید و آں دو قسم است یکے تاء که مضاف الیه افتد و آں در اواخر اسما آید معني تو دهد چنانکه رویت خوبست و غلامت نیک دوم مفعول واقع شود و آں در اواخر افعال و اسما بر آید چنانکه اسپت را دوانیدم ۞ مصرعه ۞ نگویمت که همه سال مي پرستي کن ۞ و بمعني خود آید ۞ مصرعه ۞ گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست ۞ مصرعه ۞ براهت سرمه سا کردي جبینم ۞ و زاید آید چوں بالشت و بالش بمعني تکیه و فرامش و فرامشت و دسترس و دسترست و تا در عربي هشت قسم آید تاء تانیث که آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد چوں ضاربه و مضروبه و فاسقه و مستوره و تاء مصدر چوں ضاربیته و مضروبیته و رحمت و قناعت و غفلت و تاء وحدت چوں ثمره بمعني خرمائي واحد و حمامه بمعني کبوتر یا قُمري واحد و تاء زائده چو تاء تمرتین و تاء مبالغه چوں تاء علّامت و فهّامت و تاء عوض چوں عدت که در اصل وعد بود و تاء نقل ای تا برای نقل کلمه از معني وضعي بسوی معني اسمي مي آید چوں تاء کافیه و خلیفه زیرا که ایں هردو لفظ در اصل بدون تاء بودند و معني وصفي مي داشتند حالا که ازاں معني وصفي منقول گشته اسم شدند و تاء بجهته دلالت بر همیں معني آوردند و تاء قسم و ایں جز بر لفظ الله در نیاید چوں تا الله بمعني

قسم خدا و این حرف بجیم تازي بدل شود چون غارت و غارج چنانکه در فرهنگ قوسي است ولث و لج و بجیم فارسي چون تس و چس بمعني باد اسفل که بے صدا باشد و بدال مهمله چون توت و توز و بسین مهمله چون سیز بر وزن و معني تیز که مقابل کند است و بکاف عربي چون چاشت و چاشک بمعني اول روز و در تعریب بثاء مثلثه و بطاء مهمله بدل شود چون طهمورث معرب تهمورث بد و تاء فوقاني ۞

تازه ساختن داغ

مشک بر داغ بستن و ریختن و مشک بر داغ افشاندن ۞ میان ناصر علي ۞ مشک اگر بندد شب هجرت بداغ آفتاب ۞ روز محشر هم نمي میرد چراغ آفتاب ۞ فطرت ۞ مشک بر داغ دل سوختگان افشاند ۞ سرمه چون از کف مژگان سیاهش ریزد ۞

تاج پوشیدن

تاج بر سر نهادن ۞ تاج بر سر زدن ۞ تاج بر سر گذاشتن ۞ تنها ۞ مي گذارم سر بخاک در گهش ۞ تاج را بر فرق شاهان میزنم ۞ مولانا ثنای ۞ در سر بس است شعله شوق تو چون شمع ۞ کو تاج زر منه فلک از مهر بر سرم ۞ میر خسرو ۞ چرا باید آن تاج بر سر نهاد ۞ که پیش از تو صد چون تو برسر نهاد ۞

تازه و سیراب و شاداب

آب داشتن ۞ آب چکیدن از چیزے ۞ سلمان ساوجي ۞ همه روز تخم طرب کاشتند ۞ ز آب رزش آب میداشتند ۞ نظامي ۞ بجز غبغبش کاب ازو مي چکید ۞ که آتش بر آب معلق که دید ۞ خاقاني ۞ هر کجا در خجندیان صد ریست ۞ ز آنش فکر آب میچکدش ۞

تبسم کردن

لب شیریں کردن ۰ لب سفید کردن ۰ در لفظ خندهٔ کردن بیاید ۰ نوش خند ۰ شکر خند ۰ زیر لب خندیدن ۰ خندهٔ زیر لب ۰ مینا بازار فقره ۰ چون نقل نوشخندش به تبسّم زیر لبے پرداخته ۰ بیت ۰ گفتم ای مه با رقیب روسیه کمتر نشین ۰ زیر لب خندید و گفت او نیز میگوید چنین ۰ کلیم ۰ با آنکه بے نقاب تر از آفتاب بود ۰ چون صبح از تبسّم او کس نشان ندید ۰

تپ دق

رنج باریک ۰ بیماري باریک ۰ تپ استخواني ۰ و صاحب تپ دق را بعربي مدقوق و بفارسي تپ دق زده ۰ ظهوري ۰ به طنبور غم دور و نزدیک را ۰ زتارش دوا رنج باریک را ۰ بیت ۰ تپ حاسدان استخواني شده است ۰ گل سرد مهران خزاني شده است ۰

تحفه

سوغات ۰ هدیه ۰ ار مغاں بالفتح بر وزن پهلوان و صاحبان جهانگیري و کشف و مدار و بهار عجم نوشته اند که بفتح اول و ضم میم است و بکسر اول نیز آمده سوغات بضم اول رة آورد و در مصطلحات نوشته که رة آورد تحفهٔ را گویند که شخصے از سفر بیاید و چیز های دیگر شهرها پیش دوستان خود آرد تهادي و اتّحاف بمعني تحفه و هدیه باهم فرستادن و دادن ۰ لا اعلم ۰ زاں تحفهٔ زیبا که کرم فرمودي ۰ برروی دلم در فرح بکشودي ۰ من خود ز کرمهای تو ممنون بودم ۰ مهرے دگرے بر سر آں افزودي ۰ بیت ۰ زیں تحفهٔ گلے که عنایت بمن شده ۰ حقا که قدر خاک بلند است از فلک ۰ فقیر ۰ عیبم مکن بدار معذور ۰ پای ملخیست تحفهٔ مور ۰ بیت ۰ نگر چه شوخ کسے ام که تحفه مي سازم ۰ بسوی لعل

بدخشان سفال رنگین را ۞ بیت ۞ من کیستم که تحفه فرستم برای تو ۞ باید که جان نثار کنم در هوای تو ۞ بیت ۞ این تحفه چنانست بسوی تو که آرند ۞ خرما بسوی بصره و گوهر سوی عمان ۞ بیت ۞ لایق نبود قطره بعمان بردن ۞ خار و خس صحرا بگلستان بردن ۞ امّا چه کنم که رسم موران باشد ۞ پای ملخی سوی سلیمان بردن ۞ شیخ شیراز ۞ بدل گفتم از مصر قند آورم ۞ بر دوستان ار مغانی برم ۞

تحمّل

فرو خوردن ۞ آهستگی ۞ شیخ شیراز ۞ بعقل ار نه آهستگی کردمی ۞ بگفتار خصمت بیا زردمی ۞

ترک تعلّقات کردن

ابجد تجرید نوشتن ۞ چار تکبیر زدن و گفتن ۞ چار تکبیر کردن ۞ پا زدن ۞ آتش زدن ۞ آستین افشاندن و زدن بر چیزے ۞ پای پس آوردن ۞ پشت پا زدن ۞ پهلو کردن و گرفتن ۞ چپ دادن از مصطلحات ۞ پهلو تهی کردن ۞ پهلو خالی کردن و دادن ۞ خانه فروش ۞ شانه خالی کردن ۞ دست افشاندن از چیزے ۞ دل بر داشتن ۞ پشت بر چیزے کردن ۞ شمع را در پس گذاشتن ۞ لنگوٹه بستن ۞ کمر کشادن ۞ کمر باز کردن ۞ از پوست بروں آمدن ۞ کمر گسستن ۞ از سر چیزے گذشتن و بر خاستن ۞ چشم بر داشتن ۞ خط بجهاں کشیدن ۞ از سر فلاں چیز بیروں آمدن ۞ ورق دریدن ۞ خواجه شیراز ۞ من هماندم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۞ چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست ۞ مشرق العشق ۞ پشت پازن این وجود خاک را ۞ نایدت تا بر زمیں از عیش پا ۞ جمال الدین سلمان ۞ گر تو در باغ روی لاله کند ترک گله ۞ غنچه یکبارگی از بند قبا بر خیزد و ۞ صائب ۞ هیچ کارے بے تامل گرچه صائب خوب

نیست ۰ بے تامل آستیں افشاندن از دنیا خوشست ۰ شاہ درعي شیرازي ۰ دل بفراغت دہ و لنگوتہ بند ۰ از جہت زر نہ بجاں بوتہ بند ۰ سعدي ۰ نباید بستن اندر چیز و کس دل ۰ کہ دل بر داشتن کاریست مشکل ۰ زلالي ۰ خدای کو شکستن آفریدہ ۰ ورق بر ساغر مینا دریدہ ۰ نظامي ۰ چو من زیں ولایت کشایم کمر ۰ تو خواهي ستاں افسرو خواہ سر ۰ بیت ۰ ز من جاں خواستي جاں را چہ قدر است ۰ تو بنشیں کز سر جاں میتواں خاست ۰ صائب ۰ آں قدر باش کہ من از سر جاں بر خیزم ۰ چوں بغم خانہ ام ای بندہ نواز آمدۂ ۰ بیت ۰ دست چوں در کمر موج تہیدست زنیم ۰ منکہ چوں رشتہ مکرر بگہر پا زدہ ام ۰ کلیم ۰ گر همتم کنارہ ز دنیا نمے کند ۰ تقلید گوشہ گیري عنقا نمے کند ۰ مولوي ۰ طبع سیر آمد خلاف ازوے براند ۰ پشت برورے کرد دست از وے فشاند ۰ لساني ۰ کم کم از داغ بتاں بر کندہ ام دست نیاز ۰ اندک اندک نقد بسیارے بدست آوردہ ام ۰ صائب ۰ ترک افیون را علاجے بہتر از تقلیل نیست ۰ اندک اندک ز آشنایاں جہاں بیگانہ باش ۰

ترک غرور و نخوت کردن و شدن

خواجگي او سر گذشتن ۰ رگ گردن نرم کردن ۰ ترکي تمام شدن ۰ ظہوري گوید ۰ چو در ترکتازي کند اهتمام ۰ شود ترکي ترک گردوں تمام ۰ صائب ۰ نرم کن نرم رگ گردن خود را زنہار ۰ تا سر خویش ببالیں سناں نگذاري ۰

ترک آمد و شد کردن و باز ماندن از کارے

پای بدامن کشیدن و شکستن و آوردن ۰ پا در دامن کشیدن و پیچیدن و جمع کردن و افشردن ۰ دامن افشاندن ۰ دست از چیزے بر کندن ۰ قدم بر سرکارے نہادن ۰ قدم از جای بریدن ۰ پا و قدم از جا بریدن ۰ بیت ۰ طالب تو فیض گیر ز وصل بتاں کہ ما ۰ پای طلب بدامن حرماں فشردہ ایم ۰ مُلا قاسم مشهدي ۰ محبت پای صبري گر بداماں یکنفس پیچد ۰ درد از پنجہ یوسف

گریبان زلیخا را ◎ صائب ◎ سر بجیب خویش دزدیدم کلاهے شد مرا ◎ جمع کردم پای در دامن پناهے شد مرا ◎ هرکه خار آرزو در دیدهٔ دل بشکند ◎ بے تردد پای در دامان منزل بشکند ◎ سلیم ◎ پای ز کوی او چه عجب گر بریده شد ◎ تا کی بروی شیشه ز دلها تواں گذشت ◎ قدسي ◎ بریده شد قدمش ساعتے ازاں درو بام ◎ بافتاب گرفتن خوشم برای همیں ◎

ترسان و ترسیدن

پوست انداختن و گذاشتن و افگندن ◎ بر پایچه ریدن ◎ خایه بر کله جستن ◎ خصیه بر کله جستن ◎ زرد رخ نیز کنایه از خجل و منفعل ◎ بیضه انداختن و افگندن ◎ ناخن گذاشتن ◎ مو بر اندام خاستن ◎ مو براندام خاستن و برتن خاستن و راست شدن ◎ شکم در خویش دزدیدن ◎ شکم دزدیدن ◎ آنچناں ترسید که هندوانه در کرنش مي غلطید ◎ یعني از بیم آنقدر پاره شد که هندوانه در کرنش مي غلطد ◎ ظهوري ◎ چو عکس سنان تو بیند در آب ◎ شود راست مو برتن آفتاب ◎ سعدي ◎ راست چو بانگش از دهن خاست ◎ خلق را موی بر بدن برخاست ◎ بیت ◎ من کیم صائب که دست از آستین بیروں کنم ◎ در بیاباني که ناخن میگذارد شیرها ◎ عالي ◎ ز بس خونریز شد بے باک من با خنجر مژگاں ◎ نگیں از نام او ترسد شکم در خویشتن دزدد ◎ وحید در تعریف ثعلب فرروش ◎ چو بیند ازو پاکي دامنش ◎ جهد خصیه بر کلهٔ اهل هوش ◎ برنگ گل تیرهٔ در دامنش ◎ چو ثعلب که در دیگ آید بجوش ◎ قدسي ◎ بمیخانه نهیت نهد چوں قدم ◎ حباب قدح دزدد از می شکم ◎ باقر تبریزي ◎ مي خوں شود جدا ز لبت در پیاله ام ◎ نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام ◎ سالک یزدي ◎ کراست زهرهٔ که بر صدر عشق به نشیند ◎ که پوست افگند از هیبتش پلنگ اینجا ◎ نظم ◎ لا تخا فوا مژدهٔ ترسنده است ◎ هرکه مي ترسد مبارک بنده است ◎ خوف و خشیت خاص دانایاں بود ◎ هرکه دانا نیست کی ترساں بود ◎

ترسانیدن

آب چشم گرفتن ۞ چشم نمودن ۞ شفیع اثر گوید ۞ مردم گزیده گر رود از خلق دور نیست ۞ چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است ۞ مترادف این در لفظ تهدید و تخویف بیاید ۞

ترقي دادن کسي را

از جا برداشتن کسے را ۞ از خاک برداشتن کسے را و بر گرفتن کسے را ۞ سالک یزدي ۞ رفعت دنیای دون معراج پستیها بود ۞ گشت قارون هر کرا بر داشت از جا آسمان ۞ یوسفي ۞ بغیر من که همه پایمال روز بدم ۞ کسے نماند که بخشش ز خاک بر نگرفت ۞ دانش ۞ گر سرمهٔ لاف نسبت مژگان زند بجاست ۞ از خاک بر گرفتهٔ چشم سیاه اوست ۞ حاجي فریدالدین سابق ۞ بر ندارد سرو من افتادهٔ خود را ز خاک ۞ باهما کي سایهٔ بال هما گردد بلند ۞

تشهیر کردن

بر خر نشاندن و سوار کردن ۞ بر گاو نشاندن بعربي تَغْریب گویند خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ لاجرم محتسب عدل تو بر گاو نشاند ۞ زهره را زین سبب گرد جهان گردانید ۞ حافظ این نو دوستان را بر خر خود بر نشان ۞ کین همه ناز از غلام ترک و اشتر مي کنند ۞

تصرف کردن در مزاج

ناخن فرو کردن در جگر و ناخن فرو بردن ۞ ناخن شکستن در جگر و سینه و دل ۞ ناخن زدن در سینه و دل و بر چیزے ۞ طالب آملي ۞ نمي تواں بدل کس بزور

ناخن زد ۞ چه شد که تیشهٔ فرهاد آهنیں چنگست ۞ ظهوري ۞ تار از رگهای جان بستیم بر قانون درد ۞ میزند خوش ناخنے در سینه ها افغان ما ۞ کلیم ۞ در سینه کلیم این همه ناخن که شکستم ۞ از کار دل خود گره غم نکشادم ۞ صائب ۞ مگر ز سنگ بود پردهای گوش کسے ۞ که ناخنش بجگر نشکند ترانهٔ عشق ۞

تعریف آشنا کردن و ستودن

یار فروشي ۞ بلند انداختن ۞ سر جنبانیدن ۞ بالا خواني و این از کنایه زیادة از حالت استعداد خود را فرا نمودن است ۞ نظم ۞ نظرے بسوی خود کن که تو جان دلربائي ۞ مفگن بخاک خود را که تو از بلند جائي ۞ تو که چشم خود نه بستي تو کمال خود چه داني ۞ چو دُر از صدف بروں آئي که تو بس گراں بهائي ۞ ابوالفضل فقرة ۞ و خوبیها و نیکذاتیها و یار فروشیهای برادر الهي دانش پناهي ۞ اشرف ۞ هیچگه از عشق کوتاهي نکردم از وفا ۞ هرکه پرسید از قد جاناں بلند انداختم ۞ ظهوري ۞ دوشم بیاخود ز بادة نوشي کردند ۞ بر شعله ز پنبه پردة پوشي کردند ۞ ظاهر شد ازو میل خریداري من ۞ اغیار همه یار فروشي کردند ۞ زلالي ۞ ز سر تا پای شاخ گل پیاله ۞ سرش در جنبش تحسین لاله ۞ محسن تائیر ۞ چو دید از قامت او سرو نرخ خویش را نازل ۞ ز بالا خواني بیجای قمري منفعل باشد ۞

تعجّب کردن و حیراں ماندن

اللّٰه اللّٰه در مقام تعجب استعمال کنند ۞ انگشت در دهاں کردن ۞ انگشت برلب گرفتن ۞ انگشت تحیر بدهن داشتن ۞ انگشت بدنداں گرفتن ۞ ناخن بدنداں ۞ پشت بدیوار ماندن ۞ پای در گل نیز کنایه از گرفتار ۞ حیرت زدة و حیراں زدة ۞ دست در دندان ماندن ۞ دست ستون زنخ ماندن ۞ دهان باز ماندن ۞ انگشت

در دهان ماندن و نهادن ۞ چه بلاست ۞ چه قیامت است امثال این عبارت در محل استعجاب و غرایب گویند ۞ بیت ۞ فیاض که سر حلقهٔ دندای جهان بود ۞ آخر چه بلا زاهد و مستور بر آمد ۞ میر نجات ۞ طغیان اشک می در جهانرا خراب کرد ۞ در هجر دوستان چه بلا گریه مي کنم ۞ میر خسرو ۞ در تماشای آن ز بر تا زیر ۞ ماند انگشت در دهان تا دیر ۞ بیت ۞ خاتم اندر دهن انگشت بگیرد ز دهانت ۞ در دهانش از کسے انگشت دهان باز بماند ۞ میر حسن دهلوي ۞ بوسهٔ خواستم انگشت نهادي بدهان ۞ بر من اینکار بیکبار چنیں تنگ مگیر ۞ خسرو ۞ شه که دید آن جمال نوراني ۞ باز ماندش دهن ز حیراني ۞ مصرعه ۞ انگشت حیرت در دهان نیمے درون نیمے برون ۞

تعزیت در لفظا ماتم پرسي آید

تعظیم کردن *

جای برای کسے خالي کردن ۞ جای در دیدهٔ دادن کسے را ۞ جای بر سر دادن کسے را ۞ از پیش پای کسے برخاستن ۞ بالیں شکستن ۞ پشت دست بر زمین نهادن ۞ دست پیش داشتن ۞ دست بر سر نهادن و نیز از سلام کردن ۞ دست گذاردن ۞ قد کشیدن ۞ میدان دادن ۞ از دور بوسه زدن ۞ زانو زدن ۞ کون جنبانیدن ۞ محمود بیگ قدوي ۞ نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن ۞ جا کند در دیدهٔ گرد از پیش پا برخاستن ۞ درویش واله هروي ۞ دست و پا تا هست بر سر دست پیش کس منه ۞ بر سر مردي بنا مردي میفگن چادرے ۞ سلیم گوید ۞ پادشاه خوبرویانست چندان دور نیست ۞ سرو شمشاد چمن کز پیش او زانو زنند ۞ سعدي ۞ گفت خاموش که هرکس که جمالے دارد ۞ هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش ۞ ناصر علي ۞ دام دویدهٔ بدنبال اشک آزردهٔ ۞ محیط قد کشد از بهر عذر خواهي موج ۞ بیت ۞ در دیدهٔ جا بمردم هموار مي دهند ۞ چون رشته صاف شد نگهه چشم سوزنست ۞ تاثیر ۞ ما خویش را

سبک پی دنیا نکردهٔ ایم ۞ از پیش پای باد نخیزد غبار ما ۞ صائب ۞ عزت داغ جنون دار که فرماندهٔ عقل ۞ بوسه از دور بریں مهر همایوں زدهٔ است ۞ صائب ۞ صد کبوتر گر فرستد کعبه بالش نشکنم ۞ ما و بُت یکروز در بتخانه پا افشردهٔ ایم ۞ ظهوري ۞ بتسلیم چوں چاکران کمیں ۞ فلک پشت دست نهد بر زمیں ۞ تاثیر ۞ سپیدهٔ دم مهٔ من چوں ز خواب بر خیزد ۞ به پیش پای رخش آفتاب بر خیزد ۞ خواجهٔ جمال‌الدین سلمان ۞ خواجه از فرط بزرگي همچو کوني از دماغ ۞ لاجرم بهر بزرگان کوں نجنباند ز جای ۞ رایت وضع بزرگي کیر من دارد که او ۞ چوں به بیند کودکي از دور برخیزد بپائي ۞ مرزا صائب ۞ سهل باشد بند کردن ناخنے در بیستوں ۞ پیش برق تیشهٔ من کوهٔ میداں میدهد ۞

تعذیب کردن و سیاست انواع

از حلق کشیدن ۞ بر چهار میخ کشیدن ۞ بر چوب بستن ۞ در آفتاب کردن و نشاندن ۞ بچرم خام کشیدن و گرفتن ۞ و ایں نوعي از سیاست است که آدمي زندهٔ را در پوست گاؤ و خر و جز آں مي گیرند ۞ در سر شاخ کشیدن ۞ دست بر تخته بستن ۞ پوست از سر کشیدن و پوست از فرق کشیدن ۞ دست بر چوب بستن ۞ نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن و در ناخن شکستن ۞ نیستاں در ناخن شکستن و ایں نوعي از تعذیب است و آں چنانست که نی را بسیار باریک و سر تیز تراشیدهٔ در ناخن بشکنند ۞ مرزا صائب ۞ نیش آں لبها که نی در ناخن شکر شکست ۞ بهر جوی شیر نتواں گریهٔ طفلانه کرد ۞ مي کند در ناخنش نی پردهٔ بیگانگي ۞ هرکه از پهلوی لاغر بوریای خود نشد ۞ بیت ۞ شبے نشد مژهٔ خوں فشاں من تاثیر ۞ که نی بناخن صد سینهٔ بے کباب نکرد ۞ سالک یزدي ۞ بمحفل و چمن از دلبرم عتاب کند ۞ چراغ را بکُشد گل در آفتاب کند ۞ ملا طغرا در ثمرهٔ طبي آوردهٔ فقرهٔ ۞ نهال کتهل اگر در باغ ریشهٔ اعتدال نمي دزدید شحنهٔ بهار از میوهٔ شکستهٔ در سر شاخش مي کشید ۞ باقرکاشي ۞

آنکه از جامهٔ ازادگیم عریان ساخت ۞ یا رب از پوست برآرند و بخامش گیرند ۞ رضي ۞ درد دل هرکه میکند اظهار ۞ بایدش چون فغان ز حلق کشید ۞ اشرف ۞ اصل قانون شریعت کاحتساب شرع او ۞ مي کشد یکبارگي بر چار میخ چار یار ۞ فطرت ۞ شاد کرد از بادهٔ جان مردم غمناک را ۞ جور گردون بسته بر چوب تلافي تاک را ۞ تاثیر ۞ خوش اختلاط گرم باں طرهٔ مي کند ۞ آخر به تخته باد صبا دست شانه بست ۞ ظهوري ۞ بیک ساغرم گر کني شیر گیر ۞ کشم پوست از فرق ایں گرگ پیر ۞ شب غصه راپوست از سر کشم ۞ کتانش بمهتاب ساغر کشم ۞

تفحص و جستجو کردن

غربال کردن ۞ کنج کاوي ۞ لب بلب جستن ۞ تلاش کردن ایں از لغات ترکیست و تالاش بر وزن شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعض گمان برند که لفظ تلاش عربي است و برای معني تلاش کننده لفظ متلاشي ماخوذ کنند ایں هم محض غلط است و صحیح بجای متلاشي لفظ تلاشي است چراکه لفظ تلاش ترکیست ۞ صائب ۞ مي جستم از زمیں خبر صدق لب بلب ۞ از غیب اشارهٔ ام بدم صبحگاه شد ۞ ظهوري ۞ فلک خاک ایام غربال کرد ۞ نشاند مگر ابر پیمانه کرد ۞ رایج ۞ تاز خوں بر زد ز روی آتشیں او نقاب ۞ شرم خوبانرا به برقع آب درغربال کرد ۞ گر کند غربال صد ره دور گردد خاک من ۞ نیست ممکن همچو من بیحاصلے پیدا شود ۞

تقویم برهمنان

دفتر ابلیس از هفت قلزم ۞ تشت و خایه کنایه از علم نجوم و نیز نام بازي ۞ خاقاني ۞ تشتے است ایں سپهر و زمیں خایهٔ دراں ۞ کز علم تشت و خایه ندانستهٔ بداں ۞

تکیه کلام

حرف بار گیر ۰ تاثیر ۰ هرجا که هست بیهوده گو خوار و ابتر است ۰ چون حرف بار گیر زیاد و مکرر است ۰

تلف شدن وگم شدن نقد و زر

از کیسه رفتن ۰ از گره رفتن ۰ میر خسرو ۰ جان میرود ز من چو گره میزند بزلف ۰ مردن مراست از گرهٔ او چه میرود ۰ صائب ۰ خون میچکد ز غنچهٔ منقار بلبلان ۰ زین نقد تازه از گرهٔ روزگار رفت ۰ بیت ۰ دریاب فیض صحبت روحانیان که زود ۰ چون بوی گل ز کیسهٔ گلزار میرود ۰ اثر ۰ نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده ایم ۰ هر که از یاران رود از کیسه ما رفته است ۰

تماشا کردن

چشم آب دادن ۰ بچشم شنیدن ۰ دیدهٔ فگندن بمعني دیدن ۰ چشم افگندن و انداختن ۰ نظر افگندن ۰ گل چیدن ۰ چشم چراندن ۰ تماشا گاه و تماشا گه و تماشا کدهٔ و تماشا خانه ۰ صائب ۰ حیف است دریں فصل دماغے برساني ۰ چشمے ز گل و لاله چو شبنم بچراني ۰ وحید ۰ روشن گهر بود ز نسب نامه بے نیاز ۰ بشنو ز چشم دعوي دُرّ یتیم را ۰ بیت ۰ چشم خود را دادهٔ بود از آب حیوان خضر آب ۰ تا غرور آینه را از دست اسکندر گرفت ۰ از حجاب عشق صائب روی چوں خورشید او ۰ رفت در ابر خط و چشمے ندادم آب ازو ۰ کلیم ۰ تا نه گردد خیرهٔ هنگام تماشای رخت ۰ دود آهم سرمهٔ در چشم ماه و خور کشید ۰ بیت ۰ دست گلچیں قضا تا چند در خاکم فگند ۰

چون گل شمعم نه بوید نه تماشا می کند ۞ میر نجات ۞ فرصت گریه ندارم بتماشا گه دولت ۞ سوخت نظاره مرا آب شدنها مددے ۞ شوکت ۞ گلشن از بسکه ز روی تو تماشا کده است ۞ غُنچهٔ گل نکه دیده حیرت شده است ۞ حافظ ۞ حلقهٔ زلفش تماشا خانهٔ باد صباست ۞ جان صد صاحبدل ایں جا بستهٔ آں موبه بیں ۞

تند مزاج و تند شدن

آتش مزاج ۞ آتش طبیعت ۞ آتس نهاد ۞ آتش نسب ۞ از جا در آمدن و بر آمدن ۞ از بهار عجم ۞ قدسی ۞ آتش مزاج من بگذار ایں عتاب را ۞ چیں بر جبیں ندید کسے آفتاب را ۞ محسن تاثیر ۞ کدام آتش طبیعت سیر گلشن در نظر دارد ۞ که از هر لاله بنشسته است در خوں چشم بر راهے ۞ سلمان ۞ اگر چه دشمن آتش نهاد سوخته دل ۞ ز تاب تیغ تو در سنگ خاره ساخته جای ۞

تنباکو

بعربی تُنباک و تُتُن ۞ تنباکو کشیدن ۞ تنباکو بر سر قلیان کردن ۞ ملا فوقی یزدی ۞ آں یکے پهلو زند کاینک بسر قلیاں ناز ۞ کرده ام تنباکوی لطفے که از من بگذری ۞ بیت ۞ آں جوانانیکه تنباکو کشند ۞ اوّلش الله و آخر هو کشند ۞

تن پرور

تن آسا ۞ تن پرست ۞ تن آسانی و تن آسائی ۞ صائب ۞ انچه می دانند عاقلاں تن پرستاں شورهاست ۞ دار نخل دیگران و رایت منصور ماست ۞ نیست با دیده بیدار تن آسایاں را ۞ با شکر خواب فراغت شکر آبے که تراست ۞

شیخ شیراز ۞ اگر تن پرور است اندر فراخي ۞ چو تنگي بیند از سختي بمیرد ۞ تن آساني گزیند خویشتن را ۞ زن و فرزند بگذارد بسختي ۞

تنگدل و منقبض

غنچه خاطر ۞ غنچه دل ۞ فقاّع در کوزه بودن از مصطلحات ۞ کلیم ۞ تا دل دیوانه بود از عافیت دلگیر بود ۞ همچون شیون خانه زاد حلقه زنجیر بود ۞

تنگ در بر کشیدن

تنگ در آغوش کشیدن و گرفتن ۞ تنگ در بغل گرفتن ۞ مخلص کاشي ۞ از دود دلم جامه او رنگ گرفته است ۞ پا سوختهٔ در بغلش تنگ گرفته است ۞ فطرت ۞ نکشم تنگ در آغوش نگاهش ترسم ۞ که خلد خار به پیراهن نازک بدنَي ۞ بیت ۞ گر تو از نازکشادي آغوش ۞ طاق محراب شود سجدهٔ فروش ۞ کلیم ۞ فاخته کوکو نگوید زانکه از امداد تو ۞ داشت هر کس آرزوی تنگش اندر بر کشید ۞ صائب ۞ از بسکه کشیدهٔ ابر ببر تنگ باغ را ۞ میدان خندهٔ بر دهن غنچه گشته تنگ ۞ بے خبر ۞ بیاد خوش کنارے مي پرد امشب برو دوشم ۞ که خواهد برق گشتن در هوایش نقش آغوشم ۞

تُنک جام

تُنک شراب و تُنک می کنایه از شخصے که باندک شراب خوردن بدمست شود ۞ شاهي ۞ شیشه زان سر نهد بپای قدح ۞ که حریفے تُنک شراب افتاد ۞ کلیم ۞ تاب نگه نداشتم پای کشیدم از درش ۞ توبه بود سزای او هر که تُنک

شراب شد ۞ تاثیر ۞ باخبر باشی که چون آئینهٔ در عالم آب ۞ زود بے پردهٔ نگردي ز تُنک جاموها ۞

توبهٔ کردن از شراب

جام بر سنگ زدن ۞ سنگ بر سبو زدن ۞ سنگ بر قندیل زدن ۞ سنگ بر طاق زدن ۞ سنگ بر شیشه افتادن و زدن ۞ سنگ بر قرابهٔ زدن و شکستن و این نیز کنایه از منغص شدن و کردن عیش ۞ شد آبروی من همه در عشق ریخته ۞ تاخیر خیر سنگ زدي بر سبوی من ۞ حکیم سنائي ۞ ساقي مُنکر بدان کیں مي همیں از هر دلے ۞ سنگ بر قندیل عقل بد دل رعنا زند ۞ نظامي ۞ بدارای گیتي و دانای راز ۞ که دارم به بهبود دارا نیاز ۞ و لیکن چو بر شیشه افتاد سنگ ۞ کلید در چارهٔ ناید بچنگ ۞ بیت ۞ بعهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل ۞ که کس مباد ز کردار نا صواب خجل ۞

توپ زدن

توپ انداختن ۞ توپ سر کردن ۞ توپ سر دادن ۞ و توپ را در عربي مدفع گویند و ازینجاست ضَربَ المدفع و ضَربومدافع یعني سر کردند توپها را و بتهدي توپ چهوڑنا گویند ۞ در بعضے از تاریخ انگریزان مذکور است که ترکان توپ را در سال یکهزار و سه صد و سي عیسوي ایجاد کرده اند لیکن میر محمد حسین که فرنگستان را سیر کرده و در زبان انگریزي مهارتے تمام داشت در مجموعهٔ خود مي نویسد که صانع توپ برنجي اُون نام از قوم انگریز در سنهٔ یکهزار و پانصد و سي و پنج عیسوي است لیکن توپ در سنهٔ یکهزار و دو صد و چهل و شش عیسوي بود و توپ آهني و شیوع آن در سنهٔ یکهزار و پانصد و چهل و هفت مسیحي شده و الله اعلم ۞

توقف و تاخیر کردن

دم بستن ۰ دم در کشیدن ۰ دم گرفتن ۰ گوش خاریدن ۰ پای فرو کشیدن ۰ درنگ کردن از مصطلحات بعربي تمهل و مکث گویند ۰ شیخ شیراز ۰ شنیدم که شاپور دم در کشید ۰ چو خسرو برسمش قلم در کشید ۰ واله هروي ۰ دیدهٔ را مژگان زبان است و نگه عرض نیاز ۰ نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام ۰ مولوي معنوي ۰ شکار گشته بخون اندرون همیں نگرد ۰ که ای فسردهٔ غافل بیا و گوش مخار ۰

تواضع کردن

پشت خم دادن ۰ پشت خم کردن ۰ پشت دوتا کردن ۰ افتادگي ۰ فروتني ۰ اِنکساري ۰ امین ۰ اُفتادگي لوازمهٔ اصل دولت است ۰ نخلیکه با ثمر نشود خم نمے شود ۰ هلالي ۰ هرجا تواضع است دلیل نجابت است ۰ تیغ اصیل را بخمیدن توان شناخت ۰ بیت ۰ تواضع کن که یابي ارجمندي ۰ فروتن شو که یابي سر بلندي ۰ نعمت خانعالي ۰ فلک گر از تواضع خم نبودے ۰ سرافراز همه عالم نبودے ۰ سعدي ۰ ای شکم خیرهٔ بنانے بساز ۰ تا نکني پشت بخدمت دوتا ۰ پارسایان روي در مخارق ۰ پشت خم مي کنند و بالا راست ۰ قاسم دیوانه ۰ گر همیخواهي که بر بالاي چشمت جا دهند ۰ در تواضع همچو ابروني بتان پیوسته باش ۰ کمال اسماعیل ۰ فلک بخدمت تو پشت خویش چون خم داد ۰ ز قرص مهر و مهش گشت وجه نان روشن ۰ صائب ۰ فروتني است دلیل رسیدگان کمال ۰ که چون سوار بمنزل رسد پیادہ شود ۰ صائب ۰ خواهي که دوستدار تو گردد جوان و پیر ۰ چون نخل پر ثمر بتواضع خمیدہ باش ۰

تهدید و تخویف نمودن

انگشت بر کسے خائیدن ۰ چشم نمائي کردن ۰ چشم نمودن ۰ آب از چشم کسے گرفتن ۰ سند آن در لفظ ترسانیدن گذشت ۰ آب از کسے گرفتن ۰ آتش از چشم

کسے گرفتن ۞ تاثیر ۞ ازاں آتش چراغ آسماني مي شود روشن ۞ که در خوردي پدر از چشم گرياني پسر گيرد ۞ خاقاني ۞ لعلش اندر سخن شکر خاید ۞ رویت انگشت بر قمر خاید ۞ خان خالص ۞ از بیخودي امروز بخود چشم نمودیم ۞ از بهر همیں روی بدیوار نشستیم ۞ واله هروي ۞ دانست که روز سیه هجر تو پیش است ۞ گردوں کندم شب همه شب چشم نمائي ۞

تهمت بستن

بر سنگ زدن ۞ شاخچه بندي ۞ مترادف ایں در لفظ متهم بیاید ۞ وحید گوید ۞ همچو نقش سنگ از آئینه آں دل نرفت ۞ هر چه بهر ما رقیب سنگدل بر سنگ زد ۞ طالب املي ۞ هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب ۞ اگر بغیر در أفتم به بیں چها بندم ۞

تیز شدن و کردن شمشیر و خنجر وغیرہ

بر سر سنگ زدن ۞ بسنگ تیز کردن ۞ بر فسان کردن و کشیدن و زدن ۞ بسنگ فسان نشستن ۞ بسنگ کشیدن خنجر و تیغ ۞ بر سنگ زدن تیغ ۞ حسین سنائي ۞ با ایں سپهر مصلحتے داشت زانکه تیغ ۞ برندہ تر شود چو بسنگ فسان نشست ۞ شیخ عبدالعزیز ۞ صدای بر نمیخیزد دم بسمل ز نخچیرش ۞ مگرزد آں شکار افگن بسنگ سرمه شمشیرش ۞ ارادت خاں ۞ بر سنگ محک زد نگهش تیغ تغافل ۞ ای عزم ز دل مژدہ رساں اهل وفا را ۞ محمد اسحاق شوکت ۞ بسنگ سرمه شمشیر نگه را تیز مي سازد ۞ حذر کن از سیه چشمي که گرم سرمه سائي شد ۞

تیر باراں کردن

به پشت کمان گرفتن ۞ مثنوي ۞ نحن اقرب گفت من حبل‌الورید ۞ تو فکنده تیر فکرت را بعید ۞ ای کمان تیرها برساخته ۞ صید نزدیک تو دور انداخته ۞ تاثیر گرید ۞ تاثیر با اشاره ابرو ز هر طرف ۞ سنگیں دلاں به پشت کمانم گرفته اند ۞

تیغ و خنجر و مانند آں

آب خشک ۞ آب افسرده ۞ آب بسته ۞ آب منجمد آب منعقد و نیز کنایه از شیشه و پیاله بلور سند آں در لفظ پیاله گذشت ۞ آتش آب پرور ۞ آتش پرور برهان ۞ آتش و آب ۞ آتش مجسم ۞ آفتاب مغربي ۞ آئینه دست ۞ آئینه فتح ۞ آتش بار ۞ آتش دوزخ علف ۞ برق لشکر ۞ حور زبان ساز ۞ روضه دوزخ بار ۞ الماس پاره ۞ الماس زمرد پیکر ۞ ابیض و اخضر ۞ چوگان زر ۞ سیماب گوں ۞ سیماب ریز ۞ شربت‌الماس ۞ قطره آب ۞ نهنگان نیام ۞ مرگ تا بنده ۞ نهنگ زیر خفتان ۞ هندوی ۞ اژدها ۞ هندي ۞ ثعبان ۞ نهنگ نیلگوں ۞ نهنگ سبز ۞ نهنگ شناور ۞ نهنگ زمرد ۞ الماس رنگ ۞ الماس بار ۞ جان بخش ۞ سیماب گوں ۞ آتش پیکر ۞ خوں آشام ۞ ظفر پیکر ۞ جگر شگاف ۞ عمرشکار ۞ جهانگیر ۞ عالم‌گیر ۞ الماس‌گوں ۞ الماس‌فعل ۞ مغفر شگاف ۞ دندان‌طاق ۞ مصرع ۞ سر افگن ۞ گلو نواز ۞ ایں همه از صفات و تشبیهات اوست ۞ ظهیرالدین فاریابي ۞ وان آب منجمد که سنان است نام او ۞ از تف حمله در رگ جان‌ها شود رواں ۞ بدر چاچي ۞ آں بحر بیں که قطرهٔ آب است در برش ۞ او جمله تن کفے است نهنگ شناورش ۞ زلالي ۞ ایاز از برق لشکر تند خوشد ۞ بجوش شعلهٔ قردا فرو شد ۞ نظامي ۞ ستیزنده از تیغ سیماب ریز ۞ چو سیماب کرده گریزا گریز ۞ سید محمد عرفي ۞ تیغ سیماب گوں در آمد شد ۞ سرو دست دو پیکر اندازد ۞ مجدالدین بیلقاني ۞ از دفع یا جوج هوا شد آب خشک ۞

خاک پاشان بیں کہ بر آتش تر بستہ اند ۞ غنی ۞ مگر در دل خیال تیغ آتش بار او بگذشت ۞ کہ همچو آب آهن تاب خون من بجوش آمد ۞ مسعود سعد ۞ کوہ پرینده در مصاف فگن ۞ مرگ تابنده از نیام برآر ۞ بیت ۞ ماهی او زر است نهنگش زمرد است ۞ این یک زبان وآن دو زبان هم مسخرش ۞ بیت ۞ چون نمانده هیچ آبت در جگر ۞ ساز حلق از شربت الماس تر ۞ سلمان ۞ سنگ حلمت گر نه در دندان شمشیر آمدے ۞ از مخالف در جهان نگذاشتے یک جانور ۞ نظامي ۞ نهنگان شمشیر جوشن گداز ۞ بگردن کشي کردہ گردن فراز ۞ صائب ۞ مد بسم الله دیوان بقا شمشیر است ۞ ساحل بحر پر آشوب فنا شمشیر است ۞ منو چهر خان ۞ معني مردن تمام از تیغ مي آید بروں ۞ مصرع شمشیر را خود مصرعي درکار نیست ۞ مخلص کاشي ۞ اي ز علم کار ظفر کردہ راست ۞ ناخن شمشیر تو کشور کشاست ۞ و با لفظ زدن و افگندن و خواباندن و نهادن بمعني و شمشیر درمیان کردن و شمشیر بر اهیختن و آختن و کشیدن و هوا کردن و از نیام کشیدن و از نیام بر آوردن و تیغ سر کردن و برق زدن شمشیر مستعمل بعربي سلّ گویند ۞ بیت ۞ تیغ سر کردو بمن گفت کہ نازم این است ۞ سر فرو بودم و گفتم کہ نیازم اینست ۞ نظامي ۞ گرہ درمیاور بابروی خویش ۞ در آئینۂ فتح بیں روی خویش ۞ کلیدیکہ کیخسرو از جام دید ۞ در آئینۂ دست تست آن کلید ۞ میر خسرو ۞ دست وے از قوت چوگان زر ۞ کرد پر از گوئے زمیں سر بسر ۞ نظامي ۞ چو هندي زنم بر سر زندہ پیل ۞ زند پیلبان جامہ در خم نیل ۞

تیزی و دم شمشیر وغیرہ

آب خنجر ۞ آب تیغ ۞ آب شمشیر ۞ آب حسام ۞ آب سنان ۞ آب پیکان ۞ دم تیغ و خنجر ۞ لب تیغ ۞ دامن تیغ ۞ روی تیغ ۞ آب غدیر ۞ صائب ۞ بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن ۞ بآب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را ۞ خواجه جمال الدین سلمان ۞ گذشته روز و شب آب حسامت از دشمن ۞

نشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا ۞ میر خسرو ۞ چگونه آب پیکانش بمغز دشمن آمیزد ۞ چگونه سازوار آمد مزاج آب با روغن ۞ ابو طالب کلیم ۞ گر چنین شاداب از خون شهیدان می شود ۞ آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را ۞ بیت ۞ آب دم تیغت چو بخاطر گذرانم ۞ خمیازه کند باز لب زخم کپن را ۞

باب ثاء المثلثه

ثابت قدم بودن و ثابت قدم

پا برجا ۞ پایدار ۞ پادار ۞ پای برجا نهادن ۞ پای فشردن ۞ ساخت بازو ۞ ساخت ساق ۞ ساخت پا ۞ برجا ۞ نظامی ۞ علمهای پیشینه بر پای داشت ۞ همان رسم دیرینه برجای داشت ۞

صائب ۞ از جوانی داغها بر سینه ما مانده است ۞ نقش پائی چند ازین طاؤس بر جا مانده است ۞ بیت ۞ سرو بر جا پای را جستن خلاف عادتست ۞ ناله قمری ز شوق قامت دلجوی کیست ۞ بیت ۞ چنان در عشق یکرویم که گر تیغم رود بر سر ۞ بروز امتحان باشم چو شمع استاده پا بر جا ۞

باب جیم تازی

این حرف بتاء فوقانی و بزاء عربی و بشین معجمه و بکاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و به یای تحتانی چون مورچانه و موریانه بمعنی زنگ آهن و کاهی زاید هم آید چون لف و لفج بمعنی اب ۞

جام بلوریں و جام آبگینه

آب خشک ۞ آب بسته ۞ منجمد از مصطلحات ۞

جاروب کردن

خاک زدن ۞ جاروب زدن ۞ جاروب کشیدن ۞ بعربي کَنسُ‌البیت و کَساحت‌البیت ۞ طالب آملي ۞ چون پرو بال سمندر خاک روب آتشم ۞ ننگ مي آید به بوی گل هم آغوشي مرا ۞ آرزو ۞ نیست تا اشکم رواں نبود صفا میخانه را ۞ کیست غیر از سیل جاروبي زند ویرانه را ۞ وحید ۞ عصمت ناز ترا نازم که از دل نگذرد ۞ مي توان جاروب کرد از کلبه ام مهتاب را ۞

جامه برقامت دوختن

قبا بر قامت یا بر قد بریدن و دوختن ۞ جامه برتن دوختن یعني جامه نو باندازه قامت قطع کردن و دوختن ۞ حافظ ۞ فرخنده باد طالع نازت که در ازل ۞ ببریده اند بر قد سروت قبای ناز ۞

جاگرفتن در خاطر

بدل چسپیدن ۞ اشرف در سرما گوید ۞ از عناصر انچه در خاطر بود یار است و بس ۞ غیر یک یارم نمي چسپد بدل زین چار یار ۞

جبرئیل علیه‌السلام

پیر چهل ساله از غیاث ۞ جوهر اول ۞ هیولائي اول ۞ سبز کبوتر ۞ طوطي سدرة نشیں ۞ طاؤس سدرة آشیاں ۞ طائر قدس ۞ طاؤس عرش ۞ عاشر نه تخته عاج ۞ روح‌القدس ۞ روح‌الامیں ۞ روح مکرم ۞ عقل اول ۞ ناموس اکبر از اخلاق جلالي ۞ روح‌الاعظم ساقي روحانیاں نیز کنایه از آدم علیه‌السلام و هم شیطان علیه‌اللعنه را گویند از برهان ۞ کلیم ۞ خوش سخن مستانه میگوید کلیم

امشب مگر ۞ از شراب مدحت روح‌الامیں ساغر کشید ۞ بیت ۞ روح قدس خواست تا روی نهد بردرت ۞ بر شده صد ساله راه از قمم لا مکاں ۞ و قمم جمع قمه بمعني سر هر چیز ۞ عالي فقره ۞ خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور سینا بر آید یا خود مانند جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند شدیدالقوي که از قوق سما بر سطح غبرا هبوط نماید پائیں آمدند ۞

جدائي

مهاجرت ۞ هجراں ۞ افتراق ۞ مفارقت ۞ دوري ۞ حاجي محمد صادق ۞ جدا از دوستاں در مرگ مي بینم رهائي را ۞ بر اندازد خدا بنیاد ایام جدائي را ۞ بیت ۞ از هجر گرچه نیست بلای بتر ولي ۞ بد تر ز هجر از غم هجراں نمردن است ۞ بیت ۞ ز بیم سوز هجرانت ز مو باریکتر گردم ۞ چو روز وصل یاد آرم شوم در حال زاں فربه ۞ قطعه ۞ ز دوست دورم ازیں زار ترچه باشد حال ۞ ز یار فردم ازیں صعبتر چه باشد کار ۞ میاں آتش و آب اندرون گرفتارم ۞ که جانم آتشگاه است و دیده دریا بار ۞ کلیم ۞ نویسم نامه و از بسکه خوں مي گریم از هجرت ۞ تو گوئي کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد ۞ بیت ۞ گر بهجراں شاد مانم از اُمید وصل اوست ۞ در قفس بلبل صفیر از شوق گلشن مي کشد ۞ بیت ۞ پنداشت مرا مرده اجل کز سر من رفت ۞ حق بر طرف اوست بهجراں نزید کس ۞ نظیري ۞ من شمع جاں گدازم تو صبح دلکشائي ۞ سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائي ۞ بیت ۞ نزدیک آنچنانم دور آنچناں که گفتم ۞ نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائي ۞ بیت ۞ شب از خیال وصل تو خواهم نمي برد ۞ چو کودکاں ز خوشدلي روز عید خویش ۞ قتیل ۞ هجر تو کرده برد سیه روزگار من ۞ عمر اجل دراز که آمد بکار من ۞ بابا فغاني ۞ باز آئي که در سوز و گدازم بیني ۞ بیداري شبهائي درازم بیني ۞ نی نی غلطم که خود فراق تو مرا ۞ کی زنده گذارد که بازم

بيني ۞ شاه نورالعين واقف ۞ در هجر تو لي نگار اندر نارم ۞ در نار همي سوزم و دم بر نارم ۞ تا دست بگردن تو اندر نارم ۞ در خون جگر چو دانه اندر نارم ۞ صاحب ۞ بے تو گر ساغر زنم خون در رگم نشتر شود ۞ بے دم تیغت اگر آبے خورم خنجر شود ۞ بیت ۞ فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ۞ درون دیدهٔ اگر نیم موست بسیار است ۞ حافظ ۞ مباد کس چون من خسته مبتلای فراق ۞ که عمر من همه بگذشت در بلای فراق ۞ کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم ۞ که داد من بستاند دهد سزای فراق ۞ فراق را بفراق تو مبتلا سازم ۞ چنانکه خون بچکانم ز دیدهای فراق ۞ زبان خامه ندارد سر بیان فراق ۞ وگرنه شرح دهم باتو داستان فراق ۞ فراق و هجر که آورد در جهان یارب ۞ که روی هجر سیه باد و خانمان فراق ۞ بیت ۞ شب فراق خرابم کند به بیداري ۞ و گر بروز شکایت کنم بخواب رود ۞ بیت ۞ میل من سوی و صال و قصد او سوی فراق ۞ ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست ۞ میرزا داؤد ۞ ای بے تو حرام زندگاني ۞ خود بے تو کدام زندگاني ۞ بے روی تو خوش تو زنده بودن ۞ مرگیست بنام زندگاني ۞ حکیم سنائي ۞ کسے کش خرد رهنمون است هرگز ۞ بگیتي ره و رسم الفت نورزد ۞ که صحبت نفاقي است یا اتفاقي ۞ دل مرد دانا ازیں هردو لرزد ۞ اگر خود نفاقے است جاں را بکاهد ۞ و گر اتفاقے بهجراں نیرزد ۞ مثنوي ۞ از فراق تلخ مي گوئي سخن ۞ هرچه خواهي کن و لیکن آں مکن ۞ تلخ تر از زهر هجراں هیچ نیست ۞ در فراقت غیر بیجا هیچ نیست ۞ صد هزاراں مرگ تلخ از سوی تو ۞ نیست مانند فراق روی تو ۞ حافظ ۞ ماهم ایں هفته شد از شهر و بچشمم سالي است ۞ حال هجراں تو چه داني که چه مشکل حالیست ۞ بیت ۞ یکے خنداں بصد عشرت یکے نالاں بصد عسرت ۞ یکے در راحت وصلت یکے در شدت هجراں ۞ بیت ۞ دور ماندن از وصال او عذاب اکبر است ۞ آتش سوز فراق از هر عذابے بد تر است ۞ کلیم ۞ فزوں از صبر ایوب است تاب محنت دوري ۞ که رنجوري نباشد آنچناں مشکل که مهجوري ۞

جزا و سزا

چوب خدائي ۞ بر خر خود نشستن ۞ بر خر خود سوار شدن ۞ دُم گرگ بر پای میش بستن کنایه از انتقام ضعیف از قوي گرفتن ۞ مکافات اعمال ۞ کیفر این لفظ برای پاداش عمل آید از کشف و بهار عجم و در برهان جزای نیکي و بدي و در سراج مکافات و سزای بدي ۞ عالي مصرعه ۞ بر خر خود نشست باز آن خر ۞ مخلص کاشي ۞ کند حق ادب بندهٔ بے ادب را ۞ بود دار منصور چوب خدائي ۞ طغرا ۞ اُمید اسپ سواري ندارم از گردون ۞ چو عیسي ام بہ خر خود مگر سوار کند ۞ نظامي ۞ چناں داد گر بود کز رای خویش ۞ دم گرگ را بست بر پائي میش ۞ قطعه ۞ در باب من ز روی حسد یک دو نا شناس ۞ دمها زدند و کورهٔ تزویر یافتند ۞ ز اعمال نفس هم همه نیکي بمن رسید ۞ ایشاں جزای فعل بد خویش یافتند ۞

جفتي کردن ستوران وغیرہ

جفت شدن و جفتي خوردن و زدن ۞ بر جستن ستوران و درندگان ۞ بعربي سفادو اسفاد گویند ۞ سفدالطّائر و بر جستن خروس را بر ماکیاں بعربي قَمَطْ ۞ قَمَطُالدیک گویند ۞ برای انسان نکَح الانسان ۞ و هرگاہ اسپ بر مادہ جهد گویند کام الفرس و اگر سگ جهد گویند عاظل الکلب ۞ خاقاني ۞ ازاں شد پردهٔ چشمم بخون بکري آوردہ ۞ کہ غم بالعبتان دیدہ جفتي کرد پنهاني ۞

جلد و تیز رو و تیز روي

آتشیں پای ۞ آتش آهنگ ۞ آتشیں جولاں ۞ آتشیں عناں ۞ از سر و پا روان شدن ۞ آهو پای ۞ بانگ بر قدم زدن ۞ سوار پا ۞ بر آهو سوار

شدن ۞ قدم کلبانگ زدن ۞ قطره زدن ۞ برق آهنگ ۞ برق شتاب ۞ برق تاز ۞ برق جولان ۞ برق سوار ۞ برق عنان ۞ عنان افگنده ۞ عنان ریز وسیدن ۞ عنان تیز شدن ۞ عنان گرم کردن ۞ فراغ رفتن ۞ فلک سیراز برهان ۞ عنان دادن ۞ عنان زنان رفتن ۞ عنان گسسته و نیز کنایه از مضطرب و سراسیمه ۞ دو اسپه ۞ سه اسپه تاختن و پوئیدن ۞ لگام ریز ۞ یک جلو میدان طرح دادن و بطرح دادن ۞ یکپا شدن ۞ پای برداشتن ۞ شتاب خورده ۞ شتاب زده ۞ بعربي سُرعته و عجلته و عجل و عجلان و عاجل و عجیل ۞ باقر کاشي ۞ مي رباید ز غایت جلدي ۞ از میان دو چشم ابرو را ۞ رحید ۞ دوش از درم در آمد جانان شتاب خورده ۞ از باده رنگ مستي از شعله تاب برده ۞ حزیں ۞ من از شکیب تهي کیسه وضع او مي گفت ۞ که ای وصال طلب عاشق شتاب زده ۞ سلیم ۞ چو مست من سوار ز بهر شکار شد ۞ شیر از پی گریز بر آهو سوار شد ۞ بیت ۞ حذر ز گریه آتش عنان صائب کن ۞ که نیست گریه او در شمار گریه شیخ ۞ بیت ۞ مگر شد کارواں سالار شوق آتشیں پایم ۞ که برق و باد در دنبال عذر لنگ مي گیرد ۞ عرفي ۞ ز تازیانهٔ جورش سمند صبر من است ۞ عنان فگنده چو فرمان شهر یارانم ۞ سالک قزویني ۞ همچو مجنوں پی آواز در آئي بر دار ۞ سر زنجیر بدوش افگن و پای بردار ۞ طالب ۞ در فراقت سه اسپه مي پویم ۞ بچراغ دلت همي جویم ۞ میر حسن دهلوي ۞ خود از یک کلک آهو پای چندان نافه او ریزد ۞ که بر یک نافه صد آهو کند هر ناف آهو را ۞ نظامي ۞ عنان داد رخش عنان تاب را ۞ برانگیخت چو آتش آن آب را ۞ صائب ۞ با تو چوں کردند خوباں همعناں از کودکي ۞ مرکب بے برق جولاں بود زیر زیں ترا ۞ بیت ۞ مپوش چشم چو شبنم دریں چمن صائب ۞ که چوں ستارهٔ صبح است برق جولاں گل ۞ طالب ۞ از عرصه اندیشه بروں خواهم تاخت ۞ توسن ناطقه را برق عناں خواهم کرد ۞ میر فطرت ۞ از بسکه سمند تو بره برق شتابست ۞ صید از نفس سوخته بر سیخ کبابست ۞ بیت ۞ تا دو اسپه راند دل از بند خویش ۞ در رکابش رفت هوش جاں بریش ۞ بیت ۞ بر شعله بے

تابي دل هرگه سوار است ۞ ميدان فنا طرح تواند بشرر داد ۞ برق سبک عنانرا مژگان خوش نگاهش ۞ ميدان بطرح داده چون آهوی رميده ۞ مُلا طغرا ۞ ای طفل اشک تند رو کز شوق کشتي يک جلو ۞ حرفے ازيں يعقوب نو با يوسف ثاني بگو ۞ مرزا بيدل ۞ با برق سواراں چه کند سعي غبارم ۞ وا ماندگي هست اگر پيش برارد ۞ نظامي ۞ شکوهيد دارا ز نزل چناں ۞ حسد را برو تيز ترشد عناں ۞ تنورے چنيں گرم بر بند ناں ۞ رہ انجام را گرم ترکي عناں ۞ بيت ۞ نفس شمردہ زدن سيل را عناں زدن است ۞ خوش است آنکه بايں چشمه بقا دارد ۞ بيت ۞ در آنمقام که مي قطرہ ميزنم صائب ۞ غبار هستي کونين گرد پاپوش است ۞

جماع کردن

خفت خيز ۞ سيم بر سنگ زدن ۞ هارون کوبي ۞ ترب کندن ۞ درکار گرفتن ۞ درکار کردن و بند کردن ۞ سرفتيله چرب کردن ۞ جفت شدن ۞ سر پای جنبيدن ۞ کشيدن ۞ آميزہ مو و آميزہ موبه ۞ بعربي ملامست ۞ لقا ۞ مجامعت ۞ مقاربت ۞ مباشرت ۞ مقارفت گويند ۞ نعمت خان عالي در قصه و فاحشه و رسيدن عاشق بر در او مي گويد ۞ بيت ۞ در کشودن باعث رسوائي است ۞ کی محل شستک و سر پائي است ۞ مفيد بلخي ۞ نگاه بند کردہ مي توان ديد ۞ ز چاک جفتهٔ او خراب خرگوش ۞ و کشيدن بمعني جفت کردن گويند ايں م ديباں را از اسپ فلانه کس کشيدند و در دشنام گويند ترا خر کشد ای بگايد و ازيں قبيل است در بيت و آستاد فرخي ۞ دو دختر و دو زنش را فرو کشيد از پيل ۞ بخون لشکر او داد خاک را غنجار ۞ غنجار ای گلگونه ۞ اشرف ۞ رسيد سبزہ خطش کنوں نزديک خشکيدن ۞ بجنبيد ای هوسناکاں که وقت آب دادن شد ۞ فرقي گويد ۞ وقت است که با جن و پري حرب کنم ۞ بانام تو نام خويش را ضرب کنم ۞ روغن بچراغ روشنائي ريزم ۞ آنگاه سر فتيله را چرب کنم ۞ بيت ۞

ز بمن هزل بمن داد خط ترخاني ۞ چه تربها که نکندم بطوز خود که فلک ۞ اشرف ۞ نیم جانے دارم و آں شوخ مست و بے خبر ۞ خوب وقتے شد دو چار آن به که در کارش کنم ۞ بیت ۞ مرد باشي زن مکن زیرا که در ایام ما ۞ زن نخواهد هیچ مردے با تمیز هوشیار ۞ دو امیر شهوتے بارے کنیزي خوبرو ۞ سیم ساقي سرو قدے ماهروی گلعذار ۞ یا به طبع تو بود بارے بزن بر سیم سنگ ۞ دو بدل گردد مزاجش نیست او زرّ عذار ۞ دقیقي ۞ اگر شاه هر هفت کشور بود ۞ چو آمیزه موشد مکدر بود ۞

جنگ و جدال

دست بیروں کردن ۞ دست بر ترکش زدن ۞ دست در خوں زدن ۞ دست و گریباں شدن باکسے کلوخ در آب افگندن ۞ ستیزندگي و ستیزه ۞ نبرد و نادرد ۞ هَشت و مُشت ۞ گیرودار ۞ پنجه تیز کردن ۞ فردوسي ۞ دوم خیمه بر طرف جیحوں زنم ۞ ابا دشمناں دست در خوں زنم ۞ کلیم ۞ طالع خصم فگن در همه عالم دارم ۞ دیں هنر بیں که بکس دست و گریباں نشدم ۞ اسماعیل ایما بهر مژگاں سیاست سرمه درکار نیست ۞ میزني در صید دلها دست بر ترکش چرا ۞ عرفي ۞ آزرا دستش از سخاوت تو ۞ در گریباں گنج قاروں باد ۞ بیت ۞ ستیزندگي کاردیو ودد است ۞ ستیزنده را دشمني با خود است ۞

جنازه

تا بوت ۞ اسپ چوبیں ۞ مرکب چوبیں ۞ حافظ ۞ قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ ۞ که گرچه غرق گنا هست میرود به بهشت بیت ۞ ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذري ۞ شادي مکن که بر تو همیں ماجرا رود ۞ بیت ۞

شد ازو عنان کشیده در کاخرکار ۞ بر مرکب چوبین ز جهان خواهي رفت ۞ کلیم ۞ رخت صندوق بتا بوت نخواهد گنجید ۞ هرچه با خود نتوان بُرد ز خود دور کنیم ۞

جود و سخا بخشش و عطا

دل دریا کردن ۞ آب در جگر بخشیدن ۞ بازو کشادن ۞ لکد بر گور حاتم زدن ۞ ابر بخشش ۞ ابر دست ۞ سحاب کف ۞ سحاب نوال ۞ سخاور ۞ سخاورز ۞ سپید دست ۞ سخاگستر ۞ فراخ آستین ۞ قلزم پنجشاخ از قصاید بدر چاچي ۞ کرم پیشه ۞ کشاده دل ۞ کشاده کف ۞ بیت ۞ شرف نفس بجود است و کرامت بسجود ۞ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ۞ صائب ۞ تو دریا دل کن ای ساقي و خم را در میان آور ۞ سعدي ۞ وگر در بیاید کرم پیشه نان ۞ نهادش تونگر بود همچنان ۞ انوري ۞ ای ابر بخششي که بوقت سخاوتت ۞ گردد فراخ حوصله تر از کنار دست ۞ مخلص کاشي ۞ بیدست کشاده نیست مقبول دعا ۞ زنهار زبان به بند و بازو بکشا ۞ خاقاني مصرع ۞ نه سخاور بزاید از عالم ۞ میر معزي ۞ ای سخا گستر هنرمندي که هر کو ساعتے ۞ با تو بنشیند خردمندي سخن گستر شود ۞ نظامي ۞ فراخ آستین شوکزین سبز شاخ ۞ فتد میوه در آستین فراخ ۞

جوی شیرین

شیرین معشوقهٔ خسرو اکثر غذا به شیر مي کرد گوسپندانش چهار کروه دور از شهر بر کوه میچریدند پرستاران به آوردن شیر رنج مي بردند فرهاد بحکم شیرین از کوه تا شهر نهرے تیار کرد شبانان درانجا در نهر شیر میدوشیدند بے زحمت درینجا در حوض جمع میشد ۞

جواهرات در لفظ لعل بیاید *

جوان بے ریش

سادہ روی ۞ سادہ عذار ۞ سادہ زنخ ۞ سادہ شکر ۞ صبح روان ۞ امیر خسرو ۞ پس دانہ دلہا کہ ز تن برد بتاراج ۞ آں مور کہ گرد لب سادہ شکراں شد ۞ کمال اسمعیل ۞ حریف سادہ زنخ باید اندریں مجلس ۞ نعوذ باللہ اگر را و یا و شین دارد ۞ فیضي فیاضي ۞ آئینہ ز نقش سادہ باید ۞ کاں سادہ عذار رخ نماید ۞ سعدي ۞ یکے را چو سعدي دلے سادہ بود ۞ کہ با سادہ روی در آفتادہ بود ۞

جهڑي

ایں لفظ ہندیست ۞ ابر ہفتہ بار ۞ ابر عالمگیر ۞ بعربي دیمۃ و در قاموس است الدیمۃ بالکسر مطراً یدوم فی سکون بلا رعد و برق او تدوم خمستہً او ستتہً او سبعتہً او یوماً او لیلتہً و اقلہ ثلث النہار او اللیل و اکثرہ ما بلغت جمعہ دیم و دیوم ۞ اصفحان جعفر ۞ از برای گریہ کردن ہمچو ابر ہفتہ بار ۞ کوہ و صحرا را بمان خود را بدریا باز زن ۞

جہل مرکب

اعتقاد داشتن برماہیئت چیزے بطوریکہ دانستن او بخلاف ماہیئت آں چیز باشد چنانچہ کسے پارہ ارزیر را نقرہ داند و جہل بسیط ندانستن حقیقت چیزیرا مطلقاً چنانچہ ندانستن مردم ایں دیار آنچیز را کہ بداں بنات سرخ را رنگ سرخ دہند ۞ قطعہ ۞ آنکس کہ بداند و بداند کہ نداند ۞ اسپ طرب خویش بافلاک رساند ۞ آنکس کہ نداند و بداند کہ نداند ۞ آنہم خرک خویش بمنزل برساند ۞ آنکس کہ نداند و بداند کہ بداند ۞ در جہل مرکب ابدالدہر بماند ۞

باب جیم فارسي

ایں حرف برای چند معني آید اول برای استفهام چنانکه چه میکني ۞ دوم برای تعظیم چنانکه مصرع ۞ چه دلاور است دزدے که بکف چراغ دارد ۞ سوم برای تحقیر مصرع ۞ چه باشد زبوني خراج آوري ۞ مثال دیگر مصرع ۞ من چه باشم که براں خاطر عاطر گذرم ۞ چهارم برای کثرت ۞ مصرع ۞ چه شبها نشستم دریں دیر گم ۞ پنجم برای تصغیر چنانچه باغچه و طاغچه و سراچه ۞ ششم برای علت چنانکه ازانجا بر آید چه خوف دزدان بود مثال دیگر دریں عبارت چگونه بر قد ما اعتراض توان کرد قد ما هرچه گفته اند سند است هفتم برای تفضیل چنانکه ۞ مصرع ۞ جهاں یکسر چه ارواح و چه اجسام ۞ هشتم مخفف چیز چنانکه هر چه دیر نپاید دلبستگي را نشاید ۞ نهم برای تسویه یعني برابر شمردن دو چیز را که باهم مغائر اند چنانکه ۞ بیت ۞ چوں مردانگي آید از زنان ۞ چه مردان لشکر چه خیل زناں ۞ دهم برای تسهیل چنانکه ۞ مصرع ۞ چه عمریست کوزاب چندیں خطر ۞ و باید دانست که مردم ایران کسره چه را باشباع خوانند و هندیاں مجهول ۞

چار طاق افگن و بساط افگن و فراش *

چاه خراب و بے آب

چاه نسیاں ۞ چاه خموشاں ۞ چاه فراموشاں ۞ بعربي غیابتة الجُب ۞ میر صدي طهراني ۞ یکدل آنجا نه فگندي که بیاید یادت ۞ مگر ایں چاه زنخ چاه فراموشانست ۞ صائب ۞ از مروت نیست تالب تشنگانرا سوختن ۞ آخر آں چاه زنخداں چاه نسیاں میشود ۞ قوله تعالي في سورة یوسف ۞ و اَلْقَاهُ في غیابة الجُب الي آخر آیته ۞

چار خواں

چار جوی بهشت ۞ کنایه از نیل و فرات و دجله و جیحون ۞ مصطلحات ۞

چاه غبغب

چاه ذقن ۞ چاه زنخ ۞ چاه زنخدان ۞ صائب ۞ خوشا همسایهٔ منعم
که لعل آبدار او ۞ ز آب زندگي لبریز دارد چاه غبغب او ۞ بیت ۞ یوسف
من زیر لب تا کی گذاري جانمن ۞ این کبوتر در خور چاه زنخدان تو نیست ۞

چراغ پایه

چراغ پاو چراغچي شدن اسپ ۞ سیخ پا شدن اسپ ۞ الف شدن اسپ کنایه از
بر داشتن اسپ هر دو پائي ۞ بعربي اِستنان و قَمَص و قماص بروزن کتاب
گویند قمص‌الفرس از باب ضرب ۞ امیر خسرو ۞ چراغپایه کند اسپ کاتشے
دارد ۞ چو مرد آتشش ازوے چراغپایه مجوی ۞ بیت ۞ براق شمت والای
تو بگرم روي ۞ چراغپایه کنان برسپهر جست بناز ۞

چراغ را روغن کردن

روغن در چراغ کردن و ریختن ۞ چراغ افروختن ۞ چراغ سوختن ۞ چراغ روشن
کردن ۞ چراغ بر کردن ۞ بعربي ایقاد السراج و اوقاد گویند ۞ بیت ۞ چراغے را که
ایزد برفروزد ۞ کسے کش تف کند سبلش بسوزد ۞ کلیم ۞ زمانه از شب تارم چراغ
باز گرفت ۞ پس از وفات من آورد بر مزارم سوخت ۞ بیت ۞ کار می نیست فروغ رخ
عالم سوزش ۞ این چراغیست که از خون من افروخته اند ۞ عرفي ۞ صد چشمهٔ
زهر از لب داغ دل ما ریخت ۞ غم روغن تلخي بچراغ دل ما ریخت ۞ سید حسین
خالص ۞ ای اشک چراغدیده را روشن کن ۞ ای گریه تو غم سپردرین روزن
کن ۞ خاموش شده است آتش داغ دلم ۞ ای ناله تو این چراغ را روشن کن ۞

چشم زخم

چشم زغ ۞ چش زغ ۞ چشم شور ۞ دیده شور ۞ نظر شور ۞ چشم
خورده ۞ چشم خوردن ۞ چشم رسیدن ۞ عین‌الکمال ۞ اصابت عیني ۞ بچشم خوردن

شور چشمي ◎ چشم کردن ◎ تاثیر گوید ◎ چوں جواهر سرمه در هر کس که باشد جوهریست ◎ میخورندش از حسد باچشم اهل روزگار ◎ قاسم مشهدي ◎ درون خانه معشوق هم گزندے هست ◎ به بحر رفتم و چشم گهر رسید مرا ◎ خواجه شیراز ◎ بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد ◎ زیر ایں طارم فیروزه کسے خوش نه نشست ◎ نظیري ◎ گردید تلخ عیش حریفان ز حسرتم ◎ لذت شد از طعام چو چشم گدا رسید ◎ تاثیر ◎ کاشکے اهل جهاں اهل بصیرت بودند ◎ چشم تاکی کسے از دیده نادیده خورد ◎ میر محمد عالي رایج ◎ بود آئینه اش در دست و من چو بید میلرزم ◎ مباد از خود رسد رایج بآں گل پیرهن چشمے ◎ صائب ◎ که چشم کرد دل داغدار را صائب ◎ که دود تلخي ازاں لاله زار میخیزد ◎

چشم معشوق

بادام ◎ بادام تر ◎ شگوفه بادام ◎ مهر بادامي ◎ صاد ◎ مصحف ◎ هیکل ◎ آسیا سنگ ◎ بے پروا ◎ بے پروانگاه ◎ بے نماز ◎ کافر ◎ فرعون ◎ نمرود ◎ ضحاک ◎ بیگانه کش ◎ قاتل ◎ قتال ◎ ظالم ◎ مظلوم نما ◎ ستم دستگاه ◎ شور انگیز ◎ قیامت زای ◎ شعبده باز ◎ کرشمه ساز ◎ سیماب ◎ مردم کش ◎ دزد ◎ شاهیں ◎ شرم آلود ◎ حریف ◎ ناوک انداز ◎ نیلو فر ◎ جادو ◎ جادوی کشمیري ◎ زنبور سرخ ◎ مردم شکار ◎ فرشته شکار ◎ جادو رش ◎ اختر ◎ مست ◎ خراب ◎ عبهر ◎ سقیم ◎ خمر ◎ مخمور ◎ میخانه ◎ فتنه ◎ باده پیماي ◎ فتان ◎ نرگس ◎ خواب آلود ◎ گوشه نشیں ◎ سیه ◎ مردم دار ◎ سرمه دار ◎ سرمه سائي ◎ خانه سیه ◎ ترک خطای ◎ شعزه زن ◎ پرفن ◎ جادو فریب ◎ جنون فزای ◎ جادوانه ◎ جادوش ◎ چاه بابل ◎ پریشان نظر ◎ کوته نظر ◎ هرزه گرد ◎ خونریز ◎ خونخوار ◎ ترک مست ◎ مردم آزار ◎ فتنه انگیز ◎ گراں خواب ◎ مردم افگن ◎ تیر انداز ◎ کماندار ◎ آهوانه ◎ آهو فریب ◎ آهوی شیر گیر ◎ رم آهو ◎ شیر شکار ◎ تغافل شعار ◎ شرمگیں ◎ سرمگیں ◎ شرم آلود ◎ شرم ناک ◎

طومار حیا ۞ سر بمهر ۞ نیم مست ۞ بے می مست ۞ دلا شوب ۞ خوش مژگان ۞ خوش سخن ۞ سخندان ۞ سخن ساز ۞ سخن گو ۞ مستانه ۞ بیمار ۞ ناتوان ۞ آهوی شیر افگن ۞ دو بادام سیه ۞ دو هاروت ۞ حیا گلگون ۞ نرگس گویا ۞ نرگس شهلا ۞ شکر بادام ۞ نرگس نیمخواب ۞ روشن دماغ ۞ روشندان ۞ نرگس بند ۞ نرگس بیمار ۞ نرگس طنّاز ۞ نرگس سیه خواب ۞ نرگس خواب آلود ۞ گرا نخواب ۞ پر خواب ۞ نیم خواب ۞ نیم باز ۞ بخواب رفته ۞ درد ناک ۞ از صفات و تشبیهات اوست ۞ و چشم کبود را بدین الفاظ تعریف کنند فیروزه چشم ۞ شعلهٔ نیلو فری ۞ نرگس نیلو فری ۞ نیل مصر گردون ۞ مینا رنگ ۞ فلک لاجورد ۞ طارم اخضر ۞ بلای آسمانی ۞ کبود زنگاری ۞ آسمان گون ۞ فیروزه خنک ۞ آسمانی رنگ و چشم بد را بدین الفاظ مناسبت بود ۞ بد بین ۞ غلط بین ۞ تیره ۞ شوربخت ۞ و چشم پاک را بدین الفاظ مناسبت باشد ۞ حق بین ۞ پاک بین ۞ عالم بین ۞ جهان بین ۞ موشگاف ۞ کلیم ۞ بسکه دارم در نظر روز و شب انجم سیاه ۞ دیده ام آخر که چشمم سرمه دانی میشود ۞ بیت ۞ دیدم بروے از دیده و او چشم بپوشید ۞ آهو نشنیدیم که بگریزد از آهو ۞ واله هروی ۞ محبت پیشه را از گریه منع دوستی نبود ۞ شود زین روغن بادام ترطیب دماغ او ۞ میر خسرو ۞ دو بادام سیه هر سو میفگن در نظر بازی ۞ نگهدارش که روزے بر سر تابوتم اندازی ۞ جامی ۞ چشم تو جادو است یا آهوست یا صیاد خلق ۞ یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این ۞ بیت ۞ دو حاجب روز و شب پیوسته در تاب اند از غیرت ۞ که دایم خوابگه سازند در محرابگه مستان ۞ دانش ۞ نپرداخت چشمت بحال دل ما ۞ ز بیمار بیمار داری نیاید ۞ بدر چاچی ۞ حاجیان پیوسته در محراب زان صدره آورند ۞ ترک مستی را که طفل هندوش اندر براست ۞ بیت ۞ در بهارش گلعذارانرا به بستان جمال ۞ پسته مثل غنچه و بادام عین عبهر ست ۞ چون مردمک چشمش بینی تو بدان اورا ۞ در صورت آهوی دوجادوی کشمیری ۞ مفید بلخی ۞ مهر چشمش داده شهرت در نکو نامی مرا ۞ کرده صاحب اعتبار این مهر بادامی

- مرا ۞ ظهوري ۞ ز رة پوش است جان از زخم پيكان ۞ كه اين چشمان نرگس بند دارند ۞ مير معزي ۞ چشم تو ضحاک ديگر است كه دارد ۞ عاج منقط بزير شاخ مقعد ۞ و ظهير فاريابي چشم را باآفتاب تشبيه دادة باعتبار آنكة نوراني است بيت ۞ چشم شوخش كه آفتاب وش است ۞ خط سبزش كه آسمان آساست ۞ در جفاو ستم چنان شدة اند ۞ كانچه ايشان كنند عين و فاست ۞ صائب ۞ نرگس نيلو فري مژگان زرين را به بين ۞ چشم زرين چنگ آن غارت گرديں را به بين ۞ بيت ۞ شد سيه روز من از چشم كبود او كه هست ۞ شعلة نيلوفري از شعلة ها جانسوز تر ۞ اگرچه از سياهي هيچ رنگے نيست بالا تر ۞ دل از من پيش چشم آسماني رنگ ميگيرد ۞ بيت ۞ حذر كنيد ز چشمے كه آسمان گون است ۞ كه همچوں سبزۀ شمشير تشنه خوں است ۞

چقماق

چخماخ ۞ آتش گير ۞ آتش گيرة ۞ آتش برگ ۞ آتش زن ۞ آتش زنة بعربي مِقْدح و قداح و قدّاحه سنگ آنرا نيز گويند ۞ مشهدي قمي ۞ بيا ساقي شب عيد است فكر عيدے من كن ۞ به آتش برگ ماة نو چراغ بادة روشن كن ۞ وحيد ۞ روشني مارا چو آتش زن براى خويش نيست ۞ گرچه هر كس را چراغ از دولت ما روشن است ۞ منو چهرى ۞ اى خداوندي كه روز خشم تو از بيم تو ۞ در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنة ۞ نظامي ۞ ضميرم نه زن بلكه آتش زن است ۞ كه مريم صفت بكر و آبستن است ۞

چلم

چليم ۞ سر قليان ۞ بعربي راس‌البوري چه بورة در محاورۀ حال قليان را گويند ۞ فوقي ۞ كه سر قليان آں طبع شكر ريز ۞ بود لبريز تنباكوى انگيز ۞ بيت ۞ باقر چلمي جو نافۀ آهو كو ۞ چوں فاخته تا چند زنم كو كو كو ۞ در محشر اگر آتش دوزخ بينم ۞ فرياد بر آورم كه تنباكو كو ۞ بيت ۞ ما چو طغرا بهوا داري مينا مثليم ۞ دستياري نى و بد بوى چليم اينجا كيست ۞

چندة نمودن

این لفظ هندیست بفارسي دائرة کشیدن و دائرة ساختن ۞ سلیم گوید ۞ دو بزم زمانه بے نوایم ای کاش ۞ مطرب برای من کشیدة دائرة ۞ میر مغري ۞ هر جا که بنام امرا دائرة سازند ۞ زان دائرة نام تو شمارند نخستین ۞ وحید ۞ یک لب لعل کی از بوسه مرا سیر کنند ۞ بهر من دائرة کاش نکویان بکشند ۞

باب حاء مهملة

این حرف در فارسي نیامدة هر جا که در فارسي زبان زد شود از تغئیر لهجة جمعي است که میخواهند فارسي را بمخرج عربي تکلم کنند چون حیز و حال در اصل هیز و هال بود ۞

حاصل شدن آرزو

آرزو شکفتن ۞ آرزو شکستن ۞ چراغ کسے روشن شدن و سوختن ۞ بکام کسے دیدن ۞ کام برامدن ۞ کار تمام شدن ۞ نصیب شدن آرزو ۞ دندان بکام فرو بُردن ۞ کشاد کار و کشودن کار لازمي ۞ و کشاد دادن کار را متعدي آن ۞ خر خویش یافتن ۞ خرخویشتن را یافتن ۞ روا شدن تمنا و حاجت و آمید ۞ مهرة از کمین بیرون جهاندن ۞ نان بروغن افتادن ۞ آرزو درکنار کشیدن و درکنار گذاشتن ۞ آرزو بر بستن ۞ مهرة از کمین بیرون جهاندن نیز کنایه از غالب آمدن است ۞ یتیم ۞ من عاشقم و یار بکام دگران است ۞ چون غرة شوال که عید رمضان است ۞ بیت ۞ در فضل خدا به بند دل خویش مدام ۞ تا فضل نباشد نشود کار تمام ۞ کلیم ۞ نصیب ما نشد یکبار دیدار ترا دیدن ۞ بخوابت هم نمے بینم زهے کوري زهے کوري ۞ کمال ۞ پر آتش ستم جگرم زان کباب کرد ۞ تا آرزوی نرگس بیمار بشکند ۞ مفید بلخي ۞ بنرگس تو نظر کردم و خموش نشستم ۞ بسنگ سرمهٔ او آرزوی خوبی شکستم ۞ غني ۞ هر کس کشیدة آرزوی خویش در کنار ۞ من دست خویش در بغل خود کشیدة ام ۞ امیر خسرو ۞ کسے که دست بفتراک دولت تو زند ۞ هزار آرزوی

روزگار بر بندد ۞ صائب ۞ توقعي که مرا از سپهر هست اینست ۞ که آرزوی مرا در کنار مگذارد ۞ میر نجات ۞ چراغ شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد ۞ نبود این دولت بیدار هرگز دود مانش را ۞ رفیع واعظ ۞ روزن فانوس را ماند حسود تنگچشم ۞ هر کرا سوزد چراغ او کدورت میرسد ۞ تاثیر ۞ کار دادن کشاد آسوده خود را کردن است ۞ تکیه بر دیوار در را وقت دروا کردن است ۞ خواجه شیراز ۞ حالیا خواهد کشود از دولتم کارے که دوش ۞ من همي کردم دعا و صبح صادق میدمید ۞ بیت ۞ خدا که صورت ابروی دلکشای تو بست ۞ کشاد کار من اندر کرشمه های تو بست ۞ بیت ۞ نفس بر آمد و کار از تو بر نمي آید ۞ فغان که بخت من از خواب در نمے آید ۞ بیت ۞ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید ۞ یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید ۞ صائب ۞ این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید ۞ این جا طلب که حاجت ازین جا شود روا ۞

حاسد و حسود و ناتوان بین بد سگال و بداندیش *

شیخ سعدي ۞ چشم بداندیش که بر کنده باد ۞ عیب نماید هنرش در نظر ۞ توانم آنکه نیازارم اندرون کسے ۞ حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است ۞

حامله شدن در لفظ آبستن گذشت *

حباب

سواران آب ۞ غورهٔ آب ۞ غنچه آب ۞ قبّهٔ آب ۞ آخچه ۞ تنکهٔ مدور ۞ افراس آب ۞ سوارک آب ۞ آیله جام ۞ پرویں ۞ در خشک ۞ در گنبذ آب بعربي قفا قیع گویند ۞

حجرالاسود و مخک زر ایمان و حجرالاسعد *

حرف بتکلف زدن

نستعایق گوی ۞ نستعلیق حرف زدن ۞ بلفظ قلم حرف زدن ۞ اشرف ۞ ز نستعلیق گو یاقوت لب ریحان خط داغم ۞ گرانگشت شهادت مي کشد خط بر غبار من ۞

حرص و طمع نمودن بچیزے

بسوی خود زدن ۞ دهان پر آب گشتن ۞ آب دردهان ۞ ناخن تیز کردن ۞ دست طمع دراز کردن بعربي رغبت و رغب و فاعله رغیب ۞ غني ۞ دنیا چو تو چشم باز کردي هیچ است ۞ هر کار کزو بساز کردي هیچ است ۞ چوں صورت آئینهٔ تماشاش کني ۞ چوں دست طمع دراز کردي هیچ است ۞ صائب ۞ حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید ۞ دهان زخم شهیداں پر آب مي گردد ۞

حریف شدن

بر رو استادن ۞ پنجه در پنجهٔ کسے کردن و افگندن و داشتن و رفتن ۞ بیت ۞ دل شیر آں غبار آلود غیرت مي شود صائب ۞ وگر نه پنجهٔ در پنجهٔ فرهاد مي کردم ۞ ملا طغرا ۞ اگر طفل شبنم خورد زاں شراب ۞ کند پنجه در پنجهٔ آفتاب ۞

حزم و احتیاط

پا شمرده گذاشتن ۞ پا بحساب نهادن ۞ لگام کشیدن ۞ مشورت با کلاه کردن ۞ صائب ۞ خط شبرنگ کزو حسن نهد پا بحساب ۞ شب و نو روز من روز حساب است مرا ۞ ای برق بیمروت پارا شمرده بگذار ۞ هر خار ایں بیاباں رزق برهنه پاست ۞

حسرت بردن و تمنا کردن

آرزو کشیدن ۞ آرزو خواستن ۞ آرزو داشتن ۞ آرزو پختن و کردن و تراویدن ۞ آرزو خواه ۞ آرزو مند ۞ آرزو ناک ۞ آرزو سنج ۞ آب بدهان گردیدن ۞ آب بچشم گردیدن ۞ مرزا عبدالقادر بیدل ۞ هر کجا حرف شراب ارغوانی میرود ۞ از دهان خضر آب زندگانی میرود ۞ غنی ۞ بسے مشکل بود دل کندن از خوبان پس صحبت ۞ هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه می گردد ۞ اشرف ۞ از خرامیدن شیرین تو با مدعیان ۞ دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد ۞ میر خسرو ۞ بخاک پای او چرخ آرزو سنج ۞ چو درویش حریص از فکرت گنج ۞ صائب ۞ آرزو های که دل در دیگ فطرت می پزد ۞ چون نباشد خام شیر خام مادر خورده است ۞ نظم ۞ دریغ و درد که با نفس بد قرین شده ایم ۞ درین معامله با دیو همنشین شده ایم ۞ ببارگاه فلک بوده ایم رشک فلک ۞ ز جور نفس جفا پیشه اینچنین شده ایم ۞ کلیم ۞ هزار رنگ گل حسرتم بدامان است ۞ به بین که گلشن طالع دگر چه گلها داد ۞ بیت ۞ دگر آزادی کونین تمنا نکنم ۞ گر بدانم که سر بنده خریدن داری ۞ سالک قزوینی ۞ ای مرده فریب لبت آب زندگی ۞ خضر آرزوی موج شراب تو می کشد ۞ اسیر ۞ گر نمیرم از خجالت با خجالت چون کنم ۞ یار در دل بوده و من آرزو ها کرده ام ۞ محسن تاثیر ۞ یک صبحدم نرفت که آئی بخانه ام ۞ چند عذر آوری و من آرزو برم ۞ زلالی ۞ پی اظهار عشق آرزو ناک ۞ چو لعل از کان همت دامنش پاک ۞

حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله‌وسلم

درین مقام اسامی متبرکهٔ آنحضرت که در فارسی مستعمل است تیمناً و تبرکاً سمت نگارش می یابد ۞ محمد ۞ طه ۞ یس ۞ سید ۞ ابوالقاسم ۞ اُمّی صادق ۞ اُمی گویا کلام ۞ اُمی دانا ۞ آخرین آیتے ۞ اولیس رایتے ۞ چراغ هدایت ۞ چراغ شرع ۞ خاتون عرب ۞ خاتون کائینات ۞ پیشوای فرستادگان ۞

جانِ عالم ۞ خسرو هشتم بهشت از برهان ۞ خواجهٔ بعث و نشر ۞ خواجهٔ مساح ۞ درویش سلطان دل ۞ سابقه سالار ۞ ساقي کوثر نزد شیعیان حضرت علي کرم الله وجهه ۞ سالار بیت الحرام ۞ سید الانام ۞ سرور کائینات ۞ امام رسل ۞ شاه رسل ۞ محبوب ۞ سلطان درویشان ۞ صاحب شق القمر ۞ شاه مازاغ البصر ۞ پادشاه یثرب ۞ مقصود کن فکان ۞ شحنهٔ غوغای قیامت ۞ شحنه شب و سحر ۞ شاه نیمروز ۞ شحنهٔ دریای عشق ۞ شاهدلعمرک ۞ شاه گویندگان ۞ همای بیضهٔ دین ۞ رحمته للعلمین ۞ سیدالمرسلین ۞ خاتم النبیین ۞ شفیع المذنبین ۞ عقل اول ۞ کاف لولاک ۞ گوهر خانه خیز ۞ نور نخستین ۞ نور پسین ۞ نور مبین ۞ هادي مهدي غلام ۞ نقطهٔ نه دائرهٔ و نقطه دائرهٔ از برهان ۞ بلبل بوستان ما زاغ ۞ علت اول ۞ ماه یماني این کنایه از روی مبارک آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم ۞ بیت ۞ مزن بے رضای محمد نفس ۞ ره رستگاري همین است و بس ۞ نظم ۞ چون نبي از هستي خود سر بتافت ۞ فرق پاکش ازلعمرک تاج یافت ۞ داشت از حق زندگي در بندگي ۞ شد لعمرک جاوهٔ آن بندگي ۞ بیت ۞ مقام تو محمود و نامت محمّد ۞ بدین سان مقامے و نامے که دارد ۞ بیت ۞ چراغ روشن از نور خدائي ۞ جهان را داد از ظلمت رهائي ۞ نظم ۞ شد بدنیا رخش چراغ افروز ۞ شب ما گشت ز التفاتش روز ۞ باز فردا چراغ افروزد ۞ که ازاں جرم عاصیاں سوزد ۞ شیخ شیراز ۞ نماند بعصیاں کسے در گرو ۞ که دارد چنیں سیّد پیش رو ۞ اگر دفترت از گنه پاک نیست ۞ چو او عذر خواهت بود باک نیست ۞ بیت ۞ در دو عالم بخشش و بخشایش است ۞ خلق را از بخشش آسایش است ۞ بیت ۞ نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت ۞ بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد ۞ شیخ شیراز ۞ مصرع ۞ ثنای تو طه ویس بس امت ۞ بیت ۞ سزد گر بدورش بنازم چناں ۞ چو سیّد بدوران نوشیروان ۞ رباعي ۞ ای در جسد مدینه جسم تو جهان ۞ دین تو گرفته قاف تا قاف جهان ۞ در لفظ مدینه بنگر از اعجازت ۞ مه شق شده و گرفت دین را بمیان ۞ رباعي ۞ پیش از همه شاهان غیور آمدهٔ ۞ هر چند

که آخر بظهور آمدهٔ ۞ ای ختم رسل قرب تو معلومم شد ۞ دیر آمدهٔ ز راه دور آمدهٔ ۞ بیت ۞ موسي بطور اگر سخنے با خدا بگفت ۞ بالای عرش پایهٔ طور محمد است ۞ بیت ۞ چو مقصود کون و مکاں بود تست ۞ خدا مي دهد انچه مقصود تست ۞ نظم ۞ اُمّي دانا که بعلمے فزوں ۞ راند رقم بر ورق کاف و نوں ۞ بے قلم و کاغذ و آب سیاه ۞ معجزه آورد که روحے فداه ۞ بے خط و قرطاس ز علم ازل ۞ مشکل لوح قلمش گشت حل ۞ فیضي ۞ آں ختم پیمبراں مرسل ۞ حلوای پسیں ملح اوّل ۞ والا گہر محیط لولاک ۞ چابک قدم بسیط افلاک ۞ خاکي و براوج عرش منزل ۞ اُمّي و کتاب خانه در دل ۞ رباعي ۞ ای صورت تو آئینهٔ سرِ وجود ۞ روشن ز رخت پر تو انوار شهود ۞ مجموعهٔ هر دو کوني و کس چوں تو نیست ۞ در مملکت صورت و معني موجود ۞ مثنوي ۞ ماه چوں کامل شود انور بود ۞ زانکه او مرات نور خور بود ۞ گاه ماه بدروی گه شاه بدر ۞ صدر تو مشروح و کارت شرح صدر ۞ بیت ۞ ای جلوه جمال طه ۞ وے آئینهٔ کمال یس ۞ دارم ز لبت اُمید چنداں ۞ بکشا بکرم دو لعل شیریں ۞ قطعه ۞ عاصیاں پرگنه در دامن آخر زماں ۞ دست در دامان تو دارند جاں در آستیں ۞ نا اُمید از حضرتت نتواں شدن ۞ چوں ترئي در هردو عالم رحمة للعالمین ۞ شیخ شیراز ۞ تو اصل وجود آمدي از نخست ۞ دگر هرچه موجود شد فرع تست ۞ بیت ۞ هنوز آدم میاں آب و گل بود ۞ که احمد شاه ملک جان و دل بود ۞ بیت ۞ بود شاه رسل شه عربي ۞ هم اوالعزم و هم رسول نبي ۞ بیت ۞ عجب آں نیست که محبوب جهاني تو بلطف ۞ عجب آنست محبان تو محبونانند ۞ بیت ۞ السلام ای صاحب شق القمر ۞ السلام ای شاه ما زاغ البصر ۞ خاقاني ۞ خال مشک اززوی گندم گون خاتون عرب ۞ عاشقانرا آرزو بخش دل و جان آمده ۞ نظامي ۞ چنیں زد مثل شاه گویند گاں ۞ که یا بندگانند جویندگاں ۞ سعدي ۞ بد و گفت سالار بیت الحرام ۞ که ای حامل وحي بر تر خرام ۞ اِمام رسل پیشوائے سبیل ۞ امین خدا مهبط جبرئیل ۞ شفیع الوري خواجه بعث و نشر ۞ امام الهدي صدر دیوان حشر ۞ نظم ۞ پیش از تو آمدند بسے انبیا بتو ۞ گر آخر آمدي

همه را پیشوا توئي ۞ خوان خلیل هست نمکدان خوان تو ۞ بر خوان اِصطفا نمک انبیا توئي ۞ حق سبحانه تعالي در قران مجید سراجاً منیرا فرمود زیرا که ضوء چراغ ظلمت را محو کند و نور وجود آنحضرت علیه‌السلام نیز ظلمت کفر را از عرصهٔ جهان نابود ساخت ۞ رباعي ۞ چراغے روشن از نور خدائي ۞ جهان را داده از ظلمت رهائي ۞ نظم ۞ ز اقایم عدم مي آمدي و پیشر و آدم ۞ چراغے بود بر دستش هم از نور نخستینش ۞ نظم ۞ یا صاحب‌الجمال و یا سیدالبشر ۞ من وجهک المنیر لقد نورالقمر ۞ لایمکن الثناء کماکان حقه ۞ بعد از خدا بزرگ توئي قصه مختصر ۞ نظم ۞ یا سیدالانام درود جناب تو ۞ ورد زبان ماست مه و سال و صبح و شام ۞ نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور ۞ در دست ما همین صلوات است و السلام ۞ رباعي ۞ ای محرم سرّ لایزالي ۞ مراة جمال ذي‌الجلالي ۞ مهمان ابیت عند ربّي ۞ صاحبدل لاینام قلبي ۞ از قربت حضرت الهي ۞ هستي بمثابهٔ که خواهي ۞ قربے که عبارتش نسنجد ۞ در حوصله خرد نگنجد ۞ گم گشته بود عبارت آنجا ۞ بلکه نرسد اشارت آنجا ۞ بیت ۞ و الضحي رمزي ز روي هم چو ماه مصطفي است ۞ معني واللّیل گیسوی سیاه مصطفي است ۞ رباعي ۞ سیمرغ فهم هیچکس از انبیا نرفت ۞ آنجا که تو ببال کرامت پریدهٔ ۞ هر یک بقدر خویش بجای رسیده اند ۞ آنجا که جای نیست تو آنجا رسیدهٔ ۞ نظم ۞ کلام سرمدي بے نقل بشنید ۞ خداوند جهان را بے جهت دید ۞ دران دیدن که حیرت حاصلش بود ۞ داش در چشم و چشمش در داش بود ۞ و تفسیر حسیني فقره ۞ باور داشتن مواعید الهي و گردن نهادن اوامر حضرت رسالت پناهي که سعادت دو سرای درین تسلیم مندرج است ۞ بیت ۞ هر که دارد چون قلم سر بر خط احکام او ۞ مي نویسد بخت طغراي ظفر بر نام او ۞ نظم ۞ امتانرا در دو عالم اوست دوست ۞ دوستي با دیگران بر بوی اوست ۞ دوستي با اصل باید کرد و بس ۞ فرع را بهر چه دارد دوست کس ۞

حلوای صلح

حلوای آشتي ۞ آشتي خورده و آشتي خوران فاعل آن کنایه از طعامیکه بعد از آشتي صرف دوستان نمایند ۞ شیخ شیراز ۞ چه خوش بود به دلارام دست در گردن ۞ بهم نشستن و حلوای آشتي خوردن ۞

حماقت و بے تمیزي

آسمان از ریسمان ندانستن ۞ پردهٔ قفل بر کلید زدن ۞ کون خري ۞ ریش گاوي ۞ آسمان در چشم کسے ریسمان بودن ۞ محاسن از آسیا سفید کردن ۞ مشرق‌العشق ۞ ریش گاویهاست این هستي آمید ۞ ریش را از دوغ مي سازي سفید ۞ یحي شیرازي ۞ من و سرگرم مستي بودن و گرد جهان گشتن ۞ مگر چون خور محاسن را سفید از آسیا کردم ۞ بیت ۞ بود امامت ارباب فضل کون خري ۞ در آن دیار که شاطر بود کم از بیطار ۞ نظامي ۞ ملک از مستي آن ساعت چنان بود ۞ که در چشم آسمانش ریسمان بود ۞

حیوان نجس

خشک پی این مخصوص حیوان است ۞ شوم قدم ۞ سبز پای ۞ ظهوري ۞ از خشک پیانت نه شمارند درین راه ۞ در آب نشان بر کف پا آبلهٔ چند ۞

حیله و شیطنت در پرده داشتن

سر بُز در بغل داشتن ۞ تر فروش ۞ آب زیر کاه ۞ دوال باز ۞ دوالک باز ۞ تسمه باز ۞ شیشه باز ۞ کاسه باز ۞ کفش پوش ۞ حکیم سنای ۞ کم شنیدم چون تو انبانی ۞ تر فروش و خشک جنبانی ۞

حیلهٔ تعلّل کردن

امروز فردا کردن ۞ پس سر خاریدن ۞ شکم خاریدن ۞ گردن خاریدن ۞ گردن بناخن خاریدن ۞ عذر لنگ ۞ حیله کردن و انداختن ۞ بهانه کردن و گرفتن و انگیختن و افگندن و نهادن و ساختن ۞ امیر خسرو ۞ دل از سودای شیرین در غم افگند ۞ بهانه بر فراق مریم افگند ۞ سعدي ۞ صوفي و گنج خلوت سعدي و طرف صحرا ۞ صاحب هنر بگیرد بر بے هنر بهانه ۞ کمال خجند ۞ گر کسے بے بهانه نتوان کشت ۞ صد بهانه بعشوه انگیزد ۞ محمد قلي سليم ۞ برای وعدهٔ خلافي عبث مخور سوگند ۞ که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا ۞ نادم گیلاني ۞ گر ز پا افتاد ام زنهار دست از من بدار ۞ حیله در صیدم مبند آرے که بسمل گشته ام ۞ صائب ۞ لبش امروز فردا مي کند در بوسه دادنها ۞ نمي داند ز خط چون دشمني کم فرصتے دارد ۞ انوري ۞ مردم از مشتري و زهرهٔ چرخ ۞ خود سعادت چرا طمع دارد ۞ کاین یکے زاهدے فسرده دلیست ۞ کز همه خارها شکم خارد ۞ صائب ۞ گره تا مي تواني باز کرد از کار محتاجان ۞ چو بیکاران بناخن گردن خود را مخار این جا ۞ علي قلي میلي ۞ غافل بما رسید وفا را بهانه ساخت ۞ افگند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت ۞

حیران ماندن و حیرت

پشت بر دیوار ماندن ۞ دست بزیر زنخ ستون کردن و داشتن ۞ دست زیر ستون ساختن ۞ دست ستون زنخ بودن و کردن ۞ و دست ستون سر کردن ۞ دست ستون ته رو بودن ۞ صائب ۞ گر ز روی خود براندازي نقاب ۞ پشت بر دیوار ماند آفتاب ۞ بیت ۞ بیدل از حیرت رخش بچمن ۞ برگ گل مانده پشت بر دیوار ۞ حیاتي ۞ به بستر افگند بیماري چشمت مسیحا را ۞ ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسي را ۞ عرفي ۞ دستم مجردات ستون زنخ بود ۞ آنجا که فطرت تو زند سائبان علم ۞ بیت ۞ سنجر ز کج

آهنگي اين سقف معلق ۞ دستم همه عمري ستون تة رو بود ۞ كمال اسماعيل ۞ سنائي كه عامل فتنه است در ولايت تو ۞ چون ستون زنخ كرد دست بيكاري ۞ زلالي ۞ خالت كه بنفشه ديد پيوست ۞ در زير زنخ ستون شدش دست ۞ مولانا لساني ۞ شب سرم صدرة بدامن مي فتاد از ضعف تن ۞ گرنه دست از غصة زير ستون ميساختم ۞ بيت ۞ غنچه دست از شاخ در زير سر دارد وحيد ۞ هر كرا ديديم از صاحبدلان در فكر اوست ۞ فردوسي ۞ ورا ديد با ديدگان پر ز خون ۞ بزير زنخ دست كردة ستون ۞

باب خاء معجمه

اين حرف بجيم عربي بدل شود چون اسفا ناخ و اسپا ناج ترة معروف و بشين معجمه چون افراختن و افراشتن و بغين معجمه چون ستيخ و ستيغ بمعني چيز راست مانند نيزة و ستون و بقاف چون چنخماخ و چقماق و بكاف عربي چون خمان و كمان و خميند و كمند و خرنا و كرنا و بهاء هوز چون خاك وهاك و خاء مصدر و ماضي در اكثر مصادر بزاء عربي بدل شود چنانكه در دوختن و ريختن و سوختن و تاختن و پاختن و ساختن و آموختن و آميختن و آويختن و افروختن و اندوختن و پيختن و پختن و پرداختن و گريختن و گداختن و نواختن و در شناختن بسين مهمله و در فروختن بمعني بيع بشين معجمه بدل شود و آهيختن و گسيختن شاذ است از جواهرالحروف ۞

خانة زادان طبيعت كناية از سخن نو مرادف اين در لفظ اشعار گذشت *

خاموش ماندن و گردانيدن

خموشيدن ۞ خامش كردن ۞ از نفس انداختن ۞ خاك برلب ۞ دم بخود كردن ۞ دم بستن ۞ زبان در كشيدن ۞ روزة مريم ۞ زبان گير ۞ زبان

در ته دندان کشیدن ۞ زبان در کام رها کردن ۞ سنگ دردهان انداختن ۞ سرمه خوران ۞ زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن ۞ قفل بر لب خود نهادن ۞ کوته شدن زبان ۞ بریده زبان ۞ گرفته لب ۞ مغز در سر کردن ۞ تن زدن ۞ گلوی لب گرفتن ۞ لب ز دندان کشیدن ۞ لب ته دندان کشیدن ۞ لب بستن ۞ لب زدن ۞ لب کسے گرفتن ۞ لب بیکدیگر زدن ۞ نفس سوخته ۞ نفس دزدیدن ۞ نفس گسسته قریب بآں است ۞ خشک آوردن ۞ کنایه از سکوتے که از غایت اعراض و بیدماغي باشد ۞ بعربي سکوت و صُموت گویند ۞ بیت ۞ سر بر خط لوح از لي دار و خموش ۞ کز هرچه قلم رفت قلم در نکشند ۞ ظهوري ۞ لب ته دندان کش از حرف کنار ۞ این حکایت در میان عیب است عیب ۞ کلیم ۞ مکشای زبان به ز خودي را چو به بیني ۞ زنهار که شمع شب مهتاب نباشي ۞ باقر کاشي ۞ قفل ابدي بر لب خاموش نهادم ۞ یعني بجهان محرم یکراز ندیدم ۞ سعدي ۞ زبان بریده بکنجے نشسته صم بکم ۞ به از کسے که نباشد زبانش اندر حکم ۞ ملا و حشي ۞ زبان بکام مکش وحشي از فسانهٔ عشق ۞ بگو که خوشتر ازین داستان نمے باشد ۞ بیت ۞ بصد فریب ظهوري زبان بکام کشید ۞ چناں مکن که لبش باز در خروش آفتد ۞ بیت ۞ زبان تا بود گویا تیغ مي بارید بر فرقم ۞ جهان دارالامان شد تا زبان درکام دزدیدم ۞ غني ۞ بر زبان قانع اگر حرف لب ناں گیرد ۞ زود از شرم زبان در ته دندان گیرد ۞ شیخ شیراز ۞ صدف وار باید زبان در کشیدن ۞ که وقتے که حاجت بود در چکاني ۞ کنونت که امکان گفتار هست ۞ بگو ای برادر بلطف و خوشي ۞ که فردا چو پیک اجل در رسد ۞ بحکم ضرورت زبان در کشي ۞ بیت ۞ نکند چرخ تعدي به نفس سوختگاں ۞ سرمه در کار نباشد نفس سوخته را ۞ مصرع ۞ دل چو روشن شد زبان لاف کوته مي شود ۞ خاقاني ۞ دید مرا گرفته لب آتش فارسي ز تپ ۞ نطق فی تازیاں برده به نکتهٔ دري ۞ شا پور ۞ چو شمع نیم سوزم خاک بر لب خوشتر ای همدم ۞ مسوزانم که افزوں مي کني سوز و گدازم را ۞ مشرق العشق ۞ سرمه خور خامُشی کسے را کم مزن ۞ غنچه برق حاصل است از دم

زدن ۞ هستي ار خواهي نفس دزديدني ۞ غنچه سان از کشف دامن چيدني ۞ بيت ۞ غنچه شو آسودگي دم بستن است ۞ لب زدن سرمايهٔ دل خستن است ۞ ملا طغرا ۞ شکوهٔ دانه و دام از نفس انداخت مرا ۞ شور بيهودهٔ مي از نفس انداخت مرا ۞ شيخ عطار ۞ عشق آتش در همه خر من زند ۞ آژه بر فرقش زند او تن زند ۞ قاضي نوري ۞ ميخواستم که آه کشم باز تن زدم ۞ خنجر برو کشيدم و بر خويشتن زدم ۞ حياتي ۞ تا شکستے نرسد از طرف محتسبش ۞ دم بخود کرد صراحي و سر خويش گرفت ۞ صائب ۞ هر که از نخل تمنا روزهٔ مريم گرفت ۞ نقل انجم در گريبانش چو عيسي بشکنند ۞ بيت ۞ بنفشه پيش خطت قفل بر زبان انداخت ۞ گهر ز شرم لبت سنگ در دهان انداخت ۞

خاک مراد

خاک مراد بخش ۞ قطعه زمينے که از انجا کام دل حاصل شود ۞ مرزا صائب در مدح شاه عباس گويد ۞ نيست جز روی زمين جز آستان دولتش ۞ هست اگر خاک مرادے در بساط روزگار ۞ نظيري نيشا پوري ۞ تسبيح و سُبحه از گِل ميخانه ميکنم ۞ خاکِ مراد بخش بر آرد مراد من ۞

خال معشوق

خيلان جمع خال چون ليجان و تاج ۞ فتنه زاد ۞ موزون ۞ دلربای ۞ دلجوی ۞ دلفريب ۞ دلارای ۞ مشکين ۞ عنبرين ۞ عنبر بوی ۞ عنبر بار ۞ معنبر ۞ هاليه موی ۞ سياه ۞ نيک اختر ۞ گوشه گير ۞ زمين گير ۞ بنفشه گون ۞ نيلگون از صفات اوست ۞ و سپند و سيه دانه ۞ بهدانه ۞ فلفل ۞ حب فلفل ۞ حب افيون ۞ حب ماه ۞ پروين ۞ دانه افيون ۞ نافه مشک ۞

سنگ سیاه ۞ سنگ حرم ۞ حجرالاسود ۞ زنگي ۞ سیاهي ۞ بلای سیاه ۞ شب تاریک ۞ کوکب ۞ اختر ۞ ستاره ۞ نشان ۞ انتخاب ۞ نقطهٔ انتخاب ۞ عقدهٔ ۞ غزاله ۞ نمکدان ۞ عدس ۞ مرکز ۞ دزد ۞ هندو ۞ زاغ ۞ مگس ۞ مور ۞ زنبور ۞ مهره ۞ مهرهٔ مار ۞ مُهر کوچک ۞ تُکمه ۞ دود هاروت ۞ حبّ السودا ۞ شبنم سوخته ۞ نیلم ۞ تخم ریحان ۞ تخم بنفشه ۞ تخم گل ۞ تخم امید ۞ تخم آه از تشبیهات آن و با لفظ گذاشتن و نهادن و زدن و افتادن و نشستن و نشاندن مستعمل ۞ واضح ۞ این خال از ازل برخ طالعم نشست ۞ ای دیدهٔ سعي چیست به بخت سیاه ما ۞ ملا طغرا ۞ بمشاطگي سر بر آرد شمال ۞ نهد بر رخ لامع از مشک خال ۞ نظیري ۞ پیش حکمش گردم از عذر خطائي تو زند ۞ مي نهد بر روی آدم خال عصیانے دگر ۞ میر معزي ۞ خال سیاه براب شیرین زدي چنانکه ۞ عمداً کسے ز مشک زند نقطه بر شکر ۞ صائب ۞ خال زیر لب آن ماه لقا افتاده است ۞ چشم بد دور که بسیار بجا افتادکه است ۞ بیت ۞ گرفت خانه خورشید را بدود چراغ ۞ سیه دلي که ترا خال بر عذار گذاشت ۞ بیت ۞ بیش ازین بے رحم سنگیں دل چنیں خالش نبود ۞ خط مشکیں کرد خاک آلود این زنبور را ۞ بیت ۞ بر چهرهٔ تو خال زمین گیر شاهد است ۞ کز آتش تو هیچ سپندے نه جسته است ۞ بیت ۞ خال لب تو راه نمایست بوسه را ۞ این عقده طرفه عقد گشا یست بوسه را ۞ بر بیاض گردن او خال دیدم سوختم ۞ کیں نشان از إنتخاب دیدهٔ گستاخ کیست ۞ بیت ۞ صد پرده شوخ تر بود از چشم خال او ۞ این نافه در دریدن از آهو گذشته است ۞ بیت ۞ مرا بس است سویدای خال او صائب ۞ که مهر کوچک شه راست اعتبار دگر ۞ بیت ۞ اختر صبح سعادت مرکز پرکار عشق ۞ تخم آهے آتشیں یا خال عنبر بوست این ۞ بیت ۞ مکن تخم اُمید عالمے را روزي موران ۞ نگهدار ای خط بیرحم دست از خال دلجویاں ۞ بیت ۞ بخال او سپردم خوردهٔ دل را ندانستم ۞ که در ایّام خط پنهاں کند رو خال هندویش ۞ بیت ۞ بخال عنبریں افزوں ز زلف یار میترسم ۞ همه از مار و من از مهرهٔ این

مار میترسم ۞ طالب آمالي ۞ تخم ریحان زلف یعني خال ۞ گرمي عشق را فزون سازد ۞ ثابت ۞ خال او در مزاج بارد شیخ ۞ مي کند کار حبّت‌السودا ۞ تاثیر ۞ ز پروین عرق آن چهرهٔ رنگین ۞ دران رخ خال حب هالهٔ پروین ۞ منیر ۞ ابروی تو بر چشمهٔ خورشید پل است ۞ در شیشهٔ دل خیال لعل تو مل است ۞ حسن تو بهار و زلف تو ابر بهار ۞ روی تو گل است و خال تو تخم گل است ۞ خواجه شیراز ۞ بر آتش رخ زیبای او بجای سپند ۞ بغیر خال سیاهش که دید بهدانه ۞ بیت ۞ در چنین زیر خم زلف نهد دانه خال ۞ ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ زلف و خط تو باهم هندوستان و طوطي ۞ رخسار خال مشکین کافور و حب فلفل ۞ بیت ۞ کعبهٔ خلق است رویش حلقه آن کعبه زلف ۞ خال او سنگ سیاه چشم او زمزم نماست ۞ بیت نقطه خط شهنشاه است یا سنگ حرم ۞ خال مشکینت که جان مقبلانرا بوسه جاست ۞ بیت ۞ ای کرده زاغ خال تو بر لاله زار جای ۞ وے برده باغ حسن تو از نوبهار دست ۞ کمال اِسمعیل ۞ زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسي ۞ خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل ۞ کمال خجند ۞ صلای دولت خوبي بزن که هست امروز ۞ خط تو سبزي خوان خلیل و خال عدس ۞ مفید بلخي ۞ خال رویش اختیارت را مفید از دست برد ۞ تکمه تنها گرفت آخر گریبان ترا ۞ محمد اسحاق شوکت ۞ زمانه بازی دیگر بروي کار آورد ۞ فگند مهرهٔ خال ترا بشش در خط ۞ ابو تراب فتوت ۞ تخم بنفشه گشت سویدای دل مرا ۞ از بس دوانده است بدل ریش خط یار ۞ بیت ۞ چو افیوني که میل طبع او باشیر مي باشد ۞ ز ذوق خال او شد الفت دل با بنا گوشش ۞ میر خسرو ۞ گشت خال لبش مرا آرے ۞ مگس شهد زهر دار بود ۞ طغرا ۞ بیاد نیلم خالش ز مهره ۞ شده تسبیح تار چنگ زهره ۞ و بعضے خال را با کواکب منخسف تشبیه داده اند چنانچه درین مطلع ۞ مابین دو ابروی تو آن نقطهٔ خال ۞ چون کوکب منخسف میان دو هلال از مصطلحات ۞ حافظ ۞ سواد نقطهٔ بینش ز خال تست مرا ۞ که قدر گوهر یکدانه گوهري داند ۞

خاموش شدن و کردن آتش

آتش کشتن ۞ آتش نشاندن و سرد کردن ۞ آتش خاموش شدن ۞ آتش نشستن و مردن و خفتن ۞ وحید ۞ گر کشد حفظ تو از رخ نقاب ۞ آتش سوزنده نمیرد زآب ۞ حافظ ۞ یارب این آتش که در جان من است ۞ سرد کن زانسان که کردی بر خلیل ۞ کلیم ۞ ز بس کز خون دلها گشته سیراب ۞ بآب تیغ آتش میتوان کشت ۞

خانهٔ باغ

سرا بستان بعربی حدیقه بمعنی باغیکه گرد آن دیوار کشند ۞

خجل شدن و کردن کسے را و خجل

خجل با لفظ داشتن و کردن و شدن مستعمل سر در پیش ۞ بغل تری ۞ چشم پیش کردن ۞ چشم پیش ۞ خط بر خاک و زمیں کشیدن ۞ شکر رنگ ۞ در آب و عرق افتادن ۞ خوی کردن ۞ خوی دویدن و خوی گرفتن ۞ خوی از بغل رواں شدن ۞ خوی بر آوردن از کسے ۞ لب گزیدن و خائیدن ۞ رو فرمودن ۞ عرق گیر ۞ آب شدن ۞ آب کردن ۞ الف بزمیں کشیدن ۞ الف بر خاک کشیدن ۞ الماس خجالت ۞ خجلت ناک ۞ بر دو عرفاں زدن و بر عالم عرفاں زدن از غیاث ۞ بشرم رفتن ۞ بصد رنگ شدن ۞ رنگ آوردن ۞ بر سر دویدن و دوانیدن ۞ سرخ و زرد شدن ۞ سرخی را شدن ۞ حیا زدہ ۞ دندانی کردن ۞ در خوی نشستن ۞ دست بر رخ گرفتن و برو گرفتن ۞ رنگ برو ریختن ۞ رو ساختن و داشتن ۞ ساختہ روی ۞ زرد رخ شدن ۞ زرد روی ۞ زنخ بر خود زدن ۞ زنخ پر خوں شدن ۞ سر در نشیب کردن ۞ سر خجالت در پیش داشتن ۞ سوی پا دیدن ۞ شاخ

بر آوردن ۞ عرق کردن ۞ خجل شدن در رخ کسے و از لقای کسے ۞ کلیم ۞
آتش دوزخ ز ما تر دامنان رنگے نداشت ۞ انچه آنجا سوخت مارا خجلت
تقصیر بود ۞ بیت ۞ گردد بزیر خاک سکندر ز شرم آب ۞ دل را اگر بآئینه اش روبرو کنم
صائب ۞ سحر که باد صبا از رخش نقاب گرفت ۞ دو دست خویش بروی خود
آفتاب گرفت ۞ میر معزي ۞ خوی همي کرد غمام از بهر آنکه ۞ پیش جود تو
خجل گشت غمام ۞ کمال اسمعیل ۞ سپهر نیلي شرمنده گشت و رنگ آورد ۞
چو آستان سرای مرا منور کرد ۞ صائب ۞ صبح را شرم شکر خند تو دنداني کند ۞
غنچهٔ گل بکدامیں لب و دندان خندد ۞ میر معزي ۞ چوں خجالت بر کسے
غالب شود ۞ خوی دود ناچار اورا از حسام ۞ ظهوري ۞ پیش رویش بهشت
ساخته روی ۞ حبّذا خوی صاحب این روی ۞ طالع ۞ در چمن رنگے برنگے از
رخت گلها شدند ۞ غنچه ها دیدند آن لب را بسرخي وا شدند ۞ غني ۞
کم ز حیوانات باشد پیش ارباب تمیز ۞ آدمي کز انفعال جرم سر در پیش نیست ۞
ملا مفید همداني ۞ زرد روی نکشد هر که جمالے دارد ۞ غنچه تا گل نشود
رنگ نمي گرداند ۞ سنجر کاشي ۞ در جنب جگر سوزي سنجر چه نمائي ۞ ای
شمع من از شرم تو خوی کردهٔ امشب ۞ کمال اسمعیل ۞ دو شیزگان خاطر
من بیں که غنچه وار ۞ بر رخ گرفته اند از شرمسار دست ۞ اسیر ۞ بیستوں
معدنِ الماس خجالت گردید ۞ شبنم گل نتراشید دم تیشهٔ ما ۞ غنیمت ۞
خندهٔ را از دهنش تاب جدائي نبود ۞ این گل از غنچه شکر رنگ بروں
مي آید ۞ اشرف ۞ گر تو با این حسن رنگ آمیز در گلشن روی ۞ باغ گردد
چوں گلِ رعنا ز خجالت سرخ و زرد ۞ حکیم عطار ۞ ز شرم گشتن مادرد مندان ۞
گزد تیغش ز جوهر لب بدندان ۞ صائب ۞ گذشته است ز تعریف قد رعنایش ۞
الف کشد بزمیں سرو پیش بالایش ۞ ز سایهٔ سرو صنوبر الف کشد بر خاک ۞
بهر چمن که کند جلوهٔ قد رعنایش ۞ حکیم نزاري قهستاني ۞ مدعیاں را بغل
تري بدهم ۞ بر صفتے کز مشام شاں بچکد خوي ۞ بیت ۞ کنوں از تنگ دستي
چشم پیشم ۞ که شرم است از هوا خواهاں خویشم ۞ صائب ۞ گل از انفعال رویش

از شرم گشته پنهان ۞ ریحان ز شرم خطش بر خاک الف کشیده ۞ بیت ۞ تاصف مژگان آهو چشم مارا دیده است ۞ خط بمژگان بر زمیں خورشید تابان بر کشید ۞ تاثیر ۞ در آب و عرق بسکه فتاد از قد شوخت ۞ فوارهٔ شد آں شمع که در انجمن تست ۞ نظامي ۞ فروزنده کردیم چوں گل بمی ۞ بآں کوزهٔ از گل بر آریم خوی ۞ صائب ۞ کردم اگرچه هر دو جهاں رو نمای تو ۞ از بے بضاعتي خجلم از لقای تو ۞ انوري ۞ سایهٔ نی که شود در رخ خورشید خجل ۞ سایه نی که بود در بر خورشید ذلیل ۞ تاثیر ۞ یک گلستاں نیست کز حُسنت خجل از خویش نیست ۞ هشت خلد از مصحف رُی تو جزوی بیش نیست ۞

خدمت ادا کردن

خدمت با لفظ کردن و گزیدن و رساندن مستعمل ۞ آب بر دست و پای کسے ریختن ۞ پائیں پرستي ۞ خدمت تنگ داشتن ۞ کاسه پیش کسے بند کردن ۞ کفش پیش پای کسے گذاشتن و نهادن و پیش آوردن ۞ آب دست کسے گرفتن ۞ و خدمت گذار و خدمتگار و خدمت گر و خدمت نمای فاعل آں ۞ نظامي ۞ ششم خانه را کرد مریخ جای ۞ چو خدمت گراں گشت خدمت نمای ۞ شیخ شیراز ۞ چو خدمت گذاریت گردد کهن ۞ حق سالهایش فراموش مکن ۞ سلیم ۞ بیا زاهد که در ساغر شرابے هست مستانرا ۞ که کوثر آب نتواند بدست تاک او ریزد ۞ طغرا ۞ چوں نمد پوش شدي خدمت قیصر نکني ۞ آب چوں آئینه بر دست سکندر نکني ۞ مفید بلخي ۞ آں مه که رخش چو لاله رنگے دارد ۞ از ناز بما خشم پلنگے دارد ۞ ز آمد شد خفیه اش دمے فارغ نیست ۞ ابرم بدرش خدمت تنگي دارد ۞ نظامي ۞ چو مقبل کمر بست پیش آر کفش ۞ نشاید طبانچه زدن بر درفش ۞

خدا نخواسته

خدا ناکرده ۰ خدا نه پسندد ۰ نباید ۰ لایُقدّراللّه بعربي گویند ۰ میر نجات ۰ خدا ناکرده شاید رحمش آید چوں مرا بیند ۰ نمي بندند از بهر چه یارب چشم قاتل را ۰ مصرع ۰ عاشق و شکوهٔ معشوق خدا نه پسندد ۰ نظامي ۰ نباید که مارا شود کار سُست ۰ سُبو ناید از آب دایم دُرست ۰

خدا ساز و خدای ساز

ساختهٔ خدا چوں کار خدا ساز و کعبهٔ خدا ساز و محراب خدا ساز ۰ شفای ۰ مژده در دوستي یابد شفای از ازل ۰ بینم زوال کی بود عشق خدای ساز را ۰ دانش ۰ گر کنم رو بسوی کعبهٔ دیگر کفر است ۰ تا چو ابروی تو محراب خدا سازے هست ۰ میرزا جلال اسیر ۰ منت گذار ورطهٔ امداد کی شود ۰ کار گذشتهٔ که خدا سازي شود ۰

خراب و ویران شدن و کردن خانه و جز آں

آب گرفتن خانه ۰ آب بر بنیاد بستن ۰ بنیاد دادن و کردن و رفتن ۰ بنیاد کندن و بنیاد بر کندن و بر انداختن و بردن ۰ پایمال کردن ۰ ریگ ریختن از غیاث ۰ در سر آمدن و بسر آمدن خاک بر آوردن از چیزے ۰ گرد بر آوردن از چیزے ۰ خانه با زمیں یکے شدن ۰ خانه برهم زدن ۰ جهاں کندن ۰ جهاں سیاه کردن ۰ خانه برهم خوردن لازم منه ۰ دود بر انگیختن و بر آوردن از چیزے ۰ خانه سیاه کردن ۰ خانه پاک کردن ۰ خانه بر انداختن ۰ خانه خراب کردن ۰ خانه شوراندن ۰ خانه بر خروس باز شدن ۰ در گردیدن و در گشتن ۰ در گرد

بودن ۞ موش در انبان داشتن ۞ مسمار کردن ۞ بآب رسانیدن بنیاد ۞
و در بهار عجم بنیاد بآب رسانیدن و بنیاد بآب زدن کنایه از استوار کردن آن آمده ۞
سد کشادن ۞ غبار بر آوردن از چیزے ۞ کاسه و کوزه شکستن ۞ گاو در خرمن
کردن و بودن ۞ آسان بر خاستن این نیز کنایه از بلندي و جاه و دولت آمده
برهان ۞ انوري ۞ سلطان دی بلشکر صرصر جهان بلند ۞ بیني که جور صرصر
دي چون جهان کن است ۞ مولانا اساني ۞ باز ازچشم ترم خانه بر انداخت
فراق ۞ آتشے در من خونیں جگر انداخت فراق ۞ نظامي ۞ سیاهان که تاراج
ره مي کنند ۞ بدزدي جهان را سیه مي کنند ۞ میر خسرو ۞ چند مژگانرا
بخون اغوا کني ۞ خانهٔ زنبور شورانیده گیر ۞ اشرف ۞ نی همیں از سیل هفت
خانهٔ ما بیدر است ۞ کز فراقت خانهٔ آئینه در گردیده است ۞ منصف طهراني ۞ یاد ایامے
که اشکم گرم و آهم سرد بود ۞ پیش سر گردانیم صد آسیا در گرد بود ۞ بابا
فغاني ۞ نظارهٔ روئي توبسے خانه سیه کرد ۞ آتش کند آن کار که آن روی چو مه کرد ۞
خواجه شیراز ۞ پاک کن چهرهٔ حافظ بسر زلف ز اشک ۞ ورنه این سیل دمادم به
برد بنیادم ۞ اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقاں ریزد ۞ من و ساقي بهم سازیم وبنیادش
براندازیم ۞ شیخ عطار ۞ تا بر رخ تو نظر فگندم ۞ بنیاد وجود برفگندم ۞
صائب ۞ به اشکے تواں کند بنیاد دولت ۞ که یکقطره سیل است خواب گرانرا ۞
اثر ۞ خانه هرکه با تو الفت کرد ۞ با زمیں شد یکے چو خانهٔ نرد ۞ نظامي
در لیلي مجنوں ۞ تا سر دارم سر تو دارم ۞ سر پیشکش در تو دارم ۞ جان بے
تو بود بجاں در آید ۞ سر بے تو بود بسر در آید ۞ هاتفي ۞ شتابان شد آن ابر
در عربده ۞ که سیلاب ریزد بر آتشکده ۞ ز گرد سپاهاں بر آورد خاک ۞
سپاهاں ازاں زلزله لرزه ناک ۞ ملا جامي نهاوندي ۞ از ستوں آه برپا کردهٔ
افلاک را ۞ گر نفس دُزدم بخود این خانه برهم میخورد ۞ محسی تاثیر ۞
از حفظ سرای دنیا مطلب متاع راحت ۞ که همیشهٔ خانهٔ او بخروس باز باشد ۞
بیت ۞ در خط گاه جهاں اسباب آسایش مجوی ۞ کردهٔ اند از إبتدا بارے خروس
این خانه را ۞ صائب ۞ چو تیر هدف را نکني دست در آغوش ۞ تا خانهٔ خود

را نکني همچو کمان پاک ۞ تاثیر ۞ آب مي بندي ز می تا چند بر بنیاد تن ۞ بر سر خود میکني این خانه را ویران چرا ۞ امیر خسرو ۞ برد بنیاد هر نمونه بآب ۞ تا نگردد دگر ز آب خراب ۞ کلیم ۞ بدل کردم بمستي عاقبت زاهد ریائي را ۞ رسانیدم بآب از یمن می بنیاد تقوي را ۞ شفای ۞ خدایگانا آن بد سگال روبه باز ۞ که دارم از خلش موش‌غصه در انبان ۞ نهاد شیشهٔ تزویر را بطاقچهٔ ۞ که کوته است ازو دست حیلهٔ شیطان ۞

خراشیدن آواز

آواز گرفتن ۞ آواز اُفتادن و نشستن بعربي بَحّ و بحوحه گویند و بهندش آواز پڑ جانا گویند ۞ کمال خجند ۞ بوی تو چون شنید گلے عندلیب مست ۞ چندان کشید ناله که آواز او گرفت ۞ آقا رضي نیشاپوري ۞ از همدمیم بے تو بزندان غم هجر ۞ آوازه خراشیدهٔ زنجیر گرفتست ۞ ملا شاني تکلو ۞ مرغ چمن ز ناله زارم سحر گهے ۞ چندان کشید ناله که آواز او گرفت ۞ میر خسرو ۞ موذن قرص صوفي را زده کار ۞ ز حلوا خوردنش اُفتاده آواز ۞

خراب کردن شخصے را

رسن برای کسے و بر کسے تافتن ۞ ریسمان بر کسے تافتن ۞ بخرمن کسے اُفتادن ۞ بیت ۞ ریسمان تابیدن شاهان پی چاکر خطاست ۞ خیمهٔ دولت بپا از زور این استاده است ۞ صائب ۞ مردم چرا بخرمن ما اوفتاده اند ۞ هرگز بسهو خاطر موري نخسته ام ۞

خست و فرومایگي بخیل و خسیس

نان خودش بگلو فرو نمي رود ۞ نان با ناخن میخورد بهار عجم ۞ نان بر شیشه مالیدن ۞ نان در آستین خوردن ۞ ماکیان بر در کردن از برهان ۞ نان

کور ۞ سیه دست ۞ سیه کار ۞ سبک سر ۞ سبک سنگ ۞ سبکسار ۞ سبک قدر ۞ کمکاسه ۞ تند روی ۞ تنگچشم نیز که یه از معشوق که بطرف کسے میل نکند و بحسن خود مغرور باشد ۞ خشک دست ۞ سخت پنجه ۞ سیه دل ۞ کلاغ ببامش هرگز نمي نشیند ۞ گرسنه چشم ۞ آب از دستش نمي چکد ۞ آبش بگلو فرو نمیرود ۞ باریک بین ۞ گدا طبع ۞ مدخل ۞ مولوي معنوي ۞ بخل و خست مرد را رسوا کند ۞ بلکه در چاه هلاکش افگند ۞ روی جنت را کجا بیند بخیل ۞ بسته به اُفتاده اندر پای پیل ۞ اسخیا را با جهنم کار نیست ۞ جای ممسک جز میان نار نیست ۞ نظم ۞ ای آنکه به بخل کیسه را بند کني ۞ خود را بوجود مال خورسند کني ۞ این مال خداست صرف کن در ره او ۞ امساک بمال دیگرے چند کني ۞ نظم ۞ منعم ممسک شجرے بے بر است ۞ سر دو مبخل جسدي بے سر است ۞ بخل که سرمایهٔ ناکامي است ۞ در دو جهاں موجب بد نامي است ۞ شیخ شیراز ۞ بنالید درویشے از ضعف حال ۞ بر تند روی خداوند مال ۞ بیت ۞ گفت چشم تنگ دنیا دار را ۞ یا قناعت پر کند یا خاک گور ۞ اثر ۞ پیش جبیں گرفته مکن عرض احتیاج ۞ ای نابلد بکوب درے را که بار نیست ۞ اسیر ۞ بخون خویش گواهي دهد گرفتاري ۞ سیاه دستي صیاد از حنا پید است ۞ فردوسي ۞ سبکسار شادي نماند نخست ۞ بفرجام کار اندوه آید دُرست ۞ شریف تبریزي ۞ جهاں گر آب کرم بحر بود بر گردید ۞ ز دست بخل تو ای خشک دست تر دامن ۞ صائب ۞ حذر ز فتنهٔ آں چشم نیم باز کنید ۞ ز میزباں سیه کاسه احتراز کنید ۞ حافظ ۞ پرواز خانهٔ گردوں بدرو ناں مطلب ۞ کیں سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا ۞ صائب ۞ از سرِ خوانِ فلک بر خیز کیں باریک بیں ۞ مي شمارد لب گزیدن را لب نان دگر ۞ ظهوري ۞ خواجه مي نازد به سیم و زر گدا طبعي بلاست ۞ خواجه آں باشد که در مهر و وفا درویش نیست ۞ ملا محمد امین واصل ۞ بایں دو قرص کسے تا بکی مدار کند ۞ چو آسمان دلي ناں بشیشه مالي نیست ۞ بیت ۞ سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را بنگر ۞ که همچو مد خلاں بر شیشه میمالد چساں نانرا ۞ محمد قلي سلیم

صدف نبود که از گرداب درچشم تو مي آيد ۞ که دريا از بخيلي ميخورد در آستين نانوا ۞ ابراهيم ادهم ۞ ز بس نان کور و کم سفره است دنيای دني گوئي ۞ بجای حمد تکبير فنا خواندند بر نانش ۞ صائب ۞ آه ازين شورش که ناز دولت بيدار را ۞ از سبکقدران سنگين خواب مي بايد کشيد ۞

خشک سال

سياه سال ۞ قحط ۞ شيخ علي نقي ۞ يک برگ سبز و يک گل سوری ببار نيست ۞ درايں سياه سال اُميد بهار نيست ۞ مرزا صائب ۞ دولت روشندلي زوال ندارد ۞ آب گهر بيم خشک سال ندارد ۞

خشک طينت

خشک پهلو ۞ خشک نهاد کنايه از کسے که از ذات او اِنتفاع نتوان کرد ۞ قاسم مشهدي ۞ ز های هوی تري ذوق دارم ای مطرب ۞ برای خشک نهادان بهانه ميخواهند ۞ صائب ۞ از خشک طينتان مطلب جز جواب خشک ۞ بحر سراب را چه بود جز سحاب خشک ۞ ناظم هروي ۞ بزخمي روی صبرم بر زمين است ۞ چرا تيغ تو چندين خشک نهاد است ۞ و برين قياس است خشک‌عبارت کنايه از کسے که از کلام او اِنتفاع نتوان برداشت ۞ خاقاني ۞ خشک عبارت چو سمرم تموز ۞ سرد معاني چو دم مهرکان ۞

خشمگين شدن و خشمگين

خشم در ابرو در آورده و خشم رفته و خشمگين و خشمي و خشمناک بمعني ناخوش و غضبناک ۞ از جا رفتن و شدن و نيز کنايه از مضطرب شدن است ۞ بهم بر آمدن ۞ بر در جلال زدن ۞ پيچيدن ۞ پيچ و تاب خوردن ۞ سرخ

شدن ۞ سر گرفته ۞ آتشي شدن ۞ عارض افروختن ۞ چين بر ابرو
افگندن ۞ رگ در تن بر خاستن ۞ سياهي کردن با کسے ۞ رگ در تن
جستن ۞ ابرو بهم در کشيدن ۞ ابرو ترش کردن ۞ گوشهٔ ابرو ترش کردن ۞
گوشه ابرو گره بستن ۞ ابرو چين گشتن ۞ ابرو کج کردن ۞ گرمي کردن ۞ ابرو
چين نشستن ۞ در غضب و بغضب رفتن ۞ بخشم آمدن ۞ بخشم رفتن ۞
لب گزيدن و خائيدن ۞ لب بدندان گرفتن و زدن و بدندان خائيدن و لب
بدندان جستن اين در چهار حالت رو دهد يکے تدامت و پشيماني دوم از
خشم سيوم از شرم و خجالت چهارم در منع کذافي المصطلحات و ارسته و بهار عجم
و همچنين در حالت تعجب نيز آيد ۞ بعربي احتياط ۞ نظر ۞ ز تاريکے خشم
و شهوت حذر کن ۞ که از دود آن چشم دل تيره گردد ۞ غضب چون در آيد رود عقل
بيرون ۞ هوا چون شود چيرهٔ جان خيره گردد ۞ مخلص کاشي ۞ پشيماني نفهميد
است ظالم از دل آزاري ۞ اگر گاهے گزد لب ميکند عشق گذيدنها ۞ حکيم
عطار ۞ ز شرم گشتن ما درد مندان ۞ گزد تيغش ز جوهر لب بدندان ۞ خواجه
شيراز ۞ سوی من لب چه ميگزي که مگوی ۞ لب لعل گزيده ام که مپرس ۞
مير خسرو ۞ فرو بست از سخن لبهای خندان ۞ بخائيد از غضب لبها بدندان ۞
صائب ۞ عتاب و ناز و دشنامش چه خواهد بود حيرانم ۞ پريروی که باشد
چين ابرو مد احسانش ۞ ظهوري ۞ از بے رگي سمند سيفم ۞ رگ در تن تازيانه بر
برخاست ۞ طالب آملي ۞ آزار بر خويش مي پيچد نگاهم ۞ که بارے ديدهٔ ام آن زلف
پيچان ۞ تاثير ۞ نميگوئي ز لولو چيست اين تزوير غلطاني ۞ گهر بر خويش مي پيچد
ز گوهر های غلطانش ۞ محزون ۞ رخش را مهر گفتم ماه من از من مکدر شد ۞
لبش را لعل خواندم سرخ چون ياقوت احمر شد ۞ فغاني ۞ مست بودي گفتمت
در ديدهٔ من کن نظر ۞ در غضب رفتي و از چندين کمانم سوختي ۞ شيخ شيراز ۞
حرامت بود نان آنکس چشيد ۞ که چون سفرهٔ ابرو بهم در کشيد ۞ و گر با همه
خلق نرمي کند ۞ تو بيچارهٔ باتو گرمي کند ۞ دران نيمه عابد سرے پر غرور ۞
ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور ۞ نظامي ۞ در آمد سر گرفته سر گرفته ۞ عتاب

سخت بامن در گرفته ۞ بابا فغاني ۞ شدي خندان و بيرون آمدي ابرو ترش کرده ۞ عجائب چاشني ها مي چشاني تلخکامانرا ۞ سليم ۞ طاعتم را نيست همچون خدمتم حسن قبول ۞ از سجودم ابرو محراب مي گردد گره ۞ نعمت خان عالي در محاصرهٔ حيدرآباد ۞ فقره ۞ بر در جلال زدند و ريشش گرفته کشيدند ۞ ابو شکور ۞ او کرده ترش گوشهٔ ابرو ز سر خشم ۞ من منتظرم آنکه چه دشنام بر آيد ۞ بيت ۞ بيم است که برباد رود خاک ظهوري ۞ ساقي بمن آتش چه شوی عالم آب است ۞ بيت ۞ سياهي مي کند بامن سر زلف نگو سارش بلب مي آورد جانم لب لعل شکر بارش ۞

خضاب بستن

خضاب زدن ۞ خضاب نهادن ۞ خضاب کردن و دادن و ساختن ۞ واله هروي ۞ بکهکشان که کهن چرخ راست ريش سفيد ۞ ز خون خصم چو رمح ترکس خضاب نه بست ۞ خواجه حافظ ۞ عروس بخت دران حجله با هزاران ناز ۞ شکست کسهٔ و بر برگ گل خضاب زده ۞ انوري ۞ از فلک در بندگي تو سپر هم نفگنم ۞ گر بخون من کند تيغ حوادث را خضاب ۞ فوقي ۞ قيمت ياقوت هزل من ندارد چرخ هم ۞ مي دهم با آنکه از خون دلش هردم خضاب ۞ مصرع ۞ لاف بر نای مزن چون ريش ميسازي خضاب ۞ صائب ۞ چون مو سپيد شود دست از خضاب بشوي ۞ سيه مکن بشب تيرهٔ صبح انور را ۞

خط بر رخسارهٔ آمدن

خط بستن ۞ خط در آوردن ۞ خط بردن ۞ خط دميدن و کشيدن ۞ خطش قلم بر آفتاب راند ۞ صائب ۞ خط بر آورد همان چهرهٔ اوصاف نماشت ۞ در صفا جوهر آئينه نهان مي باشد ۞ بيت ۞ نه خط است آنکه دميد از لب جان

پرور تو ۞ که کمر بست بدل بردن ما لشکر تو ۞ دلبر چه زود خط برخ دلستان کشید ۞ خطے چنان لطیف بماهي توان کشید ۞ میر خسرو ۞ سبزه بر آرد خط عاشق فریب ۞ از دل بیننده وباید شکیب ۞ آنرا که خلقتے است نکو خلق هم نکوست ۞ بے آنکه لوح دانش فضلش زبر بود ۞

خط محبوب

نو دمیده ۞ بنفشه گون ۞ مشکبار ۞ مشکیں رقم ۞ مشک فشاں ۞ مشک اندود ۞ غالیه سا ۞ جاں پرور ۞ دلفریب ۞ دلاویز ۞ دلکش ۞ دلجوی ۞ دل افزای ۞ نازک ۞ خوب ۞ بدیع ۞ نقش بدیع ۞ موزوں ۞ آشنا رو ۞ تازه رو ۞ بهار آفریں ۞ سخن آفریں ۞ بے رحم ۞ بے مروت ۞ مصخف خط ۞ زمرد ۞ زمردیں ۞ آفعي ۞ خط سبز ۞ خط غبار ۞ خط پشت لب ۞ خط لعل ۞ سنبل تر ۞ سنبلستاں ۞ شکر پوش ۞ تقویم خط ۞ زنار خط ۞ خط گرد زمرد ۞ طوق عنبرینه ۞ پردهٔ شب ۞ لباس عیاسي ۞ مورچهٔ عنبریں ۞ سبزه نوخیز ۞ سبزه دار ۞ دخان عنبریں ۞ گرد یتیمي ۞ سرمه ۞ مرهم زنگار خار ۞ دود سیاه ۞ دود عنبریں ۞ زنگار ۞ صف مور ۞ خط پسته لشکر زنگبار ۞ شب قدر ۞ گل پوش ۞ نبات ۞ نبات آسماني ۞ سبزه ۞ ریحان ۞ فیروزه ۞ مینا ۞ شب آمید ۞ شب تاریک ۞ تبت واژوں ۞ آیته الکرسي ۞ ابجد جنوں ۞ سر مشق جنوں ۞ افسوں زباں بند ۞ نامه سربسته ۞ نسخهٔ کتاب ۞ فرمان معافي ۞ طغرا ۞ برات مسلمي ۞ برات آسماني ۞ تقویم مصحف ۞ گرد نامه ۞ حسن مطلع ۞ مخمل ۞ رحل آبنوسي ۞ عود ۞ فستقي ۞ طوطي ۞ قافله مور ۞ مارسیه ۞ هجوم مور ۞ زنجیر ۞ دام ۞ دام قفس ۞ پری شیشه ۞ جوشن ۞ زره ۞ بهاراں ۞ ابر تنک ۞ ابرسیه ۞ رگ ابر ۞ موج شام ۞ دخاں ۞ خضر ۞ لام ۞ دائره ۞ زاغ ۞ پر غراب ۞ هاله ۞ دائره دو انگشت ۞ هلال نیل ۞ بنفشه ۞ شب ۞ نیشکر خطاین همه از صفات و تشبیهات اوست ۞ کلیم خط اگر سر کشد از خسرو حسن تو مرنج ۞ که بفرمان سلیمان هم این مور نبود ۞

بیت ۞ مور خط لعل لبت را گرفت ۞ خاتم از دست سلیمان می کشد ۞ یحیی برمکی ۞ سلطان رخت لباس عباسی را ۞ پوشید مگر سر خلافت دارد ۞ ادیب صابر ۞ خط غبار لبت نسخ کشت می ترسم ۞ که ناگهان نشود نسخ ثلث توقیعات ۞ امیر مغربی ۞ خط سبزت ازانرو آسمان باشد که تا عاشق ۞ بجان منت پذیر آید عطای آسمانی را ۞ صائب ۞ خط سبزی که به پشت لب جانان برخاست ۞ رگ ابریست که از چشمهٔ حیوان برخاست ۞ بیت ۞ می سراید زاغ خط او بآواز بلند ۞ گر گلستانش همین خار سر دیوار هست ۞ ز خط کشید رخش گرد خویش دائیرهٔ ۞ فغان که رهزن ایمان حصار پیدا کرد ۞ بیت ۞ گرچه از آئینهٔ گویا می شود هر طوطی ۞ طوطی خط تو گویا می کند آئینهٔ را ۞ اسیر لاهجی ۞ چون سبزه دمیده شد به بستان رخت ۞ بشگفت بنفشه در گلستان رخت ۞ دارد همه روز و شب فغان بلبل مست ۞ کافسوس که زاغ شد نگهبان رخت ۞ ظهوری ۞ خالها مانده زیر سنبل خط ۞ حورشد صید دام را نازم ۞ خالص ۞ تا نویسد حرف حرف مصحف خطش بجای ۞ صفحهٔ رخسار را مسطر کند از شانه ها ۞ مخلص کاشی ۞ ز تقویم خطش آگه نیم لیک این قدر دانم ۞ که در این ماه مشک ارزان و شکر تنگ خواهد شد ۞ فطرت ۞ تهیدستم من و لعل تو پر سنگیں بها یارب ۞ سلیمانی کند زنار خط لبهای میگوں را ۞ بیت ۞ خط مشکین نیست گرد عارض رخسار تو ۞ هست رحل آبنوسی مصحف رخسار تو ۞ غنی ۞ تا میرسد سخن بلبش سبز میشود ۞ زان خط پستهٔ که بگرد دهان تست ۞ میان محمد خان صادق ۞ بعد فکر چهار ده سال از خط پشت لبش ۞ حسن مطلع کرد پیدا مطلع آبرو نویس ۞ ابو تراب فتوت ۞ دلرا سواد خط تو از زلف وا کشید ۞ این مور دانه از دهن اژدها کشید ۞ شاه شرف پانی پتی ۞ خطش آوردهٔ طغرای ز دیوانخانهٔ وحدت ۞ بمسلک عالم قدرت زهی خطی باعجازی ۞ صائب ۞ دل بود مائل بخط عنبر افشان بیشتر ۞ هست در ابر سیه امید باران بیشتر ۞ تاثیر ۞ درشب زلف که دل بوی ز روی تو ربود ۞ مخمل خط تو صد شکر که بیدار نبود ۞ بیت ۞ جوشن خط ز نظر حافظ رخسار تو بس ۞ آیتهالکرسی خط تو نگهدار تو

بس ۞ مرغ حسن از قفس خط سیه تنگ آمد ۞ پر برآورد کنون شوق پریدن دارد ۞ بیت ۞ خطے که از ذقن به بنا گوش میرود ۞ در خاصیت به تبّت و اژدن برابر است ۞ خط تر مومیائي صد دل شکسته شد ۞ حاشاکه چشم زخم بایں درد مان رسد ۞ بیت ۞ زاں هلال خط که زنگ از دل چو صیقل مي برد ۞ میدهي آینهٔ ام را گر جلا وقتست وقت ۞ تامهش در هالهٔ خطرفت شد پا در رکاب ۞ باعث آوارگي گردد کمر گلدسته را ۞ بیت ۞ خط مشکیں اوکه ابجد ماست ۞ بوالهوس را خط جواز شده است ۞ سلیم ۞ عجبے نیست ازو گریگریزند سلیم ۞ سبز واریست خط بوالهوساں قزویني ۞ آرزو ۞ خط اومرهم زنگار گردد آرزو آخر ۞ مشو نومید بخت داغ دلها سبز مي گردد ۞

خلق نیک در لفظ خوشخوے بیاید

خندہ کردن و تبسم

دندان نمودن ۞ آستین از دهاں بر داشتن ۞ دندان سپید کردن در برهان نیز کنایه از عجز و فروتني و تواضع کردن آمده ۞ سپید کردن لب و دنداں ۞ شیریں کردن و شدن لب قهقه و قاه قاه ۞ از خنده بقفا افتادن ۞ لب خنده ۞ آبروفراخ و نمکیں دلکشای شیریں جانپرور موزون شکریں شکرآگیں شکرامیز نمک ریز مستانه مست گلریز رنگیں سرشار بےاختیار زیرلبے آهسته دزدیده پنهان ظاهر دندان‌نما بیوقت بیجا خون‌آلود خشک تر خام‌ازصفات اوست و صبح و موج از تشبیهات ۞ ابو منصور ثعالبي گوید اول مراتب خنده را تبسم گویند و بعد ازاں اهلاس و آں خنده دزدیده است بعد ازاں إفترار و انکلیل و آن هر دو خنده خوبست بعد ازاں کتکته و آں سخت تراست ازاں هر دو بعد ازاں قهقه و کرکره بروزن دحرجه و آں ایں است که طبخ طبخ گویند بعد ازاں اهزاق و زهزقه

و آں خندہ ایست کہ انسانرا بہر طرفے مي برد ۞ شیخ شیراز ۞ دررودم چو غنچہ دمي از وفا ۞ کہ از خندہ افتد چو گل در قفا ۞ سلیم ۞ انجمن گردد زبس بر گریۂ مستانہ ام ۞ نیست یک ساغر کہ همچو بادہ لب شیریں کند ۞ بدر ۞ مرا از شب زغم هردم کبودیها نماید لب ۞ ترا از شادي ایں غم سپیدیها کند دندان ۞ صائب ۞ دراں چمن کہ تو بر داري آستیں ز دهن ۞ در آستیں کند از شرم خندہ پنهاں گل ۞ بیت ۞ ز جوش بادہ کُرد تہ نشیں بالا نشیں گردد ۞ ز موج خندہ ترسم خط بروں آید ازاں لبہا ۞

خواب پای

خفتن پای ۞ بخواب رفتن پای یعني بے حس و حرکت شدن پا بسبب سردی و جز آں بعربي خَدَرُالرِّجل و در حدیث ابن عمر است خَدِرَت رِجْلُہ فقیل لَہُ مالرِجْلِکَ قال اجتمَعَ عصبہآ و بہندي پاؤں جھنانا و پاؤں سوجانا گویند ۞ بیت ۞ از کوشش تو میرود از پیش کار ما ۞ پای بخواب رفتۂ ما در رکاب تست ۞ عالي ۞ پای دریں از رہ تقلید بہ نیکاں نرسد ۞ پا اگر خواب کند چشم نخوانند اورا ۞ کلیم ۞ راہ عشق آسایشے دارد کہ جاں مے پرورد ۞ بر سر هرخار پای رهرواں را خواب برد ۞

خوار و بے اعتبار کردن و شدن

از دائرہ افتادن ۞ از چشم افتادن ۞ از نظر افتادن ۞ از چشم و نظر افگندن ۞ از صفا افتادن ۞ آب از چیزے بردن ۞ آب بچیزے رساندن ۞ آب از پر کار افتادن ۞ بروز سیہ نشاندن ۞ از طاق دل افتادن ۞ پای کسے بر زمیں آوردن ۞ پیادہ نهادن ۞ سیاهي زدن ۞ خاک مال کردن ۞ خاک در ترازوی کسے افگندن ۞ بر سنگ و بر سر سنگ نشستن و نشاندن ۞ خاک در کاسۂ کسے

زدن ۞ بر زمین افتادن حرف ۞ سخن بر زمین زدن افتادن و افگندن ۞ سخن برخاک افگندن ۞ بعربي اِذْلاَل و تذلیل و تحقیر گویند ۞ نظامي ۞ فرس افگند جوش من پیل را ۞ رخ من پیادہ نہد پیل را ۞ کلیم ۞ هزار میکدہ را محتسب باب رساند ۞ بنای صومعۂ این شید همچنان برپاست ۞ بیت ۞ نیندیشي از زور بازي من ۞ که خاک افگني درترازوی من ۞ شیخ شیراز ۞ بدست کرم آب دریا مبرد ۞ باعزاز دین آب عزّا ببرد ۞ صائب ۞ میتواں خواند از جبین خاک احوال مرا ۞ بسکه پیش یار حرفم بر زمین اُفتادہ است ۞ سلیم ۞ گل زبویت در گلستان لاف شاهي میزند ۞ لالہ از داغ تو بر گلها سیاهي میزند ۞ واله هروي ۞ بے پردہ روی او نتوانم نظارہ کرد ۞ از بس حجاب حسن فگند از نظر مرا ۞ صائب ۞ عمرها شد تا ز چشم اعتبار انداختہ است ۞ قبلہ را چوں چاہ نسیان گوشۂ ابروی تو ۞ بیت ۞ آنکه از چشم تو افگند مرا بے تقصیر ۞ چشم دارم بهمیں درد گرفتار شود ۞ صوفي شیرازي ۞ صوفي هرکس که بوالفضول اُفتادہ است ۞ از دائرۂ رد و قبول اُرفتادہ است ۞ بیت ۞ چناں اُفتادم از طاق دل همصحبتاں صائب ۞ که وقت رفتنم آئینۂ چشمے تر نمي سازد ۞ باقر ۞ مارا شب فراق بروز سیه نشاند ۞ تو در شب چراغ شبستان کیستي ۞ میریحي کاشي ۞ بتے سنگیں دلے هرسو به نیرنگ ۞ نشاندہ عاشقۂ نرا بر سر سنگ ۞ تاثیر ۞ بر نیاوردم بشهرت نام چوں نقش نگین ۞ چوں کجرفتار بیجا برسر سنگم نشاند ۞ خواجه شیراز ۞ اگر از مردم هشیاري ای نصیحت گو ۞ سخن بخاک میفگن چرا که من مستم ۞ انوري ۞ زلف آتش خشم تو بدسگال است اگر ۞ بهآب عفو پناهد بخدمتش بپذیر ۞ که روزگارش اگر پای بر زمین آرد ۞ شفیع هم بتو خود هم شدن که دستش گیر ۞ صائب ۞ کی بمردن آسماں از خاکمالم بگذرد ۞ بالم از پرواز چوں ماند پر تیرم شود ۞ بر گوهرے غبار یتیمي فزوں شود ۞ چندانکه چرخ بیش دهد خاکمال من ۞ مصرع ۞ از گردش چرخ است که من میرقصم ۞

خود رای و خود سري

بخود گرم بودن ۞ خود سر ۞ خود سوار ۞ خود پسند ۞ خود رایه ۞ بر خود و بر سر خود و بسر خویش ۞ و در کشف‌اللّغات بسر خویش باستقلال خود نوشته ۞ وزن برخویشتن گذاشتن کنایه خویشتن را بزرگ پنداشتن ۞ وحید ۞ وزن گر بر خویش نگذاري بمطلب میرسي ۞ میشود باد مراد کشتیت بے لنگري ۞ شمسي بدخشي ۞ کاکل‌توکه‌بگردمه‌تابان گردد ۞ بسر خودبگذارش که پریشان گردد ۞ طالب املي معرع ۞ ترک گردون خود سوارے بیش نیست ۞ کمال خجند ۞ مپرشان روی خود ای شوخ خود رای ۞ تو چشمے چشم بر عشاق بکشای ۞ کلیم ۞ در دل خود رای او هرگز مرا خود جا نبود ۞ حیرتے دارم که چون آنجا نشست از من غبار ۞ بیت ۞ اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت ۞ طفل خود سر بود رنگ همنشینان بر گرفت ۞ وحید ۞ این قدر تیز مي توان بودن ۞ بر سر خویش پیش خود برپا ۞ کمال خجند ۞ آفتاب او گریدت من با تو میمانم مرنج ۞ چون بخود گرم است خودرای ستاید آفتاب ۞

خواهان قتل و هلاک کسے شدن

بخون خویش بازي کردن کنایه از خواهان قتل خویش شدن ۞ تیغ بخون کسے کشیدن ۞ خط بخون کسے آوردن و نوشتن و داشتن و کشیدن ۞ خم در خم کسے داشتن ۞ درخاک‌وخون‌افگندن ۞ دمار از چیزے برآوردن کنایه از کشتن کسے بخواري ۞ رسن‌تافتن ۞ رسن تابیدن ۞ درخون کسے شدن ۞ بخرمن کسے افتادن ۞ دست برکسے بستن ۞ مار را هر جاکه مے بیني دمار ازوي‌برار ۞ الحذر از دشمن بے دست و پا چون‌دست یافت ۞ میر الهي ۞ من چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد ۞ سر نوشت خویش را هرگز کسے از برنداشت ۞ نظامي ۞ بهر مر زبان خطے از خون نوشت ۞ که‌در مرزما خاک ما خون نوشت ۞ یعنے از دل دردمند و چشم گریان خون گریست و آن خون را بجاي مداد برده نامه‌ها با عنوان خویش نوشت یا آنکه برای کار و خونریزي خطے

نوشت که بیائید و این مهم را از پیش برید یا آنکه خط را باین مضمون نوشت که هر که از حکم ما عدول نماید و برای مدد حاضر نشود خونش بگردن ریست ۞ صائب ۞ آه من خم در خم افلاک دارد روز و شب ۞ هرکه صائب باد دست آفتد بخرمن دشمن است ۞ شیخ شیراز ۞ آنکه جنگ آرد بخون خویش بازي میکند ۞ روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکري ۞ معز فطرت ۞ برخاک ما نظر غرض آلودة مے کني ۞ خط مي کشے بخون شهیدان چرا چرا ۞ ظهوري ۞ خصمت آمد برقه دار زرفعت طلبي ۞ مدد چرخ پرایش چه نکو تافت رسن ۞ طغرا ۞ چرخ با آنکه سر موز حمل پشم تر است ۞ برسن تابے منصور و شاں استادست ۞ سلیمان ۞ در رسن های دو زلف کافرت پیچیدة ام ۞ غازی ام غازي بخون خویش بازي مے کنم ۞ صائب ۞ در خاک و خوں فگند مرا ترک زادة ۞ مژگاں بناز بالش دل تکیه دادة ۞ مختاري ۞ مردماں از رشک در خوں من مسکین شوند ۞ چوں بحال عشق او یاد من مسکین شوند ۞ مخلص کاشی ۞ ای که بهر قتل مخلص دست داري بر کمر ۞ خوش دگردستي بریں نخچیر لاغر بستة ۞

کپک طنیت و متواضع

خوش نهاد ۞ نیک نهاد و نیکو نهاد ۞ نیک سرشت ۞ نهکدل ۞ نیک پسند ۞ نیکو کار ۞ خاکے نهاد ۞ طغرا ۞ ز دانا دلے ساقی خوش نهاد ۞ چو در وصف گردوں خم لب کشاد ۞ بیت ۞ قدیم نیکو کار نیکي پسند ۞ بکلک قضا در رحم نقش بند ۞ حافظ شیراز ۞ نهاد نیک تو کامت بر آورد ۞ جانم فدای مردم نکو نهاد باد ۞

خوشامد گو و تملق

باد پراں ۞ پشت پا خاریدن ۞ روغن قاز مالیدن ۞ روغن کدو مالیدن ۞

روغن زبان ◎ کاسه لیس ◎ بالش نرم زیر سر نهادن ◎ کاسه بندکردن ◎ آشمالي بعربي تملّق و مداهنت و فاعل آن مُتملق باد فروش بادخوان نیز لقب قومے است که بهندش بهاٹ گویند ◎ ظهوري ◎ در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمري ◎ گل باد پران سر و هوا دار ندارند ◎ الهي ◎ روشندلان خوشامد شاهان نکرده اند ◎ آئینهٔ عیب پوش سکندر نمے شود ◎ کلیم ◎ صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند ◎ زشت رو آئینه بیهوده بزر مے گیرد ◎ ناصرعلي ◎ خصم را پیوسته وضع ناملایم رهبر است ◎ بر تملقهای دشمن نیست جای اعتماد ◎ غني ◎ نتوان برد ز دشمن بتواضع جان را ◎ قامت خم نرهاند ز اجل پیرانرا ◎ صائب ◎ خصم بد گوهر اگر حرف ملایم گوید ◎ استخوا نیست که در لقمهٔ نهاں مي گردد ◎ بیت ◎ ز خاکساري دشمن فریب رحم مخور ◎ که بد تر است چو زنبور کشت خاک آلود ◎ شفای ◎ مے کند دم لابهها تا استخوانے میرود ◎ عمر او برباد در آشمالي میرود ◎ ظهوري ◎ راحت بنهاد بالش نرم ◎ زیر سرداغت از جگرها ◎ انوري ◎ آنکه او پشت دست مي خاید ◎ همه را پشت پای مي خارد ◎ اسمعیل ایما ◎ با می کشان سلوکش باشد بچرب و نرمي ◎ مالي بزاهد خشک گر روغن کدو را ◎ قبول ◎ به زاهد چرب و نرمي چشم نتوان داشت در محفل ◎ نمالد تا بط می بر بروتش روغن قازي ◎ نظامي ◎ نیو شنده از گرمي شاه روم ◎ بروغن زباني بر آفروخت موم ◎

خوش خوی و صاحبدل

پرنیان خوی ◎ مشک فروشاں ◎ آهسته خوی ◎ ابرو فراخي ◎ ابرو کشادن ◎ خواجه نظامي ◎ دل شه دراں مجلس تنگبار ◎ بابرو فراخي در آمد بکار ◎ بیت ◎ شه کاردان مجلس نو نهاد ◎ سراں را طلب کرد ابرو کشاد ◎

خواب پریشاں

خواب موحش ۞ خواب آشفته ۞ بمعني معروف ۞ غني ۞ به بیداري خیال زلف خوبان مي کند شب را ۞ ز بس پیوسته بیند چشم من خواب پریشاں را ۞ بیت ۞ همه شب همچو دستهٔ سنبل ۞ خواب آشفته ام ببالین است ۞

خواب جاوید

خواب اجل ۞ خواب مرگ ۞ خواب عدم بمعني ۞ بابافغاني ۞ چنیں افسانهای خوش که دل گفت ازدهان او ۞ خضر گر بشنود از حیرتش خواب عدم گیرد ۞ مصرع ۞ برده گویا خواب مرگ این همرهاں خوابیده اند ۞ ظهوري ۞ بهر خواب اجل از آرزوی قد کسے ۞ قرعه بر سایهٔ شمشاد و صنوبر زده ایم ۞

خواب غفلت

خواب خرگوش ۞ شیر خام خوردن نیز کنایه از بے شعوري نمودن ۞ ظهوري ۞ گرچه شیر خام خورد است آدمي من پخته ام ۞ گرم خوں بوده است دایه داده شیر دیگرم ۞

خوش نوا

خوش نغمه ۞ خوش انگشت ۞ خوش نواز ۞ شکر سماع ۞ تردست ۞ تر صدا ۞ تر نغمه ۞ تر نوازي ۞ شکر ریز ۞ بعربي طیب‌الادا ۞ مخلص کاشي ۞ زخم از مژگاں تر باید زدن بر تار اشک ۞ نغمه دلکش نیست تا مطرب نباشد تر نواز ۞ ملا طغرا ۞ به تر نغمکي در چمن آبشار ۞ نمي افتد از پایهٔ اعتبار ۞ شده خطبه خواں بلبل تر صدا ۞ گرفته ز منقار کف در عصا ۞ حکیم ارزقي ۞ کامران و کامیاب و شاد باش و دیر زي ۞ زیں خوش انگشتاں نیوش و زیں پریرویاں نگر ۞ سنان در رود زن شکر سماعي ۞ در گوی زدن شکر سوارے ۞

خواب کردن بآرام تمام

چشم گرم کردن ◎ سر نهادن ◎ بدست چپ خفتن ◎ بالین کج نهادن ◎ پهلو نهادن ◎ خواب چار پهلو ◎ خواب سنگین ◎ گران خواب ◎ دراز کشیدن ◎ دراز شدن ◎ سر بر لحاف کشیدن ◎ سر بخواب در آمدن بعربی رقد بالفتح رقاد بالضم و نوم خواب کردن و چشم بریکدیگر آمدن و چشم گرم ساختن و کردن و دیدهٔ گرم کردن و مژگان گرم کردن و مژه گرم کردن در خواب شدن این مراد از خواب اندک است ◎ نظم ◎ خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار ◎ چشم او چون شمع باشد اشکبار ◎ چشمهای عاشقان را خواب نیست ◎ یک نفس آن چشمها بے آب نیست ◎ کلیم ◎ جای که رقیبان چو جرس حواب ندارند ◎ بارے تو چنان کن که گران خواب نباشي ◎ طالب آملي ◎ خلوتے دارم که از هوس رفته ◎ عشق دروے بدست چپ خفته ◎ کلیم ◎ بکنج گلخنم نے بستره باشد نه بالینے ◎ چو خاکستر بر اگر مي نهم پیوسته پهلو را ◎ مشرق العشق ◎ درد بیداري پناه سالک است ◎ خواب سنگین سنگ راه سالک است ◎ مولوي روم ◎ صوفي ازراهے بمانده شد دراز ◎ خوابها مے دید با چشم فراز ◎ خواجه شیراز ◎ خدارا ای رقیب امشب زمانے دیدهٔ بر هم نه ◎ که من با لعل خاموشش نهاني هر سخن دارم ◎ صائب ◎ نگردد خواب گرددیدهٔ خونبار عاشق را ◎ که از می گرم گردد دیدهٔ پیمانه در شبها ◎ شبها منم ز درد تو تا روز آه سرد ◎ تا کرده گرم دیدهٔ بیدار اندکے ◎ طالب آملي ◎ فلک وسیلهٔ بیداري مهیا ساز ◎ که بخت خفتهٔ ما کج نهاد بالیں را ◎ ملک قمي ◎ هرکه اورا خار خار بستر سنجاب نیست ◎ مي تواند بردم تیغ بلا پهلو نهد ◎ بابا فغاني ◎ بتے کز غایت خوبي زند بامهر و مه پهلو ◎ بیکجا کے نهد باعاشقان روسیه پهلو ◎ مولوي معنوی ◎ پهلو منه که یارت پهلوی تو نشسته ◎ بر گیر سر که این سر خوش زان سراست امشت ◎ مولانا لساني ◎ چون روی دوست بیند درخواب نا آمیدي ◎ آنرا که چشم راحت بر یکدیگر نیاید ◎ اهلي شیرازي ◎ دمید صبح ونشد گرم چشم راحت ما ◎ سپیدهٔ دم نمکي بود بر جراحت ما ◎ فردوسي ◎ فرود آمد از بارگي شاه بزم ◎

بداں تاکند بر گیا چشم گرم ۞ آصفی ۞ نشکست دوش نرگس بیمار اوز تپ ۞ باچشم گرم ساخته درخواب باز بود ۞ صائب ۞ از شب شاه خزاں سنگش بمینا مي خورد ۞ باغ کز بادام خواب چار پهلو مي زند ۞ مقیمای فوجي ۞ چوں نگریم خوں زبخت تیرهٔ در داماں من ۞ همچوں داغ لاله خواب چار پهلو میکند ۞ عرفي ۞ کشیدهٔ فتنهٔ معزول سر بزیر لحاف ۞ دریدهٔ ظلم فراموش طبل زیر گلیم ۞

خویشتن را جمع کردن

خویش را گرد کرن ۞ خود را جمع کردن ۞ میر خسرو ۞ قطرهٔ آبے که در خواهد شد از ابر بلند ۞ کرد گرد خویشتن را تا بدریا افگند ۞ صائب پای کوباں مي‌شود ز آوازهٔ طبل رحیل ۞ خویش را پیش از سفر چوں راه پیما جمع کرد ۞

حوشي و خورمي در لفظ ذوق کردن بیاید

خیر مقدم

مرحبا ۞ مرحبا زدن و کردن ایں هردو لفظ در عرب برای تعظیم مهماں در وقت قدوم گویند اهلاً و سهلاً و مرحباً نیز دستور عرب است که چوں کسے از راه دور بیاید ایں هرسه کلمات گویند اهلاً یعني آمدي تو اهل واقربای خود را سهلاً سیر کردي تو زمیں نرم ۞ مرحباً جای تو فراخ است ۞ میر حسن دهلوی ۞ زهے ز آمدنت بخت مرحبا کرده ۞ بنفشه زیر کله سرودر قبا کرده ۞ میر خسرو ۞ با دشمني که تیر جفا بر کماں نهد ۞ چوں دوستاں زدیدهٔ و دل مرحبا کنم ۞ جمال‌الدین سلمان ۞ طریق عشق مي پوی و خرد را الوداعے گو ۞ بساط قرب

میجوی و بلا را مرحبای زن ۞ حافظ ۞ خیر مقدم مرحبا ای طائر فرخ قدم ۞ شادمان کردي مرا سازم ترا از سر قدم ۞ سنجر کاشي ۞ مرحبا ای فرش راحت هم سرو هم چشم من ۞ مرحبا خوش آمدي آنجا نشیں اینجا نشیں ۞ والهٔ هروی ۞ نامدغمے از تو کز ته دل ۞ هر موی نگفت خیر مقدم ۞ سلمان ۞ زانروز کو بخیر قدم در جهان نهاد ۞ ذکر سپهر و ورد جهان خیر مقدم است ۞ بیت ۞ گشت تا بیت‌الشرف از مقدمت کا شانه ام ۞ طعنه بر خورشید دارد فرش خشت خانه ام ۞ مرزا شجاع ۞ امشب از دور صدای جرسے مي آید ۞ همه تن گوش بزنگم که کسے مے آید ۞ ناصرعلي ۞ بعزم دلبري یارب که مے آید نمے دانم ۞ صدای آمد آمد مي برد دل از طپیدنها ۞ حزیں ۞ حزیں آباد کن بهر نثار مقدمش جان را ۞ دل‌از خود رفت آمد آمد یاراست پنداري ۞ ملا جامي ۞ خبر از مقدم عیسے نفسے داد نسیم ۞ که تواں کرد بخاک قدمش جان تسلیم ۞ لا ادري ۞ مے پرد چشم مے طپد پهلو ۞ مژدة ای دل که یارمےآید ۞ بیت ۞ غبار مقدمت را مےشنیدم کحل بینائي ۞ بحمدالله نمودم تابچشم خویشتن دیدم ۞ جمال‌الدین محمد سالم ۞ مے پرد چشم مژدة ایست عظیم ۞ بعد ازیں دیدها و دیدنها ۞ رباعي ۞ برگشتن عمر را نمود آمدنت ۞ بسیار بکام شوق بود آمدنت ۞ از آمدنت که نو بهار طرب است ۞ داني که چه بهتر است زود آمدنت ۞

خیرباد

خدا حافظ ۞ الوداع گفتن ایں کلمات هنگام تو دیع یکدیگر گویند ۞ و دعا کردن و دعا گفتن کنایه از وداع شدن ۞ لاادري ۞ در وداع دوست چشم اشک باراني نکرد ۞ آب کمتر مي چکد چون پخته مي گردد کباب ۞ شیخ شیراز ۞ دلے از سنگ بیاید که بهنگام وداع ۞ که تحمل کند آں لحظه که محمل برود ۞ مومن استرا بادي ۞ راحت زتن و جاں ز دل آرام دعا گفت ۞

ایں ها همه از عشق دلارام دعا گفت ۞ والهٔ هروی ۞ معما کوست حسن و عشق در حلش بود عاجز ۞ چومن صاحب سلامت گفتم او گفتا دعا کردم ۞

باب دال مهمله

بدانکه حرف دال بهای عربی بدل شود چو دالان و بالان بمعني دهليز خانه و بناء فوقاني چوں خاد و خات يعنے غليواز و شواد و شوات ۞ بضم شين معجمه که بفارسي چرز گويند و بعربي حباري نامندو بجيم عربي چوں گرد و گرچ بضم کاف فارسي نام ولايت و بذال معجمه چوں آدر و آذر و در تعريب نيز بذال معجمه بدل شود استاد و استاذ و بزاء معجمه چوں سرخ مرد و سرخ مرز بهندي لال چولای گويند بشين معجمه چو کو داب و گوشاب نام آشے است و بکاف فارسي چوں کلند و کلنگ نام دست افراز و بلام چوں دغ و لغ بالفتح زمين سخت و بے گياه و بنون گزيده و گزينه بمعني منتخب و چيده و برين قياس و بواو چوں بيد و بيو وبياء مجهول بمعني کر ميکه پشمينه را بتاء کند و بها چوں تير زد و تيرزة نوعي از شکر سفيد سو بياء تحتاني چوں آذربادگان و اذربايگان ماندند و مايندربمعني زن پدر و در اخر افعال از ادهٔ معني حال کند چوں کند و زند و گذرد و درآخر اسما زايد آيد چوں شفتالو و شفتالود و پيرهن و پيرهند و نارون و نارونه ۞

دائم الخمر بودن و ميخواري

بکار آب بودن ۞ جام پيمودن و نوشيدن و خوردن و زدن ۞ ساغر زدن وخوردن ونو شيدن و کشيدن ۞ جام وساغر برسر کشيدن و بر تارک سرکشيدن ۞ شراب زدن ۞ دريا کشيدن ۞ درياهارا برسرکشيدن ۞ خم لبالب زدن ۞ خمخانه کشيدن ۞ خم برتارک کشيدن ۞ مي برداشتن ۞ لب را چشمه خضر ساختن ۞ و مے پرست و جام گير و جام پيما و جامگي خوار و جام دار و پياله پيما و قرابه بردار

و پیاله کش وکشتي کش و دریا کش و دریا نوش ولای کش فاعل آن ۞ خواجه شیراز ۞ صوفي پیاله پیما عابد قرابه بردار ۞ ای کوته آستینان تاکے دراز دستي ۞ آصفے ۞ مے کرد ساقي من برگرد لاله زارے ۞ گویا بیادش آمد دور پیاله داران ۞ محسن تاثیر ۞ رند پیاله کش را تاثیر واگذاریم ۞ کارے بماند ارد مارا باوچه کار است ۞ نظامي ۞ بجامی که یک مست را شاد کرد ۞ بدان جامداران چه بیداد کرد ۞ بیت ۞ باد مست جامکي خواران عشق ۞ کاؤ کاؤ کاسه گردانان عشق ۞ فردوسي ۞ شب آمد فرود آمده ماه دي ۞ زگفتن برآسا و بردارمي ۞ جمال‌الدین عبدالرزاق ۞ روی روز آب کارت برد و تو درکار آب ۞ نوري شب رخت عمرت برد و تو در پنج و چار ۞ صائب ۞ زنغمه مستي مے مي کنند مخموران ۞ دریں چمن ز هوا کار آب مے آید ۞ خواجه حافظ ۞ مے چو از خم بسبو رفت و گل انداخت نقاب ۞ فرصت عیش نگهدار و بزن جامے چند ۞ خواجه جمال‌الدین سلیمان ۞ همه وقتے نشاید خورد جامے شادي از وقتے ۞ غمے آید مشرزاں غم که باشد خار یاخر ما ۞ میر معزي ۞ عاشقا گر بود خواهي در صف میخوارگان ۞ جام می برتارک سر رایگاں باید کشید ۞ مرزا محمد علي ماهر ۞ بود نامه نشا بخش ادا ۞ که بر سر کشد جام مهر خدا ۞ کلیم ۞ در روز ابر باید ساغر شمرده خوردن ۞ یعني بود بر ابر با قطرهای باران ۞ ظهوري ۞ بیاهوی مستانهٔ بر کشم ۞ بهر جرعهٔ خمخانهٔ در کشم ۞ صوفي بجام دل شب زند ۞ بته جرعگي خم لبالب زند ۞ میر معزي ۞ گر دل شدگاں کشند بر دوش سبوی ۞ ماخم گیراں کشیم بر تارک سر ۞ دانش ۞ بهار گشت و بهوا مژدهٔ شراب رساند ۞ زمین میکده و لای کش بآب رساند ۞

داروی بیهوش

داروی مستي ۞ داروی جراح داروی که مستي آورد خصوصاً چوں در شراب اندازند مستي بیفزاید ۞ خسرو ۞ تا ندانی ساقیا کزمی چنیں بیخود شدم ۞

داروی مستي من آن شکل را رفتار بود ۞ حضرت شیخ شیراز ۞ کند بساغر هوش فرشته داروی مستي ۞ تبسمیے که لب سحر آفرین تو پوشد ۞

دانا در الفظ عاقل بیاید

دختر

دخت ۞ بترکي قیز و بعربي بنت وابنه وسلیله القاب بر خورداري و نورچشمي خاص بدختران نوشتن و هردو پای تحتاني برای تانیث دانستن محض خطا است چرا که در فارسي یا برای تانیث در هیچ جانیامده مگر در هندي و اگر گویند برای متکلم است خصوصیت دختر نمیماند به پسر هم ثابت مے شود بهر صورت این القاب بد ختران خالي از کراهت نیست ۞

دروغگو و دروغ

تر زیق بیان ۞ دروغ زن ۞ نکتهٔ بادی ۞ بعربي کاذب و افاک ۞ فردوسي ۞ زبان را مگردان بگرد دروغ ۞ چو خواهي که بخت تو گیرد فروغ ۞ دروغ ای برادر مگو زنهار ۞ که کاذب بود خوار بے اعتبار ۞ دروغیکه حال دلت خوش کند ۞ به از راستي گو مشوش کند ۞ شرف‌الدین پیام ۞ راحت دنیا نیابے تا نسازي با دروغ ۞ شب اگر خوابت نیابد گوش بر افسانه باش ۞

درد سنگین

درد گران ۞ درد استخوان شکن کنایه از درد شدید ۞ کلیم ۞ آن درد که

استخوان شکن نیست ۞ معمار گهن بناي تن نیست ۞ صائب ۞ فلک پرواز سازد آه را درد گران ما ۞ پر سیمرغ باشد تیر را اندر کمان ما ۞

در گوش گرفتن

سر جفت کردن ۞ سرفرا گوش آوردن ۞ سر بگوش گذاشتن ۞ سر گوشي ۞ عنایت خان آشنا ۞ تا دگر بر سرم چه مي آرد ۞ زلف او باز گرم سرگوشي است ۞ تاثیر ۞ ز راز باده پرستان که میشود آگاه ۞ بگوش شیشه اگر سرایاغ نگذارد ۞ خواجه شیراز ۞ سر فراگوش من آورد بآواز حزین ۞ گفت کای عاشق دیرینهٔ من خوابت هست ۞ انوري ۞ سر جفت کند افعي قربان جوان دید ۞ پربار کند گرکس ترکش طیران را ۞

درگاه

بارگاه ۞ دربخانه ۞ درخانه ۞ رزاق خانه بمعني دربار بادشاه و سلاطین ۞ ابوالفضل فقره ۞ محبت پناها میخواست که کلمهٔ چند از خصوصیات درخانه و خوبیها و نیک ذاتیها ۞ فقره دیگر ۞ و حضار در خانه در هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته اند ۞

درمیان نهادن

درمیان داشتن ۞ ظاهر کردن ۞ حیاتي گیلاني ۞ را ز بزرگ دولت و دین درمیان نهید ۞ و آنگه ادای لطف و حقوق کرم کنید ۞

در نظر آوردن

پیشکش کردن ◉ کمال خجند ◉ گر تو بخواهي بچشم در نظر آریم جاں ◉ ور تو بگوی رواں از سر سر بگذریم ◉

دزدان

فوطه ربایاں ◉ گره بر ◉ شب رواں ◉ شب دزد ◉ خانه بریدن و بردن این کنایه از دزدي بسیار که درخانه چیزے نماند گویا خانه را برده است ◉ دست کجي دزدي را گویند ◉ بعربي سارق که در آهم و دنانیر را میان انگشتان دزدیده برد آنرا قفاف گویند و دزدیکه جیبها را بریده در آهم را برد آنرا طرار گویند و شب دزدرا سارق‌اللّیل گویند از قاموس ◉ صائب ◉ نیست از فوطه ربایان جهاں پروایش ◉ موي ژولیدهٔ خود هرکه بسر مے بندد ◉ فوقي نیشاپوري ◉ ای زلف مبر دل کساں را ◉ ایں دست کجي ز سر بدر کن ◉ کلیم ◉ همرهاں دشمن و من بے کس و رهزن درپے ◉ دستم از کار فرو مانده و بار آفتاده ◉ سلیم ◉ همیشه گرچه دزد غارت اندیش ◉ بریدي خانهٔ مردم ازیں پیش ◉

دست گزیدن

دست بدنداں گزیدن و بدنداں گرفتن ◉ دست کندن ◉ دست برسر زدن ◉ دست بسر نشستن و داشتن و گرفتن کنایه از حالتے است که در هنگام غضب و تحسر و تاسف بر آدمي طاري میشود ◉ انوري ◉ از بسکه دست مي گزم و آه مي کشم ◉ آتش زدم چو گل بتن اخت اخت خویش ◉ صائب ◉ از بسکه نو بهار بتعجیل میرود ◉ شاخ شگوفه دست بدنداں گرفته است ◉ شاني تکلو ◉ از سر کوی تو یک دل شده برپا نشود ◉ که بجایش دیگرے دست بسر نه نشنید ◉ بدیعي سمرقندي ◉

نشستم بکنیج در اندیشهٔ تو ۞ گهی سر بزانو گهی دست برسر ۞ محمد خان قدسي ۞ زمانه دست گیرد از شنیدن آن ۞ ز درد دوست اگر شمهٔ کنم إظهار ۞ کلیم ۞ مدة فرصت از دست گر بایدت ۞ که گوی سعادت ز میدان بري ۞ که فرصت عزیز است گر فوت شد ۞ بسے دست حسرت بدندان بري ۞

دست پناه

آتش کش ۞ آتش گیر و آتش گیرة ۞ بیدل ۞ حذرز زمزمهٔ عندلیب ما بیدل ۞ که اخگر است بمنقار همچو آتشگیر ۞ ملاطغرا ۞ گر کند آن گل بآتشگیر تمباکو نظر ۞ بیضهٔ فولاد دام رغبت مرغان شود ۞

دست بدعا بر داشتن

کف نیاز برداشتن ۞ کف دعا برداشتن و گرفتن ۞ دست دعا زدن و بردن و برآوردن و برداشتن ۞ کف در دعا برآوردن ۞ دست بر فلک شدن ۞ نیایش و نیایش گري ۞ در یوزة از دلها کردن ۞ صائب ۞ تاچوں صدف کنند ترا مخزن گهر ۞ بردار سوی عالم بالا کف نیاز ۞ اثر ۞ در راه انتظار مداخل فقیه شهر ۞ دایم کف دعا چو ترازو گرفته است ۞ خواجه نظامي ۞ چو ایں داستاں گفت شه یک بیک ۞ نیوشنده را دست شد برفلک ۞ صائب ۞ در خرابات چه حاجت بمناجات منست ۞ دست برداشته دایم بدعا تاک آنجا ۞ خواجه شیراز ۞ محراب آبروان بنما تا سحر گهے ۞ دست دعا برآرم و در گردن آرمت ۞ بیت ۞ کف در دعا برار ظهوري که در اشک ۞ از بهر شاهد اثر آورده گو شوار ۞ تاثیر ۞ فوت شد بسکه زمن مطلب ناخواستني ۞ بدعا دست زدم چشم اجابت ترشد ۞ میر خسرو ۞ گشتم از اندیشهٔ عالم بري ۞ روی نهادم به نیایشگري ۞ فردوسي ۞ به پیروزي اندر نیایش کنم ۞ جهاں آفریں را ستایش کنم ۞

دستار بندان

ارباب عمایم کنایه از سادات و مشایخ و فضلا و مفتیان و امثال آنها شیخ شیراز ◎ چو قاضي بفکرت نویسد سجل ◎ نگردد ز دستار بندان خجل ◎

دست رد

انگشت رد ◎ حاجي محمد خان قدسي ◎ بود حسن آزاد ز انگشت رد ◎ مگر دست در دامن عشق زد ◎

دشنام دادن

حلّاجي کردن نیز کنایه ازمو شگافي و دقّت ◎ دارو درخت ◎ خواري ◎ دست خر ◎ مادر بخطا ◎ لب زدن ◎ سرخر درکون فلان ◎ بیت ◎ دهن خویش بدشنام میالا صائب ◎ کاین زر قلب بهر کس که دهي باز دهد ◎ نجات ◎ لبش تکرار بادشنام دارد روز و شب بامن ◎ نمیداند ز شوخي قدر آن قند مکرر را ◎ مخلص کاشي ◎ حرف تلخ از لب شیرین تو ای غنچه دهان ◎ بس گوارنده تراز قند گلاب است مرا ◎ ملا فوقي یزدي ◎ زدوران چه غم میخوري زینهار ◎ سرخر بکون زن روزگار ◎ ارسلان بیک ◎ مشک گویند بخالش سر دعوي دارد ◎ این عجب نیست ازان هندوي مادر بخطا ◎ ملا طغرا ◎ طعنهٔ مشک خطائي زده مادر بختش ◎ بسکه پیدا شده مادر بخطا در کشمیر ◎ مادر بختش لفظ مهمل است هیچ معني ندارد ◎ شیخ شیراز ◎ کسم پای مرغے نیاورد پیش ◎ ولے دست خر رفت ز اندازه پیش ◎ مرزا عبدالغني قبول ◎ کاش حلاجي کند او را کسے ◎ خواجهٔ ماهم کم‌از منصور نیست ◎ عالي ◎ بے دار و درخت نیست محفوظ ◎ شلوار ازان کند مشجر ◎ فیضي ◎ دشنام ترا ملک به تعظیم ◎ مانند دعا بر آسمان برد ◎ نورالعین واقف ◎ این قدر هست تفاوت ز مسیحا و صنم ◎ او بقم زنده کند یار بدشنامي چند ◎

دعوی برابری کردن

سر از یک جیب برآوردن ۰ سر از یک آستین برآوردن ۰ گوش زدن باکسے ۰ میر خسرو ۰ رایت میمونت که شد چرخ تاب ۰ گوش زده باعلم آفتاب ۰ صائب ۰ همان باشد گران از شوخ چشمے بردل مردم ۰ اگر سوزن سراز یک جیب چوں عیسے برآوردن ۰ نظر باساعد سیمینش چراغ صبح را ماند ۰ برآرد گرید بیضا سراز یک آستین بالا ۰

دعوی خودنمائی و کمال نمودن

بابائي ۰ دعوي داري ۰ تاثیر گوید ۰ بسکه موزونے به بابائي مسلم داردت ۰ و از مضامین خوشش بابا فغاني خوشتر است ۰ محمد سعید اشرف ۰ مباش ایمن ز انداز حریف پر فن شیطان ۰ که آدم روی دستش خورد با آں قدر و بابائي ۰ محتشم کاشي ۰ زهے طغیان حسنت بر شکست کار من باعث ۰ ظهورت پرزوال عقل دعوي دار من باعث ۰

دغاباز جو فروش گندم نما مرادف این در لفظ ریاکار خواهد آمد

دلیر ساختن و استمالت دادن

آبلهٔ دل شکستن ۰ آب بر آتش ریختن و زدن ۰ دل دادن ۰ آستین بر جبین کشیدن ۰ بآستین نم از جبین گرفتن ۰ آستین بر دل و بر دیده کشیدن ۰ دست بر دل گذاشتن نیز کنایه از منع کردن و باز داشتن آمده ۰ صائب ۰ اینک سپاه برق عنان ریزمي رسد ۰ دست مُروتي بدل خوشه چین گذار ۰ بیت ۰ بحر راسر پنجهٔ مرجان نیندازد زخویش ۰ چند بر دل مي نهي از بهر تسکین دست را ۰ بیت ۰

آنکه دامن بر چراغ عمر میزد این زمان ۰ آستین بر دیدهٔ شمع مزارم میکشد ۰
نیست غیر از آه غمخوارے دل تنگ مرا ۰ رشته گاهے آستین بر چشم سوزن می
کشد ۰ ظهوری ۰ در غبار کوی غم روی ظهوری گشت گم ۰ آستینے برجبیں کش
خاکسار خویش را ۰ کلیم ۰ برای سوختن آماده ام چنانکه کسے ۰ اگر بر آتش
من آب ریخت روغن شد ۰ صائب ۰ دید چون خونی دلم لاله سنان چاک را ۰
آبلهٔ دل شکست لاله افلاک را ۰ بیت ۰ آبے بر آتش دل ما هیچکس نزد ۰
چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختم ۰ اثر ۰ با آستین گرفت نم اشکم از جبین ۰
با آب دیده شست ز رخساره ام غبار ۰ میر رضی دانش ۰ روی خندان طبیبان دل
دهد بیمار را ۰ باغبان بکشاز آبرو چین که بیمار دلم ۰

دل از دست رفته

دل از کف داده ۰ دل أفتاده ۰ دلشده ۰ دل باخته کنایه از عاشق
صادق مرادف این در لفظ عاشق به بینند ۰ خواجه شیراز ۰ بس تجربه کردیم دریں
دیر مکافات ۰ بادل شد گاں هرکه در أفتاد بر أفتاد ۰ بیت ۰ اجرها باشدت
ای خسرو شیریں دستاں ۰ که نگاهے سوی فرهاد دل أفتاد کنی ۰ شیخ شیراز ۰
آں شنیدی که شاهدی بنهف ۰ بادل از دست رفتهٔ مے گفت ۰ تاترا قدر خویشتن
باشد ۰ پیش چشمت چقدر من باشد ۰ محمد علی طالف ۰ بهر جا قامتش چوں
من دل از کف دادهٔ دارد ۰ برنگ نقش پادر هر قدم أفتادهٔ دارد ۰

دنیا

آب حرام ۰ عالم اسباب ۰ آستاں فنا ۰ ابلق ایام ۰ ایں خاکداں ۰
کن فکاں ۰ ایں ستمکده ۰ باغ رنگیں ۰ ایں مطبخی باغ ۰ ایں زال عقیم
پیر بر ناوش ۰ پیر برنا ٹن ۰ معشوق تنگدل ۰ معشوق سنگدل ۰ پردهٔ هفت رنگ

چار طاق ارکانی ۞ چار دیوار نفس ۞ چار بند ۞ حریف گلوگیر ۞ خاکدان ۞ خاکدان دیو ۞ خاکدان کهن ۞ خاکدان غرور ۞ خوابگاه غول ۞ خوابگاه زندانیان ۞ سلک دور قمر نیز کنایه از شب و روز از برهان ۞ زال سرسپید سیه دل ۞ زال رعنا ۞ ستم خانه ۞ ستم آباد ۞ سرای سرور ۞ سیلگاه ۞ سرای سپنج ۞ سرای شش ۞ صحن دو رنگ ۞ عالم کون ۞ عالم صغری ۞ عروس شوی مرده ۞ عروس خشک پستان ۞ فیروزه خاک ۞ قلعه کهر باگون ۞ کارخانه فلک ۞ کارگاه فلک ۞ کرسی شش گوشه ۞ گرگ فتنه گر ۞ متاع غرور ۞ مزرع دانه سوز ۞ مسند آسود گان ۞ مشت خاک ۞ مهره مشکین ۞ نشیمن دیو ۞ هنگامه طفلان ۞ زال مستحاضه ۞ زادهٔ شش روز ۞ غار ژرف ۞ آستان بر خواست و أفتاد ۞ ظهیرفار یاب ۞ بر آستان فنا دل منه که جای دگر ۞ برای نزهت تو بر کشیده اند قصور ۞ صائب ۞ جنون دورے من بیش میشود از سنگ ۞ دریں ستمکدهٔ حاصل فلاخن است مرا ۞ ملا منیر ۞ بشمع روشن خورشید میزند پنجه ۞ چراغ بخت تو در چار طاق ارکانے ۞ صائب ۞ بیک هوا نبرد چوں کمان دو خانهٔ او ۞ خوشا کسے که ازیں خاکدان چو تیر گذشت ۞ نظامی ۞ ازیں سیل گاهم چنان در گذار ۞ که پل نشکند برمن این رود بار ۞ بدر چاچی ۞ همیشه تا کرهٔ خاک خنگ گردون را ۞ بساط عرصهٔ میدان عالم صغری است ۞ طاهر وحید ۞ ساخته از لطف پی خاکیان ۞ چار حد باغچهٔ کن فکان ۞ دیدهٔ ام این باغ پراز رنگ و بو ۞ یک گل رعنا ست شب و روز او ۞ خاقانی ۞ این زال سرسپید سیه دل طلاق ده ۞ اینک ببیں معاینه فرزند شوهرش ۞ و زال برای قدم اوست بطور بعض حکما که عالم را قدیم گویند ۞ نظم ۞ مال جهان بباغ تنعم شکوفه است ۞ کاول بجلوه دل بر باید ز اهل حال ۞ یکهفته بگذرد که فرو ریزد از درخت ۞ برخاک ره شود چو خس و خاک پایمال ۞ اهل کمال در دل خود جا چرا دهند ۞ انرا که دم بدم ز پی است آفت و زوال ۞ صحو ۞ آنانکه دل بعالم اسباب بسته اند ۞ خس وار خانه بر سر گرداب بسته‌اند ۞ ناصر علی ۞ اهل دنیارا ز غفلت زندهٔ دل پنداشتم ۞ خفته دایم مردگانرا زندهٔ می بیند بخواب ۞ لاادری ۞ بسکه وضع اهل دنیا

سر بسر نادید نیست ۞ عین بیتائي ازیں مردم نظر پوشیدن است ۞ مرزا داود ۞
دل مفتون دنیا هرگز آسایش نمیداند ۞ چو مخمل هر کجا زر دار شد بیخواب
مے گردد ۞ نظم ۞ دنیای دنے چیست سرای ستمے ۞ افگنده هزار کشته در هر
قدمے ۞ گردست دهد گدای شادي نکند ۞ ورفوت شود نیز نیرزد بغمي ۞
شیخ شیراز ۞ بدنیا تواني که عقبي خري ۞ بخر جانمن ورنه حسرت بري ۞
بیت ۞ که مے نهد قدم اندر سرای کون فساد ۞ که باز روی براه عدم نمي آرد ۞

دندان معشوق

نسرین ۞ نور ۞ حب نبات ۞ ثریا ۞ دُر ۞ لولو ۞ سیں ۞ نگرگ ۞
شبنم ۞ گوهر ۞ مروارید ۞ پروین ۞ ستاره ۞ مهره ۞ قطارهٔ شیر ۞ گوهرین
تسبیح ۞ قفل ۞ مسمار ۞ اشک ۞ نا دانه ۞ شمع راه عدم ۞ نخچه ۞
دُر آبدار ۞ در خوش آب ۞ رشتهٔ مروارید ۞ زیبق از تشبیهات اوست و مسي مالیده
کژمژ ۞ از صفات ۞

بدر چاچي ۞ ماه دو هفته است جام پنج هلالش غلام ۞ با شفق اورا مدام سوی
ثریا گذر ۞ ماه دو هفته است که یا پنج هلال است ۞ هر لحظه ورا جانب پروین
نظر اوفتد ۞ ژاله از نرگش فرو بارید و گل را آب داد ۞ از نگرگ روح
پرور تابش عذاب داد ۞ فیضي ۞ در راه سخن ز پای بندان ۞ مسمار
بپای لب ز دندان ۞ کلید گنج سعادت شود زبان درکام ۞ کشاده گر نکني
قفلهای دندان را ۞ سایم ۞ دهن چون زاهدان پاک دندان ۞ گسسته رشته تسبیح
دندان ۞ جامي ۞ گرشد گهرے ز درج پوشیدنت کم ۞ در حسن نگشت هیچ تمکینت
کم ۞ صد ماه ز اطراف رخت مے تابد ۞ کو باش ستاره پروین است کم ۞ آصفي ۞
دندان تست قطره شیر و لبت شکر ۞ در کامهاست شیر و شکر بهر آن لذیذ ۞
ثابت ۞ بنمود بما حب نبات ازبن دندان ۞ هرگاه شکر خند تو بکشاد دُکانرا ۞

نیست بر پشت لب او خط مشکین کز صفا ◎ عکس دندان مسي مالیده گردید آشکار ◎

دولتمند و بدولت رسیدن

پا بگنج فرورفتن ◎ زود نقد از برهان ◎ کهن کیسه ◎ شفیع اثر ◎ رو سفیدي نیست دولتخانه آیام را ◎ هست دوهند از همه عالم پریشان بیشتر ◎ نظامي ◎ کهن کیسهٔ خاک پنهان شکنج ◎ که هرگز برون ناورد سر بگنج ◎بیت ◎ تونگري نه بمال است نزد اهل کمال ◎ که مال تا لب گور است بعد ازان اعمال ◎ تونگري کشدت سوی عجب و ناخوت و ناز ◎ خوش‌است فقر که دارد هزار سوز و گداز ◎

دوربیں

عینک دور بین ◎ عینک دورنما بعربي منظرة مے گویند ◎ صائب ◎ نیست ممکن که ازین دور توانی گردید ◎ عینک صاف دلان دور نما پیدا شد ◎ بیت ◎ آشنای خط باریک است بر لوح جهان ◎ از برای امتحانش کار دنیا عینک است ◎

دو مویہ

امیزهٔ مویه ریش جو و گندم بعربي کهل مرد میانه سال و کهلهٔ زن میانه سال ◎ اشرف ◎ خم شد قدّت و بسجدهٔ خم نشدي ◎ از هم پاشیدي و فراهم نشدي ◎

دوزخ

دارالبوار سرای شرور ◎ بئس‌المصیر ◎ صاحب کشف نوشته که دوزخ بزبان فارسي و آن هفت طبقه است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعدهٔ

نطیع بعدهٔ حطمه بعدهٔ سعیر بعدهٔ سقر بعدهٔ جحیم بعدهٔ هاویه آما درکه اول که جهنم است گذرگاه هر یکي و جای اهل کبائراست که بے توبه مرده اند در که دوم نطیع آن مسکن ستاره پرستان است در که سوم حطمه و آن مستقربت پرستان است در که چهارم سعیر و آن مکان ابلیس و متابعان اوست در که پنجم سقر و دران ترسایان باشند در که ششم جحیم و آن محال مشرکان است در که هفتم هاویه و آن منزل منافقان و زنادقه و کفار است ۞ بیت ۞ بے رحمت آن یار ز دوزخ نرهند ۞ توفیق عزیز است بهر کس ندهند ۞

دویدن

پای باند کردن ۞ بآهو سوار شدن ۞ پا بالا کردن و گذاشتن در لفظ جلد تیز گذشت بعربي عدو و عدوان بر وزن خفقان و إسراع هرگاه انسان دُود گویند عدولانسان هرگاه اسپ دود گویند احفرالفرس و هرگاه شتر دود گویند ارقل البعیر هرگاه شتر مرغ دود گویند حف النعام و اگر گرگ دود گویند عسل الذئب و اگر آهو دود گویند مرغ الطبي و صاحب قاموس گوید مرغ الطبي و البعیر و الفرس مرغا یعني إطلاق آن بر دویدن آهو و شتر و اسپ هرسه آمده خصوصیت بآهو ندارد ۞

دور انداختن و شدن

از میان بر داشتن ۞ برطرف شدن ۞ مرزاسعید ۞ چیست داني زندگاني از میان برداشتن ۞ خویشتن را رفته رفته از میان برداشتن ۞ ملا شریف ۞ دردا که درد من بدوا بر طرف نشد ۞ از جانم این بلا بدعا بر طرف نشد ۞ یکمو فرو گذاشت نکرد از دوا طبیب ۞ بیماري شریف چرا بر طرف نشد ۞ زارم نمي کشے چه شد آئین جور را ۞ این نیز همچون رسم وفا برطرف نشد ۞ میخواست باخیال تو دل دوش خلوتے ۞ آمد شد نسیم و صبا بر طرف نشد ۞

دهن معشوق

آب حیوان ◎ بوسه دان ◎ سر مو ◎ هیچ ◎ معدوم ◎ لا معلوم ◎ راه عدم ◎ خاتم گم کرده ◎ چشمهٔ خضر ◎ چشمهٔ نوش ◎ چشمهٔ حیات ◎ چشمهٔ نور بخش ◎ یاقوت ◎ سربسته ◎ خاتم ◎ درج ◎ جوهر فرد ◎ عدم ◎ نقطه مر هوم ◎ نقطهٔ خیال ◎ میم چشمه نوش ◎ تنگ شکر ◎ پسته ◎ غنچه ◎ ذره ◎ نقطهٔ لعل و یاقوت ◎ خاتم سهیل نشان ◎ حافظ ◎ لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است ◎ قد تو سرو میان تو موی و گردن عاج ◎ صائب ◎ مگر در خلوتے آینهٔ تنها یافتي خود را ◎ که از نقس هوا ساده است مهر بوسه دان تو ◎ شیخ شیراز ◎ چون برگ گل است آن بنا گوش ◎ یا سبزه بکرد چشمهٔ نوش ◎ خواجه حافظ ◎ دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمانست ◎ که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد ◎ بدرچاچي ◎ زان پستهٔ مرجان وش لب خشک که آفتد ◎ مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان ◎

دیده و دانسته در معرض هلاک افگندن

انگشت در سوراخ مار کردن ◎ آنگشت در سوراخ کژدم کردن ◎ رحید ◎ زال جهان را شدهٔ خواستگار ◎ کردهٔ انگشت بسوراخ مار ◎ شیخ شیراز ◎ دگر ره گر نداري طاقت نیش ◎ مکن انگشت در سوراخ کژدم

دیوانگی و دیوانه

سر بر کمر زدن ◎ آشفته عقل ◎ آشفته مغز ◎ آشفته دل ◎ شوریدهٔ مغز ◎ شوریدهٔ دماغ ◎ سیه مغز ◎ شوریدهٔ رای ◎ طبع کافوري ◎ خشک مغز ◎ خشک سر ◎ سربصحرا داده ◎ سر بکوه و بیابان داده ◎ سر در هوا ◎ و دیوانگي باصطلاح شعرا قریب

بمعني عشق است و خام و سر شارو خانه بر انداز و سبک بال از صفات اوست و بالفظ کردن و زدن مستعمل بعربي مالوک و مالوق و مجنوں گویند ۞ ناصر علي ۞ خط سبز جنوں بعالم زد ۞ یارب این سائه کدام پریست ۞ وحید ۞ با آنکه دل از دیدن آں شوخ جنوں کرد ۞ سودای وے افزود زمانے که ندیدش ۞ شیخ شیراز ۞ مردکي خشک مغز را دیدم ۞ رفته در پوستں صاحب جاه ۞ صائب ۞ سر بصحرا داده چشم سیاه لیلي ام ۞ چشم آهو حلقهٔ زنجیر مے باید مرا ۞ نالهٔ زنجیر دارد حلقهٔ چشم غزال ۞ تا من دیوانه را سر در بیاباں داده اند ۞ خواجه حافظ ۞ صبا بلطف بگو آں غزال رعنا را ۞ که سر بکوه و بیاباں تو دادهٔ مارا ۞ آملي ۞ عنانم در کف آشفته عقلیست ۞ که از خویشاں بنزدیک جنوں است ۞ در نشاط آشفته مغز و در مصیبت خوش دماغ ۞ نغمه ماخمورانه امّا شیونم مستانه است ۞ میر خسرو ۞ منکه بوم کز دل شوریده رای ۞ کن مکن خویش برم باخدای ۞ صائب ۞ عشق او کرد اینچنیں شوریده مغزم ور نه بود ۞ سر نوشت آسمانها ابجد طفلانه ام ۞ نظم ۞ آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند ۞ فرزند عیال و خانمان را چه کند ۞ دیوانه کني هردو جهاں را بخشي ۞ دیوانهٔ تو هردو جهاں را چه کند ۞ کلیم ۞ تن بعریاني نخواهد داد مجنوں غمت ۞ داغ بر دل مي نهد زنجیر در پا مي کند ۞

دیدهٔ پشت

دیدهٔ قفا ۞ دیده مقعد ۞ چشم پشت ۞ دهاں پشت کنایه از سوراخ مقعد کمال اسمعیل ۞ دیده مقعدش مگر کو راست ۞ چوں همه سال باعصا باشد ۞ اگرش نیست علتے همه شب ۞ شاف احمر در و چرا باشد ۞

دیوث

زن بهژد ۞ زن جاب ۞ قلتباں ۞ کس ده زن ۞ کس کباب ۞ وقوادي و میانداري و کس کش و گوفته خوار و قرمساق برج ثریا آشمالي و زبون زن بودن این

همه قریب بمعنی یکدیگر ۞ مصرع ۞ عمر او در آسمالی و خوشامد میرود ۞ عالی ۞ بانگ میزدهای دزد وهای دزد ۞ خانهٔ ام پاک رفت این زن بمژد ۞ بیت ۞ من بگریم صفت گندهٔ بردار وکرم ۞ تابد خوانند مرا مدعیان کوفته خوار ۞ مبرم شاه ۞ آن قحبه که طالع وی آمد مریخ ۞ از هیبت اژدهای کینم زدرینخ ۞ وی کیر چو فولاد مرا کند ز بیخ ۞ تا از پئے کسی کباب گرداند سیخ ۞ مصرع که آن قلتبان حلقه بر در نزد ۞

باب ذال معجمه

بعضی اختلاف کردهٔ اند که این حرف در فارسی نیامدهٔ است وانجا که یافته می شود در اصل دال مهمله باشد و ملا شرف‌الدین علی نوشته که ذال در زبان اهل فارسی است ولهجه مادراءالنهر بدال مهملهٔ از جواهرالحروف ۞

ذخیرهٔ دل

ذخیرهٔ خاطر کنایه از شکوه و گله ۞ شانی تکلو ۞ تن در دهم بهجر ازین بس که نالها ۞ یکیک ذخیرهای دلم از زبان کشید ۞ شفیع اثر ۞ مدعی را ذخیرهٔ خاطر ۞ سبز شد همچو دانه در انبار ۞ والدهروی ۞ مرویه بزم بزرگان که اختلاط اکابر ۞ ذخیرهٔ نتوان بُرد جز ذخیرهٔ خاطر ۞ اسمعیل ایما ۞ در کیش اهل همت فکر زخیرهٔ کفر است ۞ از هیچکس نه باشد در دل ذخیرهٔ مارا ۞

ذقن معشوق

چاه ۞ گوئی ۞ سست ۞ ترنج از تشبیهات اوست ۞ صائب ۞ آن ترنج ذقن خود که باومے تازی ۞ از خط سبز چو نارنج هدف خواهد شد ۞ مولوی جامی ۞ بر مه آنروز ترنج ذقنش می چربید ۞ که ببازیچهٔ نارنج‌ترازو

مي کرد ۞ بيت ۞ آصفي ميرود از حال بحالے که ترا ۞ طره چوگان سياهست و ذقن گوی سفيد ۞

ذکی و تيز طبع

عطارد منش ۞ آتش خاطر ۞ آتش دم ۞ آتش نفس ۞ آتش نوا ۞ آتش زبان ۞ آتش بيان ۞ تازي هش ۞ جناب خيرالمدققين سراج‌الدين علي خان آرزو در شرح اين بيت که بيت ۞ من آن روم سالار تازي‌هشم ۞ که چون دشته صبح زنگي کشم ۞ ميفرمايند که چون اکثر عرب دربادیه کم آب است و مردم آنجا بکم آبے مبتلا لهذا قوت حافظ ايشان به يبوسب مزاج در قبول صور اشتداد دارد چون حفظ معاني و صور بسيار باشد سبب مزيد هوش بود و موید اين معني است بيت حديقه سنائي ۞ هست از کم خوري و کم آبے ۞ ذهن هندي و نطق اعرابي ۞ از سينه آتش نفسان دود بر آيد ۞ چو خامهٔ صائب کند انشای قيامت ۞ بيت بهر دامنکه افتد بابل آتش نوای من ۞ ز شادي چو سپند از دانه آش فرياد بر خيزد ۞ بيت ۞ سعدي آتش زبانم و ز غمت سوزان چو شمع ۞ باهمه آتش زباني در تو گيرآئيم نيست ۞

ذوق کردن و شاد شدن

انکشت‌وآنگشتک‌زدن ۞ کشاد بالضم بمعني‌خوش اززشيدي ۞ از پوست‌بيرون‌آمدن و بيرون شدن و بيرون افتادن ۞ گلاه برآسمان افگندن و انداختن ۞ دل شيرين‌کردن ۞ دل خوش داشتن ۞ دوش بر زدن ۞ گلاه بر فلک انداختن ۞ کتف بر زدن ۞ دست زدن ۞ گلاه بر هوا افگندن ۞ باغ باغ ۞ گل گل شگفتن ۞ گلاه انداختن بر انداختن ۞ در خانه اش گاؤ زاد ۞ گلاهش در هوا مي رقصد ۞ پای از شادي بزمين نرسيدن ۞ شادان و شادمان و شاد مند و شادکام و شادکار ۞

امروز روز شادي و امسال سال گل ۞ نيكوست حال ماكه نكو باد حال گل ۞ حافظ
چون غم و شادي جهان در گذرست ۞ بهترانست كه‌من خاطر خود خوش دارم ۞
علي قلي خان ۞ نظر بروي تو خورشيد ناگهان انداخت ۞ گلاه خويش ز شادي
بر آسمان انداخت ۞ مشرق‌العشق ۞ نور مهرش يافت جان درد مند ۞
چون مه‌ازشادي گله بالا فگند ۞ خسرو ۞ بدان شيرين كنم بارے دل ريش ۞
كريزم بر شكر شور دل ريش ۞ كمال اسمعيل ۞ كے ز هجرت كرده دايم روى در
ديوار غم ۞ خيز كامدگاه آه‌گر بخت كردي شاد كام ۞ مير معزي ۞ از دولت و
سعادت او شادمانه شد ۞ هر دل كه از نحوست ايام غم كشيد ۞ نظامي ۞
تو شادي كن ارشاد گاران شدند ۞ تو باتاجي ار تا جداران شدند ۞ بفضل چنين
خرم و شاد مند ۞ به بستان شدم زير سر و بلند ۞ جمال‌الدين سلمان ۞
بر هوا مي افگند نسرين گلاه از ابتهاج ۞ اب نمے آيد فراهم غنچه را از
ابتسام ۞ سنجر كاشي ۞ بمهر روى تو كرديم ماه را نسبت ۞ گلاه خريش ز شادي
بر آسمان انداخت ۞ مير خسرو ۞ جهاندار از نسيم گيسوي دوست ۞ چو غنچه
خواست بيرون افگند پوست ۞ مولوي ۞ غم راچه زهره باشدتا نام ما برد ۞ دستے بزن
كه از غم و غمخوار فار غيم ۞ يقين ۞ در ره عشقش گر از منزل خبر مے داشتم ۞
مے دويدم آن چنان كز پوست بيرون مي شدم ۞ جمال‌الدين سلمان ۞ بوستان
بر دوستان افشاند زين شادي گلاه ۞ آسمان بر آسمان انداخت زين شادي گلاه ۞
انوري ۞ يا ران همه انگشت زنان گرد ازان ۞ من در غم تو بمانده انگشت
گزان ۞ تائير ۞ از ديده ترص آب خورده پنداري ۞ كه پاى ابر ز شادي
نمے رسد به زمين ۞ صائب ۞ پايم نمے رسد بزمين از شگفتگى ۞ تا سوده ام
بپاى تو همچو ركاب چشم ۞ حياتى خجند ۞ چمن را تا نسيمت در دماغ است ۞
ز شادي غنچه را دل باغ باغ است ۞ مُنير گويد ۞ فقره ۞ دايه‌را چنان
مراد در كنار آمده كه سرش بآسمان فر و نمے آيد و مهد را چنان نشاط دست
داده كه پايش بر زمين نرسد ۞ زلالي ۞ خور از شادي كه شد فراش راهش ۞
هنوز اندر هوا رقصد كلاهش ۞ حافظ ۞ حباب وار بر اندازم ازنشاط گلاه ۞

اگر زرری تو عکسے بجام ما آفتد ۞ تو با خدای خود اندازو کار دل خوش دار ۞ که رحم گر نکند مدعي خدا بکند ۞ رباعي ۞ دل را بجز از یاد خدا شاد مکن ۞ با یاد وے از کس دگرے یاد مکن ۞ دل صاحب کعبه است ویران مگذار ۞ انرا بجز از یا دوی آباد مکن ۞

باب راء مهمله

این حرف علامت مفعول است و گاهے بمعني برای آید چنانکه خدا را یعنے برای خدا وگاهے بدل اضافت آید چنانکه مصرع ۞ کسانرا نشد ناوک اندر حریر یعنے ناوک آن کسان وگاهے افاده معني سببیه کند چنانکه قضا را یعني بسبب قضا وگاهے زاید باشد امیر خسرو گوید ۞ گرچه تن من ز پي سوز راست ۞ رحمت تو از پي این روز راست ایضاً ۞ براں مثال که توقیع تو براں نبود ۞ زمانه طی نکند جز برای حنا را ۞ این حرف بجیم عربي بدل شود و بشین معجمه و بغین معجمه چوں کنار و کناغ بمعني کنارهٔ دریا و نهر و بکاف فارسي چوں ریماز و گیماز و نیاء معروف و زاء معجمه نوعي از جامه نفیس و بلام چنار و چنال و این بسیار است و بنوں چوں لت انبار و لت انبان و استوار و استوان و بواو چوں بر مرو بر مو یعني انتظار و بها چوں هوبر و هوبه بمعني شانهٔ آدم و در آخر کلمه برای نسبت آید چوں مهر بفتحتیں بمعني شراب خانه بمعني شراب است و در آخر زآید نیز آید چوں شنا و شنار بمعني شناوري ۞

راه رفتن

قدم سودن ۞ قدم کشادن ۞ قدم سنجیدن ۞ قدم زدن ۞ قدم کشیدن ۞ شفای ۞ مرو بکعبهٔ عرفان بپای استدلال ۞ قدم کش حرم دل بچشم ایقاں باش ۞ در ویش واله هروي ۞ سر خاري نبود در همه راه طاب ۞ که بدر

یوزه نسودم بدر او پای ۞ نظام دست غیب ۞ دشمن بگریز چوں قدم بکشاید ۞ آں نیست که وقت فرصت از پي ناید ۞ واله هروي ۞ براه دوستي ها هرکه بے منت قدم ساید ۞ بهر گامے که بگذارد ز ما چشمي ازو پائي ۞ ظهوري ۞ مردیم و یک نگاه بپرسش قدم نزد ۞ صد جان فدای چشم تو خوش بے مروت است ۞

راه گم کردن

از راه افتادن ۞ راه گم شدن ۞ علي تر کمان ۞ ما چو خضریم دریں بادیۂ بے سرو بن ۞ هر که ازاره فتد باز بره اندازد ۞ مخلص کاشي ۞ چوں کسے گو گم کند در خانۂ تاریک راه ۞ طفل اشک امشب بچشمم تا سحر گردیده است ۞ بیدل ۞ بذوق جستجویش هستي خود خاک مي سازم ۞ غبارے میدهم برباد و راهے پاک مي سازم ۞ هدایت هرکر اداد از بدایت ۞ باو همراه باشد تا نهایت ۞

رای

فکرو اندیشه آرای جمع و بلند و روشن رزیں جهاں آراي مُلک افروز ملک آرای جهاں افروز فرخ آفتاب ضیا خام متین صائب ازصفات اوست و با لفظ جستن و زدن کردن و برانداختن و اُفتادن و داشتن و نهادن و آمدن و آوردن مستعمل وقوي رای و آهسته رای روشن رای تیره رای تیز رای تند رای ۞ یک رای پخته رای پریشاں رای پسندیده رای خام رای خود رای خود رایه دیو رای سُست رای ۞ نظامي ۞ به آزردن کس نیاورد رای ۞ بروں از خط عدل نه نهاد پای ۞ بر انداز رای که یاري دهد ۞ ازیں و حشتم رستگاري دهد ۞ چو آمد زما آنچه کردیم رای ۞ تو نیز آنچه گفتي بیارر بجای ۞ آستاد فرخي ۞ هر جایگه که راي کند دولتش رفیق ۞ هرجای گه که روی کندبخت رهنمای ۞ خواجه شیراز ۞

دلا همیشه‌مزن رای زلف دلبندان ۞ چو تیرهٔ رای شدی کے کشایدت کارے ۞ شیخ شیراز ۞ خلاف رای سلطان رای جستن ۞ بخون خویش باشد دست شستن ۞ فردوسي ۞ چه گوئید ایں را چه پاسخ دهید ۞ همهٔ یکسرهٔ رای فرخ نهید ۞ و آنکس که شد متابع رای تو قد نجیٰ ۞ و انکو خلاف امر تو ورزید قدهلک ۞

رحم کردن

جگر سوختن ۞ جگر بچیزے لرزیدن ۞ دل سوختن ۞ بر سر چیزے لرزیدن ۞ دل بچیزے لرزیدن و سوختن ۞ دل نمودن نیز کنایه از مردي نمودن ۞ صائب ۞ کی بجانهای گرفتار دلش خراهد سوخت ۞ یوسف مصر اگر زحمت زندان نبرد ۞ دلم بپاکي داماں غنچه مي لرزد ۞ که بلبلاں همه مستند و باغباں تنها ۞ شاني تکلو ۞ من آں نیم که بزخم کسے فریب خورم ۞ توآں نهٔ که ترا بر کسے جگرارزد ۞ کلیم ۞ بنادان کار دانا مهرهٔ نیست ۞ دل بینا به نابینا بسوزد ۞

رخ معشوق

غرهٔ منظر ۞ عارض ۞ عذار ۞ خد ۞ وجه ۞ ورد ۞ بیضا ۞ شمس ۞ قمر ۞ فرقد ۞ ید بیضا ۞ مرات ۞ شمع ۞ عاج ۞ کافور ۞ قبله ۞ کعبه ۞ دین ۞ دریا ۞ مصحف ۞ صحیفهٔ ۞ صفحه ۞ ورق ۞ صبح ۞ طایعه ۞ بهشت ۞ آفتاب ۞ ماه ۞ جام جهاں نما ۞ جام جم ۞ دست موسي ۞ آتش ۞ گل ۞ بهار ۞ گلنار ۞ گلزار ۞ گلستاں ۞ گل سوري ۞ شفق ۞ خورشید ۞ طشت زر ۞ ورق لاله ۞ سر سحر ۞ کنگرهٔ ماه ۞ نور چراغ ۞ دامن گل ۞ لاله زار ۞ چمن زار ۞ بقم ۞ لاله ۞ سمن ۞ یا سمن ۞ نسترن ۞ ارغوان نیم روز ۞ روم ۞ ختن ۞ نگار خانهٔ چین ۞ آئینه ۞ حرم ۞ ورق آفتاب ۞ آئینهٔ مه ۞ دائره مه ۞ از تشبیهات اوست و نرم و نازک ۞ لطیف ۞ زیبا ۞

نیکو ۞ تازه ۞ شگفته ۞ کشاده ۞ خندان ۞ تابان ۞ درخشان ۞ درخشنده ۞ زر افشان ۞ نیر جهانتاب ۞ عالم افروز ۞ عالم سوز ۞ گرم آتشین ۞ آتش فام ۞ آتش گون ۞ آتش ناک ۞ شعله ناک ۞ دلفروز ۞ دلکشا ۞ نظاره ۞ آئینه پرداز ۞ صفا پرور ۞ چمن آرای ۞ شهر آرای ۞ رنگین ۞ حیرت آفرین ۞ نگارین ۞ لاله رنگ ۞ لاله گون ۞ گلگون ۞ گلپوش ۞ بهار آلود ۞ بهار افشان ۞ عرق فشان ۞ عرق ناک ۞ شبنم فشان ۞ شرمناک ۞ شرمگین ۞ شرم آلود ۞ اشک آلود ۞ گریه آلود ۞ گریه ناک ۞ خواب آلود ۞ بیت ۞ جنبش مژگان من چهرهٔ او بر فروخت ۞ از نسیم بال بلبل بشکفه گلزارها ۞ یار عارض نهفت من مردم ۞ عارضي بود زندگاني من ۞ باندک روي گرمي پشت بر گل مي کند شبنم ۞ چرا در آشنائي این قدر کس بے وفا باشد ۞ جامي ۞ مي بجامم مي کند چشم خمار آلود تو ۞ گل بطرحم میدهد روی بهار آلود تو ۞ بدر ۞ بردر عز تجلي و جمال کبریاش ۞ عاشقان را عقد مروارید بر طشت زر است ۞ حریفي بد مرا ساقي که هردم ۞ ز زلف و رخ نمودي شمس و في را ۞ آنچنان آراسته پیرایه تدبیر او ۞ زلف و عارض را که گوئي در بهشتي کافر است ۞ نظامي ۞ که روشن شود روی چون عاج او ۞ شود روشنک درةالتاج او ۞ میر معزي ۞ بنگر تو بدان روی درخشنده چو فرقد ۞ بنگر تو بدان عارض رخشنده چو جوزا ۞ بردامن فرقد شب تاریک معقد ۞ پیرامن جوزا گل صد برگ مجزّا ۞ دارد بتوده عنبر دارد برشته در ۞ باروی خوب هردو همیں در خور آورد ۞ دریاست روی خویش و دریا هر آینه ۞ هم در پاک زاید وهم عنبر آورد ۞ بے روی و موی تو که چو نسرین و سنبل است ۞ ماند به شنبلید و سخن روی و موئي من ۞ صائب ۞ روي گرم آنکه ندارد ز بزرگان جهان ۞ آسمانیست که خورشید درخشانش نیست ۞ رسوا شدن و کردن ۞ در لفظ فاش بیاید ۞

رشد

بضم اول و سکون ثاني و بفتحیں براه شدن و راه راست یافتن ورا شد راه

راست یا بندهٔ و راه راست نماینده و این نامي است از نامهای خدای تعالي و باصطلاع شرح رشد عبارت است از سلوک راه راست یعني صلاح راه دین و إصلاح مال کماقال‌الله تعالي و ابتلوالیتامي حتي‌اذابلغ‌النکاح فان آنستم منهم رشداً فادفعوالیهم اموالهم ۞

رشتهٔ سالگره

تسبیح سال ۞ رشتهٔ عمر ۞ صائب ۞ چه حاجت است به تسبیح سال عمر مرا ۞ که مي شود بیک انگشت این حساب تمام ۞ غني ۞ گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه ۞ معني سالگره فهمیدم ۞ صائب ۞ گوهر دندان ز پیرے ریخت چون شبنم بخاک ۞ عقدها در رشتهٔ عمر از شما رسال ماند ۞

رشوت دادن و راشی

بالفظ دادن و گرفتن وستادن و خوردن مستعمل است ۞ بناف کسے چیزے نهادن و دادن ۞ دهن کسے بستن ۞ دهن کسے شیرین کردن ۞ قفل بر دهان کسے انداختن و زدن ۞ آتش خوار بمعني رشوت خوار ۞ باقر کاشي ۞ مدعي گررگ گردن بجدل کنده کند ۞ نم تسلیم بنافس نه و خاموشش کن ۞ شیخ شیراز ۞ سخن آخر بدهان مي گذرد موذي را ۞ سخنش تلخ نخواهي دهنش شیرین کن ۞ ز تلخ گوي ما عیش عالمي بند است ۞ ببوسهٔ چه شود گر مرا دهان بندي ۞

رعنائي و خود نمائی

دست بر کمر داشتن و زدن ۞ قاسم مشهدي ۞ ز پیچ و تاب میانت چگونه سر پیچم ۞ دلم گرفته بدستے که بر کمردارد ۞ صائب ۞ نگردد عقدهای

من چرا هر روز مشکل تر ۞ که چون سرو از رعونت دست دایم بر کمر دارد ۞

رغبت و شوق و خواهش کردن

ازبن گوش ۞ از ته دل ۞ آب در دهاں آمدن ۞ آب در دهاں گشتن ۞ آب کشادن دهاں ۞ کام خاریدن ۞ دهاں پراز آب گشتن ۞ ازبن دنداں کارے کردن ۞ فرود آمدن بچیزے ۞ دل کردن ۞ دنداں بر چیزے کردن و دنداں بند کردن و دنداں سرخ کردن بچیزے ۞ کمال حجند ۞ پارسا از لب ساغر بدهاں آب آرد ۞ دیگراں را ز می و نقل چرا توبه دهید ۞ ناظم هروی ۞ مکن چو موج بخوں شراب دنداں سرخ ۞ که می شود رخ دین زرد و چشم ایماں سرخ ۞ حکیم نزاري ۞ بداں دورشتهٔ لولو میاں حقه لعل ۞ چه گویمت که مرا بر لبت چه دنداں است ۞ صائب ۞ حدیث تیغ تو هر جا که درمیاں آید ۞ دهاں زخم شهیداں پر آب می گردد ۞ محمد قلي میلي ۞ خواهد که خدمت ازیں دنداں کند ترا ۞ زیں آرزو مه نو گشت است چوں خلال ۞ سلماں ۞ کسے که تافت از و سر چوں زلفش ازبن گوش ۞ سیاه روی در آمد فتاد در پایش ۞ نفس آں روز برآرم بخوشي از ته دل ۞ که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد ۞ فتحیابي ز فلک یافت کسے می گیرد ۞ خدمتے بردر شه ازبن دنداں چو کلید ۞ تاثیر ۞ جای به دلنشیني آنجا ندیده است ۞ کی دل کند خدنگ تو کز دل گذر کند ۞

رقص و رقاص

پای باز ۞ پای کوب و پای کوباں ۞ آستیں افشاندن ۞ آستین زدن نیز کنایه از آفریں کردن وگاهے منع کردن هم آمده ۞ رقص کردن ۞ دست افشاندن ۞ پای کوفتن پای بازي کردن ۞ رقص زدن ۞ رقص افگندن ۞ و رقص رواني و رقص چار پاره و رقص مُلّا انواع رقص است ۞ صائب ۞ نه تنها می کند رقص روانے آب روشن دل ۞ که سروي پای در گل همدریں گلزار

مي رقصد ۞ مرزايحي ۞ چهار فصل بمے داد عيش را دادن ۞ به است در نظر از رقص چار پاره مرا ۞ عطاالله اعجاز ۞ در علم كرشمهٔ رقص مُلّا ۞ بازيچهٔ طفل مكتب اوست ۞ رقص مُلا در إصطلاح لوطيان نعوذ و حركات جماع است حافظ ۞ يار ما چون سازد آهنگ سماع ۞ قدسيان در عرش دست افشان كنند ۞ مير خسرو ۞ پس آنگه حسب دستوري ز خوبان ۞ روان شد سوي شيرين پاي كوبان ۞ حافظ ۞ چو در دست است رودے خوش بزن مطرب سرودي خوش ۞ كه دست افشان غزلخوانيم و پا كوبان سرانداريم ۞ رقص بر شعر ترو نغمه نی خوش باشد ۞ خاصه رقصے كه درو دست نگارے باشد ۞ مولوي روم ۞ هين بزن دستے كه آن شاهد رسد ۞ هان بزن رقصے كه لاله ميرود ۞ خسرو ۞ بلبل طوبے كه نوازد بلند ۞ رقص درو ريش مسيحا فگند ۞

رم زدہ

رم خوردہ ۞ رم ديدہ ۞ رم كردہ بمعني گريخته ۞ رم طينت ۞ مفيد ۞ از بسكه رم ز ديدن صياد خوردہ ام ۞ پهلو بكوچهٔ عدم آباد خوردہ ام ۞ اشرف ۞ آنقدر و حشت تنهاي اثر كرد بمن ۞ كه ز آمد شد قاصد رم صيادم خورد ۞ مرزا محمد اكبر دولت آبادي ۞ شير عشق از نيستان كبريا رم خوردہ است ۞ كوچه و بازار شهر عقل برهم خوردہ است ۞ چشم شوخي كه مرا در دل غمديدہ گذشت ۞ كز طپيدن دلم از آهوی رم ديدہ گذشت ۞

رمد كشيدہ و رمد ديدہ

بمعني چشم بدرد آمدہ ۞ ثناي ۞ خواهد اگر بياد هم آغوشي تنت ۞ چشم رمد كشيدہ كشد در بر آفتاب ۞

رنگ پريدن

رنگ بر جستن ۞ رنگ ريختن ۞ رنگ رم كردن ۞ رنگ باختن ۞ رنگ شكستن ۞ رنگ گسيختن بعربي امتقاع و إمتقع لونه و اهتماع بر وزن افتعال اهتمع لونه بهندي رنگ اوڑنا گويند ۞ صائب ۞ اگرچه نقش ديوارم بظاهر در گرانخوابے ۞

اگر رنگ از رخ گل مي پرد بيدار مي گردم ◎ محمد اسحاق شوکت ◎ درو ديوار بوی گل گرفت از جستن رنگش ◎ زسيلابے کزاں گو بگزرد بوی گلاب آيد ◎ صائب ◎ چه گلها مي تواں چيد از دل بے طاقت عاشق ◎ دراں محفل که رنگ از چهرهٔ تصوير مي ريزد ◎ ناصر علي ◎ رنگ گلهای چمن بسکه ز شوقت رم کرد ◎ سبزهٔ بال بيفشاندن طاؤس نمود ◎

رنج و تعب کشيدن محنت و غم

دود از دماغ بر آمدن نيز کنايه از هلاک شدن ◎ باد کشيدن ◎ در آتش و آب بودن ◎ درد خوردن و کشيدن ◎ آتش خوردن ◎ استخوان در گلو گرفتن ◎ خوی از بغل روان شدن نيز کنايه از خجالت ◎ دود چراغ خوردن کنايه از رنج کشيدن در تحصيل علم و مطالعهٔ کتب ◎ ريش کندن ◎ ريش خاريدن ◎ سنگ در دندان آمدن ◎ طبانچه از روزگار خوردن ◎ کارد از گوشت گذشتن ◎ کارد باستخوان رسيدن ◎ مارخوردن ◎ جگر خوردن ◎ جگر خائيدن ◎ درجگر بودن ◎ جگر بند پيش زاغ نهادن ◎ نفس سوختن ◎ نمک بر جگر داشتن ◎ استخوان شکستن ◎ سخت خوردن ◎ بخاک و خون نشاندن و نشستن و خفتن ◎ دل برداشتن ◎ دل خوردن ◎ دل خائيدن ◎ آتش بجاں ◎ آفتاب خوردن ◎ از رگ انديشه خون چکيدن ◎ بر آب و آتش زدن ◎ پای دل بسنگ آمدن ◎ پس زانو نشستن ◎ جگر آشام ◎ جگر خای ◎ جگر کش ◎ آتش نثار ◎ دماغ پختن و سوختن ◎ نفس کشي ◎ حافظه ◎ وفا کنيم و ملامت کشيم و خوش باشيم ◎ که در طريقت ما کافريست رنجيدن ◎ دلها همه مجروح و جگرها خون است ◎ تا حکم ازل در حق هرکس چوں است ◎ انوري ◎ طرب افزای و رنج گاه شود ◎ دل‌من کز سپهر در جگر است ◎ ستارهٔ ريزي کلک سيه زباں صائب ◎ زفيض خوردن دود چراغ مے دانم ◎ اثر ◎ چو نامه از سخن خلق مي شود روشن ◎ که هر کسے چقدر خورده است دود چراغ ◎ هرکه در دايرهٔ پرده نشينان

سخن ۞ بے طلب پای تہد سنگ تہ دندان است ۞ دل افسردہ باک از سختي دوران نمے دارد ۞ ز سنگ لقمہ رنجي پیر بے دندان نمے دارد ۞ میرخسرو ۞ درد خوبان خسروا تاکی کشم ۞ نیست جز دیوانگي داروی من ۞ خواجہ جمال‌الدین سلمان ۞ مے کشم دردے کہ درما نیش نیست ۞ میروم راھے کہ پایانیش نیست ۞ سخت در خوں خفتۂ کار خودم ۞ داغ کردار جنوں بار خودم ۞ صائب ۞ نکند چرخ تعدي بہ نفس سوختگاں ۞ سر در کار نباشد نفس سوختہ را ۞ مسیح کاشي ۞ نانم ھمہ بخت سیہ بریاں است ۞ ابم ھمہ اشک دیدہ گریاں است ۞ گو زھر کشد کسے کہ اینش آنست ۞ کو مار خورد کسے کہ اینش نانست ۞ کند سفیدي مویت چوں لالہ بر سودا ۞ بریش کند ازاں مولعي چو سودای ۞ ظھوري ۞ از رشتۂ خط دام فریب من تن ۞ چوں پختہ شود باد نشیني میزد ۞ از دست تو ریش کندہ‌ام صد بار ۞ اکنوں بنشیں تو نیز ریشے مي کن ۞ خانعالم ۞ بزباں دادۂ جوانے را ۞ ریش کندن کنوں ندارد سود ۞ طالب ۞ جگر مخور اگرت کار دل نکو نشود ۞ چہ احتیاج جگر خوردنست کونشود ۞ ظھوري ۞ ز شوق لبت چند خایم جگر ۞ بیا ساقي ای از خدا بے خبر ۞ شیخ شیراز ۞ کس نیاید بخانۂ درویش ۞ کہ خراج زمیں و باغ بدہ ۞ یابہ تشویش و غصہ راضي شو ۞ یا جگر بند پیش زاغ بنہ ۞ نداشت تاب سر زلف دلکشت باقر ۞ بجاں رسیدہ جگر بند پیش زاغ نہاد ۞ عاشق مسکیں نمے داند چہ حالت مي کشد ۞ گر بگویم خاطر پاکت چہ حالت مي کشد ۞ حافظ ۞ از صحبت صوفي منشاں سوخت دماغم ۞ ای بادہ پرستاں رہ مے خانہ کدام است ۞ سعدی ۞ ھرانکہ تخم بدي کشت و چشم نیکي داشت ۞ دماغ بیہدہ پخت و خیال باطل بست ۞ میر محمد علي رایج ۞ آب گردد شکر از شرم کلامے کہ تراست ۞ کبک آتش خورد از داغ خرا مے کہ تر است ۞ میر نجات ۞ استخوانہا کہ شکستیم بدرگاہ تو ما ۞ گرسگ خویش نخواني چہ بگوئم ترا ۞ طغرا در الھامیہ نوشتہ ۞ فقرہ ۞ در جہاد نفس ھرکس کہ سست جنبیدہ سخت خوردہ ۞ وحید ۞ چناں در آتش و آبست شمع از غم ھجراں ۞ کہ جاں سپاري پروانہ در شمار نیارد

ملا میر معزي ۞ تو نوش خوري دایم و بد خواه خورد زهر ۞ تو باده کشي دایم و بد خواه کشد باد ۞ استاد فرخي ۞ تو ندانی که مرا کارد گذشت است از گوشت ۞ تو ندانی که مرا کار رسیده است بجان ۞ میر حسن دهلوی ۞ سر آستین جفا بر مال پیش که کارد ۞ بر استخوان نرسید و ز استخوان نگذشت ۞

رند و خراباتي

اهل بخیه ۞ شوریده رنگ ۞ الفته و آشفته ۞ او باش ۞ بمعني زند و بے باک را این جمع بوش است که بفتح باشد که بطریق قلب حروف واقع شده و واو را بر بامقدم کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند از کشف و چراغ ۞ رباعي ۞ جانا بقمار خانه رندے چندند ۞ با مردم کم عیار کم پیوندند ۞ رندے چندند کس نداند چندند ۞ بر نسیه و نقد هردو عالم خندند ۞ بیت ۞ حرفے بگو سلیم ز اوضاع روزگار ۞ ما اهل بخیه ایم زما اعتبار چیست ۞ خواجه شیراز ۞ عاشق و رندم و میخواره بآواز بلند ۞ این همه منصب ازان شوخ پریوش دانا ۞ فوقي یزدي ۞ در جهان چون شتر آلفتهٔ رندے نبود ۞ نشهٔ ساغر رندیست سرا پا آشتر ۞ شیخ شیراز ۞ در اوباش پاکان شوریده رنگ ۞ همان جای تاریک لعل است و سنگ ۞

روز قیامت

یوم‌الیقین ۞ یوم‌الحساب ۞ یوم‌التناد ۞ یوم‌النشور ۞ ساعت ۞ روز جزا بار عام ۞ روز اُمید و بیم ۞ روز درنگ ۞ روز باز خواست ۞ روز مظالم ۞ روز حساب ۞ روز داد ۞ روز شمار ۞ روز حشر ۞ روز محشر ۞ روز قیام ۞ رستخیز ۞ کاظمای تبریزي ۞ دامان وصال تو بکف هوا هدم آمد ۞ آخر همه کز روز حسابست حسابت ۞ تابره مغفرت سالک مرتاض راست ۞ توشهٔ یوم‌الیقین

منزل هفتم کتاب ۞ تاثیر ۞ از سختے قیامت مارا چه باک باشد ۞ بے تو گذشت برما هردم هزار ساعت ۞ شیخ شیراز ۞ شنیدم که در روز اُمید و بیم ۞ بدان را به نیکان به بخشد کریم ۞ مصرع ۞ اگر تو مي ندهي داد روز دادے هست ۞

رو و دهن پوشیدن

اُستین بر رخ کشیدن ۞ اُستین بر دهن داشتن رو و رخ گرفتن ۞ وحید ۞ اُستین مي کشد از موج برخ دختر رز ۞ چون قدح چشم که بر دست قدح نوشان است ۞ صائب ۞ آستین از شاخ گل دارند دایم بردهن ۞ غنچه ها از شرم شکر خندهٔ پنهان او ۞ طغرا ۞ دیدم بجانبش ز حیا روی خود گرفت ۞ راه نگه به نرگس جادوی خود گرفت ۞ وحید ۞ زین پیشتر که دختر رز رونمي گرفت ۞ مردي گمان نداشت که ازوے نهان شود ۞ محسن تاثیر ۞ اخر گرفت از ما آن روی دلکشا را ۞ از ما گرفت رو را نگرفت روی مارا ۞

رو نما و روی نما

کنایه از هدیه و تحفه است که در وقت دیدن عروس دهند ۞ صائب ۞ کردم اگرچه هردو جهان رونمای تو ۞ از بے بضاعتے خجلم از لقای تو ۞

روزه خوردن

شتر سواري ۞ روزه شکستن ۞ روزه کشادن ۞ روزه واکردن بعربي افطار ۞ و روزه خوار فاعله ۞ سلیم ۞ خوش آنکه نکرده در همه عمر ۞ جز در رمضان شتر سواري ۞ سلیم ۞ خمار باده در چشمم سیه کردست عالم را ۞ بیا ساقي

که وقت شام باید روزه وا کردن ۞ خط دمید اکنون ازان لب کام دل خواهم گرفت ۞ شام خود شد روزهٔ اُمید را وا میکنم ۞ اثر ۞ از تیغ او چشید دلم شربت وصال ۞ باشد باب روزه کشادن اثر ثواب ۞

روزه دار

خشک دهان ۞ صایم ۞ روزه داشتن ۞ روزه گرفتن ۞ روزه بستن ۞ میر خسرو ۞ من بیقرار مانده و تو برقرار خویش ۞ درویش روزه بسته و حلوا هنوزخام ۞ یک آبروت نگرم روزه گیرم از پی وصال ۞ بدیدن دگر آبرو کنم قضا روزه ۞ نظامي ۞ چو خضر از چنین روزي روزه گیر ۞ چو هست آبحیوان چه خرما چه شیر ۞ اثر ۞ مکن ذخیره چو در رفتن است عمر عزیز ۞ بخور که روزه گرفتن حرام در سفر است ۞ پس لفظ حرام دریں جا بمعني گناه باشد ۞ سلیم ۞ در تمام عمر زاهد روزه نتوان داشتن ۞ روزي خود را چرا باید ازیں امساک خورد ۞

روزانه و روزیانه و روزینه

انچه هر روز بکسے داده شود و آنکس را روز ینه‌دار خوانند ۞ روزیانه و روزینه مرکب از روزي نیست بلکه مرکب از روز است مثل روزآنه و ماهانه و سالیانه ۞ و روزي خوار روزي مند پراگنده روزي و تنگ روزي مقابل آن ۞ غني ۞ از پی روزي همه روزینه داران عاجز اند ۞ یعني روزینه گویا سلب روزي بوده است ۞ تاثیر ۞ از سفرهٔ او زنان خانه ۞ خورشید گرفته روزیانه ۞ صائب ۞ ربودن همچو موران دانه تاکی از دهان هم ۞ چه جوئے روزي خود از روزي خوارهٔ دیگر ۞ انوري ۞ آنکه دستش بدادن روزي ۞ آمد اندر زمانه روزي مند ۞ شیخ شیراز ۞ اگر روزي بدانش بر فزودے ۞ ز نادان تنگ تر روزي نبودے ۞

روز و شب

روز و شبان ۞ شباروز ۞ رومي زنگي ۞ رومي هندي ۞ سيه سفيد نيز كنايه از غرب و شرق ۞ زنگ و روم ۞ شر و خير ۞ كفر و اسلام ۞ جبّهٔ خورشيد و ماه ۞ دو باد شاه قهار ۞ سلك دور قمر از برهان ۞ بعربي آصرمان و جديدان و اجّدان و ليل ونهار ۞ فردوسي ۞ بدو گفت كاي نو رسيدهٔ جوان ۞ چه آگاهي آري ز روز و شبان ۞ چرخ را دور شباروزي دهد ۞ شب برد روز آورد روزي دهد ۞ خلوتِ شب از بهر آن تا جان ريش ۞ راز دل گويد بر جانان خويش ۞ روزها از بهر غوغاي عوام ۞ تا بديشان كار تن گيرد نظام ۞ بيت ۞ در شب و روز بجز ياد تو در خاطر نيست ۞ بلكه در خلوت جان غير تو كس حاضر نيست ۞

روشن گهر و روشن نهاد

آنكه سرشت روشن داشته باشد ۞ شيخ شيراز ۞ غلامے بدست كريمے فتاد ۞ تونگر دل و دست روشن نهاد ۞ در زير سنگ حادثه كم شد زمن كليم ۞ آن دل كه همچو آينه روشن نهاد بود ۞ بيت ۞ چنان كز ايستادن صاف گردد آبها صائب ۞ خموشي مے كند روشن گهر تيغ زبانها را ۞

روشني ماه

چادر ماه ۞ چادر مستعار ماه ۞ مهتاب و ماهتاب ۞ رخش ماه ۞ و شب ماهتاب را بعربي ليلة القمر و ليلة المقمر گويند ۞ مولوي جامي ۞ شيشه شراب و شب ماهتاب ۞ در بغلم گلبدنم آرزوست ۞

روشني آفتاب

زرداب ۞ خون و زر ۞ سپاه ترک ۞ چادر ترسا ۞ چادر کافوري نیز کنایه از سفیدي صبح ۞ از بهار عجم خاقاني ۞ از پشت کوه چادر احرام بر کشد ۞ بر کتف ابر چادر ترسا بر افگند ۞ و چادر احرام کنایه از برف است ۞

روداري کردن

روی نازک داشتن ۞ کنایه از شرم حضور داشتن ۞ تاثیر ۞ ندارد سخت باطن چشم رو داري ز احبابش ۞ بود آئینهٔ فولاد کے حاجت بسیمابش ۞ کلیم ۞ کو بکو در بدر زبس گردید ۞ گریه درپیش ناله رو دارد ۞

روزگار برآوردن

روزگار خوردن ۞ کنایه از عمر صرف کردن و ایام بسر بردن ۞ و روزگار بردن و روزگار هدر کردن و روزگار سیاه کردن مثل و نیز ضایع کردن روزگار و روزگار سیاه شدن لازم منه ۞ صائب ۞ ز پرواز دل روشن سیه شد روزگار من ۞ بروشنگرچه از آئینه جز زنگار مے ماند ۞ شیخ شیراز ۞ بافرو مایه روزگار مبر ۞ کز نئے بوریا شکر نخوري ۞ أستاد فرخي ۞ همه آراستهٔ جنگ و فرایندهٔ کیں ۞ روزگارے بخوشي خورده و نا خورده فرنگ ۞ شیخ عطار ۞ روزگارے به بوی او بردم ۞ روی بنمود و روزگارم برد ۞ اصفي ۞ در روزگار غم ز دویدن سرشک ماست ۞ طفلے که روزگار بر آورده بے سبب ۞

رونق و رواج کار

آتش بهار ۞ بازار فلاں چیز تیز است ۞ رنگ و آب بر روی کار آوردن ۞ روز بازار ۞ سبز شدن و سبز کردن کارے ۞ صورت بستن کار ۞ پیدا کردن و

گرفتن و نشستن صورت کار ۞ نشستن نقش ۞ صورت دادن کار ۞ کار بالا گرفتن ۞ آبش روشن است ۞ آب و رنگ دادن و گرفتن کار ۞ آب و رنگ مے گیرد ۞ کنون که خنجر بیداد یار خونریز است ۞ کجاست مرد که بازار امتحان تیز است ۞ قاسم کوتا بادي ۞ چو گل بر سریر چمن جا گرفت ۞ چمن را ازو کار بالا گرفت ۞ خواجه شیراز ۞ شدم عاشق به بالای بلندش ۞ که کار عاشقان بالا گرفتست ۞ خواجه شیراز ۞ چه آب روشن ازین چرخ نیلگوں جویم ۞ که رخ بخون شفق آفتاب مے شوید ۞ گریه آبے برخ سوختگان باز آورد ۞ ناله فریادرس عاشق مسکیں آمد ۞ مصرع ۞ کارها را کار فرما آب و رنگے مي دهد ۞ صائب ۞ ز نومیدي گل اُمید آب و رنگ مي گیرد ۞ که از لب تشنگي بتخانه‌ها سیراب مے گیرد ۞ اشرف ۞ از پریشان حالے آخر کار من صورت گرفت ۞ بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویري گرفت ۞

ریش فروشد متاع مردم را

این مثلے است مشهور ایران مانند زاهدان ریش دراز باظهار صلاح تقوي کسے را فریب دادن و متاع کاسد خود را به بهای گران فروختن یعني ریش دراز متاع ناروائي اورا میفروشد ۞ واله هروي ۞ خطش بر آمد و کالا در کسادي زد ۞ که گفت ریش فروشد متاع مردم را ۞

ریا کار و بد باطن و منافق

تر فروش ۞ خس پوشیدن ۞ دورویي ۞ دو زبان ۞ گرگ آشتي ۞ گرگ اشنائي ۞ کندم نمائی جو فروش ۞ یار دو زبان ۞ سپید کار ۞ صورت بے معني ۞ دهن فروشان ۞ ملمع کار ۞ ملمع کار شیطاني ۞ نگارین زبان ۞ سند این در دفتر دوم مکاتبات علامي مذکور است ۞ صائب ۞ ز خاکسارے بد

طینتان فریب مخور ۞ شود گزنده تر چو زنبور گشت خاک آلود ۞ کمال اسمعیل ۞ باما سپید کاري از حد همي برد ۞ ابر سیاه کار که شد در زمان برفت ۞ انوري ۞ اگر نه رای تو بودے برویم آوردے ۞ سپید کاري گردون هزار روز سیاه ۞ ز سرخ روی توفیق تست نزد خرد ۞ سپید کار و سیه کار چرخ پیروزه ۞ بیت ۞ گرگ آشتي است لطف عیار آشنای او ۞ این هم عنایت است که یکرو نمے کشند ۞ خواجه آصفي ۞ ای صبا درد دل یوسف بگو یعقوب را ۞ آشتے کردند اخوانش ولے گرگ آشتي ۞ سلیم ۞ از دل بروں نکردہ خیال جفا هنوز ۞ گرگ آشتي است یوسف مارا بما هنوز ۞ ملا وحشي ۞ همه رنگ وحیله بینم پس پردۂ فریبت ۞ بروای دورو که هستي ز گل دورو دورو تر ۞ بیت ۞ بلبل آں به که فریب گل رعنا نخورد ۞ که دو روزیست وفاداري یاراں دو رنگ ۞ انوري ۞ خود در جهاں که باتو دو سرشد چوں ریسماں ۞ کاکنوں همه جهاں نه برو چشم سوزن است ۞ حکیم سنای ۞ کم شنیدیم چوں تو لنبانے ۞ تر فروشي و خشک جنبانے بیت ۞ ای انکه ز تیرہ خالي و بد روزي ۞ دریا طنت آتش نفاق افروزي ۞ در هر نفست شعلۂ غم بیشتر است ۞ مے سرز دراں شعله که خوش مے سوزي ۞

ریشه کردن

ریشه راندن ۞ ریشه دواندن ۞ بیخ گرفتن ۞ صائب ۞ خاریست غم که در دل ماریشه کردہ است ۞ ماریست پیچ و تاب که در آشیان ماست ۞ طالب آملي ۞ نهال همت طالب بعرش ریشه دواند ۞ ولے چه سود که نخل سعادتش پست است ۞ ظهوري ۞ با حباب از شیرہ شهدے چشاند ۞ که در کام شاں چاشني ریشه راند ۞

باب زاء معجمه

این حرف بجیم عربي بدل شود چوں روز و روج وارز وارج بمعني قیمت و قدر و بجیم فارسي چوں بزشک بچشک و بسین مهمله چوں ایاز و ایاس نام

غلام سلطان محمود و بسین معجمه چون زلوک وسلوک بمعني دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریخ و بفا چون زغند و فغند بمعني برجستن و بکاف تازي چون مزیدن و مکیدن و بهاء هوز چون درواز و درواه بمعني سرنگون و بیاء تحتاني چون آواز واوآی و در آخر زاید نیز آید چون ترب و تربز بضم تاء فوقاني و فتح موحدة از جواهرالحروف ۞

زادن

بچه کشیدن و آوردن ۞ بار نهادن و نیز بمعني نهادن بر چیزے آمدة ۞ مشرق‌العشق ۞ چشم غم حامل عناها بر دهد ۞ بار خود از گوهر غلطان نهد ۞ سراج‌الدین قمرن ۞ زمانه حاملهٔ اندوه و نشاط آمد ۞ ولیک بر دل اعدات بار نه نهادة است ۞ خسرو ۞ سگ آورد بچه کر هفت و هشت کس نخورد ۞ دو سر بحیله بود در دهے و در کوهے ۞ خورسندے است داروی آشتر ولي حرص ۞ کار دنیاز بچه همي تران کشید ۞

زانو برخاک مالیدن

زانو بر زمین نهادن ۞ کنایه از نهایت مودب و متواضع بودن ۞ زلالي ۞ دو زانوی ادب مالید بر خاک ۞ گریبان قلم زد بر رقم چاک ۞ هاتفي ۞ نهادند زانو همه بر زمین ۞ بر آمد فغان ازیسا رو یمین ۞

زبان

تیغ گوشیتین ۞ تیغ نطق ۞ منقار گل ۞ ورق باد ۞ نظامي ۞ جان تراشیده بمنقار گل ۞ فکرت خائیده بدندان دل ۞ مولوی جامي ۞ حکم خداایست که از کاف کن ۞ بر ورق باد نویسد سخن ۞ مصرع ۞ بس نیک و بد که گفتهٔ

از تیغ گوشتیں شد ۞ مغزدار ۞ گنج نثار ۞ آتشیں گفتار ۞ آتشیں ۞ سرمہ آلود ۞ شکوہ فرسود ۞ شکوہ پرداز ۞ بے ادب ۞ شکر پرداز ۞ هرزہ درای از صفات و گلبرگ ۞ برگ گل ۞ برگ لالہ ۞ خار ۞ کلید ۞ قفل ۞ تیغ ۞ برق ۞ لوح ۞ کف بے پنجہ از تشبیہات اوست آتش زبان ۞ بد زبان ۞ تلخ زبان ۞ بستہ زبان ۞ تر زبان ۞ جادو زبان چرب زبان ۞ دو زبان ۞ دہ زبان ۞ روغن زباني ۞ زاغ زبان ۞ سوسن زبان ۞ شیریں زبان ۞ ظهوري ۞ سادہ شد لوح زبان از حرف غیر ۞ غیر بادش نقش نسیاں منست ۞ شیخ شیراز ۞ سخن آینۂ راز نہاں کرد ۞ بیاں را پر تو برق زبان کرد ۞ شیخ شیراز ۞ زبان دردهاں خرد مند چیست ۞ کلید در گنج صاحب هنر ۞

زبان شکستہ و زبان سنگیں

کنایہ از زبان الکن ۞ صائب ۞ غبار خط بزبان شکستہ مے گوید ۞ کہ فیض صبح بناگوش یار را دریاب ۞ تنہا نہ اشک راز مرا جستہ جستہ گفت ۞ غماز رنگ هم بزبان شکستہ گفت ۞ اشرف ۞ شهرت دیواں ز تمکیں سخنور مي شود ۞ چو زبان سنگیں شود حرفش مکرر مي شود ۞

زبان کشیدن برکسے

زبان کشادن برکسے ۞ زبان کردن ۞ کنایہ از زبان دراز کردن و سخن بدرازي گفتن ۞ میر معزي ۞ برآفریں سلطاں چوں من زبان کشایم ۞ اندر سجود آید جان حریر و عیشے ۞ محمد قلي میلي ۞ زلف زبان طعنہ بہ بخت نگوں کشید ۞ آهوی عقل را بکمند جنوں کشید ۞ میر خسرو ۞ شمعي کہ پیش روی چوماہ تو بر کشند ۞ از تیغ گردنش بزنم کو زبان کند ۞

زبان فصیح

چرب زبان ۞ چرب گوی ۞ خروس کنگرهٔ عقل ۞ در ریختن ۞ سخن زندهٔ ۞ شکر وقنهٔ شکستن کشادهٔ زبان ۞ گوهر تر ۞ چاشني دل ۞ تر نقسي ۞ زبان مغزدار ۞ تر زبان ۞ وحید گوید ۞ دران ساعت که از وصف لب شیرین بود کام ۞ بده یارب زبان مغز داري غنچه با دامم ۞ شرف ۞ اندیشه ازیں تر نفسے کن که چو حباب ۞ کا برو بر طرف از بیم نفس مي گردد ۞ ظهوري ۞ بگو قاصد ارزاني این تر زباني ۞

زبان زرگري

لوترا و لوترهٔ ۞ زبانیکه جمعي باهم قرار دهند و بدان الفاظ که قرادهد باهم حرف ز نند تا دیگرے نفهمد ۞ خاں خالص ۞ نیست حرف خیر گفتن بر اب اهل طمع ۞ انچه مي دانند این مردم زبان زرگریست ۞ ملا فوقي یزدي ۞ سخن سنج و قدح نوش و غزل خواں ۞ ادا فهم و زبان زرگري داں ۞ کمال خجندے ۞ خرد سر غیبي کند فهم ازو ۞ چوں گوید سر کلک تو لوترا ۞

زحل

هندوی کنبند گرداں ۞ هندوی باریک بیں ۞ هندوی پیر ۞ هندوی چرخ ۞ هندوي سنیچر ۞

زخم کاري

زخم دامن دار ۞ زخم تیز ۞ زخم فربه زخم دجله ریز ۞ و زخم بر گرفتن ۞ زخم بر داشتن ۞ زخم کشیدن ۞ و زخم چشیدن و خوردن و فرد خوردن لازم منه ۞ و زخم زدن و زخم ریختن و زخم کردن و زخم انداختن و افگندن متعدي ۞

ظهوري ۞ مرحبا از نالهٔ آغشته در خوں مي چکد ۞ مي شناسد زخم زن کيں نالهٔ زار آزار نيست ۞ محمد تقي ۞ صاحبدل بدو عالم ندهد چشم تري ۞ خندهٔ زخميست که بر خويش زند بے خبرے ۞ نظامي ۞ بسے گرد بر بر گرد بر تاختند ۞ بسے زخم چوں آتش انداختند ۞ ظهوري ۞ گر از افعي توبهٔ دل زخم خورد ۞ تواں جاں بهٔ ترياق عفو تو برد ۞ عرفي ۞ گر بگويم لذت زخمے که بر جاں خوردهٔ ام ۞ خوش بجوش آيد ز غيرت مرغ بسمل کردهٔ را ۞ نظامي ۞ چو زخمے دوال از دوالے چشيد ۞ پنه سوی رخت برادر کشيد ۞ ميرخسرو ۞ کسے که زخم زد او هم زخم خود بشکست ۞ کسے که زخم کشيد او بجاں درست بماند ۞ ز دست و بازوی صيد افگني چناں باقر ۞ غريب زخمي برداشتي شگوں باشد ۞ صائب ۞ چهرهٔ خورشيد زرد از درد بے زنهار کيست ۞ زخم دامن دار صبح از غمزهٔ خونخوار کيست ۞

زر خالص

زر عيار ۞ زر پاک ۞ زر تمام‌عيار ۞ زرکامل عيار ۞ زر خشک ۞ زر ناب ۞ زر سارا ۞ زر مغربي ۞ زر مصرے ۞ زر شش‌سري ۞ زردهٔ دهي ۞ زر ناخني ۞ خاک بيمار ۞ مير معزي ۞ جانم بخاک درکه تو شاد چوں شدهٔ است ۞ گرخاک درگه تو چو زر عيار نيست ۞ خاقاني ۞ آں مي و جام را بهم گوی دست شعبدهٔ ۞ کز زر سيم دهٔ دهي صرهٔ زر شش سري ۞ نظامي ۞ ز مصر بايد نه زر خواستن ۞ سخن چوں زر مصري آراستن ۞

زکام

بضم ريختن آب دماغ از راه بيني ۞ سنجر کاشي ۞ ناخن زن است بوی گلے بر مشام ما ۞ هاں ای حکيم چيست علاج زکام ما ۞ و بمعني مزکوم مجاز است ۞ مصرع ۞ سنجر زبوی گلت بايلاں زکام شدند ۞

زلف معشوق

آتش پرست ۞ آشفته ۞ ابر ۞ آشفته روزگار ۞ برقع ۞ بنفشه ۞ باد پیما ۞ بیقرار ۞ بهم برآمده ۞ چوگان ۞ سنبل تافته ۞ پرده دار ۞ تار تار ۞ جعد ۞ جیم ۞ هاله حباله ۞ لیل ۞ ظلمت ۞ ظلام ۞ ظل ۞ غین ۞ حبش ۞ طناب ۞ نافه کشا ۞ مشکبو ۞ مشکیں ۞ مشک رنگ ۞ مشک پاش ۞ مشک ریز ۞ مشک آگیں ۞ عنبر فام ۞ عنبر شکن ۞ عنبریں ۞ شب یلدا ۞ غالیه گوں ۞ غالیه رنگ ۞ غالیه فام ۞ غالیه بو ۞ گلپوش ۞ قمر پوش ۞ شام ۞ شام غریبان ۞ شبستان ۞ شب رنگ ۞ سیه دل ۞ دلدار ۞ دل آویز ۞ دل پذیر ۞ دلیر ۞ دل ربا ۞ سرگرداں ۞ سرکش ۞ سر کج ۞ سرگشته ۞ سر بباد داده ۞ سر انداز ۞ سر دار ۞ قفادار ۞ کمند ۞ کمند انداز ۞ رشته ۞ رسن ۞ رسن باز ۞ رسن تاب ۞ دودہ ۞ کافر ۞ کافر کیش ۞ زنار ۞ چلیپا ۞ چوگان بند ۞ زنجیر ۞ شوریده ۞ سودا ۞ دام زاغ ۞ زره ۞ خم اندر خم ۞ هوادار ۞ سنبلستان ۞ پریشاں ۞ مار ۞ جادو ۞ دلفریب ۞ لاله ۞ شمشاد ۞ سنبل ۞ بویا ۞ شب دیجور ۞ شب قدر ۞ عمردراز ۞ سایه ۞ سائبان ۞ ماچیں ۞ هندوستان ۞ هندو ۞ زنگیار ۞ زنگي ۞ شب دراز ۞ سنبل تر ۞ سنبل تورس ۞ چوگاں مشکیں ۞ دام مشک ۞ دود سیه ۞ عقرب شب رنگ ۞ عطر پاش ۞ افعي ۞ برقع ۞ بسم‌اللّٰه ۞ ساحر ۞ بلا ۞ بلند ۞ بناگوش ۞ پر طاوس ۞ پر غراب ۞ پریشاں رقم ۞ پریزاد ۞ پیچا پیچ ۞ پرفن ۞ ثعباں ۞ جادو فریب ۞ دال ۞ جاں فزای ۞ جهاں آشوب ۞ چنبر ۞ چنگل باز ۞ حبل‌المتیں ۞ حبش ۞ خفته ۞ خورشید پرست ۞ خورشید پناه ۞ خوشهٔ عنب ۞ دراز دست ۞ دزد ۞ دل شکسته ۞ دیو ۞ راه پرپیچ رخم ۞ سبک عناں ۞ سلسله ۞ سیه روز ۞ سیه بهار ۞ سیه مست ۞ سیه کار ۞ سرمه ۞ شیرازه جمعیت ۞ شیرازه دیوان قیامت ۞ شیر گیر ۞ صولجاں ۞ عبیر افشاں ۞ شاخ شکسته ۞ کافر ناز فروش ۞ کافر نهاد ۞ لام ۞ لالا ۞ مار هفت سر ۞ مصرع ۞ میگوں ۞ موج ۞ نافه ۞ نافه کشا ۞ نسخهٔ خواب پریشاں ۞ نسخهٔ

عمر دراز ۞ ایں همه صفات و تشبیهات اوست ۞ بیت ۞ باتواضع مے توانی عالمی
را صید کرد ۞ زلف دام دل نشد تا خویشتن را خم نکرد ۞ زپیچاک آں کاکل
تاکمر ۞ تماشاست زنجیر پای نظر ۞ نظم ۞ فعل اورا که عیب و علت نیست ۞
متوقف بهیچ آلت نیست ۞ از خم زلف کاف و طرهٔ نون ۞ هر زمان
شکلے آورد بیروں ۞ کلیم ۞ ای صبا ایں دل صد چاک بجانان برسان ۞ شانهٔ
تحفه بآں زلف پریشاں برسان ۞ حافظ ۞ دریں خیال بسر شد زمان عمر هنوز ۞
بلای زلف سیاهت بسر نمے آید ۞ فردوسي ۞ بناخن زره بافت از مشکناب ۞
بینداخت از پهلوی آفتاب ۞ صائب ۞ چشم بددور ازاں زلف دل‌آویز که هست ۞
از دو سو مصحف رخسار ترا بسم‌الله ۞ گر نیست باورت که دل از ما گرفتهٔ ۞
در روز نامه سر زلف دو تابه بین ۞ واله هروی ۞ نوشت بر ورق چهره لام زلف
بمشک ۞ قصا و بر همه ایں لفظ مشکل افتاده است ۞ طالب آملي ۞ آں زلف که
جمع آمده یک چنگل باز است ۞ گر باز کني نسخهٔ یک عمر دراز است ۞
طاهر غني ۞ عمرے بکوچه گردي زلفش بسر رسید ۞ ایں راه مار پیچ به پایاں
نمے رسد ۞ شانه عمریست که از شوق کند تکوارش ۞ مصرعهٔ زلف تو آخر
بزبانها افتاد ۞ ظهوري ۞ بقارا نشان سعادت طراز ۞ مطرز بطغرای زلف ایاز
۞ فیضي ۞ یک چنبر آسماں و درو آفتاب یک ۞ زلف هزار چنبر و صد چنبر
آفتاب ۞ شادماں کهکر ۞ شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار ۞ هرجا شکست
خورد گل آفتاب داد ۞ میر الهي ۞ گفتن دعا بزلف تو تحصیل حاصل است ۞
پاخضر کس نگفت که عمرت دراز باد ۞ دانش ۞ حاصل عمر ماسیه بختاں ۞
خوشهٔ زلف و دانه خال است ۞ میر معزي ۞ کشیده زلف گره گیر درمیاں
دولت ۞ چو خوشهٔ عنب اندر میانهٔ عناب ۞ ابریست تیره زلفش و سبز است
نو خطش ۞ خرم رخش چو تازه بهاریست غمگسار ۞ مرزا عبدالغني قبول ۞ کس چه
ساں جاں برد زپیچ و خمش ۞ تار زلف تو هفت سر دارد ۞ باقر کاشي ۞ دلاتاکی
دریں زلف پریشاں ۞ نشیني زیر دیوار شکسته ۞ زلالي ۞ چه زلفے هندوی
ایماں بریده ۞ سیاهي پای بر مصحف کشیده ۞ چه زلفے دود آهے تار تارے ۞

بگنج حسن مارے بیقرارے ۞ چہ زلفے کو برنگ درد آید ۞ درو بوي کباب دل برايد ۞ برشتہ سوختہ چوں آہ دل سوز ۞ چو خط دفتر سنبل نو آموز ۞ بہر عمرے درازي دام دادہ ۞ بہ صيادي گيتي وام دادہ ۞ بخود پيچيدہ عمرے پيچ درپيچ ۞ بلندي کم نگرديدہ ازو هيچ ۞ برقص ماتم عاشق سيہ پوش ۞ شکنج پای کوبش تا سر دوش ۞ بيت ۞ آصفي نيست بروی تو آن زلف پرطاوس است ۞ مار بہر من ديوانۂ بر روشدہ ۞ کمال خجند ۞ ز دست ماکجا بگريزد آن زلف ۞ کہ طاوسی است چندين رشتہ برپا ۞ زلف تو خواهم بتفول گرفت ۞ دال گرفتند مبارک بفال ۞ بستاند رقيبم سر زلفت زکف و رفت ۞ دل نعرہ زنان شد کہ فلاں رفت ورسن برد ۞ ابو تراب فتوت ۞ خط ز چين زلف او پيغام دل آوردہ است ۞ طوطي از هندوستان آورد مکتوب مرا ۞ شيخ شيراز ۞ لب آن لعل چوں خوں کبوتر ۞ سر آن زلف چوں پر پر ستو ۞ ای اوحدي بريدن ازاں زلف همچو جيم ۞ ديدي کہ بر بلای دل خستہ دال برد ۞ خط تو بر خد تو بر شير پای مور ۞ زلف تو بر رخ تو چوں مہ پر ثراب ۞ مير خسرو ۞ از نردبان زلف تو مردم بآفتاب ۞ اسان رسد وليک شبے درميان بود ۞ خاقاني ۞ زلف تو شيطان ملايک فريب ۞ عمادي ۞ ای زلف و رخت سپہر و اختر ۞ وے روی لبت بہشت و کوثر ۞ نجيب‌الدين ۞ ای زاغ زلفت آشيان در گلشن جان ساختہ ۞ طوطي خطت از لبت نقل از نمکدان ساختہ ۞ ميرمعزي ۞ طوق کبوتر است خم زلف آن نگار ۞ من همچو باز در طلبش پر همي زنم ۞ ای گژدم زلف تو زدہ بر دل من نيش ۞ وزخم بت آن نيش دل نازک من ريش ۞

زمان و زمی

اين ترجمہ ارض ما خوذ از زم کہ بمعني سرديست و جوهر ارض سرد است و پست و بلند از صفات و حرير و گوی و نيام از تشبيهات اوست ۞ بيضۂ خالي ۞ صحن و سيع ۞ صحن عظيم ۞ فرش خاک ۞ فندق ۞ سنجابي رنگ ۞ قدم خاک ۞ مزرعہ خاک ۞ مشت خاک ۞ مہرۂ خاک ۞ مہرۂ گلين ۞ مہرۂ حقہ ۞

مهرهٔ مشکیں ۞ میدان خاک و خاکي ۞ میدان فراخ ۞ فرش مزعفر ۞ فرش مُدور ۞ رقعه غبرا ۞ ما در باغ ۞ مغاک ظلمت خاک ۞ گلیں گوی ۞ کرسي خاک ۞ گوی ساکن ۞ فرش پاستاں از برهان ۞ واهب ۞ چشمهٔ صاف بقا آلودهٔ گردفناست ۞ بوی خاک مرده مي‌آید ز آب زندگي ۞ انوري ۞ مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت ۞ چکند نامیه عنین ز طبعیت عزب است ۞ و سترون بمعني عقیمه است ۞ نظامي ۞ نیام زمین را به شمشیر آب ۞ برافروخت چون چشمهٔ آفتاب ۞

زمین بوسیدن

زمین از دور بوسیدن کنایه از غایت ادب و تعظیم ۞ صائب ۞ مي‌کند شبنم گراني بر عذار نازکت ۞ ابر مي بوسد زمین از دور گلزار ترا ۞ خزاں از دور مي بوسد زمین و باز مے گردد ۞ دراں گلشن که بلبل صائب آتشِ زبان باشد ۞

زمین بے گیاه

خاک خشک ۞ خاک خاموش ۞ خاک مرده ۞ خشک زار ۞ خشک سار بعربي جُرز و قفر و قفار جمع آں ۞ سالکاں را صحبت تن پروراں سنگ ریاست ۞ سیل را ایں خاکهای مرده کاتل مي کند ۞ خاک خاموش به تلفین بهار از پی شکر ۞ گشت از سبزهٔ نو رسته سراپای زبان ۞ خواجه نظامي ۞ دگر باره سرسبز شد خاک خشک ۞ بنفشه بیا میخت عنبر بمشک ۞ وله ۞ بهر خشک زارے که خسرو رسید ۞ ببارید باراں گیا بر دمید ۞

زمین سخت و آسمان دور

ان مثلیست مشهور ۞ آرزو ۞ مکن ز طول امل ریشه داد نشونما ۞ فسرده باش زمیں سخت و آسمان دور است ۞

زنخدان محبوب

جام سیم ۞ سیب ۞ جان عزیز ۞ به ۞ گوی ۞ شمامه ۞ نون تفاح ۞ دستنبو ۞ گوی سیمین ۞ چاه بابل ۞ چاه ۞ آب معلق ۞ سیب سیمین ۞ گوی سفید ۞ گوی بلور ۞ گرداب ۞ روح جان ۞ ترنج و لیمو ۞ گرد بالش از تشبیهات و صفات اوست ۞ سیب زنخش که هست روح ثانی ۞ بر دست گرفتم از سر نادانی ۞ دلدار بمن گفت به تهدید که هی ۞ جان برکف دست می نهی نادانی ۞ زلالی ۞ دلم دارد بگرداب زنخ راه ۞ معلق مے رود این قطره در چاه ۞ چو از سودای ناز عشق محمود ۞ ز لیموی زنخ صفراش افزود ۞ اثر ۞ غمگین نشوی که رنگ حُسنت گرشد ۞ کیفیت عارض زخط بهتر شد ۞ از نکهت خط کمال حُسنت افزود ۞ سیب زنخت شمامه عنبرشد ۞ ناصر خسرو ۞ گزیدم از سر مستی به زنخدانش ۞ چو باده تلخ بود نقل سیب شیرین به ۞ میرخسرو ۞ خال مشکین که بران چاه زنخدان بینی ۞ حبشی بچهٔ افتاده ز شوخی است بچاه ۞ ادیب صابر ۞ ز شرم گوی زنخدانت بر سپهر کبود ۞ طپان شدند کواکب چو گوی طبطاب ۞ نجیب‌الدین ۞ ز عارض و ذقنش گر بسوختم چه عجب ۞ که رخت پنبه بسوزد بآفتاب بلور ۞ کلیم ۞ نرود حسرت آن چاه زنخدان از دل ۞ تشنه را آب محالست که از یاد رود ۞

زنهار خواستن

زنهار دادن ۞ زنهاری و زنهار خواه ۞ زنهار ۞ و زینهار ۞ کاه در دهن گرفتن نیز از عجز کردن چه زنهاری برک کاه در دهان گرفته امان میخواهد لیکن این رسم هندوستان است ۞ انگشتر زنهار ۞ و تیر امان دادن بماوا شدن و پناه گرفتن بهار عجم و انگشتر زنهار عبارت ازانست که چون پادشاهان جبار خواهندکه کسے را امان بخشند و مردم مزاحم احوال اونکردند برای تصدیق وے انگشتری و باتیرے بوی دهند چنانکه شیخ شیراز مے فرمایند ۞ چو تیر تو دارد به تیرش

مزن ۞ اثر ۞ هرکه لب بست از سخن با او کسے را کار نیست ۞ مهر خاموشي که از انگشتر زنهار نیست ۞ غنیمت ۞ تا نریزد خون اورا لعل آن شیرین دهن ۞ دارد اندر کف عقیق انگشتر زنهارها ۞ سلیم ۞ گر بمیدان ریاضت کهربا دعوي کند ۞ کاه گیرد در دهن‌از شرم رنگ زردما ۞ مسیحي ۞ چو مژگانش بقتل عام‌شاد است ۞ ازان تیر امان کس را نداد است ۞

زنگ کشیدن

زنگ بسته ۞ زنگار بسته ۞ زنگار خورد و زنگار خورده بزاء معجمه بمعني زنگ چیزهای آهنیں مثل آئینهٔ و شمشیر ۞ وحید ۞ ضعف دل بنگرکه ایں آئینهٔ در دریای خون ۞ تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید ۞ زنگ گرفتن ۞ مورچانه و موریانه خوردن ۞ شیخ شیراز ۞ آهني را که موریانه بخورد ۞ نتوان برد ازو بصیقل زنگ ۞ مخلص کاشي ۞ نفس دني چه شد که ز غفلت نشسته است ۞ آهن طلانگردد اگر زنگ بسته است ۞ مرزا صائب ۞ لعل لبش زسبزهٔ خط دلنواز شد ۞ ایں قفل زنگ بسته در عیش باز شد ۞ سعدي حجاب نیست تو آئینهٔ صاف دار ۞ زنگار خورده کی بنماید جمال دوست ۞ جمال‌الدین عبدالرزاق ۞ از نهیب کهر باگوں کلک شرع آرای تو ۞ تیغ ظلم و فتنه شد زنگار خورده در نیام ۞ خواجه نظامي ۞ چنان زد برو تیغ زنگار خورد ۞ که زنگي ز مرکب در آمد بگرد ۞

زنگ دل

زنگ سینه کنایه از اندوه و ملال ۞ زنگ از دل ربودن ۞ زنگ از دل رفتن شاد نمودن و شدن ۞ مصرع ۞ زنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من ۞ سلیم ۞ نه همیں از تو مرا گرد غم از سینه رود ۞ در تماشای تو زنگ از دل آئینهٔ رود ۞

زور و قوت نمودن

سینه نهادن ۞ سینه زدن ۞ سینه گذاشتن ۞ سینه سودن ۞ سینه مالیدن ۞ سینه دادن ۞ سینه کشیدن بر چیزے و فاعل آں زور ناک زورور زورمند زورین ۞ رضي ۞ ایمن اند اغنیا ز زور فلک ۞ بے کشاکش کمان زورین است ۞ شیخ شیراز ۞ چه کند زورمند و اژوں بخت ۞ بازوی بخت به ز بازوی سخت ۞ دانش ۞ گوشه گیراں تن بزحمت بے محابا کی دهند ۞ چوں شنا ور سینه را بر موج دریا کی نهند ۞ کلیم ۞ دربیابانی که خضرش سینه مي مالد سر آب ۞ فیض رحمت جرعه‌ام چوں دور ساغر مي دهد ۞ سلیم ۞ به تیغ کوه چو ابر بهار سینه مي مالم ۞ نیم شبنم که گل بستر کنم بروزی آں غلطم ۞ لساني ۞ کار بلبل نبود سینه بر آتش سودن ۞ پیش دل گر مي پروانه بمیرم امشب ۞ صائب ۞ بوسه از تشنه لبی سینه گذارد برخاک ۞ تاشد از خط لب لعل تو شراب آلوده ۞ میر خسرو ۞ چناں کندش از بازوی زور ناک ۞ که بر بودش از باد و دادش بخاک ۞ مے توانم بے تامل سینه زد بر تیغ کوه ۞ لیک نتوانم به آساني ز هموارې بهموارې گذشت ۞

ز هر خود بکسے ریختن

زهر خود بکسے دادن ۞ کنایه ازیں است که کسے قهر و غصه خود را تمام صرف شخصے کند ۞ ظهوري ۞ لخت جگرم سرشک در دامن ریخت ۞ آهم ز شرار شعلهٔ برمن ریخت ۞ احباب همه زتلخ عمري رستند ۞ هجران تو زهر خویشتن بر من ریخت ۞

زهره

بکر چرخ ۞ خاتون هفت قلعه ۞ عروس ارغنون زن ۞ خنیاں‌گر فلک ۞ خاتون شبستاں فلک وخاتون جهاں و خاتون یغما نیز کنایه از مهر و ماه است سندش در لفظ قمر بیاید ۞

زه کمان

چرم گور ۞ چرم کمان ۞ چرم گوزن ۞ میرمعزي در تعریف تیر ۞ در دست شیر مردان هرساعتے بپای ۞ چرم گوزن را بکشد تنگ و استوار ۞ چوں پای را بچرم گوزن اندر آورد ۞ از بیم چوں گوزن شود شیر مرغزار ۞ نظامي‌چو برشاخ آهو کشد چرم‌گور ۞ بدرد سرمور بر پای مور ۞ به پولاد شمشیر و چرم کمان ۞ بسے زور و بازو نمود آسمان ۞

زیادہ لزدهاں او

زیادہ از مرتبۂ او ۞ زیادہ از سر او یعني فوق حالت و استعداد اوست و در خور او نه ۞ صائب ۞ کی‌جام بادہ در خور کام و زبان ماست ۞ خوني که مے خوریم ز یاد از دهاں ماست شفیع اثر ۞ بعید نیست چو دنداں فیل از هندو ۞ که‌حرفهای زیاد از دهن کند اظهار ۞ دانسته ایم بوسه زیاد ازدهاں ماست ۞ صلح ازدهاں یار به پیغام کردہ ایم ۞ شرف جهاں ۞ شرف مگو که سگ آستانۂ یارم ۞ سخن ز مرتبۂ خود زیاد نتواں گفت ۞ عنایت تو اگر قطرہ ایست دریائیست ۞ همیں که نیست زیاد ازدهاں ماکم نیست ۞

زیب و زینت کردن در لفظ آرایش گذشت

زیادہ گوئي

دراز نفسي ۞ سخن داز کشیدن ۞ سخن بلند شدن ۞ شرح کشاف خواندن شرح کشاف کردن ۞ قصه دراز کردن ۞ نفس درازي ۞ آب و روغن ۞ سنجرکاشي ۞ دراز نفسي از حد گذشت مي کوشم ۞ در اختصار دُعا و در اختصار بیاں ۞

خواجه شیراز ۞ طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند ۞ زین قصه نگذرم که سخن
مي شود بلند ۞ شیخ شیراز ۞ سخن دراز کشیدم و همچنان باقیست ۞ که ذکر
دوست نگیرد بهیچگونه ملال ۞ بخنده گفت که سعدي سخن دراز مکن ۞ میان
تهي و فراوان سخن چو تنبوري ۞ سعید اشرف ۞ بر مصحف روی او نظر کن ناصح ۞
بیسار مگوئي و شرح کشاف مخواں ۞ اثر ۞ لب به بند از کشف ای صوفي که
قادم میزني ۞ شرح کشافي ز بهرت هریک انشا کرده‌اند ۞ خواجه شیراز ۞
معاشران گره از زلف یار باز کنید ۞ شب خوش است مر این قصه را دراز
کنید ۞

زیر و زبر نمودن

تار و مار کردن و تال و مال کردن ۞ سنائے ۞ گرفتنهٔ بود چوں سر زلف پا
نهي ۞ اکثر نسیم عدل تو تار و مار کرد ۞ صائب ۞ یک دل حواس جمع
مرا تارو مار کرد ۞ زلف شکسته بود بصد دل چه مي کند ۞

زیر زبان

زیر لب و در زیر لب ۞ کنایه از پوشیده و آهسته سخن گفتن باشد و خنده
و تبسم پنهاں ۞ شاني تکلو ۞ هر یوسفي که ساکن زنداں غم شود ۞ در زیر
لب حواله بچاه ذقن کنند ۞ خواجه جمال‌الدین سلماں ۞ زیر لب مے دهدم
وعده که کامت بدهم ۞ غالب آنست که مارا بزبان مے دارد ۞ کمال خجند ۞
زیر لب هرچه صراحي بقدح مے گوید ۞ در دل نازک او جمله فرو مے آید ۞
صائب ۞ ز دوست لطف نهاں خواستن فزوں طلبي است ۞ که دل زیاده
برو خنده که زیر لبے است ۞

زیر نگیں کردن

زیر نگیں گرفتن و بزیر نگیں داشتن کنایه از مسخر و محکوم کردن ۰ استاد فرخي ۰ بردي فراواں رنج دل دیدي فراواں رنج تن ۰ از رنج دل و ز رنج تن کردي جهاں زیر نگیں ۰ مفید ۰ چشمت گرفته زیر نگیں روزگار را ۰ مانند خاتم است ترا نامدار چشم ۰

باب سین مهمله

ایں حرف بجیم عربي بدل شود چوں ریواس و ریواج که رستنی است مي‌خوش و بجیم فارسي چوں خروس و خروج و بدال چوں پاس و پاد بمعني حفاظت و بزاء معجمه چوں سما روغ و زما روغ و بشین معجمه چوں کُستي و کشتي که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و بفا چوں چست و جُفت و بلام چوں سج و لج بمعني رخساره و بواو چوں باتس و با تو بیاء عربي و واو معروف بمعني ترفع و بهاء هوز چوں خروس و خروة و آماس و آماة و سین مصدر و ماضي در مضارع و امر در بعض ابواب بواو بدل شود چوں جستن و جست و میجوید و بجو و رستن و رست و میروید و بروی و در بعض ابواب بهاء هوز چوں کاستن و کاست و میکاهد و بکاه و بیاء تحتاني چوں آراستن و آراست و مے آراید و بیارای از جواهرالحروف ۰

سال دزدیدن

کنایه از کم گفتن سالهای عمر ۰ آفاشمسي زهي ۰ تابکے از سال دزدیدن توان بودن جواں ۰ بخیهٔ پیري برو افتاد از موی سفید ۰ صائب ۰ ایں کهن سالاں که مے دزدند سال خویشتن ۰ کهنه دزدانند در تاراج مال خویشتن ۰

ساعد معشوق سواعد جمع

غنچهٔ عاج ۞ شاخ مرجان ۞ نگارین ۞ بلورین ۞ حمایل ۞ سیمین ۞ پر نور از صفات و مرهم کافور ۞ شجر طور ۞ ید بیضا ۞ شمع ۞ ماهي ۞ سینه ماهي ۞ تختهٔ عاج از تشبیهات اوست ۞ علي رضای تجلي ۞ ای فتنه بدور چشم مستت شده فوج ۞ حسن تو چو خورشید گرفت اختر اوج ۞ پیداست زچین آستین ساعد تر ۞ چون سینهٔ ماهي که نماید از موج ۞ مفید ۞ کی دیدهٔ مي کشایم بر چشمه سار ماهي ۞ از ساعد تو دارم ذوق شکار ماهي ۞ از چاک آستینت بیند چو حسن ساعد ۞ از تاب رشک اُفتد آتش بخار ماهي ۞ شوکت ۞ ساعدت از گرمي نظارهٔ ام آخر گداخت ۞ اب گردید از نگاهم ماهي سیمین تو ۞ ز زخم مرهم کافور ساعد خوبان ۞ جراحتے که بدل داشتم علاج نداشت ۞ فطرت ۞ فیض آرام ساعد پرنور ندیدست کسے ۞ حاصل از شجر طور ندیدست کسے ۞ صائب ۞ پی شک و شبهٔ شمع ساعد او ۞ از دو فانوس آستین پیداست ۞ قیاسي میکنند این سادهٔ لوحان از ید بیضا ۞ قماش ساعد سیمین جانان کس نمی داند ۞ مفید بلخي ۞ ز رشک ساعدش در خون نشسته ۞ ید بیضا برنگ پنجهٔ گل ۞ در فصد کردن ساعد محبوب گفته اند ۞ آن نیش که پوسه داد بر ساعد ۞ از تختهٔ عاج شاخ مرجان بر جست ۞

سادهٔ مرد

سادهٔ لوح و سادهٔ دل و سادهٔ جگر ۞ سینه صاف ۞ کنایه از مردم خفیف‌العقل و بے نفاق ۞ استاد فرخي ۞ چون سخن خواهي گفتن همه سادهٔ بدلے ۞ چون هنر خواهي جستن همه سادهٔ جگری ۞ انوري ۞ ابر را گفتم چگوئي در محیط دست او ۞ گفت هان در مي کشے ماند زبانت را بکام ۞ گفتمش چو گفت هرگز دیدهٔ ای سادلوح ۞ فتوی از اهل کرم مفتي ز ابنای لیام ۞

ساز بستن

ساز دادن ◎ ساز زدن ◎ ساز پرداختن ◎ ساز نواختن ◎ برق آهنگ و سیر اهنگ و تمام سوز و جگر سوز از صفات اوست ◎ سعادت بمن روی بنمود باز ◎ نوازندهٔ ساز بنواخت ساز ◎ صائب ◎ هیچ ساز از دل نوازي نیست سیر آهنگ تر ◎ چنگ را مگذار قانون محبت سازده ◎ مومن استر آبادي ◎ فلک قانع نشد از نغمهٔ طنبور افزون تر ◎ ز هجران بهر ما ساز نوي برتار مي بندند ◎ کلیم ◎ زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش ◎ رسدز زاویهٔ عنکبوت نغمهٔ تار ◎

سازوار

سازگار و ساز گر ◎ کلیم ◎ در آتشم چو پنبهٔ داغ از ملایمت ◎ از طبع سازگر خود آزار مي کشم ◎ دانش ◎ دماغ سیر پراگندهٔ گلستان سوخت ◎ هوای سایهٔ گل نیست ساز گار مرا ◎ درویش والاهروي ◎ ز بخت بد چه طمع کردهٔ که ساز گرآید ◎ ز گوش کرچه توقع کني سخن شنوی را ◎

ساق معشوق

سوق وسیقان واساوق جمع آن ◎ ستون عنابي ◎ شاخ بقم ◎ شاخ مرجان ◎ ستون باوز ◎ خمیر مایهٔ صبح ◎ دسته گل ◎ فطرت ◎ بتے که برده دلم را کف نگارنیش ◎ خمیر مایه صبح است ساق سمینش ◎ سیف‌الدین اعرج ◎ هر کرابزران وساقت یک نظر أفتاد گفت ◎ عاج را پیوند افتادست بر شاخ بقم ◎ فرید احول ◎ ساق تو مرا ز پادر آرود ز دست ◎ هرگز ندهم ستون عنابي را ◎ ندای ◎ باوربن ساق و ساعد ترک سرمست ◎ ستاده بر سر پا باده در دست ◎

ساق عروس

وساق عروسان قسمے از نان بشکل ساق کہ جوف آنرا پر از قند مي سازند و در روغن بریان کنند و بعد ازان پستہ داخل مے نمایند و از قبیل انگشت عروس است ۞ راضي ۞ خایہ مرغے است کافي مفلسانرا گر کند ۞ خواجہ از ساق عروسان چارہ ضعف باہ را ۞ قبول ۞ هرکہ در عمر نخوردہ تن تنها نانرا ۞ بشمرد ساق عروسان قدم مهمان را ۞

سایہ رست

سایہ نشیں ۞ کسے کہ بناز و نعمت پرورش یافتہ باشد و نیز مفت خوار و رایگاں خوار ۞ سایہ پرورد غمت در آفتاب رستاخیز ۞ فرش استبرق بزیر سائیان انداختہ ۞ شاني تکلو ۞ اگر فرشتہ بکویش گذر کند شاني ۞ اسیر قامت آں سرو سایہ رست شود ۞

ساقي

بچۂ خور ۞ پیالہ گردان ۞ پسر رز سندش در لفظ انگور گذشت ۞ کلیم ۞ ز ماہ عید بے ابروی ساقي هیچ نکشاید ۞ بیک ناخن گرہ نتواں ز کار عیش وا کردن ۞ صائب ۞ هوا خمار شکن گل پیالہ گردان است ۞ پیالہ نوش و میندیش از خمار امروز ۞

ساعت نحس

ساعت سنگیں ۞ ساعت قمر ۞ ساعت عقرب ۞ تاثیر ۞ از توکل ز بداں نیست مرا بیم گزند ۞ ساعت اقرب من ساعت عقرب باشد ۞

سبک مغز

سبک سر ۞ سبکسار ۞ سبک قدر ۞ سبک سنگ ۞ سبک همت ۞ سبک پای و سبک پی ۞ کنایه از مردم فرومایه و بے وقار و کم قیمت باشد و نیز شخص بے تمکیں که بر یکجای قرار نگیرد ۞ فردوسي ۞ سبکسار شادي نماید نخست ۞ بفرجام کار اندہ آرد درست ۞ صائب ۞ غبار پیکرش چوں گرد باد از پای نه نشیند ۞ سبک مغزي که اوج اعتباري در نظر دارد ۞ طغرا ۞ بت نغمه امشب سبک پی شده ۞ سراسر رو کوچهٔ نی شده ۞ آں زلف سیه دل سبکسار ۞ یکسر دارد هزار سودا ۞

سبد گل

طبق گل ۞ تفت ۞ بهندش ڈالي گوبند ۞ محسن تاثیر ۞ یک تفت گل است ایں گلستاں ۞ چوں حلقه خط لاله رویاں ۞ یا در نظر حقیقت آئیں ۞ تفتے است ز میوهای شیریں ۞ بیت ۞ ای باغباں که هستي گستاخ چیدن گل ۞ باری بساز تفتي از آشیاں بلبل ۞ کلیم ۞ گل روی سبد گلشن پژمرد گیم ۞ ابر از گریه به تنگ آمد و خنداں نشدم ۞ سعدي ۞ بچه کار آیدت ز گل طبقے ۞ از گلستاں من ببر و رقے ۞

سبعهٔ سیارہ در لفظ کواکب سبعهٔ بیاید

سپهٔ سالار

سپه کش ۞ سپهدار و سپهبد ۞ رئیس لشکر که امور جنگ با و مفوض باشد ۞ اختر سپاه انجم سپاه ستاره سپاه مُلک سپاه از صفات اوست ۞ زلالي ۞ شه غزني ازاں نامه برآ شفت ۞ سپهسالار را خواند و چنیں گفت ۞ سپه کش فتنه اخر زماں شد ۞ پی آوردن لشکر رواں شد ۞

سپر کشیدن

سپر برسر کشیدن و درسر کشیدن ◎ سپر دررخ کشیدن و در روی کشیدن و بررخ گرفتن ◎ مرزا بیدل ◎ چو مطرب شود جلوه گر ناگهان ◎ بکف ازنی و چنگ تیر و کمان ◎ سپر بررخ خویش گیرو ز دف ◎ دلے کیست کانجا نگردد هدف ◎ میر معزي ◎ ز بیم تیر غلامانت بر فلک خورشید ◎ برروی در کشد از ماه گاه گاه سپر ◎ ظهوري ◎ دررخ چه‌کشی سپر پی جنگ ◎ صلح است زجبه چین بدر چنیں ◎

ستایش آبا واجداد کردن

استخوان فروش ◎ و خود نمای و خود فروش بمعني خود ستائي است ◎ اسیر لاهجي ◎ مي خوار ورند باش ولے خود نما مباش ◎ مي نوش در طریقت ما به ز خود فروش ◎

ستم

مقابل داد و بالفظ دیدن و داشتن و کردن مستعمل مرا دفات ایں در لفظ ظالم بیاید ◎ همایوں بادشاه ◎ ای آنکه جفای تو بعالم علم است ◎ روزے که ستم نه بینم از تو ستم است ◎

سجدة و سجود

بالکسر و بالفتح فروتني کردن و سر بر زمیں نهادن و بعض از اهل ایران بضم خوانند وجه آں ظاهر نیست ◎ و خشک از صفات اوست ◎ سجدة داشتن سجدة دادن سجدة کردن سجدة بردن سجدة آوردن سجدة کشیدن و پاشیدن و سجدة ادا

کردن ۞ صائب ۞ من گیستم که سجدهٔ بران آستان کنم ۞ در خاک مي کنم بخجالت سجود خویش ۞ دیدهٔ من نیست گر شایسته رخسار تو ۞ سجدهٔ از دور دارم طاق ابروي ترا ۞ اسیر ۞ ندادم سجدهٔ کزعهدهٔ خجلت برون آیم ۞ سر کوئي وفا یعني عبادتخانهٔ خود را ۞ انوري ۞ نشگفت گرنگین ترا دوقبول مهر ۞ چون موم بزم سجدهٔ طاعت بروی حجر ۞ سنجر کاشي ۞ هربوالهوس نه محرم راز کهن شود ۞ نے هرکه بُتے سجدة کند برهمن شود ۞ میر معزي ۞ ستارهٔ سجدة کند طلعت منیر ترا ۞ زمانه بوسهٔ دهد پایهٔ سریر ترا ۞ انوري ۞ زنور طلعت تو هرشب آفتاب فلک ۞ همي سجود کند طلعت منیر ترا ۞

سختي کش

سخت جان ۞ سگ جان ۞ سگ جگر خاقاني ۞ استخوان پیشکش کنم غم را ۞ ز آنکه غم میهمان سگ جگر است ۞ عقل سگ جان هوا گرفته چو باز ۞ کین سبک باز چون شکارگر است ۞

سخن بے مزه

حرف سرد ۞ حرف خشک ۞ حرف واهي ۞ حرف چاویدهٔ ۞ زے وقاف ۞ حرف بے ربط ۞ حرف پریشان ۞ حرف پا بر هوا ۞ حرف سبک ۞ حرف سهل ۞ حرف کم ۞ حرف پا درهوا ۞ صائب ۞ حرف کم هرگز نمي گوید بروی سنگ هم ۞ هرکه داند کوهٔ عاجز نیست دررد جواب ۞ من و وصف جماع زن هیهات ۞ حرف پابر هوا نمي گویم ۞ ملاطغرا در تعریف واعظ ۞ ز بس مي زند حرف پا در هوا ۞ بود سقف مسجد پر از نقش پا ۞ بیت ۞ از برای زخم درد ما دریں عالم کلیم ۞ غیر حرف سرد مردم مرهم کافور نیست ۞ بود پهن در چشم اهل نظر ۞ سخنهای چاویدهٔ اش سر بسر ۞

سخن خوب و لطیف

حرف استخوان دار ۞ حرف جوهر دار و تهدار ۞ سخن سبز ۞ سخن‌زنده ۞ حرف مغز دار ۞ حرف آبدار ۞ خون دل ۞ سخن بضمیتن ترجمهٔ کلام و مرادف گفتار و همچنین و بفتح دوم صحیح نیست لیکن قافیه آن بامن و تن و امثال آن جایز است و آتش سخن و آتشین سخن و پریشان سخن ۞ جادو سخن ۞ چابک سخن ۞ حاضر سخن ۞ خوش سخن ۞ قماش ۞ مطبوع ۞ دلاویز و دلپزیر ۞ دلفروز ۞ دلفروش ۞ پخته ۞ پروردهٔ ۞ پاک ۞ آبدار ۞ نازک ۞ بکر ۞ تازه ۞ زیرلبي ۞ جان‌گداز ۞ در خون آغشته ۞ واژگون ۞ سخت ۞ درست ۞ ناگوار ۞ سرد ۞ سبک ۞ پوچ ۞ خام ۞ واهي ۞ پا در هوا ۞ نیرنگ ۞ شکسته ۞ سربسته ۞ بے پرده پوست کنده ۞ از صفات و شمع و یاقوت و گوهر و نمک و شراب و گل و موج وگیسو از تشبیهات اوست ۞ بیت ۞ دلبرے ازخم گیسوي سخن مي‌آید ۞ بوی فیض از گل شب بوی سخن مي‌آید ۞ ۞ به نیم جرعهٔ قلم سر بسر بهپای گذشت ۞ زمي باده بود مستي شراب سخن ۞ در محفل دیوان کلیمش نتوان یافت ۞ گر شمع سخن شعله الداز ندارد ۞ ظهوري ۞ شیریني شهد از نمک گفتارت ۞ موج سخنم ز اوج پروین بگذشت ۞ ابوالبرکات منیر ۞ زبان تیغ زورے کنایه روز وغا ۞ نگار خصم تو صد حرف آبدار کند ۞ شاني ۞ آتش است از بهر آن نارد حسود ۞ دست رد بر نظم و حرف آبدار من نهد ۞ مصرع ۞ حدیث زلف خوبان حرف باد است ۞ محمد اسحاق شوکت ۞ زغور فکر حسن معني رنگیں شود پیدا ۞ که باشد چاه یوسف خیز هر حرفے که ته دارد ۞ اثر ۞ سعی کن تاز تو ماند حرفهاي مغزدار ۞ دیر تر پوشیده مي گردد زاعضا استخوان ۞ صائب ۞ درخور بے جوهران گوهر ببازار آورم ۞ حرف جوهر دار از تیغ زبان دارم دریغ ۞ صائب سخن سبز بود زندهٔ جاوید ۞ فیروزهٔ من کان‌نشاپور ندارد ۞

سخاوت در لفظ جود گذشت

سرین معشوق

لوح خرمن ۞ گلدسته ۞ ثمین ۞ کوه ۞ سمن ریز ۞ خرمن گل ۞ کرسي زر نیز آفتاب مصطلحات بهار عجم ۞ اشرف ۞ از سرینش تامیان جوش لطافت میزند ۞ پر تو خورشید برکوه و کمر افتاده است ۞ غیر کوه سرین براقش ۞ خرمن برق زن ندیده کسے ۞ زلالي ۞ زغلط سرین سخن ریز او ۞ زمیں آب دادي ز انگیز او ۞ علي رضاے تجلي ۞ ای مہر سپہر خوبي و ای ماہ زمیں ۞ برخاتم حسن کشتہ لعل تونگیں ۞ هی هی‌چہ لطافت و صفای دارد ۞ خرمن شدہ ماهتاب و گردید سرین ۞ صائب ۞ آغوش مرا محرم آں خرمن گل کن ۞ موی کمرت طاقت ایں بار ندارد ۞ جامي ۞ سرینش کوہ اما سیم سادہ ۞ کہ ازموے کمر زیر اوفتادہ ۞ خاقاني ۞ حدیث میاں و سرینش چگویم ۞ کہ دیدہ است کوهے معلق بکاهے ۞ صائب ۞ بہ پیچ تاب کمر نیست هیچ زخم سرین را ۞ چہ غم ز لاغري رشتہ در سیمیں را ۞ کلیم ۞ نخل قد ترا چو صورت نگار جاں بست ۞ گلدستہ سرین را آں رشتہ میاں بست ۞

سرمہ دنبالہ دار

خط سرمہ کہ از جانب چشم جانب بناگوش کشند ۞ تاثیر ۞ سایہ کز پی نماید آهوے رم خوردہ را ۞ سرمہ دنبالہ دار نرگس جادوی اوست ۞ میزند پہلو بزلفش سرمہ دنبالہ دار ۞ ساروان ناقہ لیلی است مجنوں مي کشد ۞

سر در چیزے کردن

سر در چیزے گذاشتن ۞ در طلب آں مردن چہ سر بمعني خواهش و طلب ۞ است ۞ شیخ شیراز ۞ آنکس کہ بدینار و درم خیر نیند و خت ۞ سر عاقبت اندرسر دینار و درم کرد ۞ عالي ۞ کمال زور عاشق عجز باشد ورنہ میدیدي ۞

درین افتادگي سر در سر افلاک مي‌کردم ۞ صائب ۞ حیف است‌که سر در سر مینا نکند‌کس ۞ با دختر رز عیش دو بالا نکند کس ۞

سوکردن مهم و سرشدن مهم

کنایه از سامان یافتن و سامان دادن کار ۞ میر و حشی ۞ موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد ۞ دست و پای مي زنم اکنون که آب از سر گذشت ۞

سر

بالفتح ترجمهٔ راس و شوریدهٔ ۞ پرشور ۞ سودای ۞ دیوانه ۞ آزادهٔ ۞ مردانه ۞ از صفات و گنبذ کدو از تشبیهات اوست ۞ سر مردانه خم باد سلامت صائب ۞ محتسب کیست که بر سنگ ز ند شیشهٔ ما ۞ مصرع ۞ در کدوی سر خرد گم به‌که در مینا شراب ۞ میر خسرو ۞ روزن هر گوش پر ازبانگ رود ۞ گنبذ سر پر ز صداي سرود ۞

سرکش و مغرور

گردن سرشت ۞ گندهٔ دماغ ۞ گندهٔ مغز ۞ شاخ بر دیوار ۞ خیرهٔ دست ۞ گردن شاخ ۞ گردن‌کش ۞ لگام خائیدن ۞ لگام انداختن این دو لفظ آخر مخصوص باسپ است ظهوري ۞ ای خُلق تو مشغوف بخلق آزاري ۞ همواره بسر مبربنا همواري ۞ سر زوریت از خریست تاکي ببري ۞ از گاو کرد بشاخ بر دیواری ۞ صائب ۞ مغزش به نسیم سحري گشت پریشان ۞ زین جرم که شد شاخ بدیوار شکوفه ۞ سلیم ۞ باغبان چون بود دلگیر ۞ از درختان شاخ بر دیوار ۞ ابونصر نصیرای بدخشاني ۞ آه ما رو بفلک کرد که مانع گردد ۞ ترسن سرکش‌مارا که لجام اندازد ۞ ملا طغرا ۞ ز گردن شخیهای مینا چه‌غم ۞ که خواهد ملایم شد این زیر و بم ۞ سعدي ۞ نه گردن کشان را بگیرد بفور ۞ نه عذرآوران براند بجور ۞

سرانجام دادن کارے

از چیزے بر آمدن و از کار کسے برآمدن ۞ از عهدهٔ برآمدن و در آمدن ۞ پیش رفتن کار ۞ پیش بردن کار ۞ زهٔ کرد کماں غمزهٔ غماز شفائي ۞ کو حوصلهٔ کز عهدهٔ ایں ناز در آید ۞ صائب ۞ مگر تسکیں زلعل آبدار خود کند دلرا ۞ و گرنه هیچ دریا برنمے آید ازیں آتش ۞ نظامي ۞ چه افسوں در آموز و از رهٔ نوں ۞ که آید زکار سکندر بروں ۞

سراب

لعاب شمس ۞ نمایش آب ۞ کلیم عشق رهٔ آرزوی ما ندهد ۞ گماں مبر که سرابش فریب دریا داد ۞ دردیده اعتبار خوابي است ۞ بر رهگذر از اجل سرابي است ۞ مشغول مشو ز سرخ و زردش ۞ اندیشه مکن ز گرم و سردش ۞

سُست و کاهل

گران خیز ۞ گران جاں ۞ گراں سریں ۞ گران پای ۞ گراں سرشت ۞ بالیں پرست ۞ منبل ۞ تنبل ۞ پخته خوار ۞ بمعنے آرام طلب و نیز کنایه از داماد بهار عجم ۞ رگ باز گرفتن ۞ دانش ۞ از گراں خیزاں خواب صبح فصل گل مباش ۞ میرسد خوابے که بیداري فراموشت شود ۞ گلستاں قا آني فقرهٔ ۞ که ای تنبل کثیرالاکل و ای منبل کریهٔالشکل خاک برسر که صورت پیل و سیرت ابابیل تراست ۞ سعدي ۞ حریفے گراں جاں و ناسازگار ۞ چو خواهد شدن دست پیشش مدار ۞

سعي بيفايده كردن در لفظ كوشش بيفايده بيايد

سعی در کارے کردن

عرق ريختن ◎ عرق راندن ◎ آستين بر چيدن و بر زدن ◎ پا و قدم جفت كردن ◎ دست و پا زدن و كردن درکارے ◎ تک و دو كردن ◎ تک و تاز نمودن دست و پا ◎ سرزدن نيز بمعني سر بريدن آمده ◎ كفشها دريدن و پاره كردن ◎ پاپوش و پا افراز دريدن ◎ واعظ قزويني ◎ نفست از طول امل چند بود در تک و تاز ◎ رسن اين سگ ديوانه كني چند دراز ◎ سليم ◎ باقتضای قضا كار خويش را بگذار ◎ كه سعي بيهده پاپوش مي درد مثل است ◎ شفای در هجو فكري ◎ بجستجوی دريدند كفشها باشد ◎ گري براه تمنا باين گروه دو چار ◎ ظهوري در صفت قلم ◎ نكرده كسے از عبيد و خدم ◎ چو او جفت در راه خدمت قدم ◎ نظامي ◎ دريں ره كه سر بر درے ميزنم ◎ بامید تاجي سرے ميزنم ◎ صائب ◎ تاكی انديشه اين عالم پر شور كني ◎ دست و پا چند دريں خانه زنبور كني ◎ چقدر دست و پا زنم صائب ◎ كه دل از دست رفت و دست از كار ◎

سفر كردن در لفظ آماده سفر شدن گذشت

اينجا ابياتے چند در بيان فوايد و ضرر سفر برای تفريح طبع ناظرين اين كتاب سمت نگارش مي يابد ◎ لا ادري ◎ اندر سفر مشقت و ذل و ملامتست ◎ گرهست خوشدلي و فرح در اقامتست ◎ مرزا صائب ◎ آبرو را گر طلب داري مرو ازجاي خويش ◎ انچه گل را در چمن آبست در بازار نيست ◎ ناصر علي ◎ سياه روی عقيق از جدای يمن است ◎ كبود چهرهٔ يوسف ز دوري وطن است ◎ بر نيايد اگر از سنگ نميرد آتش ◎ گوشه از دست مده آب بقادر وطن است ◎ لاادري ◎ سفر مرے مرد است و آستانهٔ جاه ◎ سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر ◎ درخت اگر متحرک شدے ز جای

بجای ۞ نه جورارّه کشیدے و نی بلای تبر ۞ کردهٔ عزم سفر لطف خدا یار تو باد ۞ همت اهل نظر قافله سالار تو باد ۞ صاف طینت را حصار عافیت باشد وطن ۞ در صدف تا هست گوهر ایمن از جاں سفتنست ۞ غنی ۞ موی سرّ از سر جدا أفتد نمی گردد سفید ۞ عیش غربت مرد را پیوسته مے دارد جواں ۞ هرکه پابند وطن شد میکشد آزارها ۞ پای گلبن در چمن دایم پر است از خارها ۞

سکندر خوردن

سکندری ۞ بسر در آمدن چه سکندر بزباں رومی سر را گویند ۞ پیش پا خوردن اسپ ۞ جوهری ۞ نصیب قسمت من کرد جوهری اسپے ۞ که نیست روزی او جز سکندری خوردن ۞ ظهوری ۞ گر سکندر ره خلافش راند ۞ رخش اقبال در سکندر یافت ۞ سکندر خوراں باد پای حیات ۞ بدست تزلزل عناں ثبات ۞

سلام کردن

انگشت بر جبیں نهادن ۞ دست گذاردن ۞ دست بر سر نهادن ۞ دست بر پیشانی گرفتن ۞ دست بر سینه نهادن ۞ سلام کشیدن کنایه از سلام علیک گویا نیدن است سلام دادن و کردن و گفتن و فرستادن و بردن و رساندن ۞ سلامم میدهد جاناں و چوں غربت بهمراهش ۞ بنوعی میخلد در دل که دشنامست پنداری ۞ حکیم زلالی در مثنوی ذره و خورشید ۞ چرخ تعظیم درت را مه و سال ۞ برجبیں مے نهد انگشت هلال ۞ درویش واله هروی ۞ دست و پا تاهست بر سر دست پیش کس منه ۞ بر سر مردے بنا مردی میفگن چادرے ۞ حافظ ۞ ببارگاه تو چوں باد را نباشد راه ۞ ملوک را چو ره خاکبوس ایں در نیست ۞ شیخ شیراز ۞ ورت سلام دهد دام مے نهد صیاد ۞ ورت نماز برد کیسه مے برد طرار ۞

خواجه شیراز ۞ از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم ۞ قاصدے کز تو سلامے برساند برما ۞ فتوت ۞ خیزد ز دور بگیسوی اوسلام کند ۞ یمن به بندگي لعل او پیام کند ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ از هوا داري بجان جویم نسیم صبح را ۞ تاسلامي از من بیدل بدلجوی برد ۞ ببارگاه تو چون باد را نباشد راه ۞ ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست ۞ سلام دوست شنیدن سعادت است و سلامت ۞ بوصل یار رسیدن فضیلت است و کرامت ۞

سوار شدن

پشت گرم کردن ۞ به بالاي زین بر آمدن ۞ به پشت زین نشستن ۞ پای بر پشت در آوردن و بر آمدن ۞ ران کشادن نیز کنایه از راه رفتن ۞ عنان تازه کردن بعربي رکوب بضم و فتح مرد بسیار سورای کنندهٔ و ستوري که سزاوار سواري باشد ورکبان بضم سواران جمع راکب میر خسرو ۞ چو مرکب بهر رفتن شد سبک خیز ۞ بر آمد همچو مه بر پشت شبدیز ۞ مولانا لساني ۞ چو سرو ناز به بالای زین بر آمدهٔ است ۞ سوار سرکش من این چنین بر آمدهٔ است ۞ هاتفي ۞ به پشت تگاور در آورد پای ۞ بر آورد آوازرئینهٔ نای ۞ میرخسرو در تعریف اسپ بهرام ۞ چو بصحراش گرم کردے پشت ۞ گوش گوران گرفتي اندر مشت ۞ کلیم ۞ بر فیل سفیدت مبیناد گزند ۞ شد بخت بلند هرکه یار دیدهٔ فکند ۞ چون شاه جهان برو براید گوئي ۞ خورشید شد از سفید صبح بامد ۞ نظامي ۞ از انجا سوی صحرا راں کشادند ۞ بصید انداختن جولاں کشادند ۞

سهو کردن در تکلم و نوشتن

از زبان بر آمدن و جستن حرف ۞ از قلم افتادن ۞ پایهٔ عزت بلندي کرد از افتادگي ۞ از قلم چون حرف افتد در کنارش جادهند ۞

سیلی بستن

سیلي کشیدن ۞ بمعني سیلي زدن و خوردن و بعضي از ایمهٔ لُغت برانند که سیلي ضرب دستي که بر گردن زنند وانرا گراني نیز خوانند و انچه برروی زنند طبانچه است اما تحقیق آنست‌که سیلي مطلق ضرب دست است خواه برگردن واقع شود خواه برروی و جز آن ۞ چندانکه همچو دف ز جهان ناله مے کنم ۞ سیلے همان مرا به بنا گوش میزنند ۞ شیخ شیراز ۞ از دست دیگري چه شکایت کند که او ۞ سیلے بدست خویش زند بر قفای خویش ۞ طغرا ۞ دستي اگر کوته نکرد از دانه ام چون آفتاب ۞ سیلے بر صورت این آسیا خواهم کشید ۞ ظهوري ۞ سیلئے باد در رخ او بست ۞ که چراغ از چراغ چشمش چست

سیراب

شاداب ۞ آب بچیزے دادن و داشتن ۞ آبیاري ۞ کلیم ۞ چشمهٔ ساري شدهٔ است از نگه شاد ابش ۞ چشم گریان سلیم ار بشراب اُفتادهٔ است ۞ صائب ۞ بر لب ساغر ازان بوسهٔ سیراب زنند ۞ که نیارد سخن از مجلس مستان بیرون ۞

سیماب

بوالارواح اُمّ‌الاجساد ۞ جوهر ۞ حلّ‌الذهب ۞ حي‌الماء ۞ زیبق ۞

سیم خالص

سیم خالص سیم گداخته ۞ سیم قراري ۞ سیم حلال ۞ سیم ناب ۞ سیم خام ۞ سیم شاخدار ۞ نقرهٔ شاخدار ۞ میر معزي ۞ وز پی آرایش بزم تو اندرکان خویش ۞ منعقد گشتند سیم و نقره و زر عیار ۞ ثاثیر ۞ ز ساق و ساعدان

دریگانه ۞ بسیم شاخدارش شاخشانه ۞ انوري ۞ در موسمي که از گل زرد و سفید باغ ۞ سیم قراري و زر کامل عیار یافت ۞ ز رشک چهرهٔ بدخواه تو چو زر عیار ۞ ز اشک دیدهٔ بد گوئي تو چو سیم حلال ۞ و سیم بنهرهٔ سیم ماغ سیم دعل سیم قلب سیم روپوش سیم ناقص سیم بهبهاني زر مغشوش و غیر خالص را گویند ۞ بجیب همت او آفتاب را بر چرخ ۞ کمان برند که سیم بنهرهٔ درگاه است ۞ ای در برتهٔ است ۞ حکیم شرف‌الدین شفای ۞ دوای حقه افلاک سیم روپوش است ۞ آمید بر در او بیهدهٔ مبر رنجور ۞

سیاه پستان و سیه پستان

زینکه فرزندش نزید بلکه اگر بطفل دیگرے هم شیر دهد او هم نزید بعربي رقوت بفتح قریب بایں معني که زنے یامردي که بچّه اش نزید ۞ باقر کاشي ۞ امسال خوش بهاریست ای باغبان مبارک ۞ ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک ۞

سینهٔ معشوق

بعربي صدر ۞ آب شیر ۞ آینه ۞ بلور ۞ پرنیان ۞ یا سمن ۞ ترنج ۞ از تشبیهات اوست ۞ و صاف و لطیف و روشن و صبح پرور از صفات ۞ خاقاني ۞ بحریر تن و دیبای رخت ۞ به ترنج بر و سیب ذقنت ۞ میر معزي ۞ بنرمي سینهٔ او پرنیان است ۞ بزیر پرنیان فولاد دارد ۞ کمال اسمعیل ۞ در آب روشن ۞ اگر دیدهٔ تو سنگ سیاه ۞ بیا بهبیں دل او در بر چو باسمنش ۞ مرزا عنایت ۞ پیداست همچو قبلهٔ نما از ته بلور ۞ از سینهٔ لطیف تو دل همچو آهنش ۞ نجیب‌الدین ۞ بطمع آن بر چون شیروان لب چو شکر ۞ تنم ز عشق تو بگداخت چون شکردر شیر ۞

باب شین معجمه

ایں حرف بتای فوقاني بدل‌شود چوں بخش و بخت و بجیم عربي چوں کاش و کاج و بجیم فارسي چوں پاشاں و پاچاں و بسین مهمله چوں شارک و سارک نام طائریست که بهندي مینا گویند و بغین معجمه چوں شیخ و غیخ بمعني جوال و بلام چوں اسپگوش و اسپغول تخم دوائي که بگوش اسپ مشابه باشد و بها چوں پاسنگ و پاهنگ بباء فارسي خبازي که برای تخم‌نگهدارند و سین و مصدر و ماضي و مضارع و امر براء مهمله بدل شود چوں از کاشتن کارد و از برداشتن بردارد و از ابناشتن انبارد و از گماشتن گمارد و افتاد معني نسبت نیز کند چوں پوبش بمعني هُد هُد باستدلال بانگ که پوپو کند و پوپ کاکل مرغاں باشد و آں بر چند است بالیده بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال و پر مرغاں مي ساختند و چریش بمعني سر شیر جواهرالحروف ۞

شادي و خوش در لفظ ذوق گذشت

شام و صبح

شام و پگاه ۞ بالعشي والابکار ۞ بالغدووالاصال ۞ صبح و مسا ۞ مولوي‌معنوي ۞
تو نمیداني حساب صبح و شام ۞ پس حساب عمر چوں گوئي تمام ۞ زیں عملهای
نه بر نهج صواب ۞ نیست جز شرمندگی وقت حساب ۞

شاعر

جادو زباں ۞ جادو خیال ۞ جادو سخن ۞ خوش خیال ۞ خوش نگر ۞
زباں آور ۞ زباں ور ۞ زباں داں ۞ سخن زن ۞ سخن داں ۞ سخن باف ۞
سخن طراز ۞ سخن پرداز ۞ سخن سنج ۞ سوسن زباں ۞ طوطي مقال ۞

غزل طراز ۰ غزل پرداز ۰ غزل باف ۰ قافیه سنج ۰ طوطي شکرخا ۰ معني گستر ۰ پرستاران خیال ۰ سخن گستر ۰ سخن‌گو ۰ سخنور ۰ بیت ۰ زهي از خار خارت شعلهٔ در جان گلستان ها را ۰ ز لعلت مهر خاموشي بلب سوسن زبان هارا ۰ نظامي ۰ برانم که این پرده خالي کنم ۰ درین پرده جادو خیالے کنم ۰ دلم را بزنهار زه بر زدي ۰ بجادو زباني گره برزدي ۰ صائب ۰ هر کجا باشند رنگین فطرتان در گلشن اند ۰ خوش خیالان باپري در زیر یک پیراهن‌اند ۰ حافظ ۰ سخن داني و خوش خواني نمي ارزند در شیراز ۰ بیا حافظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم ۰ بیت ۰ بمرو لافم و خاقاني سخن بافم ۰ که روح قدس تند تار و پود آشعارم ۰ بر بسیط خاک چون من گر سخن پیرای هست ۰ اصلم آتشداں و فرعم گفرو پیوندم ز مار ۰ صائب ز بلبلان نشود گر صدا بلند ۰ کلک سخن طراز هم آواز من بس است ۰ تاثیر ۰ مدعي گرچه سخن گوست سخن گستر نیست ۰ مهمل و معني بسیار چه معني دارد ۰ فردوسي ۰ سخن گستران بیکراں بودهٔ اند ۰ سخنها باندازهٔ پیمودهٔ اند ۰ شفیع اثر ۰ کمال تازه خیالیست نی غزل بافي ۰ که شاعر است بهر ده زیادهٔ از نسّاج ۰ عرفي ۰ غزل پردازم اینک از دو بیت خود دو مصرع را ۰ کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقداں بیني ۰

شبخوں زدن

شبخوں آوردن و ریختن و کردن و خوردن ۰ شانے تکلو ۰ رای تو رایتیست که گیسوي پر چمش ۰ شبخوں روشني است بشب تار میزند ۰ محمد قلي سلیم ۰ ز خط بگرد گل اوسلیم سبزهٔ دمید ۰ فغاں که سایهٔ شبخوں به آفتاب آورد ۰ طالب املي ۰ پنجهٔ خوني بحسرت مي نهد بر روی خاک ۰ تا شبیخوں خزاں بر تو عروس خاک ریخت ۰ میرمعزي ۰ و آں خط که سیاه مورچگانند ۰ بر برگ گل و برگ چمن کردهٔ شبیخوں ۰

شب بسر بُردن

شب شکستن بعربي مبیت ۞ رکنای مسیح ۞ شب شکستی بهر شبگیر است بهر زلف تو ۞ شب شکست و هیچ دلرا زهرهٔ شبگیر نیست ۞

شب پر

مرغ عیسیٰ ۞ مرغ مسیحا ۞ شب پرست ۞ خفاش ۞ قطعه ۞ گشت طالع آفتاب اینچنیں عالم فروز ۞ دیدهٔ خفاش را یک ذره ازوي نور نه ۞ از شعاع روز روشن روی گیتي شد منیر ۞ تیرگئي شب هنوز از دیدهٔ وے دور نه سعدي ۞ شب پر اگر وصل آفتاب نخواهد ۞ رونق بازار آفتاب نکاهد ۞ جمال‌الدین حسین ۞ چوں مرغ عیسیٰ اگر لعبتي ز گل سازي ۞ ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد ۞

شب بیدار

شب پیمای ۞ غیوران شب ۞ شب زندهٔ دار ۞ شب پیمودن ۞ شب برپا ۞ داشتن ۞ ستارهٔ شمردن ۞ اختر شماري ۞ کلیم ۞ کاش بخت سیه از دیدهٔ شب بیدارم ۞ روشني را بستاند بعوض خواب دهد ۞ مخلص کاشي ۞ چرا این شب قدر برپا نداري ۞ رهای نخواهم ز زنجیر زلفت ۞ میر علي شیر ۞ اي شب غم چند دوراز روی یارم میکشي ۞ زندهٔ مي دارم ترا بهرچه زارم میکشي ۞ ظهوري ۞ بروں آکه گردوں شب زندهٔ دار ۞ گهر برطبق کردهٔ بهر نثار ۞ کمال خجند ۞ تابفریاد آمدیم از نالهٔ شبهای خویش ۞ پرسشی مي کن ز رنجوران شب پیمای خویش ۞ مصرع ۞ خردمند عثمان شب زندهٔ دار ۞ چهارم علي شاه دلدل سوار ۞

شبِ تاریک

پردهٔ زجاجي ۞ پشت ماهي ۞ چادر کبود ۞ چادر کحلي ۞ چتر کحلي ۞ چشمهٔ قیر ۞ چتر عنبریں ۞ زلف زمیں ۞ شب عنبریں ۞ ظل زمیں ۞ قندیل شب ۞ مایهٔ شب ۞ نقاب نیلي ۞ اطلس سیاه ۞ شیر سیاه ۞ ادهم ۞ ردای عودي ۞ زن دود افگن ۞ زنگي ۞ زنگبار ۞ زاغ سیاه ۞ زنگي گریاں ۞ شاهد حبش ۞ قیر ۞ لشکر هند ۞ لای‌سیه ۞ مشک تر ۞ سرمهٔ گیتي ۞ نظامي ۞ سوادے که دروي سیاهي نبود ۞ وگر بود جز پُشت ماهي نبود ۞ چو کوهه فرو برد گاؤ زمیں ۞ بروں جست شیر سیه از کمیں ۞ بیکجای هم روم و هم زنگبار ۞ فرو ماند رومي و زنگي زکار ۞ بدرچاچي ۞ زاغي سیاه را ز هوا در ربود باز ۞ عنقای شیربال زر اندوده شهپرش ۞ بیت ۞ چوں در دل شب خیال او یار من است ۞ من بندهٔ شب که روز بازار من است ۞

شتر

عروس صحرا ۞ پُشت پرویں ۞ زمیں کوب نیز کنایه از اسپ ۞ صر صر ۞ کوه پیکر ۞ شفق ۞ مرکب زیں پست ۞ بار گیر نیز کنایه از اسپ ۞ بعربي حمازهٔ شتر تیز را گویند ۞ بعیر ۞ نظامي ۞ سرا پرده بر پشت پرویں زدند ۞

شجاعت و دلیري

استره لیسیدن ۞ پُردل ۞ پولاد پوش ۞ آهن جاں ۞ آهنیں جگر ۞ اهن دل ۞ گرد ناں ۞ پولاد سنج ۞ پولاد دوست ۞ پولادجنگ ۞ جواں سنگ دیده ۞ اسپ افگن ۞ آهن خاکیانه ۞ سخت پیشاني ۞ کارے ۞ کوه جگر ۞ کهنه سوار ۞ محنت کش ۞ سخت جاں ۞ جفا کش ۞ سختي بیں ۞

گوهر آگین ◎ سر رفته نیز کنایه از مقسوم و مقدر و سر نوشت ◎ جگر کردن ◎ خاقانی ◎ دریا کشان کوه جگر بادهٔ بکف ◎ کز تف بکوه لرزه دریا بر افکند ◎ نشستند بر تازی تیز هوش ◎ همه خارهٔ خفتان پولاد پوش ◎ ز راچه متم پیل پولاد خای ◎ که بر پشت پیلان کشم پیاپای ◎ میر خسرو ◎ چنان تیشه زد مرد پولاد جنگ که آتش بروں آمد از ناب سنگ ◎ هاتفی ◎ نخستین دلیران پولاد دست ◎ به بستند دست و کشادند شست ◎ خواجه جمال الدین سلمان ◎ حلقهٔ پشت من از بازوی من آهن جان ◎ همچنان در هوست روی برین در دارم ◎ تاثیر ◎ روزیئے سررفته افزوں تر بنادان می رسد ◎ طفل را بایک دهن شیراز دو پستان می رسد ◎ بود آن کاکل سر رفتهٔ سردار سپاه خط ◎ که هم از سرمهٔ دنباله دار او علم دارد ◎ صائب ◎ مشو با پردلی ایمن زخصم ناتوان هرگز ◎ که از اندک نسیمے بحر جوشن پوش می گردد ◎ میر خسرو ◎ مرد که آهن دل و روئیں تن است ◎ نی زرهش حاجت و نی جوشن است ◎ والهٔ هروی ◎ اسپ افگن میدان دلیری بدلیری ◎ درهم شکن جوشن فولاد بفولاد ◎ طغرا ◎ باسپاه عمیم شعلهٔ آه ◎ از جوانان سنگ دیدهٔ ماست ◎

شراب

بالفظ زدن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و چشیدن و گرفتن و ستاندن و دادن و سوختن و افشردن و ریختن و کردن در چیزے مستعمل ◎ آفتاب ◎ آب زهره ◎ آب نافع ◎ اشک تلخ ◎ ام الخبائث ◎ ام زنبق ◎ بنت الکرم ◎ بنت العنب ◎ جماع الاثم ◎ دخت رز ◎ ایں شاهد زرد رخ ◎ ارزن زریں ◎ آتش شجر ◎ آتش توبهٔ سوز ◎ ایں شمع یهودی وش ◎ آب شقایق ◎ آب حرام ◎ زبان بند خرد ◎ آتش سیال ◎ گل نشاط ◎ آتش بیدود ◎ آتش جام ◎ آتش محلول ◎ خون تاک ◎ خون رز ◎ خون خم ◎ خون شیشه ◎ خون مینا ◎ خون خروس ◎ خون خام ◎ خون بط ◎ خون سیاوش ◎ خون کبوتر ◎

خون دل مریم ۞ خون ناموس ۞ آب سرخ ۞ آب انار ۞ آب انگور ۞ آب تاک ۞
آب عنب ۞ آب آتش زای ۞ آب آتشین ۞ آب آتش نما ۞ اب آذر اسا ۞
آب ارغوان ۞ آب گلرنگ ۞ آب آتش لباس ۞ آب اتش رنگ ۞ آب شیراز ۞
آب خرابات ۞ آب طرب ۞ آب شنگرفی ۞ آب تلخ ۞ آب سیاه آتش ۞ آتش تر ۞
آتشین درّاج ۞ آتش بے باد ۞ آفتاب زرد ۞ اشک تاک ۞ اشک دختر تاک ۞
اشک صراحي ۞ اکسیر رنگ ۞ اکسیر مردمي ۞ بچّهٔ انگور ۞ پیر دهقان ۞
جان پروین ۞ جان پریان ۞ چراغ مغان ۞ چشم خروس ۞ چکیدهٔ خون ۞ حیض
عروس ۞ خاتون عنب ۞ خورشید صراحی ۞ دختر خم ۞ دختر آفتاب ۞ روغن کدو ۞
ریش قاضي ۞ زادهٔ تاک ۞ زهر مینا ۞ سیم مذاب ۞ شعلهٔ تاک ۞ شمع انگوري ۞
شیرهٔ آنگور ۞ شیر شنگرف گون ۞ طفل شش‌ماهه رز ۞ طفل رزان ۞ طفل مشیمهٔ
رزان ۞ طلق رزان ۞ عروس خاک ۞ عقیق ناب ۞ حنای قدح ۞ شعلهٔ جام ۞
عیسیٰ هر درد ۞ عیسیٰ هر درمان ۞ عیسیٰ دهقان ۞ کیمای جان ۞ آبگینه ۞
کشنیز خضرم ۞ لعاب لعل ۞ لعاب روان ۞ لعل سفته ۞ لعل مذاب ۞ مي دیناري ۞
نسل ادهم ۞ یاقوت مذاب ۞ آفتاب ساغر ۞ بُسد حل شده ۞ دریا ۞ کوثر ۞
گل ۞ و گاؤ مشک ۞ لعاب ز مرد نقاب ۞ آل شیراز ۞ دختر شیراز ۞ مثنوي
مشرق‌العشق ۞ مي‌کند جان جان پریان را جنون ۞ دل فراق جان آدم کرد
خون ۞ ریش قاضي تا نگیرد دخت زر ۞ سنگ راه ماست عقل حیله خر ۞ حافظ ۞
آن تلخ وش که صوفي أم‌الخبایثش خواند ۞ اشهي لنا و احلي من قبلة‌العذاري ۞
نظامي ۞ چون آن جام کیخسرواني نماند ۞ بجام آبگینه چه باید فشاند ۞
صائب ۞ گذشت عید بهارے ز تنگ دستیها ۞ رخے برنگ ندادیم از حناي قدح ۞
ساقیا تر دماغ کن مارا ۞ آتش تر درآب خشک انداز ۞ خواجه جمال‌الدین
سلمان ۞ چون شراب لعل ساقي ریخت در جام بلور ۞ آتش سیال در آب زلال
آید پدید ۞ شفاي ۞ ساقي بیاو آتش پیدود برفروز ۞ از نور باده مجلس
مقصود برفروز ۞ صائب ۞ ساقي بمیان آر زبان بند خرد را ۞ کیں هر زه درا
صحبت با قال بر آورد ۞ زلالي ۞ چه خاوت زهرهٔ در دامن خاک ۞ گوا را قرز

اشک دختر تاک ۞ صائب ۞ به اشک تاک بشویند زخمهاي مرا ۞ که شیفتهٔ بسر خشکي خمار شکست ۞ صائب ۞ بدهٔ بدست من اکسیر رنگ ای ساقي ۞ که همچو برگ خزان دیدهٔ است رخسارم ۞ حیاتي گیلاني ۞ نقد جان را بجرعهٔ امروز ۞ مي فروشند نیک ارزان است ۞ زود بستان و در بها بفرست ۞ آنچه اکسیر مردمي انست ۞ میر معزي ۞ آراسته بزم تو پُراز بچّه حور است ۞ از بچهٔ آب ستان بچهٔ انگور ۞ زلالي چو نور شمع ساقي تازه روباش ۞ ز خورشید صراحی ماه نوباش ۞ ظهوري ۞ ز گلبن چمن کشته طاوس دُم ۞ بروں آرخون کبوتر ز خم ۞ صائب ۞ ز نور ماه خوں دختر رز خرں مادر شد ۞ بدهٔ ساقي مے لعل مسلسل همچو آب امشب ۞ انوري ۞ موی بر خشک دویدهٔ ز جسد تیغ زن است ۞ تابخلوت لب خم بر لب بنت‌العنب است ۞ خاقاني ۞ گفتم پسندد داورم کز فیض عقلے بگذرم ۞ حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته ۞ مکش زهر مینا مخور خوں‌خام ۞ نشاطش دروغ است نفعش حرام ۞ فلکے شیرواني ۞ هواي فاخته آنکشت‌و ابر بلبل فام ۞ بریز خوں خروس ای نگار کبک خرام ۞ صائب ۞ زمیں ز جلوهٔ قربا نیاں گلستانست ۞ بریز خوں صراحي‌که عید قربانست ۞ خواجه شیراز ۞ یا رب چه نغمهٔ کرد صراحي که خون خم ۞ با نغمه هاي قلقلش اندر گلو به بست ۞ چاچي ۞ بگریست خم مریم صفت مهد مسیحش جام زر ۞ خوں دل مریم نگردرپای ترسا ریخته ۞ اشرف ۞ بساغر کن آں خوں ناموس را ۞ بپروازده رنگ طاؤس را ۞ خاقاني ۞ دختر آفتاب ده در تتق سپهر گوں ۞ گشته بزهره فلک حاملهٔ بدختري ۞ کلیم ۞ دختر رز از کنار مے کشاں یکسو گرفت ۞ پردهٔ کز کار ما برداست خود بر روگرفت ۞ ظهوري ۞ بمغزم رسان شعلهٔ جام را ۞ گرم کن بجوشاں من خام را ۞ صائب ۞ علاج در دمن از آب آتش رنگ مي آید ۞ مشرق‌العشق ۞ گرچه دانم حاصل بخت جواں ۞ لعل سفته در خور لعل روان ۞ حافظ ۞ ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست ۞ نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۞ و تاب ممزوج نیمرس نورس وارسیده جوانه یکدست سرکش پرزور روشن صبح فروغ آینه فام خوشگوار گوارنده جان بخش جان سرشت روح پرور لعل لعل نام‌لاله رنگ

لاله گون گلرنگ خون رنگ شفقي آذر گون ديدار گون شيرين ثلخ غاليه پرورد پردهٔ سوز شبانهٔ دو ساله دير ساله از صفات وسنگ محک برق خورشيد چشم زاغ چشم کبوتر خون کبوتر از تشبيهات اوست ۞ سنگ محک مي است مي آريد درميان ۞ پيدا کنندهٔ کس و ناکس همين مي است ۞ مصرعهٔ بابا فغاني ۞ در جام لاله گون مي خون چشم زاغ کش ۞ نظيري نيشاپوري ۞ به خون ديدهٔ نظيري بسازو بادهٔ مخواه ۞ برای زاغ مي همچو چشم زاغ کجاست ۞ شراب خواري در لفظ دايم الخمر گذشت ۞ شرب اليهود ۞ بضم معني لغوي شراب خوردن يهود است چون آن قوم از خوف مسلمانان شراب برسبيل اختفا خوردند بمعني پنهان شراب خوردن مستعمل از غيات و بهار عجم ۞ حافظ ۞ احوال شيخ و قاضي شرب اليهود شان ۞ کردم سوال صبحدم از پير مے فروش ۞ شراب خانگي از بيم محتسب خوردن ۞ بروی يار بنوشيم بانگ نوشا نوش ۞ کليم ۞ شب آدينه بدر يوزهٔ ميخانه شهر ۞ شيخ پنهان رود و از ره بازار آيد ۞

شريف

استخوان سنگين ۞ استخوان بزرگ ۞ اسمعيل ۞ خواهم از برای دل دلبري به تمکيني ۞ بهر اين هما بايد اِستخوان سنگيني ۞

شروع نمودن در کارے

برسر کار آمدن ۞ بنياد کردن ۞ بنياد نهادن ۞ سر شدن ۞ سرکردن ۞ حافظ ۞ صوفي نهاد دام سر حقه باز کرد ۞ بنياد مکر بافلک حقه باز کرد ۞ جان بپايت نثار مي سازم ۞ سرکني هرکجا که جلوه گري ۞ پاے کوبان عشق را سر کن نياز ۞ دست بامن ده چو چشمت ديد راز ۞ کليم ۞ ناله انگشت بلب مي زندم هرساعت ۞ شکوهٔ سوکنم ارتاب شنيدن داري ۞

شعاع و خطوط آفتاب

تیغ افراسیاب ۰ شمشیر زر ۰ انگشت آفتاب ۰ قصب مصری ۰ مژگان خورشید ۰ لب آفتاب ۰ مژگان آفتاب ۰ نبض خورشید ۰ نیزهٔ آتشین ۰ عصای آفتاب ۰ خنجر زر ۰ وخش خورشید ۰ ناخن خورشید و آفتاب ۰ انوری گوید ۰ زنور رای تو روشن شدهٔ است روی سپهر ۰ وگرنه کی رودی آفتاب جز بعصا ۰ مرزا صائب ۰ این بوستان کیست که مژگان آفتاب ۰ چون خار گردن از سر دیوار می کشد ۰ ملامنیر ۰ زری اوکه روشن باد جاوید ۰ رگ جان سخن شد نبض خورشید ۰ شوکت ۰ هزار حیف که از کار خویش شبنم ما ۰ گره بناخن خورشید و انکردهٔ گذشت ۰ خاقانی ۰ چشم سهیل ناخنهٔ ناخن آفتاب و نی ۰ کانش قندا و دهد بانی و باد یاوری ۰

شفاعت خواستن

گناه کسے از کسی خواستن ۰ التماس کردن ۰ مخلص کاشی ۰ مرا ز گشتهٔ شدن نیست آن زمان پروا ۰ که پیش یار کند غیرالتماس مرا ۰

شفا خانه

دارالشفا ۰ دارو خانه ۰ دارو کده ۰ انوری ۰ جراحت های آسیب فلک را ۰ زدارو خانهٔ خلق تو مرهم ۰ ظهوری ۰ بدارو خانهٔ درد تو آوردم مداوارا ۰ بسیر بوستان عافیت دست بلاگیرم ۰

شفا یافتن از بیماری درلفظ از بیماری نجات یافتن گذشت

شکوه کسے دردل داشتن

از کسے ذخیره داشتن ۰ ذخیرهٔ خاطر و ذخیرهٔ دل ۰ شانی تکلو ۰ تن در دهم بهجرتو زین بسکه نالها ۰ یکیک ذخیر های دلم از زبان کشید ۰

شفیع اثر ۞ مدعي را ذخیرهٔ خاطر ۞ سبز شد همچو دانه در انبار ۞ والا هروي ۞ مرو به بزم بزرگان کز اختلاط آکابر ۞ ذخیرهٔ نتوان برد جز ذخیرهٔ خاطر ۞ کلیم ۞ دلاچه شکوهٔ بیهوده از قضا داري ۞ طبیب راچه کند درد بي دوا داري ۞

شکم پر

بغداد معمور ۞ سیر ۞ بعربي شبعان ۞ بغداد معمور مقابل بغداد کهنه و بغداد خالي و بغداد خراب کنایه از گرسنه ۞ ظهوري ۞ ایں شکم کایں چنیں ورم کرده است ۞ از درم باز باد دم کرده است ۞ هیچ گه از طعام پر دیدي ۞ حال بغداد کهنه پرسیدي ۞

شکو خبیدن

پای لغز خوردن و رسیدن ۞ پیش پا خوردن پا بسنگ آمدن و بسنگ آمدن ۞ شکوخه خوردن اسپ ۞ سکندري و سکندري خوردن اسپ ۞ سکندري یافتن ۞ پاو سنگ آمدن بحذف یا بعربي و عثا و عثیر و تعثر عثر بهندي ٹھوکرکهانا گویند ۞ دوشینه بکوی دوست از رشکم گشت ۞ مالیدن پای دل بسنگ آمده ۞ وحید ۞ دایم ز سنگ آمدن پا روم برون ۞ گوے که در بریدن راه تو تیشه ام ۞ نظامي ۞ مبادا که شه را رسد پای لغز ۞ که گردد سر مُلک شوریده مغز ۞ طغرا در تعریف پیر مغاں ۞ کدوی اگر خورده پا لغز عقل ۞ زباده بدستش دهد مغز عقل ۞ سعید اشرف در تعریف اسپ گوید ۞ بود ازوی ز بس باشد سبکتر ۞ سمند عمر خضر اسکندري خورد ۞ مخلص کاشي ۞ دلا بصرفه قدم نه که در طریق معاش ۞ سکندري خورد از فاقه هرکه دارا نیست ۞ مرزا مهدي در نادر نامه مي گوید فقره ۞ مرکب تازي نژاد در زیر پای آں حضرت دارا درایت سکندري یافت ۞

شگفتن گلها

خندهٔ زمیں ۞ حیض گُل ۞ غمزهٔ نسریں ۞ غمزهٔ گُل ۞ خندهٔ گُل ۞ خواجه نظامي ۞ زشیران بود رو بها را نوا ۞ نخندد زمیں تا نگرید هوا ۞

شگون و تفاول

فال برداشتن ۞ فال دیدن ۞ فال کشودن ۞ فال جستن ۞ فال زدن ۞ فال گرفتن ۞ فال برآوردن و بستن ۞ آبرو جهیدن ۞ چشم جستن ۞ لب جستن ۞ پرواز چشم ۞ پریدن چشم بعربي اختلاج‌العین گویند و فارسیان از پریدن چشم فال آمدن دوستان مي‌گیرند ۞ آقا نیشاپوري ۞ مي پرد چشمم و دل میدود از سینه برون ۞ همنشیں خانهٔ بیارای که غافل نرسد ۞ کلیم ۞ میجهد آبروی موج و مي پرد چشم حباب ۞ نیست خیر ای دل دگر دردیدهٔ طوفان مي شود ۞

شگونے که هنگام وداع دوستاں بعمل آرند

آب بر آئینه ریختن و بر آئینه زدن ۞ گریستن چشم آئینه ۞ چشم ترکردن ۞ از پی داشتن آئینه ۞ آب از پی ریختن ۞ صائب ۞ کیست آنکس که بر احوال مسافر گرید ۞ چشم آئینه بدنبال مسافر گرید ۞ چنان افتادم از طاق دل همصحبتاں صائب ۞ که وقت رفتنم آئینه چشمي تر نمي سازد ۞ سنجر کاشي ۞ سکندر از پیم آئینه داشت حین وداع ۞ جمع زبادهٔ جنت کشید وقت شدن ۞ مرزا نظام دست غیب ۞ دیده را تر کنم از اشک چو رفتي زیرم ۞ در قفای سفري آب بر آئینه زنند ۞

شنیدن و شنوانیدن

در گوش کشیدن و بگوش رسانیدن ۞ گوش کردن ۞ در گوش در آوردن ۞ گوش دادن ۞ بگوش رسیدن ۞ گوش انداختن ۞ ظهیر فاریابي ۞ تهي زلفیں

عنبر بار بر دوش ۞ حدیث مانیاري هیچ در گوش ۞ خواجه حافظ ۞ توبه کردم که نبوسم لب ساقي و کنون ۞ مي گزم لب که چرا گوش بنادان کردم ۞ نوخطان سر بر خطان دارید گوش ۞ بگذرید از غم خران و خان فروش ۞ ابوالفضل فقره ۞ بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل بر خلاف آن لازم است ۞

شناوری

شنا و شنا رو شناه بالفظ کردن مستعمل است و فاعله آبرو رز ۞ آشنا ۞ آب باز ۞ آشنا گرو شناور ۞ دست انداختن بعربي سبّاح و سابح ۞ طغرا ۞ طفل اشک از بحر چشم خود بخود گیرد قرار ۞ آب بازان را تلاش دست و پای معبر است ۞ فلک تاکند در شط اوشناه ۞ کدو بر کمر بسته از مهر وماه ۞ علي خراساني ۞ در بحر موج گر نزند دم ز مهر تو ۞ چون کشتي شکسته نماید شناه صبح ۞ ملا محمد سعید ۞ گر رود بهر شنا آن شوخ سیمین بر در آب ۞ آب گردد بار دیگر از حیا گوهر در آب ۞ آشنا گشت بفیضان تو ماهي در آب ۞ بر فلک ماه بود لیک تو ماهي بر آب ۞

شوم و نامبارک

پی‌سفید و سفید پی ۞ سبز پا و سبز قدم ۞ امشب شب آمید بجا نان رسیدن است ۞ ای صبح پی سفید چه وقت دمیدن است ۞ دل از سفید گشتن مونا آمید شد ۞ عالم سیه بچشم ازین پی سفید شد ۞

شیفتهٔ چیزے بودن

کباب چیزے بودن ۞ باکسے سر داشتن ۞ مفید بلخي ۞ چون خال کباب لب یارم چه تواں کرد ۞ آفتاد به آتش سروکارم چه تواں کرد ۞ نظامي ۞ تاسر دارم سر تو دارم ۞ سر پیکش در تو دارم ۞

شیر شاد روان

شیر قالین ۞ تصویر قالین ۞ شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است ۞

شیر

اسد ۞ حارث ۞ دلهاث ۞ غضنفر ۞ ضیغم ۞ جلابس ۞ دلهث ۞ گهمس ۞ دماحس ۞ ژهدم ۞ سلغم و سلاقم ۞ طیئار ۞ طحطاح ۞ صاقم ۞ صلدم ۞ صلهام ۞ صُماصم ۞ عزرم ۞ عفروس ۞ غُضافر ۞ قرجان ۞ مُصمعد ۞ همهام ۞ و ابوالابطال و ابوالاخیاس و ابوالاشبال و ابوالتامور و ابوالحارث و ابوحفص وابوالضیغم و ابوعریس و ابوالغریف و ابوالعباس و ابو محراب و ابوالمحاریب و ابوالزعفران کنیت آن است و اسامي شیر سیوای این بے شمار است دریں مختصر گنجایش آں متعذر ۞

باب صاد مهمله

این حرف در لُغت فرس نیامده اما صدو شصت در قدیم بسین مهمله مي نوشتند متاخریں بواسطه رفع اشتباه بکلمات دیگر که سدو شست باشد بصاد مینویسند این حرف در لُغت بمعني مرغیست که بر خاک مراغه کند و در حساب ابجد عددش نوداست ۞

صاحب دولت و اقبال بودن

آب در جویبار کردن ۞ چراغ کسے روشن شدن و سوختن ۞ پا بگنج فرورفتن ۞ سوار دولت ۞ أبدار ۞ مایه دار ۞ کشودن بخت ۞ و کشادن بخت ۞ خوش

برک ۞ آب جو این کنایه از مال و دولت دنیاست ۞ تاثیر ۞ فزودم آبرو تا ساکن ویرانه خویشم ۞ سوار دولتم تا چون نگین درخانه خویشم ۞ ز آب جو نبود آبروی ما سنجر ۞ فنای مال اگر شد بقای همت باد ۞ طالب آملي ۞ بختی که کشوده بود امروز ۞ پیشاني روزگار چین است ۞ مولوي معنوي ۞ راند حق این آب را در جوی تو ۞ آفرین بر دست و بر بازوی تو ۞ تاثیر ۞ تو بیدماغ شدي گلشن از صفا آفتاد ۞ حنابه‌بند که بخت بهار بکشاید ۞ زلالي ۞ نخواهم دل ازو خوش برگ گردد ۞ که مفلس زود شادي مرگ گردد ۞ نظامي ۞ مگر داد دولت مرا پای رنج ۞ که پایم فرورفته زینسان بگنج ۞ صائب ۞ پای ویرانه هرکس که فرورفت بگنج ۞ نیست صائب سر معمار غم تعمیرش ۞ چراغ شمع روشن شد که در بزم تو مي سوزد ۞ نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را ۞ رفیع واعظ ۞ روزن فانوس را ماند حسود تنگچشم ۞ هر کرا سوزد چراغ اورا کدورت مے رسد ۞ مولوي معنوی ۞ آب در کشتي هلاک کشتي است ۞ آب اندر زیر کشتي پشتي است ۞ کلیم ۞ آنکس که مایه داربود خود نمای نیست ۞ هرگز کسے گلے بسر باغبان ندید ۞

صبر کردن

صبر بالفظ دادن و سپردن و شکستن و فروکشادن و آوردن مستعمل و گریز پا از صفات اوست ۞ آسان گذاري ۞ دندان بخون بردن ۞ برتن برداشتن و بر گرفتن ۞ دندان خونین شدن ۞ به تلخ و ترش رضا دادن ۞ دندان برسر دندان نهادن و بر جگر افشردن ۞ دندان در جگر غوطه دادن ۞ فرو خوردن ۞ صبر سنج فاعله ۞ ظهوري ۞ آورده خوش معامله هجر درمیان ۞ جان داده ایم مرگ به تن بر گرفته ایم ۞ نظامي ۞ به آسان گذاري دمي مي شمار ۞ که آسان زید مرد آسان گذار ۞ خاقاني ۞ به تلخ و ترش رضا ده بخوان گیتي بر ۞ که نیشتر خوري آر بیشتر خوري حلوا ۞ شیخ شیراز ۞ که بندي

چو دندان بخون در برد ۞ ز حلقوم بیداد گر خون خورد ۞ صائب ۞ ازان بر میوهٔ فردوس پاشد دیدهٔ زاهد ۞ کزان سیب ذقن خونیں جگر دیده است دندانش ۞ چوں صدف هرکس که دندان بر سر دندان نهد ۞ گوهر شهورا جای حرفش آید بر زبان ۞ محمد طاهر کاشي ۞ داني که چیست بخیهٔ زخم زبان خلق ۞ دندان ز درد بر سر دندان نهادهٔ است ۞ مثنوي ۞ صبر باید تا شود یکسو جرح ۞ زانکه گفت‌الصبر مفتاح‌الفرج ۞ صابران از جملهٔ عالم بر ترانند ۞ صابران از اوج گردون بگذرند ۞ هر که کارد تخم صبر اندر جهان ۞ بد رود محصول عیش جاودان ۞ کارها را صبر گیرد دلپسند ۞ خورم آن کز صبر باشد بهره مند ۞ چوں در اُفتادي بگرداب جرح ۞ صبرکن و الصبر مفتاح‌الفرج ۞ قطعه ۞ صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند ۞ صبر کن ای دل که بعد ازان ظفر آید ۞ از چمن صبر رُخ متاب که روزي ۞ باغ شود سبز و شاخ گُل بر آید ۞ صائب ۞ من و یک لحظهٔ جدای زتو اُنگاه حیات ۞ این قدر صبر بعاشق نه سپردهٔ است کسے ۞

صبح کاذب

دم گرگ ۞ رشتهٔ صبح ۞ سپید بالا ۞ صبح نخست و نخستیں ۞ صبح دروغ ۞ میل صبح و صبح یکم ۞ اول قنوت ۞ گرگ سیما بي ذنب صبح اول ۞ صبح ملمع نقاب ۞ یکے در ابر بهاري نگر که رشتهٔ صبح ۞ چگونه مي گسلد دانهای لولو را ۞ ملاطغرا در نمونهٔ إنشا آوردهٔ ۞ فقره ۞ چوں مشعلچي سپهر در شام بارگاهش کمر خدمت بستهٔ میل سیمیں صبح را بسر مشعل زرّیں آفتاب پیوستهٔ ۞ حافظ ۞ به صدق کوش که خورشید زاید از نفست ۞ که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست ۞ هاتفي ۞ بود آن زمان تاب صبح دروغ ۞ که از صبح صادق بناشد فروغ ۞ درویش والهٔ هروي ۞ شبے نرفت بسوی سحر که دیدهٔ او ۞ نداشت بر در صبح نخست در باني ۞ داریم بلب ناشدهٔ ساختهٔ کیں را ۞ چوں صبح

نخستین نفس باز پسین را ۞ باقر کاشي ۞ گواهي چو صبح یکم روی شاں ۞ همه آتش و دودشاں موی شاں ۞ نظامي ۞ چو صبح از دم گُرگ بر زد زبان ۞ بخفتن در آمد سگ و پاسبان ۞ خاقاني ۞ دم گرگ است یادم آهو ۞ که همه مشک بار بندد صبح ۞

صبح صادق

صبح صداقت کیش ۞ صبح راست ۞ صبح راست خانه و صبح راستین ۞ و روشن ضمیر و جهانگیر جهانتاب و صداقت کیش و کشاده روی و پاکدامان ابلق سوار قاقم پوش باد فروش شور بخت خونیں جگر از صفات اوست و باغ و سنبل و گُل شیر شعله گرد مي کافور نور علم قاقم آفتابه سر آب از تشبیهات ۞ پیراهن کاغذي ۞ تباشیر صبح ۞ تیغ آسماں زن ۞ تیغ صبح ۞ تیغ خورشید ۞ چادر کافوري ۞ چاشني صبح ۞ خندهٔ صبح ۞ سپید دم ۞ سپیدهٔ صبح ۞ سپید پهنا ۞ شمع سحر ۞ صحرای سیم ۞ عطسهٔ شب ۞ صبح دوم ۞ صبح آخریں ۞ صبح ثاني ۞ صبح پسین ۞ خضر مبارک دم ۞ پگاه و بامداد سحر گاه صباحگاه و گاهے لفظ وقت هم زیاد کنند چوں وقت سحرگاه وقت صباحگاه ۞ مصرع ۞ چو صبح راستیں از صدق دم زد ۞ خاقاني ۞ جبهٔ زریں نمود طرهٔ صبح از نقاب ۞ عطسهٔ شب کشت صبح خندهٔ صبح آفتاب ۞ فردوسي مصرع ۞ چو برخاست از بامداد ان پگاه ۞ حیاتي گیلاني ۞ فغان بلبل وقت سحرگاه ۞ حیاتے و دل نالاں شبها ۞ اشرف ۞ دلبرم وقت سحر چوں بدر خانه رسید ۞ همچو صبح شفق آلود رخش سرخ و سفید ۞ غواصي یزدي ۞ ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن ۞ زد وقت صباحگاه برو خندهٔ آفتاب ۞ ظهیر فاریابي ۞ سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور ۞ شنیدم آیت تو بوالي الله اُمید از لب حور ۞ مرز اجلالي طبا طبا ۞ فروغ جبهه صاحب قراني است ۞ گواه صبح اول صبح ثاني است ۞ نظامي ۞ سپیده دماں کز سپهر کبود ۞ رسانید خورشید شه را درود ۞ منیر ۞ چراغ مرا کز غمش ماه

کاست ۞ فتیله شداز پنبهٔ صبح راست ۞ عالي ۞ پنداشت گرد راه تواز دور شدبلند ۞ لب تشنهٔ تو خورد فریب از شراب صبح ۞ بیت ۞ باوجود شگفتگي رخش ۞ بر گل صبح خندهٔ پنهان است ۞ سلیم ۞ از اُمید که شب بوصلم بود ۞ دست شستم بآفتابهٔ صبح ۞ عرفي ۞ گرنهٔ ظل تو ابرهٔ اش باشد ۞ قاقم صبح شبه اکسون باد ۞ ملاقاسم مشهدي ۞ آن صاف ضمیرم که بهنگام صبوحي ۞ سر جرش مئے صبح بود دُرد ایاغم ۞ ظهوري بزمبه ۞ بگل ریز سوري و لب زیر جام ۞ کشد شعلهٔ صبح آنکشت شام ۞ صائب ۞ چون قامت خود راست نماید علم صبح ۞ گیسوئے شب مشکفشاں پرچم صبح است ۞ طراوت رخ شبنم گلے سحر خیزیست ۞ بهار فیض هم آغوش سنبل صبح است ۞ کلیم ۞ کافور صبح مرهم زخمت اگر شود ۞ گردد برو سپیدي دیگر اُمیدوار ۞ توگربایں لب شیریں بخندے ۞ بشیر صبح خواهد شکر افتاد ۞

صبح بخیر گفتن

صباح‌الخیر زدن ۞ صباح کناں ۞ ایں کلمات وقت سحر هنگام ملاقات بایکدیگر گویند مقابل شب بخیر ۞ خواجه شیراز ۞ صباح‌الخیر زد بلبل کجائے ساقیا برخیز ۞ که غوغا مي کند در سر نوای چنگ دو شینم ۞ ملاطغرا سحر گه بمیخانه آید ز دیر ۞ خضر گویدش باد صبحت بخیر ۞

صدمه و آسیب بزرگ رسیدن

سر ساخت خوردن ۞ سر جنگ خوردن ۞ والهروي ۞ بسکه خوردم سرساخت از همه کس ساخت سرم ۞ پشم دیں نیستم امروز ثمر تاشم من ۞ سعید اشرف ۞ عدو از کفت گر ز یک لخت خورد ۞ ز سر ساختي آخر سر ساخت خورد ۞ خان آرزو ۞ جهاں بازیچه طفلاں بود عزت چه میخواهي ۞ که سر جنگ جفای آسماں تاج است شاهش را ۞

صراحي و خم مي

پای ترسا ۞ بط مي ۞ بط صهبا ۞ بط بادہ ۞ بط شراب ۞ بدر چاچي ۞ بکر است خم مریم صفت مهد مسیحش جام زر ۞ خون دل مریم مگر در پای ترسا ریخته ۞ صائب ۞ نشۂ بادۂ توحید بران رند حلال ۞ که بط بادہ کم از مُرغ حرم نشناسد ۞

صورت بستن کار

پیدا کردن صورت کار ۞ صورت دادن کار را ۞ به اِصلاح آمدن کار ۞ آثار سامان یافتن کار ۞ مترتب شدن کار ۞ اشرف ۞ از پریشان حالي آخر کار من صورت گرفت ۞ بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویر شد ۞ دانش ۞ قلم سنبل شود گر وصف گیسوئے تو بنویسم ۞ خطم صورت کند پیدا چو از روی تو بنویسم ۞ بے کلک قضا صورت کاري نه نشیند ۞ نقشے بمدد گاري یاري نه نشیند ۞ خالص ۞ کیست دیگر که دل‌از کف ببرد یار مرا ۞ اگر آئینه صورت ندهد یار مرا ۞ میر معصوم ۞ تو در آئینه رو دیدۂ ز حیرت تو ۞ چو پشت آئینه صورت نه بست کارکسے ۞

باب ضاد معجمه

ایں حرف در لغت فرس نیامده و در لغت بمعني خروسي است که آواز کند و بمعني خصومت کردن عددش بحساب ابجد هشتصد است ۞

ضایع کردن اوقات

اوقات سیاه کردن ۞ اوقات پوچ شدن ۞ اوقات خود ز مشق پریشان سیاه کرد ۞ خطے که نسخه زاں خط شُبرنگ بر نداشت ۞ اوقات خود بفکر عصا پوچ میکني ۞ در وادي که رو بقضا مي تواں شدن ۞

ضیافت خشک

ضیافت حمّام ۞ بآب حمّام ضیافت کردن ۞ مسیح کاشي ۞ بیاکه گر نکنم تر دماغت از جامي ۞ کنم ضیافت خشکي بآب حمامے ۞

باب طاء مهمله

این حرف هم در لغت فرس نیامده اما طا در لغت بمعني مرد حریص و کسیکه باز ناں صحبت بسیار کند و در حساب ابجد عدوش نه است ۞

طالب دنیا

گیتي پژوه ۞ سگان جیفهٔ دنیا ۞ اهل دنیا ۞ غولان روزگار ۞ سگسار یعني مانند سگ ۞ بیت ۞ فضول چند کنم کز درت زند دم عفو ۞ نه حد خسرو مردم نمای سگسار است ۞ مرزا باقر ۞ بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمي آید ۞ سگ دیوانهٔ دنیا گزیده اهل دنیا را ۞ رباعي ۞ ای طالب دنیا تو بسے مغروري ۞ وی مایل عقبیٰ تو یکے مزدوري ۞ وي آنکه ز میال هر دو عالم دوري ۞ تو طالب نور بلکه عین النوري ۞

طالع خوب نداشتن

ستاره نداشتن ۞ اختر سوخته ۞ بخت دنداں خای ۞ مخلص کاشي ۞ برفع پستي اقبال خویش چاره ندارم ۞ برتبه کم نیم از آسماں ستاره ندارم ۞ قاسم مشهدي ۞ شمع آهم چو کند بزم فلک را روشن ۞ اختر سوخته ام چوں پر پروانه فتد ۞ اختر سوخته را مهرسیه نامه کنم ۞ گرسیه روزي ما باده کند دلبر ما ۞

طبق زن

سعتري و سعتر باز يعني زن سحاقه چون ايں قسم زنان چرمينه نيز بندند و بمجاز بمعني زنيكه چرمينه بندد و با زن ديگر جماع كند استعمال يافته و ايں عمل را سعتري كردن خوانند ۞ مير خسرو ۞ آري جماع جمله مرغان جماع نيست ۞ كوں را بكوں نهند و همي سعتري كنند ۞ همه مرغان دهر سعتري اند ۞ كير شان نے و كون بكوں سايند ۞ مولوي حامي ۞ نفس را بند از گلو كن كز زنان سعتري ۞ فارغ است آنكس كه قوت او زنان سعتر است ۞ حكيم زلالي در تعريف پير زال ۞ طبق مي زد بهم فرج و دهانش ۞ در و آنكشت حيراني زبانش ۞ عالي ۞ از كاسه و كس گرفته سر پوش ۞ در كار طبق چو ديگ در جوش ۞

طبع و طبيعت و طباع

سرشت مردم كه بران آفريده شده اند و بلند نكته سنج و قاد سخن آفرين سخن ساز سخن طراز سخن سنج سخن سراى سخن گستر روان لطايف سليم جادو معني دان معني باف معني آفرين كريم سازكار رنگ اميز مُهره باز ملايم غيور سركش شيرگير جنگجوى موزون سنگين بُردبار هنر زار پست بے انصاف ناشاد مرض خيز برهم خورده موشگاف هنر پرور ارجمند مستقيم حقايق شناس شكر گستر جود گستر از صفات و عروس از تشبيهات اوست ۞ كمال اسمعيل ۞ مرا بشعر مجرد مداں ازانكه جزايں ۞ عروس طبع مرا هست چند گونه جهاز ۞ آزاد طبع آتش طبع آتش طبيعت آينهٔ طبع چمن طبع بهار طبع زهرهٔ طبع سبک طبع دون طبع طبع كافوري كنايه از طبع سوداوى و نيز كنايه از طبع كند ۞

طرح عمارت افگندن

بنیاد افگندن ◎ بنا انداختن ◎ از چراغ هدایت ◎ رنگ ریختن ◎ طرح افگندن ◎ سلیم گوید ◎ کی بود در سوختن نسبت بمن خاشاک را ◎ رنگ آتش خانه از خاکستر من ریختند ◎ ظهوری ◎ زمان گرچه بس طرح مجلس کشید ◎ بترتیب بزم تو بزمے ندید ◎ خون ارباب وفا از خنجر بیدادت ریز ◎ خاکها گل کن بخون طرح بنای داد ریز ◎ خسرو ◎ چو این بنیاد بد را خود فگندي ◎ گناه خویش را برمن چه بندي ◎ خواجه حافظ ◎ بیا تا گل بیفشانیم و می در ساغر اندازیم ◎ فلک را سقف بشگافیم و طرح نو در اندازیم ◎ انوري ◎ در تو آباد باد و فرخ باد ◎ آنکه بنیاد فرخ تو فگند ◎ شیخ شیراز ◎ باد شاهے که طرح ظلم فکند ◎ پای دیوار ملک خویش بکند ◎

طعن و ملامت کردن

پوست کندن ◎ زاغ گرفتن ◎ کلاغ گرفتن و زدن ◎ اسناد و مترادف این در لفظ استهزا باید دید ◎ اشرف گوید ◎ بعد چندیں پوست کندن این خوشامد های تو ◎ همچو او اوستاد رگ زن پنبه چسپانیدن است ◎

طفل زبان داں

یعني طفلیکه سخن اوستاد را بیک شنیدن بفهمد و یاد گیرد ◎ خاقاني ◎ دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش ◎ دم تسلیم سر عشر سر زانو دبستانش ◎

طفل را از پستان بریدن

سپه کردن پستان ◎ شیر بریدن بچیزے ◎ از شیر باز کردن ◎ از شیر باز داشتن از شیر بریدن و از شیر وا گرفتن ◎ از شیر جدا کردن ◎ بعربي فطار گویند فطمت الام ولدها ازباب ضرب و بچّه که اورا از شیر جدا کنند فطیم و مفطوم

گویند ۞ بیت ۞ چورفت ایام شیر و عهد نازش ۞ بعادت دایه کرد از شیر بازش کلیم ۞ ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را ۞ بحکم دایهٔ مشرب بخون توبه خو کردن ۞ ظهوري ۞ رسید نوبت بیدار بختیم وقت است ۞ که طفل خواب ز شیر فسانه را گیرد ۞ اثر ۞ آخر عمر شدم واله طفلے که برید ۞ که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه ۞ اشرف ۞ خط مشکیں آلهٔ قطع محبت مي شود ۞ تا سیاهي طفل را مادر بهپستان مي برد ۞

طلا و نقره ساختن

عمل شمسے و قمري ۞ عالي فقره ۞ روز شبے را که کیمیاگر ایجاد بعمل شمسے و قمري خزینه فیض سازد ۞

طمع زیاده کردن ناخن تیز کرد درن لفظ حرص گذشت

طمطراق

زرق برق ۞ دنگ و دوال بعربي ز خرف و زخارف جمع آن عالي گوید ۞ ز نور دل شود پیراهن فانوس در ظاهر ۞ ندارد جامهٔ شب زندهٔ داران زرقي و برقے ۞ قبول ۞ بعد مردن طمطراق شیخ افزون مي شود ۞ طبل رحلت بهر او دنگ و دوالي بیش نیست ۞

باب ظاء معجمه

ایں حرف بلغت فرس نیامده و در لغت بمعني زن بزرگ پستان زال را گویند و در حساب ابجد عددش نهصدست ۞

ظالم و ظلم

دل آزار ◦ سفاک ◦ خون آشام ◦ خون نوش و خون نوشه ◦ خونخوار و خونخواره ◦ ستم کیش ◦ ستم اندیش ◦ ستمگر و ستمگار و ستمگاره ستم پرور ◦ ستم گستر ◦ سخت دل ◦ سخت جان ◦ سرخ چشم ◦ سرد مهر ◦ سگ دل ◦ سنگدل و سنگین دل ◦ سیاه دل ◦ سیاه درون ◦ سیاه کار ◦ سیه گر ◦ سیاه نامه ◦ گردون سرشت ◦ آتش خوار ◦ اسیب کار ◦ بیدان گر پیشه ◦ بیدادمند ◦ مردم زن ◦ مردم گز و مردم گزای ◦ بیداد وند ◦ از کسے کشیدن و برداشتن ◦ دست دراز ◦ دراز دستي ◦ ستم و تعدي و تطاول ◦ شیخ شیراز ◦ از من بکوی حاجي مردم گزای را ◦ کو پوستین خلق بآزار مي درد ◦ نظامي ◦ سیاهان که ماران مردم زن اند ◦ نه مردم همانا که اهریمن اند ◦ دلیران شمشیر زن بے شمار ◦ بمردم گزای چو پیچیدۂ مار ◦ میر خسرو ◦ گر تو شوی رنجه ز آسیب کار ◦ چشم دل غیر بژو پیں مخار ◦ گر آزرم خواهي ازیں سگدلاں ◦ نخوانند ماں عاقلاں عاقلاں ◦ کلیم ◦ بُرد باري چیست جور از دشمنان بر داشتن ◦ ورنه جان پروردن است از دوستاں بر داشتن ◦ ابن یمیں ◦ بنگر چه سرخ چشمے و شوخي همیں کند ◦ با من کبود روی سپهر سیاه کار ◦ ای ستمگار براندیش ازاں روز سیاه ◦ که ترا شومي ظلم افگند از جاه بچاه ◦ بیت ◦ از هدف باید کلیم آموختن طرز وفا ◦ صد ستم دید و هماں رویش بسوی تیر بود ◦

ظاهر و نمودار شدن و ظاهر ساختن

گل شدن و کردن ◦ پدید شدن بفتح اول ◦ چشم شدن ◦ خیمه بصحرا بردن نیز کنایه از غایب شدن ◦ چوں آب و چوں روز روشن است ◦ گل شدن نیز کنایه از خاموش شدن چراغ است ◦ بر روی کار آوردن و آمدن ◦ بر آب آمدن ◦ بر سر پا آمدن ◦ بر روی آب آمدن ◦ بر روی در افگندن ◦ آفتابے

شدن ۰ ابر و نمودن ۰ مثنوی مشرق‌العشق ۰ دارد انداز دگر طاعات عشق ۰ طرح دیگر گل کند را یات عشق ۰ حافظ في‌المدح ۰ هر دانشے که در دل دفتر نیامدہ است ۰ دارد چو آب خامہ تو بر سر زبان ۰ هلالي شد تنم زیں غم که با طغرای مشکینش ۰ چه باشد مه که بنماید ز طاق آسمان آبرو ۰ شیخ فرید عطار ۰ گفت بر من چشم شد اسرار عشق ۰ مي نمایم هر زمان تکرار عشق ۰ سالک قز ویني ۰ نمي توان چو دراں کوچه آفتابے شد ۰ مگرد بر سر آں کوی آفتاب مخور ۰ میر نجات ۰ هر کجا پنجهٔ پر زور کشای بهتر ۰ آفتابے نشود پنجهٔ خورشید دگر ۰ خواجه جمال‌الدین سلماں ۰ یاقوت آبدار تو آورد عاقبت ۰ خطے بروی کار که ریحاں بگرد رفت ۰ میر خسرو ۰ چو فوج هندواں رو پیشتر تافت ۰ خلیفه هم خلافت خصم دریافت ۰ بیت ۰ بر آب آمد همه کاں آتش انگیز ۰ بجوش آورد سیل آتش تیز ۰ صائب ۰ احوال ما به تیغ تو چو آب روشن است ۰ عرض نیاز تشنه بدریا چه حاجت است ۰ میرخسرو ۰ گرچه جهاں جمله بدیدي چو روز ۰ لیک جهاں دیدہ نکشتي هنوز ۰ شیخ شیراز ۰ مرا پیر دانای مرشد شهاب ۰ دو اندر ز فرمود بر روی آب ۰ یکے آں که بر خویش خود بیں مباش ۰ دگر آنکه بر غیر بدبیں مباش ۰

باب عین مهمله

ایں حرف هم در لغت فرس نیامدہ اگر در کلمهٔ فارسي یافته شود در اصل الف بود که به تغیر لهجه آنرا عین خواندہ اند ۰

عاشق شدن و عاشق

باکسے سر داشتن و کردن ۰ دل بچیزے و بر چیزے بستن ۰ دل گرم کردن بچیزے ۰ دل بچیزے دوختن ۰ دیدہ سرخ کردن بچیزے ۰ دل دویدن ۰

دل از دست رفتن ◎ دل از دست دادن ◎ بلبل شدن و کردن ◎ خود را برچیزے دوختن ◎ پیش کسے گرفتار بودن ◎ پیش کسے بند بودن ◎ پوست پوش ◎ اُمت مجنوں ◎ عشق پیکاں ◎ سوختۂ دل ◎ مہ پرست ◎ سینۂ چاک ◎ سینہ کباب ◎ جگر کرم ◎ جگر تافتہ ◎ جگر تفتہ ◎ فغانی ◎ با سرو خود پیوستہ‌ام و ازیاد طوبے رستہ‌ام ◎ چوں غنچہ دلبستہ‌ام بر نخل بالائی دگر ◎ حافظ ◎ تاتو از چشم من سوختہ دل دور شدی ◎ ای بسا چشمۂ خونیں کہ دل از دیدہ کشاد ◎ ظہوری ◎ نیست مثاث زہر کہ ہست بپرس ◎ ہرجا باشد زمہ پرست بپرس ◎ زلالی ◎ پوست پوشش نافۂ در صحرای چین ◎ چشم آہو مردم صحرا نشیں ◎ ظہوری ◎ گل اگر دوختہ بر بوی تو خود را رسدش ◎ جیب از دست زشوق تو دریدن دارد ◎ خالص ◎ درفکر کہ کشتہ غنچۂ بار ◎ گل کرد کہ بلبل تو کردم ◎ سلیم ◎ سواد جوہر آئینہ بلبلش کرد است ◎ وگر نہ طوطی ما گفتگو چہ می داند ◎ سفلہ را کی می تواں از لاف دولت منع کرد ◎ باغباں چوں در چمن گل دید بلبل می شود ◎ طغرا ◎ چوں زر شدہ منظور بتاں از رہ خوبی ◎ من بعد گرفتاری ما پیش زر اولے ◎ مخلص کاشی ◎ بود نشاں خدنگ و جور کیش دلم ◎ کہ چوں کماں و نشاں پیش یکدیگر بند است ◎ قدسی ◎ دل دوختن بوعدۂ معشوق بے وفا ◎ جز آرزوی خام خیال محال نیست ◎ صائب ◎ حسنش از خط عالمے زیر و زبر دارد ہنوز ◎ سینۂ چاکاں چوقلم درہر گذر دارد ہنوز ◎ مولوی جامی ◎ بہر گل رخ کہ کردم سرخ دیدہ ◎ کنوں از ہر مژہ خونم چکیدہ ◎ نظم ◎ اگر رانی زراہ عدل رانے ◎ وگر خوانی ز راہ فضل خوانی ◎ مرا باراندن و خواندن چہ کار است ◎ اگر خوانی وگر رانی تو دانی ◎ نظم ◎ موج بحر لمن الملک بر آید ناگاہ ◎ غرق کردند دراں بحرچہ درویش و چہ شاہ ◎ خرمن ہستی موہوم چناں سوزاند ◎ آتش عشق کہ نی دانہ بماند نی کاہ ◎

عاجز و مغلوب شدن و کردن

کلاہ نہادن ◎ کلاہ پیش کسے نہادن ◎ دست بزیر سنگ بودن ◎ دست

درته سنگ و بزیر سنگ آمدن ◎ دست بزیر کف ماندن نیز کنایه از گرفتار و
و مبتلا به بلا و عقوبت گشتن ◎ بقایم ریختن از چهار شربت و بهار عجم ◎ از
جنگ ناکرده عاجز آمدن ◎ سبلت سست کردن و کندن ◎ سپر انداختن و افگندن ◎
بتنگ آمدن ◎ بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسے شکستن متعدي ◎ سپر
بر آب افگندن ◎ سم افگنده ◎ افگنده سم ◎ کمان افگندن و انداختن ◎
گردن نهادن ◎ گرگ بند ◎ دامن زیر سنگ آمدن ◎ دامن بدندان کردن
و گرفتن ◎ خط بر خاک کشیدن ◎ خس بدندان گرفتن ◎ خس بدهان گرفتن ◎
مهره مالیدن ◎ جان در بیني رسیدن ◎ ترکي تمام شدن ◎ پیل افگندن ◎
پنبه شدن و کردن ◎ پشت دست گذاشتن ◎ بال افگندن ◎ پرو بال فرو هلیدن ◎
چار موجه ◎ ده انگشت بدهان گرفتن ◎ رسن در گردن آمدن ◎ علم افگندن
و نهادن ◎ قافیه تنگ شدن ◎ کار بحیص و بیص اُفتادن ◎ مهره در ششدر شدن ◎
مهره از کف بیرون فشاندن ◎ نماز بردن نیز پرستش کردن ◎ رو فگندن
و انداختن ◎ میر خسرو ◎ گنبذی کاند روبت سنگ است ◎ غلغاش تا هزار فرسنگ
است ◎ کش دران سنگ یکدمے نه نشست ◎ که نیاید بزیر سنگش دست ◎
حضرت شیخ ◎ در زیر سنگ مانده کفم از فسردگي ◎ پیغام خاک را بگرییان که
مي برد ◎ نادم گیلاني ◎ ازیں دیار سفر سخت مشکل است مرا ◎ که دست
درته سنگ است و مار درته پا ◎ سالک یزدي ◎ پیش او از تیره بختے رو فگندم
برنداشت ◎ آفتاب ما سرو سودای نیلو فر نداشت ◎ خاں خالص ◎ گرفتن آنقدر
عیب است در آئین ما خالص ◎ که بر ما هرکه رو انداخت نگرفتیم رویش را ◎
انوري ◎ گله با همت بنهاده گردون ◎ کمر درخدمتت بر بسته جوزا ◎ صائب ◎
به تنگ آمد دل از بے همد میها روبکوه آرم ◎ جگر آنجا کنم پیوند فریادي
بفریادي ◎ سلمان ◎ فکر من کي بخیال تو رسد کز عظمت ◎ مرغ اندیشه فرو مي‌هلد
آنجا پرو بال ◎ شیخ شیراز ◎ لبالب تر از خود بینداز تیر ◎ چو افتاده دامن
بدندان مگیر ◎ وحید ◎ شکستند ازاں بیضها در کلاه ◎ که نخوت بسر داشت از
زر شگوفه ◎ صائب ◎ دست شوخي چوں برآرد ز آستیں آں شوخ گل ◎ بیضهای

غنچه را بر فرق بلبل بشکند ۞ ظهیرالدین فاریابي ۞ شکسته بیضهٔ خورشید در کلاه سپهر ۞ بدولت تو که دارای افسروکاهي ۞ صائب ۞ پیش آن چشم سیه دل مي‌گذارد پشت دست ۞ گرچه خط بسیار ازین کافر مسلمان کرده است ۞ اسیر ۞ در گلستان بچه رو چیرهٔ تواند گشتن ۞ گل که درپیش تو صد جا سپر انداخته است ۞ نظامي ۞ ازین گربه گون خاک تا چند چند ۞ بشیرے تواں کردنش گُرگ بند ۞ میر معزي ۞ اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افگند ۞ من از فراق فگندم سپر بر آتش و آب ۞ سعدي‌أفتاده است و آزاده ۞ کس نیاید بجنگ أفتاده ۞ نظامي ۞ سپهر از کمیں مهرهٔ بیروں جهاند ۞ ستارهٔ زکف مهرهٔ بیرں فشاند ۞

عاقل و بزرگ

پخته مغز ۞ پرکار ۞ پیر چهل ساله ۞ جهاندیده ۞ خورده دان ۞ خورده بین ۞ بالغ نظر ۞ پاک مغز ۞ پاک رای ۞ پالوده مغز ۞ تازي هش ۞ چشمهٔ تدبیر ۞ آهسته رای ۞ عطارد منش ۞ روشن دماغ ۞ روشن قیاس ۞ روشن رای ۞ کاردان ۞ کار سنج ۞ کار آگاه ۞ کار شناس ۞ گرم و سرد دیده ۞ بیدار مغز ۞ بیدار هوش ۞ بیدار دل ۞ بیدار خاطر ۞ چشم و گوش وا کردن ۞ نظم ۞ کجادر یابد اورا عقل چالاک ۞ که بیرونست از سرحد ادراک ۞ تماشا مي کن آسمار صفاتش ۞ که آگه نیست کس از کنهٔ ذاتش ۞ فردوسي ۞ چه گفت آن خردمند بیدار هوش ۞ که با اخترے بد بمردي مکوش ۞ سعدي ۞ حقت گفتم ای خسرو نیک رأی ۞ تواں گفت حق پیش مرد خدای ۞ شنید ایں سخن مرد کار آزمای ۞ کهن سال پروردهٔ و پخته رای ۞ نظامي ۞ شه از پند آں پیر پالود مغز ۞ براساں شد از کار آں پای لغز ۞ جناب خیرالمدققیں سراج‌الدین علي خاں آرزو در شرح ایں بیت ۞ من آں روم سالار تازي هشم ۞ که چوں دشنهٔ صبح زنگي کُشم ۞ مي فرمایند که چوں اکثر عرب در بادیه کم آب است و مردم آنجا بکم آبے مبتلا لهذا قوت حافظ ایشاں به سبب یبوست مزاج در قبول صور اشتداد

داود چون حفظ معاني و صور معاني بسيار باشد سبب بسيار هوش بود و موید ایں معني است حديقه سنای ۞ هست از کم خوري و کم آبے ۞ ذهن هندي و نطق اعرابي ۞ وحدهٗ و لاشريک لهٗ صفتش ۞ وهوالفرد اصل معرفتش ۞ شرک را سوی معرفت رهٗ نيست ۞ عقل در کنهٔ ذاتش آگه نيست ۞ نيست در راهٔ کبريای جلال ۞ شرک نالايق و شريک محال ۞

عارفان

مرغان الهي ۞ رقيبان راز ۞ رهٔ روان ازل ۞ منازل شناسان ۞ منزل شناسان پی گم کردهٔ ۞ نازُک خيالان ۞ ابرار ۞ نظامي ۞ ستاني زبان از رقيبان راز ۞ که تاراز سلطان نگويند باز ۞ مصرع ۞ منازل شناسان گم کردهٔ پي ۞ نظم ۞ از سقاهم ربهم بين جملهٔ ابرار مست ۞ و زجمال لايزالي هفت و پنج و چار مست ۞ خود چه جای عاشقاں کز جای ترحيد خدا ۞ کوه و صحرا و جبال و جملهٔ اشجار مست ۞ آں چو سايه بر زميں و جان پاک عاشقاں ۞ در بهشت عدن تجري تحتهاالانهار مست ۞

عالي قدر

بلند مرتبه ۞ گرانقدر ۞ گراں پايه ۞ گران سايه ۞ گردون همت ۞ کوه و قار ۞ گراں سرشت ۞ صائب ۞ گراں قدراں نيا ميزند صائب باسبک مغزاں ۞ ببوک کاه کے آهن ربا مايل تواند شد ۞ نظامي ۞ چو دريا نگويم گراں سايهٔ ۞ همانا که چوں کاں گراں پايهٔ ۞

عداوت و بد خواهي

در دنبال کسے افتادن ۞ دندان بزهر خائيدن ۞ دنداں زني ۞ مار در پيراهی کنايه از دشمن نزديک ۞ بعربي شقاق ضد وفاق ۞ شيخ شيراز ۞

بخایند از کینهٔ دندان بزهر ۞ که دون پرور است این فرومایه دهر ۞ طالب آملي ۞ مرا خلاف و نزاعي بکس نه حیرانم ۞ که مردمم بچهٔ اُفتاده‌اند در دنبال ۞

عذر لنگ

عذر نامسموع ۞ سلیم ۞ برای وعدهٔ خلافي عبث مخور سوگند ۞ که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا ۞ نظم ۞ کار امروز بفردانگذاري زنهار ۞ روز چون یافتهٔ کار کن و عذر میار ۞ ساقیا عشرت امروز بفردا مفگن ۞ باز دیوان قضا خط امانی بمن آر ۞

عذر خواهي

بپای کسے اُفتادن ۞ کفن و تیغ بدست گرفته آمدن ۞ دستار بر زمین زدن ۞ بر دست و پا اُفتادن ۞ طشت آتش بسر داشتن ۞ عذر سنج ۞ عذر خواه ۞ عذر ساز ۞ عذر آور ۞ صائب ۞ بفریاد کس از خواب صبوحي بر نمیخیزد ۞ مگر بر دست و پای آن پریرو آفتاب اُفتد ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ غلام خواجهٔ بودم گریزان گشته از خواجه ۞ در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم ۞ مصوع ۞ چون شگوفه بزمین پیش که دستار زنم ۞ صائب ۞ آرزوی که گره بر دل مشتاق منست ۞ بهتر اینست که با تیغ و کفن عرض کنم ۞ اشرف ۞ این زمان کز حد شده است آسیب دست انداز وی ۞ برف نبود انچه مي بیني بدست کوه سار ۞ اگر روزے بدست وصلت ای گلگون قبارفتم ۞ بدست و پایت اُفتم آنقدر کز دست و پا آفتم ۞ کوه با تیغ و کفن باعذر خواهي آمده ۞ بر در شاه خراسان حجت پروردگار ۞ جلال اسیر ۞ ز شرم بے زباني برتن من ۞ سرهر مو زبان عذر خواهست ۞ صائب ۞ ز خجلت سربه پیش افگنده‌ام باعجزي عذرے ۞ گناه من اگر عشقست إستغفار نتوانم ۞ حزیں ۞ هوشم ازسر مے رود یا یار راهي مي شود ۞ بر تنم هر مو زبان عذر خواهي مے شود ۞ بیت ۞

چه چندین عذر انگیزی و چندین حیلها سازی ۞ چو می دانم که میدانی و می‌دانی که می دانم ۞

عرش اعظم

فلک‌الافلاک ۞ منبر نه پایه ۞ بام بدیع و بام رفیع وبام رواق بام بدیع نیز کنایه از آسمان ۞ بحر وسیع ۞ چرخ فلک ۞ چرخ اطلس ۞ چرخ بریں ۞ گر زمان از بهار عجم ۞ بنگر بچشم فکر ازعرش تا بفرش ۞ در هیچ ذره نیست که سرّی عجیب نیست ۞

عزت و اعتبار داشتن

پشم در گلاه داشتن بریں قیاس پشم در کلاهش نیست و پشم در گلاه ندارد ۞ کنایه از انست که بغایت مفلس وبی نواست ۞ وقع نهادن ۞ وقر نهادن ۞ پیش کسے ریش داشتن ۞ آسیای فلانے بآب چشمهٔ خضر و از آب طلا می‌گردد ۞ آسیای فلانے از آب گهر می گردد ۞ تاثیر ۞ چو بے زر پیش کس ریشے ندارد خواجه جا دارد ۞ که جای سکهٔ مردی شمارد سکهٔ زر را ۞ جاوید گشته عزتم از پاس آرزو ۞ گردد بآب چشمهٔ خضر آسیای من ۞ میل زاهد همگی از پی دنیاست بدیں ۞ آسیای دلش از آب طلامی گردد ۞ ظهوری ۞ شه پرستی تا ازو گردید شایع همچنیں ۞ مه پرستاں ماه را نه نهند وقعی آنچناں ۞ درویش والهروی ۞ در منسلک نظم و سخن و جودت انشا ۞ و قرے نه نهد بیهودهٔ مختصر آنرا ۞ صائب ۞ می زند حرفے برای خویش وا عظ می بکش ۞ نیست پشمے درکلاه محتسب ساغر بنوش ۞

عزرایل علیه السلام

ملک‌الموت ۞ بویحیٰ ۞ هادم‌اللّذات از غباث ۞

عشوهٔ آرا

عشوهٔ ستان معروف ۞ طالب آملي ۞ شاداب برين غنچهٔ فردوس حجابم ۞ کز عشوهٔ ستان مژهٔ بر حور شگفتم ۞ حکيم زلالي ۞ در آمد ساقي ازدر غم آلود ۞ رگ شيشه زنيش غمزه بکشود ۞

عفو کردن گناه در لفظ گناه بخشيدن بيايد

عفيف و پارسا

پاک دامن ۞ پاکيزه دامن ۞ سپيد کار ۞ خشک دامن ۞ صبح خيز ۞ صبح ضمير ۞ صبح دل ۞ صلاح کار ۞ عزلت دوست ۞ عزلت گزين ۞ ملک نهاد ۞ ملک سرشت ۞ نيک مرد ۞ نيکوکار ۞ بعربي پاک دامن را طاهرالذيل گويند ۞ شيخ شيراز ۞ پاک دامن چون زيد بيچاره ۞ تاگريبان چون فتاده در و حل ۞ از حديث دلکشا صائب دهن را دوختن ۞ يوسف پاکيزه دامن را بزندان کردن است ۞ مژدکار نيکوان ضايع نگردد نزدحق ۞ لايضيع الله في الدّارين اجرالمحسنين ۞

عقل

دانش ۞ و ذوفنون و دوراندیش و دوربين و سليم از صفات اوست ۞ رباعي ۞ رفعت آدمي بعلم بود ۞ هرکرا علم بيش رفعت بيش ۞ قيمت هرکسے بدانش اوست ۞ ساز افزون بعلم قيمت خويش ۞

عقيم

افسرده پستان ۞ بسته رحم ۞ سترون بفتحتين و سکون راء مهمله و فتح

واو زن عقیمه را گویند وجه تسمیه اینست که ستر حیوان معروف که آنرا خچر گویند و لفظون کلمه نشبیه است چون از حیوان مذکوره توالد و تناسل نمي‌شود و پیدایش او از خر نر و اسپ ماد باشد لهذا بدین اسم مسمي گشت ۞ خاقاني ۞ یکسر شود امهات دوران ۞ بسته رحم و فسرده پستان ۞ رکن‌الدین ۞ ای در نظر جود تو بیقدر درم ۞ وز زادن شبه تو جهان بسته رحم ۞

علاقه و کارے بهم رسانیدن

ناخن بند کردن بر چیزے ۞ ناخن بند بودن بر چیزے ۞ قبول ۞ چون توانم کرد ناخن بند در جای که غیر ۞ مي زند ناخن بهم در دست او تا ناخن‌است ۞ غني ۞ ز دستم دور ازان افگند ناخن ۞ که در جاي نشاندم بند ناخن ۞ صائب ۞ سهل باشد بند کردن ناخنے برے ستوں ۞ پیش برق تیشهٔ من کوه میدان مي‌دهد ۞

علي ابن ابے طالب رضي الله عنهُ

اسدالله ۞ بوالحسن ۞ شیر خدا ۞ صاحب صفیں ۞ امیر نحل ۞ شاه زنبزراں ۞ شاه مردان ۞ شاه نجف ۞ شخنهٔ نجف ۞ بعسوب‌الدین ۞ سیدالعرب بمصداق حدیث نبوی قال‌الحسن قال رسول‌الله صلے‌الله‌علیه و سام ادع لي‌سیدالعرب یعني علیاً من نزهتهٔ‌المجالس ۞ حیدر ۞ صفدر ۞ شاه دلدل سوار ۞ بوالهیجا ۞ بو تراب ۞ ایلیا ۞ کنندهٔ خیبر ۞ حافظ ۞ شمع بزم آفرینش شاه مردان است و بس ۞ گر توی از جان غلام شاه مردان غم مخور ۞ نوشته بردر فردوس کاتبان قضا ۞ نبي رسول و ولي عهد حیدر کرّار ۞ علي نعیم و علي نعمت و علي منعم ۞ علي بود اسدالله قاتل‌الکفار ۞ علي صفي وعلي صافي وعلي صوفي ۞ علي وفي وعلي صفدر وعلي کرار ۞ حکیم سنائي علیه‌الرحمه ۞ تنگ ازان شد بر و جهان سترگ ۞ که سرا خورد بود و مرد بزرگ ۞

عنف و اشتلم کردن

تُرکي کردن ۞ نظامي ۞ مکن تُرکي ای تُرک چيني نگار ۞ بيا ساعتے چيں بر ابرو ميار ۞ مترادف ايں در لفظ ظالم گذشت ۞

عناصر اربعه

امهات سفلي ۞ چار اژدرها ۞ چار اُستاد ۞ چار جوهر ۞ چاراخشيج ۞ چار دري ۞ چار بسيط ۞ چارتار نيز کنايه از دنيا ۞ چار طبع ۞ چار جوی فطرت ۞ چار آخر ۞ چار ميخ ۞ چار حمال ۞ چهار عيال ۞ شيخ شيراز ۞ چار طبع مخالف و سرکش ۞ چندروزے بوند باهم خوش ۞ نظامی ۞ توئي گوهر آمای چار آخشيج ۞ مسلسل کن گوهراں در مزيج ۞ جمال‌الدين سلمان ۞ طبع گيتي راست شد در عهد تو زاں سان که باز ۞ نشنود صوت مخالف هيچکس زيں چار تار ۞

عود مرض

بجا أفتادن بيمار ۞ باز گشتن مرض که آنرا باصطلاح اطبّانگس گويند بفتح ۞ شفای ۞ خستهٔ درد محبت را سر بهبود نيست ۞ بارها به گشته و ديگر بجا أفتاده است ۞ مصرع ۞ بيم مرگ است چو بيمار بجا مي أفتد ۞

عهد شکني

خلاف وعده ۞ پيمان گسستن ۞ از سر پيمان رفتن ۞ نقض‌العهد ۞ نقض پيمان ۞ نکث ۞ بيت ۞ نه در وعدهٔ اوست نقض و خلاف ۞ نه درکار او هيچ لاف و گزاف ۞ آملي شيرازي ۞ خلاف وعدهٔ تو خلق در فغاں دارد ۞

که همچو غنچه زبان درته زبان دارد ۞ ضمیري اصفهاني ۞ شادم که وعدهٔ داد بفردای محشرم ۞ کاں روز هیچ وعدهٔ بفردا نمیرسد ۞ حافظ ۞ در ازل بست دلم باسرو زلفت پیوند ۞ تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود ۞ صوفي ماکه توبه زمي کردهٔ بود دوش ۞ بشکست عهد چوں در میخانه دید باز ۞

عهد و پیمان

پیمان گرفتن و ایں مطابق عربي است و لقد اخذنامیثاقکم ۞ زبان دادن ۞ دست دادن ۞ انگشت پیچ ۞ حشمت ۞ وعدهٔ قتلم بفردا کردي و عمرے گذشت ۞ روز محشر را مگر تو نام فردا کردهٔ ۞ بیاني ۞ وفائے نکردي جفا مي‌نمائي ۞ مه من عجب بیوفا مي‌نمائي ۞ رباعي ۞ عهد مشکن که هرکه پیماں بشکست ۞ از پای در اُفتاد و بروں شد از دست ۞ آں را که درست بود پیمان‌است ۞ نشکست بهر حال هر عهد که به بست ۞ کمال خجند ۞ سر رشتهٔ قرار شد از دست و همچناں ۞ انگشت پیچ ما سخن زلف دلرباست ۞ حافظ ۞ گرچه ماعهد شکستیم گنه حافظ کرد ۞ لطف او بیں که بصلح از در ما باز آمد ۞ حکیم فردوسي ۞ زباں داد دستاں که تا رستخیز ۞ نه بیند بنام مرا تیغ تیز ۞ و جناب خیرالمدققین در شرح ایں بیت ۞ شه از مهرباني بدو داد دست ۞ دروں رفت و پیشش دو زانو نشست مي‌فرمایند که دست دادن عبارت از انست که چوں شخصے از شخصے امرے موافق واقع یا مرضي خود بیند دست بردست وے مي زند و وصول دست اورا بر دست خویش مي خواهد یا آنکه بعضے بزرگاں چوں مي‌خواهند که تفرّجے بکنند و یاراهے به روند کسے را که مقرب بلکه همسر خویش میدانند دست بر دست گذاشته راه مي روند یا آنکه دست خود را بدست او داد که تو دستگیر من شو و شرم دست گرفتن نگاهدار و احتمال دارد که بمعني پیمان بستن بود ۞

عیسیٰ علیه‌السلام

گویائي گهواره ۞ گویائي مهد ۞ مبشر بنام چه مردم را بشارت داد به آمدن خاتم پیغمبران صلے‌الله علیه وآله وسلم ۞ مسیح ۞ روح الله ۞ بیت ۞ چگویمت که چه خوش آمدي مسیح صفت ۞ بیک نفس همه درد مرا دوا کردي ۞

عیب جوئي

عیب بردن ۞ عیب آوردن بمعني ظاهر کردن عیب است ۞ انگشت نهادن ۞ سخن داشتن بر چیزے ۞ آهو گرفتن ۞ خط بر سرکسے کشیدن ۞ سهو گرفتن ۞ خطا گرفتن ۞ بپوستین در اُفتادن ۞ پوستین دریدن ۞ کرم پلاس بودن ۞ پوستین بگاذُر دادن ۞ خورده گرفتن ۞ حرف چین ۞ حرف گیر ۞ نکته چین ۞ خورده گیر ۞ مصرع ۞ عیب هرکس که کني هم بتومے گردد باز ۞ رباعي ۞ آنکس که لوای عیب افراخته است ۞ اواز تن مردگان غذا ساخته است ۞ و انکس که به عیب خلق پرداخته است ۞ زانست که عیب خویش نشناخته است ۞ صائب ۞ پردهٔ مردم دریدن بردن عیب خود است ۞ عیب خود مي پوشد از چشم خلایق عیب پوش ۞ شیخ شیراز ۞ هرکه عیب دگران پیش تو آورد شمرد ۞ بے گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ۞ خواجهٔ شیراز ۞ برو ای زاهد و بر دُرد کشان خورده مگیر ۞ کارفرمای قدر مي کند این من چیکنم ۞ میر معزی ۞ کی شود غره بگفتار مخالف چو توئي ۞ مرد دانا کی دهد هرگز بگاذُر پوستین ۞ شیخ شیراز ۞ جهاندیده را هم بدرّند پوست ۞ که سر گشته و بخت برگشته اوست ۞ گرش رای و اقبال بودي و بهر ۞ زمانه نراندے بشهرش بشهر ۞ طالب املي ۞ هردو گر کي کباس هم بودند ۞ بلکه کرم پلاس هم بودند ۞ آشفته بیان همچو سلیم اگر احباب ۞ دارند سخن بر سخن من سخنم نیست ۞ سلیم گفتم و دارم بطره ات سخنے ۞ بخنده گفت که هندو زبان چه مي داند ۞ حافظ ۞ سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار ۞ معني عفو و رحمت پروردگار چیست ۞

باب غين معجمه

صاحب رشيدي گويد كه اين حرف در فارسي كم آمده گاهے بجيم عربي بدل شود چون مغلاع و مغلاج ۞ بمعني تركيبي آن گودال بازيست منع بمعني گودال و لاغ بمعني بازي و بخاء معجمه بدل شود چون چرغ چرخ نام پرندهٔ شكاريست و بقاف چون آروغ و آروق و بميم چون غلغچ و غلمچ بمعني خاريدن زير بغل و پهلو تا خنده آيد و بواو چون كاغنه و كاونه بكاف عربي كه مے است سُرخ پُر زهر و برو نقطهاى سياه در فالیزها بهمرسد و بها چون اسپرغم و اسپرهم و در آخر زائده هم آيد چون چرا و چراغ بمعني چريدن و بكاف فارسي چون لغام و لگام ۞

غالب آمدن و شدن

رگ چيزے گرفتن ۞ غورة فشردن ۞ بر شير زين نهادن ۞ گوى بردن ۞ برسر آمدن ۞ گرو بردن ۞ سر آمدن ۞ اسپ و فرزين نهادن ۞ بُرد افتادن ۞ دست داشتن و يافتن و كردن و آوردن و رسيدن بچيزے نيز بمعني قدرت و توانائى آمده و غورة فشردن نيز كنايه از گريان ساختن و رشک بردن و شماتت كردن از بهار عجم ۞ كمال إسمعيل ۞ زانكه باريک چو موئي است معاني رهے ۞ ۞ آمد از شعر همه اهل خراسان برسر ۞ مصرع ۞ بر سر آمد ز تهي مغزي خصمت چه عجب ۞ حاجي محمد خان قدسي ۞ جهانديده از تاجداران بسے ۞ بغير از تو بر سر نيايد كسے ۞ خسرو ۞ شه از منصوبهٔ زد آن سپه را ۞ كزان منصوبهٔ برد أفتاد شه را ۞ نشتر ناله ظهوري همه در سينه شكست ۞ بسر انگشت نفس تارگ تاثير گرفت ۞ سعدي ۞ گداى كه بر شير نر زين نهد ۞ ابو زيد را اسپ و فرزين نهد ۞ سكندر كه از خسروان گوئي برد ۞ عنان را بچوگاني خود سپرد ۞ شيخ شيراز ۞ كنون دشمن بد گهر دست يافت ۞ سردست مردي و جهدم

بتافت ۞ گردست بجان داشتمے همچو تو بر ریش ۞ نگذاشتمي تابقیامت که بر آید ۞ دل و طاقت دورنگي زنان برد ۞ گرو از چشم جادوی بتان برد ۞

غافل و غفلت

پنبهٔ در گوش ۞ دیدهٔ بر دوختن ۞ چشم خوا باندن ۞ فلاني چشم خود را خوابانیدهٔ است ۞ ای دیدهٔ و دانستهٔ تغافل کردهٔ ۞ غني ۞ نالهٔ ام گوش نکردي تو و من داغم ازین ۞ پنبهٔ از گوش برون آروبداغم مگذار ۞ صائب ۞ پنبهٔ از گوش برون کن که بناگوش سفید ۞ دم صبح است که صبح دوم آن کفن است ۞ شیخ شیراز ۞ خردمند ازو دیدهٔ بر دوختے ۞ یکے حرف درویي نیاموختے ۞ ز دیدنت نتوانم که دیدهٔ بر بندم ۞ اگر مقابله بینم که تیر می آید ۞ بیت ۞ در هیچ زمان نیم ز ذکرت غافل ۞ درهیچ مکان نیم ز فکرت خالي ۞ بیت ۞ دلي کز نور معني نیست روشن ۞ مخوانش دل که آن سنگست و آهن ۞ دلے کز گرد غفلت زنگ دارد ۞ ازان دل سنگ و آهن ننگ دارد ۞

غایب شدن در لفظ ناپدید شدن بیاید

غروب شدن آفتاب و آمدن شب

دست بر زمین زدن خورشید ۞ یونس اندردهان ماهي شدن ۞ آفتاب نشستن ۞ آفتاب بر زمین‌نشستن ۞ شیخ سعدي علیهٔ الرحمة ۞ فرص خورشید در سیاهي‌شد ۞ یونس اندر دهان ماهي‌شد ۞ وحید ۞ برخیز ساقیا که بنور تو زندهٔ ایم ۞ عالم‌شود سیاه چو بنشیند آفتاب ۞ بر زمین چندانکه زد خورشید تابان خویش را ۞ آسمان سنگدل از خاک راهش برنداشت ۞ قطعه ۞ کدام دانه فروشد که برنیاید باز ۞ چرا بدآنهٔ انسانت ایں گمان باشد ۞ فرو شدن چوبدیدي بر آمدن بنگر ۞ غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد ۞

غرور نخوت

رگ گردن ◦ بيني كردن ◦ باد در گلاه داشتن ◦ باد درسرو گلاه افگندن و كردن ◦ باد در گلاه داشتن و بودن ◦ باد در بروت افگندن اين مخصوص مردان است ◦ باد سبلت ◦ باد گيسو ◦ گرم دماغي ◦ بخود پيچيدن ◦ باد در زير دامن داشتن ◦ بالا رفتن دماغ ◦ باد بخود انداختن ◦ باد كردن چشم ◦ باليں كج نهادن ◦ برخود باليدن ◦ لب بر زدن ◦ حساب از خود داشتن ◦ برخود پيچيدن و بر خود شكستن ◦ خرمن كهنه بباد دادن ◦ خشك شانه كردن ◦ خود را پلند كشيدن ◦ دماغ كردن ◦ دماغ فروختن ◦ سر از خط برداشتن و گرفتن ◦ بخود سپردن ◦ آماسيدن چشم ◦ و خويش بين و خويشتن بين و خود بين فاعلة ◦ بيت ◦ مغرور مشو كه دمبدم دست اجل ◦ برهم زند اين بناكه افراشته اند ◦ سفيعاى اثر ◦ بگذر از سر چيزے كه سپردى بخودت ◦ مردم عاقل ازاں هيچ بخود نسپارند ◦ تاثير ◦ زلفش از درد بخود مار صفت مي پيچد ◦ بسكه بر خود شكند شوخي طرفے كلهش ◦ سليم ◦ خاكساري پيش مغروراں ندارد اعتبار ◦ گر حسابے داري از خود در حساب خود مباش ◦ وحيد در تعريف جوراب دوز ◦ رخ خود بپايش چو ماليده ام ◦ ازاں رو بخود اينقدر چيده ام ◦ مثنوي مشرق العشق ◦ عشق چوں كرده بكف تيغ ظهور ◦ خوں كند باد بروت صد نشور ◦ خواجه شيراز ◦ هر كرا از ديده باراں بيني اشك ◦ زير دامن باد دارد چوں سحاب ◦ مخلص كاشي ◦ نخوت بود زاهل نظر ناگوار تر ◦ باشد بلا چو چشم كسے باد مي كند ◦ شيخ شيراز ◦ اى باد بروت نخوت اندر بيني ◦ آں روز كه از عمل بيفتے بيني ◦ خواجه جمالدين سلماں ◦ نرگس و سوسن نيفگندند بادي در گلاه ◦ هردو كورند و كبود امروز باغبں تمام ◦ إسمعيل ايما ◦ بالا نمے رود ز ترقي دماغ ما ◦ چوں آفتاب دود ندارد چراغ ما ◦ ظهوري ◦ دماغي ببالا عبث بردهٔ ◦ چو جوى ز خود انچه نسپردهٔ ◦ قاسم انوار ◦ در مصطفي گريز كه دريای رحمت است ◦ بگذار باد

سبلت عادو ثمود را ۞ میر خسرو ۞ سوی خسرو بین که خاک پای تست ۞
ای که باد افگنده در سر میروی ۞ به کسے کو از حسد بینی کند ۞ خویش را
بے‌گوش و بے بینی کند ۞ شکر کن غرة مشو بینی مکن ۞ گوش دارو هیچ خودبینی
مکن ۞ بیت ۞ بوی خسرو نمی کشد ز دماغ ۞ بیش ازین خود دماغ نتوان
کرد ۞ خواجه نظامی ۞ سمعی که نه از تو نور گیرد ۞ از باد بروت خود
نمیرد ۞ نظامی در هجو ذوقی ۞ ذوقی خونت بگردن بینی تست ۞ البرز
جوی ز خرمن بینی تست ۞ نظیری نیشاپوری ۞ مرا گرهست کبرے در دماغ
از کبریای تست ۞ حباب از جوش دریا باد نخوت در گله دارد ۞ مولوی معنوی ۞
بهانها به میندیش عذر را بگذار ۞ مرا بگیر ز بالا و خشک شانه مکن ۞ صائب ۞
خرمن کهنهٔ گل چند توان داد بباد ۞ خرمن آنست که این مور میانان دارند ۞
چنین که زلف تو خود را کشیده است بلند ۞ بدستگیری افتادگان نپردازد ۞

غلام و فرمانبردار

حلقه پشت ۞ حلقه بگوش ۞ حلقه در گوش ۞ خیلتاش ۞ داغ برروی ۞ سفته
گوش ۞ فرمان پرست فرما پذیر فرمان بردار فرمان بر ۞ رهے بکسر تین ۞ نظامی ۞
کبوهرث از خیل تو چاکرے ۞ فریدون ز ملک تو فرمانبرے ۞ شدند آن
دلیران فرمان پذیر ۞ دوان می شود سوی گه همچون تیر ۞ بدر چاچی مصرع ۞
تا نکشم بر در حکمش چون خاتم حلقه پست ۞ شیخ شیراز ۞ چه خوش گفت
یکتاش یاخیلتاش ۞ چو دشمن خراشیدی ایمن مباش ۞ نظامی ۞ حبش داغ
بر روی فرمان اوست ۞ سیه پوشی زنگ افغان اوست ۞ تراهست چون من بسے
سفته گوش ۞ بخونریز چون من به تندی مکوش ۞ نظم ۞ اگر بنده خویش
خوانی مرا ۞ به از مملکت جاودانی مرا ۞ شهانیکه باتخت و فرخنده اند ۞
همه بندگان ترا بنده اند ۞

غمگین و غم

غم خوردن ◎ روبدیوار ◎ سر بگریبان ◎ پس زانو نشستن ◎ دو دل و دو دله کنایه از متفکر شدن ◎ و سر بزانو نشستن کنایه از مراقبه کردن نیز آمده ◎ حافظ ◎ یوسف گم کشته باز آید بکنعان غم مخور ◎ گایهٔ احزان شود روزے گلستان غم مخور ◎ بیت ◎ آنکه دریاد کسے چوں گل رعنا دو دل است ◎ مفتي عشق بر ایں است که خونش بحل است ◎ صائب ◎ دو دل شوم چو بزلفش مرا نگاه اُفتد ◎ چو رهروے که رهش برسر دو راه اُفتد مصرع واقف ◎ مرا ز صورت ایں حال روبد یوار است ◎ نظام ◎ آنچه نصیب تو بود آں خوري ◎ شرم نداري که غم ناں خوري ◎ هرچه که روزي است رسد در زمان ◎ انچه نباشد نرسد بیکمان ◎ پس زپی انچه نباید رسید ◎ زحمت بیهوده نباید کشید ◎ روزي تو باز نگردد ز در ◎ کار خدا کن غم روزي مخور ◎ نظم ◎ غم مخور زاں روکه غمخوارت منم ◎ از همه بدهانگهد ارت منم ◎ از تو گرا غیار بردارند روی ◎ ایں جهاں و آں جهاں یارت منم ◎ بیت ◎ دوستانت در دو عالم شاد و خورم مي زیند ◎ دشمناں درمحنت و غم ایں سرا و آں سرا ◎

غیبت کردن و بد گفتن

حرف در قفا زدن ◎ در پوست اُفتادن ◎ پوست دریدن ◎ در پوستیں کسے بودن ◎ پوست کندن ◎ درپوستیں اُفتادن و بودن ◎ حیض‌الرّجال ◎ اغتیاب ◎ ظهوري ◎ جنوں پوست پوشاں ترا مغزی دگر باشد ◎ رسد شاں گرفتند از خیرگي در پوست مجنوں را ◎ ملاطغرا ◎ چو دیوانه از خویش در گفتگو است ◎ فتادند طفلاں شهرش بپوست ◎ شاعر ◎ همچوں گرگ اخواں مرا در پوستیں اُفتاده اند ◎ من بیوسف درته یک پیرهی آسوده ام ◎ دانش ◎ رم کن از صحبت که وحشت از دو روی بهتر است ◎ باکسے منشیں که حرفش

از قفا باید زدن ۞ سعید اشرف ۞ بعد چندیں پوست کندن ایں خوشا مدهای تو ۞ همچو از استاد رگ زن پنبه چسپا نیدن است ۞ سلیم طهرانے ۞ بدل آزردنم افتاد جهانے در پوست ۞ اینقدر گرم تن است خسته ابواب نداشت ۞ قدسي ۞ بکار تو بیگانه را کار نیست ۞ بجز خویش در پوستین تو کیست ۞ ظهوري ۞ ختن را پوست چه درم درم از بیمغزي ۞ هیچ کارے به ازیں نیست که در حویش افتم ۞

باب فا

حرف قادر مضارع بعض مصادر بیای تحتاني بدل شود وبقلب مکاني چوں از گرفتن گیرد ۞ وبواو چوں از گفتن گوید واز شنفتن سنود و ببای عربي از کوفتن کوبد واز یافتن یابد و بخای معجمه چوں فلادة خلادة بمعني سراسیمه و بغیں معجمه چوں فلیو و غلیو و بکاف عربي چوں فلادة و کلادة و بدال مهمله بمعني مذکور و بها چوں تفو و تهو بمعني تف بالضم ۞

فاش و رسوا شدن وکردن

از پرده بیروں اُفتادن ۞ بروت کسے کندن ۞ بخیه برروی کار و برچیزے و بر روے اُفتادن ۞ بخیه بر چهرهٔ آفتن و بخیه کردن ۞ تخته بر سر کسے زدن و بر سر کسے شکستن ۞ بررخ آنگشت سیاهي کشیدن ۞ بروت کسے بر کندن ۞ پوست باز کردن ۞ پوستیں دریدن ۞ پوست کردن و پوستیں کردن ۞ طشت از بام اُفتادن ۞ در دهن اُفتادن و در افواه اُفتادن ۞ در زبان اُفتادن و بودن ۞ بزبان داشتن ۞ بر زبان گرفتن ۞ دست در گلو کردن نیز کنایه از تشهیر ۞ دندان بکام شکستن دندان ازبن بر کندن نیز کنایه از مغلوب و زبوں گردانیدن ۞ کاسه برسر

شکستن ◎ دهل دریدن نیز کنایه از افشای راز کردن ◎ طبل رسوای زدن ◎ ببازار
اُفتادن وآوردن ◎ گاؤ قشقه شده است ◎ گربه در شلوار و تنبان کردن ◎ از پس سر
صفیر کشیدن ◎ کس و کاسه بر طبق عرض نهادن ◎ شفای ◎ خار در کون خرلنگ
اقارب به نهم ◎ پیر زالے چو ترا گربه به تنبان نکنم ◎ ملاعلي رضا ◎ کامگارا
واجب‌العرضي رهے را گوش کن ◎ بیں که چونم کردهٔ آخر گربه در شلوار گاه
◎ نظامي ◎ صبا بلبلانرا دریده دهل ◎ که از محرمان روی پوشیده گل ◎ چه داني
که من خود چه فن مي زنم ◎ دهل بر در خویشتن میزنم ◎ ثائیر ◎ چنان
ز نالهٔ مستانه بے تو نالیدم ◎ که کاسه بر سر آواز شیر بیشه نگشت ◎ مثنوي
مشرق‌العشق ◎ کن ادب خود را زگیرو دار خویش ◎ سنگ زن بر شیشه
پندار خویش ◎ ظهر فاریابي ◎ کدام حادثه دندان نمود باتو بعمر ◎ که صولت تو
زبن برنکند دندانش ◎ سلیم ◎ در چمن هرگه به او همراه مي بیند مرا ◎ از
پس سر چون رقیبان مي کشد بلبل صفیر ◎ اشرف ◎ خویش را درنظر خلق
نگهدار عزیز ◎ کز نظر ها چو فتادي بد هنها اُفتي ◎ سلیم ◎ پیش ساقي لب
بحرف زهد وتقوي بستهٔایم ◎ کاسهٔ زاهد مبادا بر سرما بشکند ◎ صائب ◎
عیب صاحب هنران چند ببازار آري ◎ چند ازاں دامن پرگُل کف پاخار آري ◎
مولاناالساني ◎ خواهي خبر از خانه ببازار بیفتد ◎ از بیخبران بگذر و در خانهٔما
باش ◎ میررضي دانش ◎ گلعذارے شور شوخي در جهان افگنده است ◎
همچو بلبل بیدلي را بر زبان افگنده است ◎ محصن ثائیر ◎ بزمے زهر که دیده
گرفتار گشته ام ◎ حرفم که مردماں بزبان گرفته اند ◎ شوکت بخاري ◎ شرمم
بروں نکرد ببزم تو حجاب ◎ بر چهرهٔ رفت بخیه زنگ بریده ام ◎ بدر چاچي ◎
سوزن عیسي مشو بخیه برویم منه ◎ پیرهن غم بدوز پردهٔ شادي بدر
◎ صائب ◎ بخیهٔ شبنم و گل بر رخ کار اُفتاده است ◎ ورنه حیران تو صاحب
نظرے نیست که نیست ◎ صوفي شیرازي ◎ ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیاں ◎
فغاں که بخیه ام آخر بروي کار اُفتاد ◎ جمال‌الدین سلماں ◎ نشاند عدل تو بر گاؤ
زهره را چون دید ◎ که مي نشد نفسے از خر و رباب جدا ◎ مولانا ثنای ◎ هر شب

ز بسکه سوزم ازان شمع دلفروز ۰ خواهد فتادراز من آخر بروی روز ۰ شاپور ۰ ژاوج سینه شستم پاک حرف بیگناهی را ۰ بدست خود کشیدم بر رخ آنگشت سیاهی را ۰ انوري ۰ با نرمي حشوهای شانت ۰ بر کندة قدر برروت قاقم ۰ آصفي ۰ لوح قبرم که مي کند فرهاد ۰ مي زند تختهٔ بر سر اُستاد ۰ سليم ۰ هرجا کرشمهٔ شیوهٔ تعلیم سر کند ۰ شاگرد تختهٔ برسر اُستاد بشکند ۰ سالک يزدي ۰ خرد مشمار که قطرهٔ طوفان زایم ۰ تختهٔ برسر شکند شورش ما دریا را ۰ سليم ۰ رسوای کوی عشق چو خورشید محشریم ۰ از بام آسمان فلک افکند تشت ما ۰ صائب ۰ تشت من چون آفتاب از دامن چرخ افتاد ۰ سادهلوح آنکس که میخواهد کند رسوا مرا ۰ حافظ این خرقهٔ که داری تو به بیني روزي ۰ گرچه زنار ز زیرش بجفا بکشانید ۰ ناظم هروی ۰ از بس زدهٔ دیگ طاقتم جوش ۰ اُفتاد زروی راز سر پوش ۰ تاثیر ۰ تاکس و کاسه تو بر طبق عرض نهم ۰ قلیه زردک دهمت جای گذر بوراني ۰ کمال اِسمعیل ۰ خود نیندازم از بغل گربه ۰ کنم از ما جراي موش اخبار ۰

فاسق و فاجر

تر دامن ۰ دامن آلود ۰ زاغ دل ۰ سیهٔ دل ۰ آلودهٔ دامن ۰ دیوان سیاه ۰ گنهگار ۰ ذات‌الشمال و اصحاب‌الشمال خلاف اصحاب‌الیمین و ذات‌الیمین که مومنانند ۰ رباعي ۰ گر تو بمددگار گنهگار نبودي ۰ اورا بسر حد کرم راه نبودي ۰ ور توبهٔ نبودي که درفیض کشودي ۰ زنگ غم از آئینهٔ عاصي که زدودي ۰ حافظ ۰ گرمن آلود دامنم چه عجب ۰ همهٔ عالم گواه عصمت اوست ۰ بیت ۰ کی رسے با رحمت ای دیوان سیاه ۰ منزلت بے گور کردهٔ از گناه ۰ از مني ترشد که اقبح چوں منی است ۰ ترشد نها حاصل تر دامني است ۰ قطعه ۰ آں یکے را از ازل لوح سعادت در کنار ۰ عدل او مي راند آنرا سوي

اصحاب‌الشال ۞ وین یکے را تا ابد داغ شقاوت برجبین ۞ فضل او میخواند این راسوی اصحاب‌الیمین ۞ مثنوي ۞ دور شوای جانمن از یار بد ۞ یار بد بدتر بود از مار بد ۞ ماربد تنها ترا برجان زند ۞ یاربد بر جان و بر ایمان زند ۞ از بداں بگریز و بانیکاں نشیں ۞ یاربد زهري بود بے انگبیں ۞

فایدهٔ عظیم برداشتن

بر بستن ۞ سرگاو زدن ۞ صرفه بردن و داشتن ۞ برخوردن از چیزے ۞ طرف بستن ۞ سلماں ۞ من چه بر بستهٔام از لولوي لالای سخن ۞ کاش چوں لاله دهان سخنم بودي لال ۞ حافظ ۞ کس بدور نرگست طرفےنه بست از عافیت ۞ به که بفروشند مستوري بمستاں شما ۞ عمرت در از باد که تادور مشتري ۞ ما از تو بر خوریم و تو از عمر بر خوري ۞ مسیح کاشي ۞ شدبس گران ز غصهٔ دل داغدار من ۞ صرصر عجب که صرفه برد از غبار من ۞

فاحشه و بد کار

حباله و حبایل شیطاں ۞ روسپي ۞ سیاهه زن و سیه زن ۞ سیاهه ۞ سیم آور که سیم را از مردماں بچنگ آرد ۞ شب بارهٔ زن فاحشه را گویند که شبها بگردد و لفظ بارهٔ دریں ترکیب نیز مفید معني نسبت است ۞ قطامه ۞ زنچک از برهان ۞ بیت ۞ میاں مردم دنیا بغیر سیماور ۞ نداشت چشم کسے بر وفای سیمبراں ۞ چوں کودک دبستاں اخلاص فاتحه ۞ دشنام آں سیاه زن از برهمي کنم ۞ ناثیر ۞ آبرو ننگ است بهر بکر دنیا ریختن ۞ خصم مردانست تف برکس این قطامه زن ۞

فتنه و شورش انگیختن و فتنه برپا شدن

آتش افروختن ۞ گل در آب آفگندن ۞ موشک دواني ۞ گلوخ در آب انداختن ۞

آب آتش شد ۞ بلند شدن فتنه ۞ انگشت عسل بدیوار کشیدن ۞ ناخن زدن ۞ ناخن یکدیگر زدن و ناخن بهم زدن نیز کنایه از اعتراض کردن و ایراد نمودن ۞ رباعي ۞ هرگز سخنان شبه آمیز مگوي ۞ وان راست که هست فتنه آنگیز مگو ۞ خامش وگر چاره نداري ز سخن ۞ شوخي مکن و تند مشو تیز مگوي ۞ غمي ۞ مي زند چشم تو هراسطه بمژگان ناخن ۞ ترسم ای شوخ میان من و تو جنگ شود ۞ صائب ۞ چو مژگان هردو عالم را بهم افگنده از شوخي ۞ همان ناخن زند بر یکدیگر چشم فسون سازش ۞ وحشي ۞ تامیان بلبل قمري شود غوغا بلند ۞ مي زند ناخن بهم از باد در گلزار گل ۞ قاضي نورالدین ۞ چو تو سوار شوی ماه نو زند ناخن ۞ که درمیان دو خورشید گرم سازد جنگ ۞ سعدي ۞ میان دوکس آتش آفروختن ۞ نه عقل است خود درمیان سوختن ۞ دانش ۞ فتنهٔ از بزم میخواران نشد امشب بلند ۞ سر گذشت کاکلے را درمیان مي افگنم ۞ فتنه سازند بشیرین سخنے وه چه عجب ۞ گر بدیوار وي شیطان کشد انگشت عسل ۞ سلیم ۞ شب زمستي شور در بزم شراب انداختیم ۞ باده نوشان گل در آب و ما کتاب انداختیم ۞ آورده اند که دختر پادشاهے برلب آبے نشسته بود و گلدستهٔ در کمال لطافت بدست داشت قضارا از دستش بیفتاد و روان شد تا در شهرے بدست پادشاه زادهٔ افتاد و اودل از دست داد و بر بوی وصال صاحب گلدسته جامه جان چون گل چاک زده در سراغ مطلوب قطره زن شد از همین جاست گل در آب افگندن ۞ وحشي ۞ بتاراج برگ درختان زهر سو ۞ کند موذي باد موشک دواني ۞

فتنه را کمر کشادن

کنایه از تسکین دادن فتنه است و بمعني فرونشانیدن شور غوغاست ۞ بیت ۞ بد نفس مباش و بد گمان باش ۞ وزفتنه و مکر در امان باش۞

فتح یافتن بر حریف

کار زار شکستن ۰ ظفر یافتن ۰ نظامي ۰ همیں گفت بهمن با سفندیار ۰ که گر نشکني بشکي روزگار ۰

فریب دادن و خوردن و مکار و فریب

آب در شراب کردن ۰ آب درمینا کردن ۰ خواب صیاد ۰ افسوں خوردن ۰ انگوزۂ در قند خوردن ۰ روبۂ بازي ۰ روی دستي خوردن نیز کنایه از طپانچه خوردن ۰ از راه بردن ۰ از راه انداختن ۰ از راه رفتن ۰ جام خالي دادن ۰ بازندگي ۰ آب بزیر کسے سردادن و هشتن ۰ از خر افگندن ۰ آب و روغن ۰ آب در شیر کردن و داخل نمودن ۰ بزباں داشتن و گرفتن ۰ پس دکان بردن ۰ پنبۂ نهادن ۰ پیۂ گرگ بر پیراهن مالیدن ۰ پا خوردن ۰ تیر آوري و تیر آور فاعلۂ ۰ ثعالب خصال ۰ حیلت انداختن ۰ خروس‌بازي ۰ خم کسے خوردن ۰ دغا خوردن ۰ در آب راندن ۰ بآب راندن ۰ دم دادن ۰ دم خوردن ۰ در لوزینۂ سیر خوردن و دادن ۰ در جوال شدن و رفتن و در جوال کردن و بودن ۰ رنگ کردن ۰ ریو خوردن ۰ در جمال شدن ۰ سر از شیشۂ تهي چرب کردن ۰ کهن دامي ۰ گول زدن ۰ گول خوردن ۰ گربۂ در انبان داشتن و کردن و فروشدن ۰ گربۂ در بغل داشتن ۰ مکر بر آب زدن ۰ بر گیري ۰ مکر تازۂ بر آب زدن و مکر بر آب راندن ۰ نرد دغا باختن ۰ نمد در آب داشتن ۰ بریسماں کسے در چاۂ رفتن ۰ هیمۂ تر فروختن ۰ تر فروش ۰ کفش پوشاں ۰ چب انداز ۰ تسمه باز ۰ مارگیري ۰ بیت ۰ هست باد مکر ایشاں کهربای ۰ کی تواند کوۂ را بردن ز جای ۰ بیت ۰ حیلۂ و مکر رها کن که خدا مي داند ۰ نقد مغشوش میاور که معامل بیناست ۰ حافظ ۰ فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهي تاکی ۰ دمار از من بر آوردي نمیگوي بر آوردم ۰ سلیم ۰

جهان بجنگ فگند است تاجدارانرا ۞ خروس بازي ايں پير را تماشا كن ۞
تاثير ۞ بياخردانه ماخور صحبت آن يارانے ۞ كز تو گيرند دل‌ودين بكهن
دامنها ۞ حكيم گيلاني ۞ راست مي گويم ايں شكايت نيست ۞ نظر او بما چپ
انداز است ۞ تاكى از شور درون اى سگ جان ۞ هيمه ترمي فروشي باكسان ۞
سليم ۞ مي شناسم چشم اورا طرفه مست كافريست ۞ ديدة ام مژگان شوخش را
عجب تير آوريست ۞ خراب آنكه مرا خواهد از شراب كند ۞ ز ابلهي‌است كه
راند بآب ماهي را ۞ براة شوق نشان باز نوك خاري هست ۞ ز موج لاله و گل
پانمي خورد پايم ۞ كليم ۞ اشك مي ريزم بخون هرگاة كه شوق از حد گذشت ۞
چون شود بدمست مهمان آب درمينا كنم ۞ نظم ۞ بمكر و حياة عذاب خداى
رد نشود ۞ نياز بايد و اخلاص و نالة سحري ۞ توان خريد بيك آة ملك هر دو
جهان ۞ ازيں معاملة غافل مشو كه حيف خوري ۞ نظامي ۞ بجاى نخسپد
عقاب دلير ۞ كه آب توان هشتن اورا بزير ۞ مولوي معنوى ۞ آب و روغن
نيست آں روپوش را ۞ راة حيلت نيست عقل و هوش را ۞ دل نيارآمد ز گفتار
دروغ ۞ آب و روغن هيچ نفروزد فروغ ۞ صائب ۞ بفريب كسے ز راة مرو ۞
يوسف من اگر برادر تست ۞ خواجه شيراز ۞ در عين گوشة گيري عشقم ز رة
بينداخت ۞ اكنوں شدم چو مستان برابروى مايل ۞ شوكتي ۞ كو فريبے كه
برم يكنفس از راة ترا ۞ سخت تنگ آمدة در بغام آة ترا ۞ مولوي معنوي ۞ زن
بروزد بانگ كاى ناموس كيش ۞ من فسون تو نخواهم خورد بيش ۞ خسرو ۞
ز شيرين كاريے شرين و دل بند ۞ فراوان خوردة بود انگوزة در قند ۞ تاثير ۞
فرو مشو بجهان دني ز طول امل ۞ مرو بچاة بايں ريسمان پوشيدة ۞ ملا مطلع ۞
ترك وطن كسے بارادت نمي كند ۞ يوسف بريسمان زليخا بچاة رفت ۞ ظهوري ۞
از نكوي بروں نيارد بخت ۞ هركه درچة بريسمان تو نيست ۞ تاثير ۞ آنكه بازندگي
از مردم عالم ديدة ۞ صورت گنجفة خلقم بنظر مي آيد ۞ ظهوري پاى
خوردي توبة بشكستي غلط كردي ۞ ندانستي غنيمت كاں چناں‌ساقي بدست آيد ۞
كليم ۞ واعظ از افسوں نخواهد توبه داد از مى مرا ۞ پانخواهم خورد تا دستم

بمینا میرسد ۞ باقرکاشي ۞ دل ازان زلف کج دغا نخورد ۞ کارش از دست رفته پانخورد ۞ مسیح کاشي ۞ واقف گشتي خود باش که پای نخوري ۞ ور خوري پای ز هر بے سرو پای نخوري ۞ خواجه آصفي ۞ نمودي چهره در آینهٔ تا سوزي دل زاهد ۞ بدلسوزي چرا در آب مي راني مسلمان را ۞ ظهوري ۞ چه ذوقے چشم تراز گریه های تلخ خود دارد ۞ فریب خندهٔ شیریں دهاني راند در آبش ۞ من غره بگفتار محال تو شدم ۞ زانروی سزای گوشمال تو شدم ۞ ایں طرفه که آزموده صدبار ترا ۞ هم باز بعشوه در جوال تو شدم ۞ تابکی ریش گاو باشد کس ۞ چند چوں ابلهاں روم بجوال ۞ طالب آملي ۞ خم زلف تو خوردہ ام زاں رو ۞ شانه وش مے کنم خلال بمو ۞ حکیم سوزني ۞ اندر ایّام تو برخواں غرور روزگار ۞ ناکساياں کس شدہ خوردند در اوزینه سیر ۞ مرزا بیدل ۞ چشمے بکشای بتامّل بکشا ۞ تا از مژه رنگ جلوه پانخورد ۞ حکیم سنای علیه‌الرحمه ۞ کم شنیدیم چوں تو لنبانے ۞ ترفرزشے و خشک جنبانے ۞ ظهوري ۞ تاکی دغا خورم ز تو ای بیوفا برو ۞ نگذاشتم بمدّعیاں مدّعا برو ۞ زدہ گولم منجم کذاب ۞ الف ابدال خویش را دریاب ۞ انوري ۞ هرکه در پیماں تو دہ تو نیاید چوں پیاز ۞ انتقام روزگارش داد در اوزینه سیر ۞ سموم حادثه از خصمت ار بگرداند ۞ پیاز چرخ که در تحت قصر تست قصیر ۞ بانتقام تو بشگفت اگر قضا و قدر ۞ بهانه جوی بلوزینه در دهندش سیر ۞ انوري ۞ شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان ۞ کنوں گهست که باسگ فرو شود بجوال ۞ ابوالفضل فقره ۞ مي دانم که جماعتے صحبت ساز چنیں نرد دغا باختند ۞

فراموش کردن

از دل بر آوردن ۞ از فکر افتادن ۞ از گوشهٔ دل نهادن ۞ از یاد بردن ۞ از خاطر بردن و رفتن ۞ از یاد رفتن ۞ بطاق بلند گذاشتن ۞ برطاق نهادن ۞ کار بگوشه چیدن ۞ به پشت سرافگندن ۞ فراموشکاري و فرمشي و فراموشي

فاعلة فراموش پیشه و فراموشکار بعربي نسیاً منسیاً ۞ ملا وحشي ۞ تا شود ظاهر که نام من برفت از خاطرت ۞ نام من در نامه یکبار نتوانست کرد ۞ ظهوري ۞ بگوشه همه کارها چیده اند ۞ ازو گوشهٔ کاري او دیده اند ۞ خواجه شیراز ۞ گو نام مازیاد بعمداً چه مي بري ۞ خود آید آنکه یاد نیاري ز نام ما ۞ شیخ شیراز ۞ دلي از دست بے پرو انگاري غافلے دارم ۞ که در آتش نه خاطر مے برد مشتے کبابش را ۞ شفای گوید ۞ زشغل عشق نے کافرشناسد نے مسلمانم ۞ ز فکر مومن آفتادم ز یاد برهمن رفتم ۞ تنها ۞ گذاشت کار شکست بنای عهد ترا ۞ قضا بطاق بلندي ز شیشهٔ دل ما ۞ انوري ۞ بر گوش نهادهٔ سر زلف ۞ و ز گوشهٔ دل نهادهٔ مارا ۞ خالص ۞ وعدهٔ وصلي که ای مه پارهٔ یادت رفته است ۞ چارهٔ در دامن بیچارهٔ دردت رفته است ۞ عرفي ۞ گر جاهلي آواز دهد کیں چه ترانه است ۞ حاجت ببر از یاد چه بسیار چه کم را ۞ حکیم سنای علیه‌الرحمه ۞ همه از درگه فرامشتي ۞ همه از روي معرفت پشتي ۞ نظامي ۞ مبادا بهوشیاري و بیهشي ۞ کسے راز فرمان او بیهُشي ۞ ندیم یار فراموش پیشه ام درهند ۞ اُمید نیست فرستد که از دکن کاغذ ۞ گر بدیرم طلبد مغبچه حور سرشت ۞ بیم دو زخ برم از یاد چو اُمید بهشت ۞ حسن بیگ معروف ۞ ازاں زماں که تو مارا ز دل بر آوردي ۞ مسافریم بهر خاطریکه مي گذریم ۞ میر برهان ۞ مارا بنامه نیز فراموش کردهٔ ۞ دانستهٔ که دیدهٔ مارا سواد نیست ۞ ابوالفضل ۞ چو غم نمي گذرم هیچگه بخاطر تو ۞ غمت مباد که خوش کردهٔ فراموشم ۞ لا ادري ۞ ای کرده زمن چناں فراموش ۞ کز قالب مرده جان فراموش ۞ عجب رسمیست رسم آدمي زاد ۞ که دور اُفتاده را کم مي کند یاد ۞ امین ۞ من از یاد تو یکدم نیستم غافل سرت گردم ۞ ترا در عمر خود گاهے نه از من یاد مي آید ۞ مرزا بیدل ۞ بیدل از یاد خویش هم رفتم ۞ که فراموش کرده است مرا ۞

فربه

ابنان باد ۞ شیرمست برة ۞ هزار پیرهن گوشت گرفتن ۞ مرطوبي ۞ ابنان بار ۞ چار پهلو ۞ چرب پهلو ۞ چار شانه از سراج ۞ صائب ۞ زرد درگل مي نشیند کشتي سنگیں در آب ۞ چارة پهلو مي کني خودرا ز آب و نان چرا ۞ بازا رتیر ظلم ز عدل تو کاسد است ۞ پهلوی چرب فسق ز زهد تو لاغر است ۞ ملاشاني تکلو ۞ دوش هزار پیرهن گوشت گرفته ام که گفت ۞ پارة استخواں شدة شاني درد مند ما ۞ شمس فخري ۞ بخواں نعمت تو از چار پهلو شد ۞ ز بسکه خورد مربّا و قیله و کولانچ ۞

فرزند

جگر گوشه ۞ جگر بند میوهٔ دل ۞چراغ چشم ۞ پور ۞ نورچشم ۞ بعربي ابن و ولدوسلاله گویند ۞ حافظ ۞ دهقان سالخوارة چه خوش گفت باپسر ۞ کای نورچشم من بجز از کشتهٔ ندروي ۞

فراغدستي

نان در ابنان یافتن یعني موجود یافتن ۞ اسباب معاش ۞ نان فلانے پخته است یعني اسباب معاش اورا حاصل است ۞ تائیر ۞ بسکه صاحبدولتاں را خام مي باشد طمع ۞ آنکه درکار جهاں خام است نانش پخته است ۞ انوري ۞ منهیاں ربع مسکوں ز آب روي عدل او ۞ قتنه را پنجاه ساله نان در آبنان یافته ۞ راضي نیشاپوري ۞ باو جود معجز کلکت که آب ملک اوست ۞ هست موسي عصا را نان در انبان یافته ۞ نظامي ۞ نشستم تاهمي خوانم نهادي ۞ دوم چوں نان در آبنانم نهادي ۞

فرمانبرداري در لفظ اطاعت گذشته

فسق وفجور

سایه پرستي و سایه پرست فاعله از برهان ۞

فکر و پریشاني

پس زانو نشستن ۞ بسر زلف صحبت داشتن ۞ سر در گریبان ۞ کلیم ۞ چه نیکوگفت باکردنکشے سر در گریباني ۞ که مارا نیز دردل تنگي است جولاني ۞

فندق بستن فندقي کردن

حنا بستن ۞ رهے نیشاپوري ۞ از سر انگشت حسرت میخورم خونابها ۞ کز حنا جانانه فندق بسته بر عنابها ۞ فغاني ۞ تاکه سر انشت گل کرده خزاں فندقي ۞ کرده چمن پرنگار پنجهٔ دست چنار ۞

فیض برداشتن

از چیزے گل چیدن ۞ بر بستن ۞ برخوردن از چیزے ۞ جهاں خوردن ۞ برومند شدن ۞ رنگ داشتن ۞ رنگ جستن ۞ میر معزي ۞ همان به است که امروز خوش خوریم جهاں ۞ که دي گذشت و ز فردا پدید نیست جهاں ۞ نظامي ۞ بعهد تو بدخواه جاں مي برد ۞ بدیں عهد و رایت جهاں میخورد ۞ صائب ۞ بسیر باغ و بستاں احتیاجي نیست عاشق را ۞ که هم از کار خود فرما دو شیریں کار گل چیند ۞ سلماں ۞ من چه بر بسته ام از لولوی لالای سخن ۞ کاش چوں لاله دهاں سخنم بودي لال ۞ صائب ۞ بچه تقریب کسے از تو برومند

شود ۞ نه بزاري نه بزور و نه بر زمي آئي ۞ مجيرالدين بيلقاني ۞ تودامنے
که ننگ و جود است گوهرش ۞ دريا نشسته خشک لب از دامن ترش ۞
حکيم سنای ۞ اندوه خاک و غم غم بگذار ۞ تا شوی خود رو برخوردار ۞
تازرت باشد از تو جويد رنگ ۞ چون بوی مفلش از تو دارد ننگ ۞ امير خسرو ۞
مراد دل ده که فن سنگے ندارم ۞ ز تو جز خون دل رنگے ندارم ۞

باب قاف

ايں در لغت فارسي نيامده و اگر يافته شود در اصل غين معجمه بوده يا
کاف تازي چون قاليچه و قلندر و قند که در اصل غاليچه و غلندر و غند بود و
در لغت بمعني تونگر و مرد مستغنی است و نام کوهے برنگ لاجورد که گردا گرد
عالم واقع شده و عددش صد است ۞

قالبِ آدمي

مشت خاک ۞ ميدان خاک ۞ ميدان خاکي ۞ خاک و آب ۞ بازار خاک ۞ بوتهٔ خاک ۞
بوتهٔ گل ۞ روضهٔ ترکيب ۞ رصد خاکي ۞ مغاک ظلمت خاک ۞ سفالينه
خام ۞ صائب ۞ ترا در بوته گل بهر آن دادند ايں فرصت ۞ که سيم ناقص
خود را کني کامل عيار اينجا ۞ نظامي ۞ سفالينه جامي که مي جان اوست
۞ نظم ۞ ای خاک چه خوش ظينت قابل داري ۞ گلهای لطيفه است که در گل
داري ۞ در مخزن کنت کنز هر گنج که بود ۞ تسليم تو کردند که در دل
داري ۞

قادر انداز

قدر انداز ۞ ناخن انداز ۞ قادر دست ۞ آسمان بازميں دوختن ۞

قبق انداز و قباق الگني چه قبق در ترکي کدو را گويند ۞ مصرع ۞ کمان ديدي نديدي ناخن انداز ۞ فردوسي ۞ که من از کشاد کمان روز کين ۞ بدوزم همين آسمان بر زمين ۞ مير خسرو ۞ تير کزدست چستي و صاف ۞ برنجستي ازربگاه شکاف ۞ زان خطا باسوار قادر دست ۞ جسته مي جست ميرشست نشست ۞ ظهور ۞ کمند قادر اندازان ندارد چين گيراي ۞ شود گرجمع صد کاکل پريشانم نمي سازد ۞ زلالي ۞ يکے آبرو کمانے قادر انداز ۞ يکے آماج تير ترکش ناز ۞

قبای صورت

جامهٔ صورت ۞ جامهٔ که تصويرات دران بافته يانقش کرده باشند صائب ۞ ز لباس تن بروں آبگه نياز کردن ۞ که بجامحای صورت نتوان نماز کردن ۞

قبول کردن و رضا دادن

تن دادن چيزے را تن دادن بچيزے در چيزے ۞ انگشت بر چشم نهادن ۞ آنگشت بر ديدهٔ نهادن و گذاشتن ۞ بسر و چشم و بسر ديدهٔ ۞ برداشتن ۞ تن نهادن بر چيزے ۞ دست بر چشم نهادن ۞ دست بر سر نهادن ۞ بر چشم و بچشم گفتن ۞ سر در اوردن چيزے را ۞ و گاهے فارسيان بچشم و چشم در وقت قبول امري بزبان رانند تعظيماً لامره ۞ خواجه شيراز ۞ گفتم کيم دهان و لبت کامران کنند گفتا بچشم هرچه تو گوئي همان کنند ۞ ملاطغرا در تعريف طنبور ۞ ازو چون نواجسته صاحب اصول ۞ نهاد است بر چشم دست قبول ۞ قاسم مشهدي ۞ ديدهٔش سر گرم استغنا ز راهي مي گذشت ۞ گفتمش دارم نگاهے آرزو فرمود چشم ۞ خواجه جمال الدين سلمان ۞ برقامت بزرگي و اطلس فلک ۞ مي زيبد از بزرگي تن دران دهد ۞ انوري ۞ پايه قدر ترا از مه نشان ۞

مي خواستم ۞ گفت او کی در دهد تن بدیں خیّام تن ۞ مرزا عبدالرزاق فیاض ۞ جنون تکلیف کوه و دشت و صحرای کند مارا ۞ اگر تن در دهم آخر که پیدا مي کند مارا ۞ درویش واله هروی ۞ صبو آمد و زور شوق را دید ۞ نادادة تني بکار برگشت ۞ باقر کاشي ۞ باغیر هم پیالیه و همدم نمي شوم ۞ تن در نمیدهیم عذاب‌الیم را ۞ تن بکشتن دادم و از رشک میترسم که باز ۞ اضطراب دل کند شرمندهٔ قاتل مرا ۞ بسرم باز به تیغ و تیر آمد ۞ تن مي دهم امروز که کارم بسر افتاد ۞ سلیم ۞ چو فرمانش مرا زد دست بر پشت ۞ نهادم چون مژه بر چشم انگشت ۞ خواجه شیراز ۞ بسر و دیده آمدي پیشت ۞ دیدها بر پای خود چه مالیدي ۞ قدمي نه بسر و دیدهٔ غمدیدهٔ ما ۞ گلهٔ داشته باشي بسر و دیدهٔ ما ۞ ملانظیري ۞ جز محبت هرچه بودم سود در محشر نداشت ۞ دین و دانش عرض کردم کش بچیزے برنداشت ۞ غني ۞ مي کنم هرگاه از جانان نگاهے التماس ۞ مي نهد بر دیدهٔ انگشت التفاتش را به بیں ۞ نظامي ۞ نهد انگشت برچشم آن پریوش ۞ زمیں را بوسه داد و گفت سر خوش ۞ سعدي ۞ ستایش کناں دست بر سر نهند ۞

قبر و قبرستاں

خاک فراموشاں ۞ خاک ۞ زنداں خاموشاں ۞ کوچهٔ خموشاں ۞ فرجام گاه ۞ مزرعهٔ خاک ۞ مسند آسودگاں ۞ جگر گل ۞ شهر خموشاں ۞ فردوسي ۞ بسے دشمن و دوست کردي تباه ۞ کنوں باز گشت ست فرجام گاه ۞ نیم من دانهٔ صائب بساط آفرینش را ۞ که در خاک فراموشاں کند دنیا فراموشم ۞ شفیع اثر ۞ مرا از دل غباري نیست از خاک فراموشاں ۞ که بے مانع در آنجا مي توان خاکے بسر کردن ۞ حکیم سنای علیه‌الرحمه ۞ یکے از چشم دل بنگر به آن زنداں خاموشاں ۞ که تا یاقوت گویا را بتابوت از چه ساں بیني ۞ سر

زلف عروسان را چوشاخ نسترن بايے ۞ رخ گلرنگ شاهان را برنگ زعفران بيني ۞ چه نازش باید و نالش به اقبالي راد باري ۞ که چون برهم زنے دیدهٔ نه اين بيني نه آن بيني ۞ حافظ ۞ گرچه ببوی وصلت در حشر زنده گردم ۞ سر بر نیارم از خاک از روي شرمساري ۞ نظام ۞ آنکه مارا ز خلوت نا بود ۞ مي کشد تابجلوهٔ گاه و جود ۞ هم تواند بامر کن فیکون ۞ کارد از گوشهٔ لحد بیرون ۞

قدم رنجه شدن

دامان رنجه شدن ۞ ظهوري ۞ از کمان گوشهٔ ابروی تو یک تیر نجست ۞ که بپرسیدن دل رنجه نشد دامانش ۞

قد معشوق

نخل ۞ نهال ۞ سدرة ۞ نیشکر ۞ سنان ۞ عصا ۞ شعله ۞ خدنگ ۞ مینا ۞ چوب چيني ۞ سرو ۞ سرو بلند ۞ سرو سهي ۞ سرو ناز ۞ آرزوی دراز ۞ عمر دراز ۞ الف ۞ آرام جان ۞ شمشاد ۞ عمر عزیز ۞ صنوبر ۞ طوبیٰ ۞ عرعر ۞ تازهٔ بهار ۞ مصرع بر جسته ۞ مصرع موزون ۞ آتش بلند ۞ قیامت ۞ یک نیزه از تشبیهات اوست و فتنه زای ۞ فتنه خیز ۞ دلکش ۞ دلارآی ۞ دلجوی ۞ دلفریب ۞ رعنای سرکش ۞ شوخي پناه ۞ محشر پناه ۞ جامهٔ زیب ۞ موزون ۞ کشیدهٔ ۞ افراخته ۞ بلند ۞ بالای بلند ۞ مستطیل ۞ نازک ۞ ناز آفرین ۞ چست ۞ چالاک ۞ جلوه ساز ۞ خمیدهٔ ۞ خم خوردهٔ ۞ خم شدهٔ ۞ سبک ۞ جولاں از صفات اوست ۞ حافظ علیه‌الرحمة ۞ یاقوت جاں فزایش از آب لطف زادهٔ ۞ شمشاد خوش خرامش از ناز پروریدهٔ ۞ لفظ فصیح و شیرین و قد بلند و چابک ۞ روی لطیف و نازک چشم خوش کشیدهٔ ۞

رتبت دانش حافظ بفلک بر شده بود ◎ کرد شمخواري بالای بلندت پستم ◎ خاں آرزو ◎ تا کرده قبای محرمانی ◎ میثاي قدش خمار دارد ◎ آه است که دارم بدل زار دگر هیچ ◎ کردم الف قد تو تکرار دگر هیچ ◎ و بعضي در تر جیع قامت بر الف چنیں گفته‌اند ◎ وصف قدت به الف چوں کنم ای آب حیات ◎ که الف ساکن وقد تو بود خوش حرکات ◎ صائب◎ چشم دوجهاں والهٔ ایں قامت رعناست ◎ خوش حلقه ربائیست قد همچو سنانش ◎ زمانای مشهور ◎ بر بیاض چشم دارم مصرع قد ترا ◎ رتبهٔ طبع بلند از انتخابم روشن است ◎ معز فطرت ◎ نهال ناز پروردش تبسّم بار مي آرد ◎ چه صلحے بانمک رو داده امشب چوب چیني را ◎ ظهوري ◎ خلد از رخ تو شگفته تر نیست ◎ باقدر تو سدرهٔ آں قدر نیست ◎ صنجر کاشي ◎ گفتم که قدے راست کنم بخت نگوں شد ◎ گوی فلک خم شدهٔ جای بکمیں بود ◎ صائب ◎ چوں تیر هرکه راست کند قد بریں بساط ◎ باقامت خمیدهٔ رود چو کمان بخاک ◎ تانهال تو قد از گلشن تقدیر کشید ◎ سرو را فاخته از طوق بزنجیر کشید ◎ قاسم دشدي ◎ ز قمري کی تواند سرو دم زد پیش بالایش ◎ که از بال پري قدمي کشد سرو دل آرایش ◎ کلیم ◎ زهے بعشق رخت کار شمع سرپازي ◎ زنسبت قد تو سرو در سر افرازي ◎

قدم از جاں برآوردن

کنایه از ترک جان گفتن و قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود گذشتن باشد ◎

قدم خاک

کنایه از زمیں ست ◎

قربان شدن و قربانی و نثار کردن

بگرد سر کسے گردیدن ۞ بگرد سر رفتن ۞ بگرد فلان کس رفتن ۞ برگرد گردیدن ۞ بلا چیں شدن ۞ بلا گرداں گشتن ۞ سر افشاندن ۞ فدا کردن ۞ بیت ۞ ز نام و نامہ تو یافتیم عز و کرامت ۞ ہزار جان گرامی فدای نامہ و نامت ۞ حافظ ۞ کشیدم در برت ناگاہ و شد در تاب گیسویت ۞ نہادم بر لبت لب را و جانرو دل فدا کردم ۞ گفتی نمی رود ز سر کوی تووحید ۞ او میرود بگرد سرت چوں نمی رود ۞ ملک قمی ۞ بر گرد فدونسازی نیرنگ تو گردم ۞ قربان سر آشتی و جنگ تو گردم ۞ صائب ۞ بے بلا گرداں خطردارد ز چشم شور حسن ۞ وای بر شمعے کہ راند از نظر پروانہ را ۞ فوقی ۞ شکر می شد لب اورا بلا چیں ۞ کہ حرفش بود ہمچوں نام شریں ۞ ملاقاسم مشہدی ۞ ہرکسکہ نہ امروز سر در رہش افشاند ۞ فردا نتواند کہ سر ازننگ برآرد ۞ ظہوری ۞ سرت گردم ای مطرب خوبروی ۞ کہ مرغولہ موی و مرغولہ گوی ۞ عالی مصرع ۞ گشت داہ تو بلا گرداں تو ۞ مصرع ۞ ہزار جان مقدس فدای دیدارش ۞

قرار گرفتن در جای

جای گرم داشتن ۞ جای گرم کردن ۞ میلی ۞ ایام چوں فتیلۂ داغم تمام سوخت ۞ تا ہمچو شمع پیش تو جا گرم کردہ ام ۞ باقر کاشی ۞ گرد دل گردم کہ بازار وفا را گرم کرد ۞ آنقدر بہ نشست در آتش کہ جارا گرم کرد ۞

قرض کردن و دادن

وام دادن و گرفتن ۞ دست گرداں ۞ بعربی اِقراض بر وزن افعال قال اللہ تعالی واقرضوا اللہ قرضاً حسناً واقراض بروزن افتعال گویند اقترضت منہ

قرض گرفتم ازوے و از کسے وام خواستن و استقراض بروزن إستفعال گویند استقرضت من فلان یعني خواستم از فلان قرض را ۞ دست گردان نکنم بے رخ جانان ساغر ۞ قرض بے رجعه چو افتاد بلاهی باشد ۞ سعید اشرف ۞ گرفتم از کف ساقي پیالهٔ زرین ۞ چو مفلسي که بگیرد بدست گردان زر ۞ قلندر ۞ مي پردرنگ از رخ من از پیام قرضخواه ۞ سنگ مینای دام گردد سلام قرضخواه ۞ لاادري ۞ قرض ۞ از مرتبهٔ مردمي انداخت مرا ۞ یسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا ۞ که بگوش من رسد بانگ سلام قرضخواه ۞ مي رود هوش از سرم گوی چونام قرضخواه ۞

قران مجید

اُمّ‌الکتاب ۞ فرقان ۞ حبل‌المتین ۞ حجت استوار ۞ شمع الهي ۞ گنج‌الهي ۞ چراغ هدایت ۞ چراغ شرع ۞ عروةالوثقي نیز کنایه از کلمهٔ شهادت از تفسیر حسیني ۞ چارم اصطرلاب زیراکه قران مجید کتاب چهارم است بعد از توریت و انجیل و زبور از مصطلحات و هفت قازم و رشیدي ۞ رباعي ۞ فیض اُمّ‌الکتاب پروردش ۞ لقب اُمي خدا ازان کردش ۞ لوح تعایم ناگرفته ببر ۞ همه ز اسرار لوح داده خبر ۞ مولوی معنوي ۞ اهل قرانند اهل اللهبس ۞ اندر ایشان کی رسد هر بوالهوس ۞ اهل باشد جنس و جنس این کلام ۞ نیست جز مرغي که بر پر دزدام ۞ هرکه اندر دام نفس است و هوا ۞ اهل شیطانست نی اهل خدا ۞ بیت ۞ خدایت لشکري داده زقران ۞ پس اُنگه قلب آن لشکر زیس ۞

قرمزي روز

کنایه از شفقي است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح بهمر سد ۞

قرص گرم و سرد

کنایه از نیرین است که آفتاب و ماه باشد ازبرهان ۵

قزا غند و قزا گند و قزا گنگ

جامهٔ را گویند که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و روز جنگ پوشند و انرا خفتان گویند ۵

قسم خوردن مصحف

جامهٔ و قبای مصحف پوشیدن ۵ قران فرو خوردن ۵ مصحف فرو خوردن ۵ شانے تکلو ۵ نه جیب عشق چاک کرده ام که‌بترس ۵ قبای مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس ۵ تاثیر ۵ دور خط هم کس وفا باور ازان دلبر نکرد ۵ جامهٔ از مصحف رخش پوشید کس باور نکرد ۵ شاني بترک عشق تو سوگند میخورد ۵ باور مکن اگر همه قران فرو خورد ۵ سعید اسرف ۵ عارضش را زخم کردي باز منکرمي شوي ۵ جای دندان است پیدا مدعی مصحف مخور ۵

قصهٔ کوتاه و کوته

القصه ۵ سخن مختصر ۵ سخن کوتاه ۵ الحاصل ۵ این کلمات را وقتے گویند که خواهند سخن را بپایان رسا نند و مجمل بیان نمایند ۵

قطره زدن وکردن

قطره کشیدن و فشاندن کنایه ازدویدن و سعي کردن مرادفات این در جلد و تیز گذشت ۵ طغرا ۵ هر طرف بسیار گردم قطره در راه طلب ۵ لیکن از دریا

ندیدم بهرهٔ جز سیلاب کم ◎ صائب ◎ نیست آسان پنجهٔ باعشق قوی بازو زدن ◎ قطرهٔ در زیر بار بحر می کشید ◎ سالک یزدي ◎ براهٔ دوست چوسالک شدیم قطره فشاں ◎ نشاں آبله در راه جستجو شستیم ◎

قفل بستن

قفل ریختن ◎ قفل افگندن بمعني ◎ قاسم مشهدي ◎ بریز تالب دل قفل برشرارهٔ آں ◎ چودانه گل نکند گوهر خزانهٔما ◎ عالي ◎ عید را تهنیت نو گویم ◎ روزهٔ را قفل بزنداں نکنم ◎

ققنس

بلغت رومي مرغي است بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار اوسیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندي مقابل باد نشیند و صدا های عجیب و غریب از منقار اوبر آید و بسبب آں مرغاں بسیار جمع آیند از انها چندیرا گرفته طعمهٔ خود سازد گویند هزار سال عمر کند و چوں باخرآید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آں نشیند و سرودن آغاز کند ومست کرد دوبال برهم زند که چنانکه آتشے از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود باهیزم بسوزد از خاکستر ش بیضهٔ پدید آید ◎

قلم

ترک سیه عذار ◎ رومي زنگي جبیں ◎ سیه بادام ◎ گنگ سخن چیں ◎ طوطي زریں قفس ◎ ماهي مشکیں زباں سند ایں در انگست گذشت ◎ مثنوی معنوی ◎ دست لطفش نسخهٔ علم و حکم ◎ بے قلم در صفحهٔ دل زد رقم ◎

علم اهل دل نه از مکتب بود ۞ بلکه از تلقین خاص رب بود ۞ کلیم ۞ چون قلم دارم سر تسلیم را در زیر تیغ ۞ هرکسم سر میرند گوئي که خط باطلم ۞ قلم به نیک و بد خلق در ازل رفتست ۞ بگفتگوی خلایق دگر نخواهد شد ۞

قلقل مینا

عطسه شیشه ۞ خنده می ۞ خنده شراب وصهبا ۞ خنده شیشه مینا و صراحي ۞ خنده جام و ساغر ۞ تبسّم مینا ۞ سلیم ۞ افروخت از تبسّم مینا ایاغ ما ۞ ترشد زخندهای صراحي دماغ‌ما ۞ صائب ۞ ازخنده صلح کن بخموشي که مي شود ۞ قالب تهي زخنده بسیار شیشه را ۞ آتش فتد زگریه ساغر بجان‌مرا ۞ آید بگوش خنده مینا گران مرا ۞ کلیم ۞ بے مصلحت ساقي این دور نباشد ۞ گر گریه شیشه است وگر خنده جام است ۞

قلعهٔ بے در

کنایه از زن بکر و نیز نام قلعه است که واقع است بالای کوه شیراز ۞ اول اشرف ۞ خویش را بهرچه وابستهٔ دختر کردن ۞ نفس را بندي این قلعه بیدر کردن ۞

قلندر

عبارت از ذاتے است که ازنقوش و اشکال عادتے و آمال بے سعادتے مجرّد و باصفا گشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقي کرده و از قیود تکلیفات رسمي و تعریفات اسمي خلاص یافته و دامن و جود خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذرهٔ بکونین و اهل آن میلے داشته باشد از اهل غرور است

نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتے و صوفي آنست که قلندر تجرید وتفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتي آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبي نکند و هیچ شر و بدي را نپوشد و صوفي آنست که اصلا دل بخلق مشغول نشرد و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبهٔ صوفي از هردو بلند تراست زیراکه ایشان باوجو تفرید و تجریه مطیع و پیر و پیغمبر اند و قدم بر قدم ایشان مي نهند ۞

قمر

آبن‌اللّیل برید فلک ۞ پردار فلک ۞ ترک ختاري ۞ چتر سیمابي ۞ حلقه سیمیں ۞ حلقهٔ سیمیں ۞ خاتون فلک ۞ خاتون شبستان فلک ۞ خاتون جهان ۞ خاتون یغما ۞ خنگ شب آهنگ ۞ سراج‌المساکین ۞ سیمیں فواره ۞ شاه انجم ۞ شاه زنگ ۞ شاه شام ۞ طشت سیمیں ۞ عروس عدن ۞ قرص سیمیں ۞ گوشهٔ جام شکسته ۞ گوی سیمیں ۞ مرغ شب ۞ مهرهٔ سیم ۞ آئینه رو لاله ۞ پستان شب ۞ طاس سمیگون ۞ طاوس شب پیما ۞ چشم شب ۞ مانگ ۞ ماه از برهان و مصطلحات بهار عجم ۞ عنصري گوید ۞ بگرمي براں کوکبه بانگ زد ۞ کزاں بانگ تب لرزه بر مانگ زد ۞ فردوسي ۞ چو نوشاه به نشست برتخت عاج ۞ فروغ از تو گیرد همیں مهر و ماج ۞ نظامي ۞ چو خاتون یغما بخلخال زر ۞ ز خرگاه خاور بر آورد سر ۞ عمید بوبکي ۞ فرمود بخاتون جهاں از شب و از روز ۞ دوخادم چالاک لقب رومي و هندي ۞

قناعت و توکل کودن

خاک دیوار خوردن ۞ زبان بر دیوار مالیدن ۞ به آب و دانهٔ خویش ساختن ۞ گنج الهي ۞ بخشک و تر ساختن ۞ دامن قناعت بدست آوردن ۞ بتلخ و ترش رضا دادن ۞ مخلص کاشي ۞ قناعت مرد را در هردو عالم محتشم

دارد ۞ به نقش کم اگر سازد کسے دیگر چه غم دارد ۞ انتخابي ۞ باقناعت هرکه مے سازد تونگر مي‌شود ۞ چون بخشک و تر بسازد قطرهٔ گوهر مے شود ۞ قلندر ۞ بچشم ژرف نگاهان عزیز تر باشد ۞ هرانکه ساخت چو گوهر بآب دانهٔ خویش ۞ لاادري ۞ دنیا اگر دهند نه جنبم زجای خویش ۞ من بسته ام حنای قناعت بپای خویش ۞ بیت ۞ سلوک و راه معني را توکل باید و تقویٰ ۞ توکل مرکب راهست و تقویٰ توشه ره رو ۞ نظم ۞ ازسببها بگذر و تقوي طلب ۞ تاخدا روزي رساند بے سبب ۞ حق زجای بخشدت رزق حلال ۞ که نباشد در گمان و در خیال ۞ صائب ۞ چراغ زندگي را مي کند مستغنیٰ از روغن ۞ زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن ۞ مسیح ۞ آنانکه ملک فقر و قناعت گزیده اند ۞ ار شهر بند حادثه بیرون نشسته‌اند ۞ صائب ۞ قناعت کن بنان خشک تا بے آرزو گردي ۞ که خواهشهای الوان است نعمتها الوان را ۞ لاادري ۞ برنگ لاله داماں قناعت گر بدست آید ۞ دهان سگ بگردد خلق را چاک گریبانها ۞

قوس قزح

آژ فنداک ۞ سَد کیسْ و سد کیش از برهان ۞ کمان بهمن ۞ کمان رستم ۞ کمان سام ۞ کمان شیطان ۞ کمان چرخ ۞ کمان رنگین ۞ سلیم ۞ خدنگ غمزه بجز قصد اهل دین نکند ۞ حذر که ابروی خوبان کمان شیطان است ۞ خاقاني ۞ ابر آمده از هرطرف رنگین کمان کرده بکف ۞ اسدي ۞ کمان آژ فنداک شد ژاله تیر ۞ گل غنچه پیکان زره آبگیر

قوت و توانائي

آسمان بو زمین دوختن و بازمین دوختن ۞ بازو شکن ۞ پشت بر کوه بودن و داشتن پشت بر دیوار بودن ۞ تن و توش ۞ جبه شیر دریدن ۞ جگر

دریدن ۞ جگر کردن ۞ دست نمودن ۞ نظامي ۞ ترنگ کمانهای بازو شکن ۞ بسے خلق را برده از خویشتن ۞ مخلص کاشي ۞ باعاشقان نسازد سنگ جفای ایں قوم ۞ دارند پشت بر کوه از سخت جاني خویش ۞ صائب ۞ شوخے که دارد از دل سنگیں بکوه پشت ۞ مي دید کاش صائب در خون طپیدهٔ را ۞

قوی و قادر برهر چیز

آهنیں چنگال ۞ آسمان صفت ۞ بازو شکن ۞ زور ناک ۞ زور مند ۞ زور دار ۞ زوریں ۞ نیرومند ۞ سخت زور ۞ شیر دل ۞ شیر مرد ۞ شیر افگن ۞ شیر پولادخای ۞ گرگ سیمیں سم ۞ قوی پشت ۞ میر خسرو ۞ کور اگر چند بود نیرومند ۞ بابدستش گرفت یا بکمند ۞ سعدي ۞ سست بازو بجهل مے فگند ۞ پنجه بامرد آهنیں چنگال ۞ خسرو ۞ زینسان که ناوک مي زند چشم شکار انداز او ۞ بسیار مرد شیر دل گردد شکار ناز او ۞

قیامت

ایں در فارسي بمعني نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل مي شود چنانچه فلاں طفل قیامت شوخ است ۞

قیصر

ایں لقب پادشاهاں روم است هرکسیکه باشد بدانکه بزبان رومي قیصر آں طفل را گویند که مادرش پیش ازانکه اورا زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بشگافند و آں فرزند بیروں آید چوں اول پادشاهاں قیاصره که آعطوس نام داشت اینچنیں بوجود آمده بود بنابر آں بدیں اسم مسمي گشت و ازاں روز هر پادشاه روم را قیصر گویند از برهان ۞

باب کاف تازي

ایں حرف برای چند معني آید اول برای بیان و آں برای یاء صفت و اسماء اشارت آید ۞ مصرع گے که یک ورقش آبروی نه چمن است ۞ و گاهے ایں کاف از پای تو صیفي بفاصله افتد چنانکه ۞ و جودي دهد روشنائي بجمع ۞ که سوزیش در سینه باشد چوشمع ۞ و گاهے حذف هم باشد مثال آں ۞ ماه من گفتا مکن هرسو نظر گفتم بچشم ۞ سوی من بین و مبیں سوی دگر گفتم بچشم و گاهے در آخر مصرع ساکن هم آید چنانچه نگردد دردمن به از دوا تاکه ۞ نپرسي حال من ای آفت جان ۞ دوم برای معني تعلیل که آں برای اظهار علّت مدعا مي آید و قایم مقام زیرا که بود مثال آں مصرع ۞ جفامکن که جفارسم دلربائي نیست ۞ سوم کاف مفاجات و ایں فجایه نیز گویند و معني ناگاه دهد چنانچه ۞ لشکر اسلام چو انجا رسید ۞ بود زمیں تشنهٔ که دریا رسید ۞ چهارم کاف نتیجه و ترتیب فایده و تفریعیه نیز نامند چنانکه دریں عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من شانے پیدا کرد مثال دیگر چنانکه دریں مصرع ۞ ای بے خبر بکوش که صاحب خبر شوی ۞ پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعهٔ ثاني اینست ۞ ای بسا اسپ تیزرو که بماند ۞ که خرلنگ جاں بمنزل برد ۞ ششم کاف ربط و آں اکثر برای ربط میان دو جمله و میاں مبتدا وخبرواقع شود مثال آں ۞ گفتم که دام گفت که پرخوں کنمش ۞ گفتم چشمم گفت که جیحوں کنمش ۞ هفتم کاف کدامیه و ایں در محال استفهام وآید استفهام سه قسم است انکاري و تقریري واستخباري مثال انکاري ۞ که مي گوید که بر عزم سفر بست ۞ بقتل عاشق مسکیں کمر بست ۞ تقریري ۞ که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح ۞ که بر فروزد هرشب بضد صبح شفق ۞ مثال استخباري ۞ مصرع ۞ فراق و هجر که آورد در جهاں یارب و کاف استفهام باشباع نیزمي آید چنانچه دریں بیت ۞ گر سر قتل من مسکیں بداري راست گر ۞ جز توکافر خصم جان عاشقاں زار که ۞ باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشباع کسره خوانند و هندیاں مجهول هستم کاف تفصیل و آں معني بلکه دهد چنانکه ۞

نه من بران گل عارض غزل سرایم بس ۞ که عندلیب تو از هر طرف هزارانند ۞
نهم برای تردید که حافظ فرماید ۞ اگر تو زخم نهي به که دیگري مرهم ۞ وگر
تو زهر دهي به که دیگرے تریاک ۞ دهم کاف بمعني از چنانکه سعدي اگرید ۞
ترک احسان خواجه اولیٰ تر ۞ که تقاضای زشت قصابان ۞ یازدهم کاف
هرکه چنانکه ۞ دگر کشور آباد بیند بخواب ۞ که دارد دل اهل کشورخواب ۞
دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ماقبلش مفتوح باشد چون مرغک
و جولک و تبک سیز دهم کاف برای تحقیر چون مردک چهار دهم کاف برای تعظیم
چنانکه بهترک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و مامک شانزدهم
کاف برای بمعني تائید و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است
که مابعد این برای تائید ماقبلش باشد چنانکه درین بیت ۞ محبت را پس از
قطع محبت لذتے باشد ۞ که شاخ نخل پیوندي به از اول ثمر دارد ۞ ناصر علي
گوید ۞ محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد ۞ که از سائیدن صندل کجا
نقصان رسد بورا ۞ هفدهم کاف تشبیه و آن در فارسي معني چنانچه دهد ۞
چناں میخورد زنگي خام را ۞ که زنگي خورد مغز بادام را ۞ و از همین قسم
است کاف بمعني همچو ۞ نیست در جنگ سلحدار که او ۞ نبرد هیچ وغادارکه
او ۞ صاحب جواهرالحروف نوشته که گاهے کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع
مي شود چنانچه بیرک بمعني دردیکه مانند تیر و جوال دوزمے خلد وخشتک
بمعني پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پایجامه دو زند چواکه مشابه
بخشت باشد و در عربي کاف تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح مي آید و آن کلمات
را مجرور مي سازد چنانچه درین شعر ۞ فطوبي لباب کبیت العتیق ۞ حوالیه
من کُلّ فج عمیق ۞ هیزدهم کاف خطاب و آن دراو آخر کلمات عربي مضاف الله
واقع شود چنانکه کاف الله معک و گاهے کاف خطاب مفعول واقع شود و معني ترا
دهد چنانچه حماک الله و جزاک الله و گاهے کاف خطاب بمعني خود آید چنانچه
کما اثنیت علي نفسک ۞ نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسي کمترآید چنانچه گرزک
بمعني گرز کننده بستم کاف مفعول نسبت نوشته چون چوشک بواو معروف گرزه لولو
دار منسوب بچوشیدن که بمعني مکیدن است و پردک بمعني نغز و چیستان بحذف

هاى مختفي و كودک منسوب بكردک كه بمعني فضله و نجاست است بست و يكم كاف زايد چنانكه در لفظ جز كه مولوى روم فرمايد ۞ كه چنين بنمايد و كه ضد اين ۞ جز كه حيراني نباشد كار دين ۞ جامي فرمايد ۞ اين شور و اضطراب كه چه ۞ و ازين قسم است كاف براى تكيه كلام چنانكه مثالش از زلالي ۞ نخواهم جان آزو بابرگ گردد ۞ كه مي ترسم كه شادي مرگ گردد ۞ درين بيت مقصود كاف ثاني در مصرع ثاني است ۞ مثال ديگر در زيادت كاف بمصرع چهارم اين قطعه هاتفي ۞ طرازندهٔ داستان كهن ۞ چنين شد حلي بند بكر سخن ۞ كه از فراقبال شاهنشي ۞ كه از فتنه شد آن ممالک تهي ۞ و بزيادت كاف در اواخر آسماهم آيد چنانچه كفک آب بمعني كف آب و جز آن وزلو وزلوک وركو وركوک و گاهي بعد و قبل لفظ تا بهر دو صورت زايد باشد ۞ بست و دوم كاف تمثيل چنانچه درين بيت ۞ مي لعل گون از بط سر نگون ۞ روان همچنان كز بط كشته خون ۞ بست و سيوم كاف تعريف اى بمعني معرفه وصفت چنانچه سعدي فرمايد ۞ درين بوم حاتم شناسي مگر ۞ كه فرخنده خوى است نيكو سير ۞ بست و چهارم كاف دعا چنانچه سعدي فرمايد ۞ مرا حاجي شانهٔ عاج داد ۞ كه رحمت بر اخلاق حجّاج باد ۞ بست و پنجم كاف نفي و اين تفصيله و استفها ميه هم گويند زيراكه معني نفي و تفصيل و استفهام كه هرسه ازو مستفادمي شود ۞ جوى مشک بهتر كه يک تودهٔ گل ۞ مثال ديگر مصرع ۞ خزينه تهي به كه مردم بونج ۞ مثال ديگر چنانچه سعدي فرمايد ۞ شرف نفس بجود است و كرامت بسجود ۞ هركه اين هردو ندارد عدمش به كه وجود ۞ بست و ششم كاف صله بمعني كسے مثالش درين عبارت هركه بامن دوست است من دوست اويم يعني هر كسيكه بامن دوست است ۞ بست و هفتم كاف بمعني اگر ۞ چه كم گرددكه سوى عاشق زار ۞ كنى از لطف اى بدخو نگاهي ۞ بست و هشتم كاف بمعني هركه يعني شرط چنانچه ۞ گفته بودي كه بيايم كه بجان آئے تو ۞ من بجان آمدم اكنون تو چرامي مي نائى ۞ بست و نهم كاف بمعني هم چنانچه درين بيت ۞ اعتمادي بوفاي مدت اى كافر نيست ۞ گر همه وحي بيايد كه ترا

باور نیست ۞ مثال دیگر ۞ هر سوخته جانے که بکشمیر در آید ۞ گر مُرغ کباب است که بابال و پر آید ۞ سي ام کاف بمعني کس چنانچه دریں بیت ۞ هرکه را مستي ازاں نرگس جادو باشد ۞ اختر سوخته‌اش دیدهٔ آهو باشد ۞ سي و یکم کاف معترضهٔ ۞ چشم بد اندیش که بر کند باد ۞ عیب نماید هنرش در نظر ۞ سي و دوم کاف بمعني قلّت مثالش ۞ اندک اندک بهم شود بسیار ۞ دانه دانه است غله در انبار ۞ سي و سوم کاف بمعني تا مثال آں سخن زیادة از حد خود ناخواهم گفت که مردم عیب من کنند و بدانکه ایں کاف عربي بالف بدل شود چوں کالفته بمعني آشفته و بلام چوں تاوک و تاول بمعني گاؤ و خر جواں و کوچ و لوچ بمعني احول و بمیم چوں بشک و بشم بفتح موحدة بمعني شبنم و بها چوں تارک ۞ و تاره بمعني فرق سر و چکاوک و چکاوه نام پرنده و بخای معجمه چوں ساما کچه و ساما خچه بمعني سینه بند زناں و بغیں معجمه چوں گژگاؤ و غژگاؤ ۞

کاچ و کاش و کاشکے

بمعني افسوس و تاسف که کلمه تمنّیٰ است بعربي لیت خوانند و آنرا بیشتردر طلب چیزے یا کردن کاري بطریق آرزو گویند ۞

کار مشکل پیش نہادن

خار در راه نهادن ۞ خار چیدن ۞ خار در راه شکستن نیز کنایه از محافظت راه کردن خواه برای خود و خواه برای دیگرے ۞ واله هروي ۞ زقاطعان طریق ایمنیم که دوري راه ۞ نهادة در ره شاں خار و کردة بیاخطرم ۞ نظامي ۞ مرا تا خار در ره مي شکستي ۞ کماں در کار دة دة مي شکستي ۞ چو کارم را برسوای فگندي ۞ سپر بر آب رعنای فگندي ۞

کاکل شمع

دودیکه بر سر شمع باشد ۞ زلالي ۞ سوی بزم ایاز آمد بایں جمع ۞ پریشان تر ز چین کاکل شمع ۞

کار عمده کردن

زیج در کارے بستن ۞ رصد بستن ۞ تاثیر ۞ زیج در عشق چو من کس نتواند بستن ۞ من ز تبریزم اگر خواجه نصیر از طوس است ۞ مي توانم بست در دانائي هیئات رصد ۞ فال افزا مي زند از گردش اختر سرم ۞

کاریگر ماهر در هر صنعتے

آتش و آتشیں دست ۞ آتشیں پنجه ۞ صائب ۞ هرچه هرکس را بود در دل تصور مي کند ۞ ایں چنیں نقاش آتش دست در عالم کجاست ۞

کار اُفتادن و کار داشتن

کنایه از کسے معامله داشتن و معامله افتادن ۞ واله هروي ۞ حسن اگر از قید عاشق پروري آزاده است ۞ عشق میداند چه باید کرد کار اُفتاده است ۞ خواجه اصفي ۞ گر بجاں کار من اُفتاد ملامت مکنید ۞ که منم عاشق و ایں کار مرا اُفتاد است ۞ رضي دانش ۞ مارا همیشه چوں دل ما بیقرار داشت ۞ خط گر نمیرسید بما حال کار داشت ۞ ظهوري ۞ ذوق حسنش برتماشای گل رخسار داشت ۞ گرنمي بردند زود آئینه باخود کار داشت ۞

کار از کار گذشتن

کار از هم گذشتن یعني از چاره و تدبیر گذشتن کار ۞ آب از سر گذشتن ۞ بیت ۞ ای کار ساز خلق بفریاد من برس ۞ زاں بیشتر که کار من از کار بگذرد ۞

مرزا محمد قلي ۞ گر چنين خون دل از ديدهٔ پرنم گذرد ۞ ديدهٔ برهم خورد و کار دل از هم گذرد ۞

کاه پارينه بباد دادن

کاه کهنه بباد دادن کنايه از لاف زدن و حکايات و سخنان گذشته گفتن ۞

کافور خوردن و کافورخوار

کنايه از زايل شدن رجوليت ۞ کليم ۞ زمغز دشمن کافور دادهٔ گردون را ۞ که روز صلح نگردد بفتنه آبستن ۞ نظامي ۞ چوبالشکر فور کردم نبرد ۞ ز مردانگي فور کافور خورد ۞ بر آمد ز کوه ابر کافور بار ۞ مزاج زمين کشته کافورخوار ۞

کاغذ باد

کاغذ هواي ۞ کاغذ اطفال ۞ باد برگ ۞ مرغ کاغذي يعني کاغذيکه اطفال بريسمان بسته بهوا سر دهند ۞ خالص ۞ چو مرغ کاغذي سر رستهٔ دل را بطفي ده ۞ که گر صد بار اندازد بخاکش باز بردارد ۞ شوق پروازی که من بانامهٔ خود ديدهٔ ام ۞ ديدهٔ ام آخر که مرغ کاغذي خواهد شدن ۞ مخلص کاشي ۞ زاهد ز خفت عقل خود را بمعراج ۞ گر ريسمان دهندش چون کاغذ هوای ۞ نصيرای همداني ۞ ز بس گداخته عشقم بزور رشته آه ۞ سبک چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم ۞ غني ۞ کسيکه عشق بود روز اول افتادش ۞ کتاب حرف هوای است کاغذ بادش ۞ مقيمای نيشاپوري ۞ نو آموز حيا طفلي که در دام غمم دارد ۞ رود گر عالمي بر باد کاغذ باد ميداند ۞ طالب کليم ۞ چه حاجت

است بقاصد که نامه های کلیم ◎ بدست آه رواں همچو کاغذ باد است ◎ سعید اشرف ◎ چناں شد هوا تر ز فیض سحاب ◎ که شد کاغذ باد کشتي آب ◎ طفل اشکم کردهٔ دیگر کاغذ باد آورد ◎ عاقبت بر باد خواهد رفت اور اق دلم ◎ صائب ◎ نگردد تاگره در تار زلفش دل ز خاموشي ◎ چو کاغذ باد هر فرد از کتاب زندگي باشد ◎

کاغذ

آئینه سکندر ◎ برف خشک ◎ چیں ◎ روز ◎ روم و رومي ◎ کافور خشک ◎ عذارقمي ◎ عاج ◎ گل بادام ◎ ماه ◎ لعاب گاؤ ◎ میدان عاج کنایه از کاغذ سفید ◎ بدر چاچي ◎ رفت بیک تاختن از حبشه تا بچیں ◎ داد بکافور خشک طبلهٔ زر مشک تر ◎ خامه زدست تو ریخت ابر ز آبحیات ◎ برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر ◎ وگر آں ماهي زریں کشد بحر گفت در بر ◎ رواں بر روی برف خشک ابر توشود باراں ◎ کلیم ◎ منکه کاغذ از قلم نشناسم ◎ از آشفتگي ◎ میرود قاصد چه بنویسم چه حرف انشا کنم ◎

کاوه دادن اسپ

عنان گردش ◎ طالب آملي ◎ اینک بخطاب آمدن از وادي عیبست ◎ از شیوهٔ عناں گردش شبرنگ سواد است ◎

کاه اگر از تو نیست کَه دان از تست

مثلے است مشهور یعني اگر طعام از تو نیست از غیر است شکم خود از تست چرا پر سیر میخوري از امتلا خواهي مرد ◎ میر الهي همداني ◎ بسیار مخور

که نان هراسان از تست ۞ بر خویش ترحمي که این جان از تست ۞ دیک شکم از طعام لبریز مکن ۞ گر کاه نباشد از تو کهدان از تو تست ۞

کبوتر دو بُرجي

کبوتر دوبامه ۞ قطره زن ۞ هرجای ۞ هر زه گرد ۞ هر زه کار ۞ سگ پاسوخته ۞ پاسوخته ۞ بے سکون ۞ این همه کنایه از شخصے که بر یکجا و یک کار قرار نگیرد سنجر کاشي ۞ جای نمیرود ز در و بام این حرم ۞ نی زان کبوتران دورنگ دو بامه‌ام ۞ ثاني سگ پاسوختهٔ بود بتان را ۞ ادشب به‌تمنّای درت صید حرم شد ۞ ظهوري ۞ از ذره اگر کمترم از گرم روانم ۞ خورشید درین ره چو من سوخته پا نیست ۞ تاثیر ۞ یک دل امیر شیوهٔ هر جای تو نیست ۞ مستانه جاوه کن و ماراز مابرار ۞

کد خدا

بمعني صاحب خانه باشد چه کد بمعني خانه و خدا بمعني صاحب آمده و در اصطلاح وعرف شخصے را گویند که کار سازو مهم گذار مردم باشد و بادشاه را هم کد خدا گویند و مردي را نیز گویند که زن داشته باشد و دیور نیز بمعني صاحب خانه آمده از برهان ۞

کرسي نشین کردن حرف

بر کرسي‌نشانیدن و نشستن حرف و جز آن کنایه از جهد دعوي‌خود بر آمدن و حرف خود را راست ساختن و راست شدن ۞ میر اسدالله عریان ۞ نظر بر پایهٔ عرش خموشي مي توان گفتن ۞ سخن هر جا که بر کرسي نشیند بر زمیں افتد ۞

تاثیر نوای ۞ راستي سرمایهٔ صاحب کلامي کن ۞ بکرسي گفته های خویش را بنشان و شاهي کن ۞

کر و ناشنوا

آگنده گوش ۞ سیماب در گوش ۞ سیماب در گوش انباشته و برین قیاس سیماب در گوش ریختن ۞ گوش افتادن ۞ بلند شنیدن از شرح قران‌السعدین ۞ گران شدن گوش و این مطابق قوله تعالیٰ واذاتتلي آیاتناولیٰ مستکبراًکرکان فيٰاذنیه و قراً فبشرهٔ بعذاب علیم ۞ افضل‌الدین خاقاني ۞ همه گیتي است بانگ هاون آما نشنود خواجه ۞ که سیماب ضلالت ریخت درگوش اهل خذلانش ۞

کرگدن

جانوري باشد شبیه بگاو میش و بر سر بیني شاخی دارد گویند که بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال سر برمي آرد و علف میخورد و چرا مي کند بهمین طریق چهار سال بعد ازان برمي آید و مي گریزد و حکمت درین آنست که زبان مادر اوبسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره مي شود و بعضي گویند که کرگدن پرنده ایست که پیل ده ساله را شکار مي کند و بعضي دیگر گفته اند که جانوري است بسیار بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند ستونے و هر فیلے را که شکار کند و بر پشت خود دارد و بجهت بچه های خود آرد چون فوت او نزدیک شود فیلے در پشت او باشد و فراموش کند تا آن فیل بگندد و کرم دران‌افتد ۞

کسب هوا

بمعني در جای سرد نشستن و کسب باد کردن برای دفع گرمي که بهندي هوا کهانا گویند سلیم ۞ مست توپا بر هنه بدریا حباب وار ۞ بر روی آب گردد کسب و هرا کند ۞

کشتن و کشته شدن

سر تیغ خاریدن ◎ سر برسنان کردن کنایه از کشتن و نیز تشهیر نمودن ◎ به تیغ در آمدن و به شمشیر در آمدن از هم گذرانیدن ◎ پنجه بخون کسے تر کردن ◎ جامه در خون کشیدن ◎ خون شدن و خون کردن و خون ریختن ◎ در خاک و خون افگندن ◎ ناف تراشیدن ◎ بیت ◎ اگر خونم بریزي غم ندارم زان همي ترسم ◎ که ناگه دامن پاکت شود از خونم آلودة ◎ صائب ◎ بخون عاشقان چرخ سیه دل تشنه تر باشد ◎ سر شبنم کند خورشید تابان برسنان این جا ◎ ناصر علي ◎ بلبل چومن بحلقهٔ ماتم نشسته است ◎ آئینه رابخون چمن مي توان گرفت ◎ اشرف ◎ خوش آنکس که زخمش ز مرهم گذشت ◎ به تیغ زمقراض از هم گذشت ◎ ناقام هروي ◎ گر تیغ شدم بخون کشیدند مرا ◎ ورشمع شدم به تیغ چیدند مرا ◎ نظامي ◎ چنین تابمقدار هفتاد مرد ◎ به تیغ آمد از رومیان در نبرد ◎ صائب در خاک و خون فگند مرا ترک زادهٔ ◎ مژگان بناز بالش دل تکیه دادهٔ ◎ عرفي ◎ بسنبل میزند چوگان زلفے سیلے خجلت ◎ که ناف آهوی چین مي ترا شد گوی میدانش ◎ شیخ نظامي ◎ دل ز جان برداشتم تاگشته ام نظارگي ◎ یا زغم سیر آمدم یا خون شدم یکبارگي ◎ طالب املي ◎ باغ و بهار خویش را تابمي آب دادهٔ ایم ◎ کبست خوان کهٔ ترکند پنجه بخون ترک ما ◎ حافظ ◎ خون من ریختي از تارک دلدوز فراق ◎ خود بگو بامن ای دیدهٔ روشن چه کنم ◎

کفش آهو

سم آهو ◎ سلیم گوید ◎ خرش سبزهٔ افگندهٔ است در صحرا بهار ◎ آهوان خوش باشد آما کفش را بپروں کنند ◎

کف زدن

دستک زدن ۞ بهندي تالي بجانا گويند ۞ مولوي معنوي ۞ هيچ بانگ از کف زدن ناید بدر ۞ از یکے دستے بجز دست دگر ۞ حافظ ۞ چوں بادۂ مست بر سر خم رفت کف زنان ۞ حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز ۞

کلام سربستہ و مغلق

گوهر نیم سفت ۞ سخن سر بسته ۞ نکته سر بسته ۞ مضمون سر بسته ۞ تاثیر ۞ نمي باشد چو خاموشي مرا سر بسته مضمونے ۞ لب از گفتار هرکس بست بامن همنفس باشد ۞ ظهوري ۞ یک نکتۂ سر بسته بهوشیار نگویند ۞ در بیخبري کوش بر آواز خبر باش ۞

کم سخن

پنبه دهاں ۞ میر خسرو ۞ پنبه دهنا کدام روئي ۞ سوزن پلکا کدام سوئي ۞ بیت ۞ پنبه دهاني بزباني دراز ۞ باهمه کس گرم سر سوز و ساز ۞

کمر معشوق

مو ۞ راه عدم ۞ اندیشه ۞ هیچ ۞ معني باریک ۞ نقد ۞ بن کوه ۞ دست مال زریں ۞ دست افشار ۞ حدیث نگفته ۞ رمز غیبي ۞ خیرالامور ۞ رگ ابر ۞ شوکت ۞ دهاں یار بیاقوت سفته مي ماند ۞ میاں اوبحدیث نگفته مي ماند ۞ فغاني ۞ آنیکه بسته اند بدلها دهاں تست ۞ نقدیکه آں بدست نیاید میاں تست ۞ کمال خجند ۞ میاں نیستي دیدیم هستي ۞ میاں یار ماخیرالامور است ۞ میانت گوئیار مزیست غیبي ۞ که از سر خبر آید نهاں تر ۞ قاسم مشهدي ۞ میتواں گفت رگ ابر میاني که تر است ۞ نازکي بسکه ازاں موئي کمر مي دارد ۞ صائب ۞ دلم دونیم شد از دیدنش که مي گوید ۞

که کار تیغ زموی میان نمي آید ۞ کلیم ۞ دست طاب بدامن آں خوش کمر زدم ۞ دیدم که پر تهیست کشیدم بسر زدم ۞ مسیح ۞ قلم نه نوشته نام آں کمر را ۞ کمر صدجا شکسته نیشکر را ۞ واقف زدهان و کمر یارچه پرسي ۞ از هیچ خبر نیست من هیچمدان را ۞

کند فهم و کج طبع

کور باطن ۞ کور دل ۞ کور فهم ۞ کافور طبع ۞ صائب ۞ مدار چشم ازیں کور باطنان انصاف ۞ که گشته است بعنقاهم اشیاں انصاف ۞ میرخسرو ۞ دیده کن کور دلاں خیال ۞ سرمه کش دیده وراں کمال ۞

کوریکه یک چشم داشته باشد

بادریشه ۞ چشم شیطاں ۞ چشم دجال دهر

کور ذوق

بیذوق و آنکه ذایقه نداشته باشد ۞ ظهوري ۞ چه غم زیں عروس سخن را بتر ۞ که بر بے ذوقاں شودجلوه گر ۞ طغرا ۞ کور ذوقاں زفیض تربیت ۞ چوصیقل مزاجداں سخن ۞ و کور در لفظ نابینا بیاید ۞

کوز پشت

آزرده پُشت ۞ پُشت خم گرفته ۞ پُشت دو تا ۞ چنگ پُشت ۞ شوخ شیراز ۞ پیرزنے موي سیه کرده بود ۞ گفتمش ای مامک دیرینه روز ۞ موی به تلبیس سیه

کردهٔ ۞ راست نخواهد شدن این پشت کوز ۞ حافظ ۞ دوتا شد قامتم همچو کمانے ۞ ز غم پیوسته همچو موی فرخ ۞ شیخ شیراز ۞ پشت دوتای فلک راست شد از خورمي ۞ تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را ۞ نظم ۞ زصوت دلکشش جان تازه گشتے ۞ روان را ذوق بے اندازه گشتے ۞ سپهر چنگ پشت ارغنون ساز ۞ ازان پرحال تر نشنیده آواز ۞

کواکب سبعهٔ

آتش هفت مجمرهٔ ۞ این هفت نقطه ۞ آیای علوي ۞ روندگان عالم ۞ آتش هفت آژدها ۞ ترکان چرخ ۞ صاحب سفران افلاک ۞ محرران افلاک ۞ مشعبدان حقه باز ۞ هفت پیکر ۞ هفت آیت ۞ هفت سلطان ۞ هفت بانو ۞ هفت شمع ۞ اجرام چرخ ۞ رقیبان دشت ۞ رقیبان هفت بام ۞ عاملان دریا و کان از برهان و بهار عجم و هفت قازم ۞ و دیگر کواکب آسماني را روشنان فلک و روشناسان و آب پیکر و ریزهٔ سیمین گویند ۞

کوئي هفت رها

کوچهٔ پاسبان ۞ کوچهٔ خطر ۞ کهن خرابات وکهن دیر کنایه از دنیاست در دنیا گذشت ۞

کوشش بیفایده کردن و امر لغو

آفتاب را بگز پیمودن ۞ آب بغر بال پیمودن ۞ آب درسبد کردن ۞ آب به پرویزن پیمودن ۞ آب بلکد سودن ۞ آب بسنگ سودن ۞ آب درهاون سرد کوفتن ۞ آب درگره زدن ۞ آهن سرد کوفتن ۞ آهن افسرده گوفتن ۞

بوسه به پیغام ◎ سربه سنگ زدن ◎ برآب و آتش زدن ◎ باد بدست پیمودن ◎ باد بمشت پیمودن ◎ گره بهباد زدن ◎ گره بسایه زدن این هردو کنایه از اعتماد برکار بي‌بقا کردن نیز آمده ◎ زیره بکرمان بردن ◎ گل بگلستان بردن ◎ فلفل بهندوستان بردن ◎ محضر برآب نوشتن ◎ نقش برآب نوشتن ◎ آب را بریسمان بستن ◎ بر روی دریا پُل بستن ◎ و نقش برآب نیزکنایه از چیز بے ثبات و ناپایدار ◎ قدسی ◎ شکایت فلک آبگون چه‌سود دهد ◎ نسوده هیچ خردمند آب دزهاون ◎ میر خسرو ◎ بگداختم چو اب بسوزي دل مرا ◎ کس آب را بسنگ نساید مسائے آب ◎ اوحدالدین انوري ◎ سیم گرمایه نداري بزنخ باد مسنج ◎ تان یکروزه نداري بدلکدآب مسای ◎ جمال‌الدین عبدالرزاق عمر کان وقف مدح شاں کردم ◎ آب پیموده ام به پرویزن ◎ میر معزي ◎ هرگز نکند برتو اثر چارهٔ دشمن ◎ هرگز نشرد برتو روا حیلهٔ محتال ◎ کاں چارهٔ چوشُنبیدن کوه است بسوجن ◎ و آں حیله چو پیمودن آب است بغربال ◎ صائب ◎ گره بسایه ابر بهار نتواں زد ◎ مبند دل بحیاتي که در گذر باشد ◎ خواجه شیراز ◎ گره بباد مزن گرچه برمراد و زد ◎ که این سخن بمثل باد باسلیماں گفت ◎ شیخ شیراز ◎ گل آورد سعدي سوي بوستاں ◎ بشوخي چو فلفل بهندوستاں ◎ سلطاں علي قلي بیک رهي ◎ فسوني خواند و نقشے ریخت برآب ◎ که رخت کفرو دیں را برد سیلاب ◎ حافظ ◎ عنقا شکار کس نشود دام باز چیں ◎ کاینجا همیشه باد بدست است دام را ◎ ظهوري ◎ آورد نهال بیخودي بار ◎ صبر آمد و آب در سید کرد ◎ شیخ شیراز ◎ آهن افسرده مي کوبد که جهد ◎ باقضای آسماني مي کند ◎ فطرت ◎ تابکے بسمل ما بردم تیغ توجهد ◎ آهن سرد کسے چند بکوید انجا ◎ صائب ◎ عبث آں جنگ جو برآب دانش مي زند خود را ◎ برات خود و حکم آسماني بر نمي گردد ◎ خواجه نظامي ◎ تمنّای شه‌انگاه آید بدست ◎ که برروی دریا تواں پل به بست ◎ مخلص کاشي ◎ بطول فکر نتواں جمع کردن مال دنیا را ◎ چرا بیهوده باید آب را بر ریسماں بستن ◎ استاد ◎ باز مشتاق ترا بوسه به

پیغام افتاد ۞ گفتگو های زباني بلب بام افتاد ۞ انوري ۞ خردزان تیرة گشت الحق بمن گفتا که بامن هم ۞ بگزمهتاب پیمائي بگل خورشیه اندائي ۞

کوچهٔ لولیان

کوچهٔ نو ۞ اشرف گوید ۞ ای از رخ تو گرفته پرتو ۞ خاتون آباد کوچهٔ نو ۞

کینه ورزیدن و خصومت داشتن

دندان بر چیزے داشتن ۞ دندان تیز کردن ۞ نقش کسے بتیر زدن ۞ سایه و نقش کسے به تیر و خنجر زدن ۞ دندان در کار کسے داشتن و فرو بردن ۞ سرکهٔ ده ساله کینهٔ دیرینه را گویند ۞ وکینه دار ۞ کینه گر ۞ کینه ور ۞ کینه پرور ۞ کینه تو زنده و کینه توز ۞ کینه کوش ۞ کینه کش ۞ کینه سنج ۞ کینه خواه فاعل آن ۞ انوري ۞ دارد از غصه آسمان دندان ۞ هرکه بانقش همتست پیوست ۞ کمال اسمعیل ۞ خشمت بکار خصم چو دندان فرو برد ۞ تا پشت گاو ماهي آسان فروبرد ۞ میر خسرو ۞ اگر گویم که دارم بالبت کارے بجای لب ۞ چرا باید چنیں درکار بادندان فروبردن ۞ بیش ازیں گرچرخ دندان داشت درکارکسے ۞ زدگرة اینک بعهدت هم بدندان کرد باز ۞ و در برهان دندان بر چیزے داشتن کنایه از چشم داشتن و توقع کردن درکارے بسیار بجد شدن و اقدام نمودن ۞ نظامي ۞ دلیران بصحرا کشیدند رخت ۞ بکیں خواه زنگي کمر کرد سخت ۞ بجای فرستادن نزل و گنج ۞ چرا باهر براں شدي کینهٔ سبغ ۞ میر خسرو ۞ باش که تادر رسد آں کینهٔ وش ۞ مهر مرا بیند و ماند خمش ۞ وحدت ۞ میزني بهر رقیباں سائه مارا به تیر ۞ ایں سزای مابلے مر زابلي آقا بلے ۞ تاثیر ۞ گفتم که مهرپیش رخت زنگ گرفته

است ۞ هر جاکه دید سایهٔ مارا به تیر زد ۞ جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب ۞ سایه اش را هر کجا بیند بخنجر میزند ۞ الهی ۞ سینهٔ صافان را غبار کینهٔ نیست ۞ گل نباشد چشمهٔ خورشید را ۞ لاادری ۞ صورت نه بست سینهٔ ماکینه از کسے ۞ آئینه هرچه دید فراموش می کند ۞ کلیم ۞ بوی کیں هرگز کسے نشنید از آب و گلم ۞ گربخس آتش فتد از مهرمے سوزد دلم ۞

کیر کاشی

حجت محکم ۞ نخستین بیای مجهول وشین چیزیست که بشکل آله تناسل در کاشان سازند و بکار زنان سفری آبد و گران قیمت بود و حجت محکم نیز ازان قبیل است که زبان حکمه پر بخود فرو کشند ۞ شفای گوید ۞ اگرش حجت اوفتدد بخلل ۞ میکند کیر کاشی استعمال ۞ عالی در قصیدهٔ طوی کامکار خان می گوید ۞ شد دراز این بحث یارب تاجری از زیر باد ۞ حجت محکم بیارد رفع سازد شورو شین ۞

باب کاف فارسی

این حرف تبدیل بغین معجمه چون گاؤ و غاؤ و گاوله و غلوله و بدال مهمله او رنگ و آوند بمعنے تخت و بالف چون گستاخ و استاخ و بیای عربی چون گلغونه و باغونه و بجیم عربی چون گوال و جوال و بوا و چون گل و دل و گراز و دراز بضم خوک نر بیای تحتانی چون زر گون و زردیں ۞

گاؤ در خرمن کردن و بودن

یعنے خرابی و ویرانی و این از لوازم معنی است ظهوری ۞ تا چو کاهش فلک دهد برباد ۞ خصم را گاو کرده در خرمن ۞

گاؤ زمیں یا گاو ثری

گاویکه زمیں بر پشت اوست و آں گاؤ برپشت ماهي است ۵

گاه بیگاه

گاه بگاه ۵ وقت بیوقت ۵ شاني ۵ خار خار دل نازک شده از گوشهٔ چشم ۵ مژه برهم زدن گاه بگاهي که تراست ۵

گدائي کردن و گدا

دانه چیدن ۵ دست پیش آوردن ۵ دست پیش کردن ۵ دست کشي کردن ۵ دست کفچه کردن ۵ کاسه برکف داشتن ۵ دریوزه گري و در یوزه ۵ لقمه اندوزي ۵ نانجوي ۵ کاسه پیش کس داشتن ۵ کاسه پیش کف کسے داشتن ۵ کاسه گرداں ۵ پوست پوش نیز کنایه از عاشق ۵ نظم ۵ هست زفیض کرم ذوالجلال ۵ مشرب ارزاق پرآب زلال ۵ شاه و گدا روزي او میخورند ۵ مور و ملخ قسمت ازو مي برند ۵ میر نجات ۵ بگاه نمغهٔ طنبور کاسه برکف دست ۵ گدای ناله شهناز کردهٔ مارا ۵ چشم برفیض نظیري همه خوباں دارند ۵ کاسه در پیش گدا داشته سلطاني چند ۵ نظام دست غیب ۵ بسکه معني زلفظ دزدیدي ۵ پوست پوش ازغم تو گشت کباب ۵ شیخ شیراز ۵ رو است لاله اگر کاسه داشت پیش کفم ۵ گلبست داغ که مخصوص گلستاں منست ۵ خاقاني ۵ در طریق کعبهٔ جاں چرخ زریں کاسه را ۵ از پي در یوزهٔ جای کاسه گرداں دیده اند ۵ دست کفچه مکن به پیش فلک ۵ که فلک کاسه ایست خاک انبار ۵ صائب ۵ بقدح دست مکن پیش خم بادهٔ دراز ۵ تابود مهر زمه نور گرفتن سقم است ۵ محمد قلي ۵ از ان تهیست کف آرزو گدای ترا ۵ که دست

پیش تو نتواند از حیا آورد ۞ بجوید زطوبے ثمر طبع پست ۞ کشاپهن دامن مکن کفچه دست ۞ سامان ۞ بحر محیط کفچه کند چوں سفینه دست ۞ آنجا که همت تو کشد سفرهٔ عطا ۞ نظم ۞ درویش را خدا بتونگر حواله کرد ۞ تا کار او بسازد و فارغ کند دلش ۞ ازروی بخل گر نه شود ملتفت بتو ۞ فردا بود ندامت و اندوه حاصلش ۞ ای دل اگر بدیدهٔ تحقیقیت بنگري ۞ درویشي اختیار کني بر تو نگري ۞

گرفتن چراغ

چراغ نشاندن و نشستن ۞ چراغ کشتن ۞ آستین بر چراغ زدن ۞ آستین بر شمع زدن ۞ دامن زدن چراغ را و دامن بر چراغ زدن و افشاندن ۞ گل در چراغ افتادن ۞ چراغ مُردن و رفتن ۞ چراغ خاموش شدن و کردن ۞ پف کردن چراغ ۞ شمع کشتن و خاموش کردن و نشاندن ۞ شمع نشستن و گل شدن و مردن ۞ سلیم ۞ دل در سواد زلف تو مدهوش می شود ۞ در شب چراغ آینهٔ خاموش مي شود ۞ طغرا ۞ بے وصیت دلم از خود نرود شام فراق ۞ این چراغیست که از رفتن خود آگاهست ۞ لشکر باد اگر جهان گیرد ۞ شمع خورشید زان نمے میرد ۞ حیدر کلوخ شروی ۞ چراغ دل فرو مرد از حدیث پند گویانم ۞ کےآن به که دور از مردم بیهوده‌گو باشد ۞ چراغي را که ایزد برفروزد ۞ هر انکو پف کند ریشش بسوزد ۞ کمال حجند ۞ یار به نشست بمجلس بنشانید چراغ ۞ روی او نور تجلي است مجوئید چراغ ۞ حافظ ۞ زان شب که در دل تنگم در آمدي ۞ صد شمع در گرفت دماغ معطرم ۞ بال رنگم واضحا بر شعلهٔ دل دامن است ۞ از پر پروانه شمع آرزو گل مي شود ۞ طالب املي ۞ در بزم سینه ها نتوان یافت جز دلم ۞ پروانه که بروز شمع آستین زند ۞ عرفي ۞ چون‌شمع بهر جاکه نشانند نشینم ۞ پاهیچکسم‌گفت و شنو برسر جانیست ۞ باقر ۞

به اعجاز محبت سازمش روشن زدود دل ۞ اجل چون بر چراغ زندگاني دامن افشاند ۞ کیم ۞ انجاکه شمع روی تو افروخت باغبان ۞ دامن زند چراغ گل نودمیدة را ۞ فطرت ۞ چنان بیمهري ایّام دارد تیرة احوالم ۞ که از دامان شب خاموش مي گردد چراغ من ۞ نظام‌الدین اولیا قدس سرهٔ ۞ بحقیقت چراغ گشته شود ۞ چون بروں رفت از سرش روشن ۞

گرمي

کنایه از محبّت اخلاص و نیز جلدي و تیز روی بعربي شفقت و محبّت ۞ سلیم ۞ دریں چمن بگلم ذوق اشنائي نیست ۞ بلاله گرمي من از براي داغ تو بود ۞

گردن معشوق

شوشهٔ سیم ۞ شاخ شگوفه ۞ زرین چهر ۞ ماثورهٔ عاج ۞ درخت کافور ۞ شمع کافوري ۞ شاخ مرجان بعربي جید و عنق و رقبه است ۞ و دستهٔ عاج وحسن مطلع ۞ و بیاض سحر و صبح قیامت صبح محشر و صبح روشن از تشبیهات اوست ۞ ماثورهٔ کردنت سفید است چوں عاج ۞ مگذار که تار زلف برروي پیچد ۞ باترک من انکه دست در گردن کرد ۞ در گردنش آمد هوس شوشهٔ سیم ۞ آں زلف سیه چوں مار در تاب تموز ۞ پیچیده دراں درخت کافورش بیں ۞ تاثیر ۞ کم نیست گردنش ز بناگوش در صفا ۞ باجي به مط عش ندهد حسن مطلعش ۞ خاں آرزو ۞ جلوه تا از سحر گردن کرد طلوع ۞ هرطرف دست دعای به تمّنا برخاست ۞ میر الهي ۞ رخش آینهٔ گردن دستهٔ عاج ۞ پرپرویاں بآں آئینه محتاج ۞ مولاناسدي ۞ اختراں را قرص خورشید است زریں چهرهٔ ام ۞ روشنانرا شمع کافوربست سیمیں گردنش ۞ مرزا صائب ۞ نیست گر صبح قیامت گردنش چ ں دیدها ۞ مي برد چوں

نامه درنظارهٔ اش بےاختیار ۞ نمي ماند سیاهي در دوات دیدهٔ آهورا ۞ اگر دیبا چه بنویسم بیاض گردن اورا ۞ لاادري ۞ بیاض گردن آن غیرت حور ۞ نمودي چون عمو و صبح از دور ۞ فکري ۞ بیاض گردنش شاداب و روشن ۞ صراحي را گرفته خون بگردن ۞ مسیح ۞ نماید گردنش را داشتن دوست ۞ که خون عالمي در گردن اوست ۞ بحکم گردن آن سیم ساده ۞ همه گردن کشان گردن نهاده ۞ صائب ۞ از ر اض گردنش تا محشري کردم رقم ۞ صفحه من یاد از صبح قیامت مي‌دهد ۞ قلندر ۞ خم اگر در گردن انداه دست ما شود ۞ ساعد ما از فروغش چون ید بیضا شود ۞

گرد سرکسے گردیدن

بگرد کسے و بگرد سرکسے رفتن ۞ ظهوري ۞ مرت گردم اي‌مطرب خربروی ۞ که مرغوله موی ; مرغاوه گوی ۞

گرگ آشتي

کنایه از صلح کردن بادشمن بظاهر بطریق فریب ۞ شفای ۞ گرگ آشتي است لطف عتاب اشنای اوست ۞ این ان عنایت است که یکرونمیکند ۞ آصفي ۞ ای صبا درد دل یوسف مگو یعقوب را ۞ اشتي کردند یارانش ولي گرگ اشتي ۞

گریختن

جامه بدندان گرفتن ۞ پشت نمودن و دادن ۞ پای بر پیچیدن ۞ خم زدن ۞ دامن در پای افتادن و دامن بدندان کردن و گرفتن ۞ دامن

برافشاندن ◎ سیماب شد یعنی گریخت ◎ سیماب پافاعله ◎ شیخ شیراز ◎ سپاهی
که در جنگ بنمود پشت ◎ نه خود را که نام آورانرا بکشت ◎ چو بینی
که لشکر همه پشت داد ◎ به تنها مده جان شیرین بباد ◎ الاتانه پیچی سراز
عدل ورای ◎ که مردم زدشتت نه پیچند پای ◎ انوری ◎ وقت هزیمت چو خصم
خم زده از بیم جان ◎ حیاتی ◎ چون ماه از دیده نهان کشت یقین شد ◎
کز فتنهٔ ابروی تو تر سید که خم زد ◎ حکیم سوزنی ◎ آن داد گستری که زتاثیر
عدل او ◎ بازو عقاب خم زند از کبک واز عقاب ◎ کمال خجند ◎ بر ماخبر
خاک کف پای تو گفتند ◎ دامن بگرفت اشک بدنداں و رواں رفت ◎ کمال
اسمعیل ◎ گرفته دامن گردون بدنداں ◎ ستارهٔ درپے حکمت دواں باد ◎

گردنان نظم * گردن کشان نظم

کنایه از شاعران نامدار چه گردنان یعنی سروران و بزرگان و حاجب
و دربان باشد ◎

گریستن

آب بچشم آمدن و بچشم گردیدن ◎ آب آوردن چشم ◎ اشک داوری کنایه
از گریه بسیار ◎ خون دل بناخن رسیدن ◎ شگوفه نشاندن ◎ آب کشادن کنایه
از گریه مطلق خون کشادن ازچشم ◎ مغزدیده بر مژگان دویدن ◎ خون گریه ◎
دل براب و روی و دویدن ◎ نار افشاندن و ناروان افشندن ◎ ناروان باریدن ◎
قیفال از دست‌مردمک دیده زدن کنایه از خون گریستن ◎ بادام شگوفه فشان ◎
گریه دست دادن و گریه کردن ◎ گریه زدن و گریه انداختن ◎ گریه افگندن ◎
اشک ریختن ◎ فردوسی در یوسف زلیخا ◎ چو در گوش خواهر شد آن گفتگوی ◎
همه بر دویدش دل از تن بروی ◎ طالب آملی ◎ بگو تا خود چه در خاطر خلیده
است ◎ که مغز دیده بر مژگان دویده است ◎ حکیم ارزق ◎ ناروان کردار قد است

آن بلب چون ناروان ۵ ناروان بارد سر شکم در فراق ناروان ۵ انوري ۵ عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل ۵ ز دست مردمک دیدهٔ زان زند قیفال ۵ کلیم ۵ نگه در نیم ره ماند زبس کز گریه نم دارد ۵ چه پرواز آید از مرغی که اورا بال پر ترشد ۵ سنجر کاشي ۵ همچو طاوس بساماں دهدت گر همه چیز ۵ که بپا گریه زدن گاه ببرخندهٔ زدن ۵ چوں عشق افگند در دل شور مژگاں گریه اندازد ۵ جهد هرجا که برقے لاجرم باراں شود پیدا ۵ تاکي کلیم گریه کني گاه دیدنش کس ماه را همیشه در آب روان ندید ۵

گریستن هوا

کنایه از بارش کردن و باران باریدن ۵

گسستهٔ مهار

خلیع‌العذار ۵ کنایه از سرکش و سخن ناشنو ۵

گلخن

آذر باد گاه ۵ آتشگاه و گلخن بالفم و خاء معجمه مفتوح نوعي از آتشدان است که دران بریگ گرم غله بریان کنند و معني ترکیبي این لفظ آتش خانه باشد از گل که بضم کاف عربي در ترکي خاکستر را گویند چنانچه در بعض لغات ترکي دیدهٔ شدهٔ و خن مخفف خانه درینصورت اطلاق این لفظ برای هرسه معني که مذکور شد درست مي شود والا برای معني آخر که عرفي در قصیدهٔ آوردهٔ است قباحتي پیدا خواهد شد ۵ شاید از گلبن صفت در گلخن از فیض هوا پردهای عنکبوت انگیزد از هر تار گل ۵

گل و غنچه از درخت چیدن

غنچه چیدن و شکستن ۵ گل شکستن و چیدن ۵ غنچه کندن و گل کندن بعربي جني گویند ۵ حیاتي گیلاني ۵ هر گلے را که بشکستند ز شاخ ۵

جای بر گوشهٔ گریبان‌است ۞ سالک یزدي ۞ بپای اهل محبّت چراخلد خاري ۞ نه غنچه بشکستند و نه گلے چیدند ۞ زلالي ۞ دلے کو بے غم عشق است زندهٔ ۞ بود چوں غنچه از شاخ کندهٔ ۞ وحدت قمي ۞ گُل کندنش از شاخ بود قطع ترقي ۞ حاشا ز گُل کندهٔ کسے کام بر آرد ۞

گل اُفتادن در چشم و بچشم

گُل چشم ۞ گُل دیدهٔ که بهندش پُهلّي گویند بعربي ابیضاض‌العین ۞ منیر گویدَ ۞ ای انگهَ کسے همچو تو بے مهر ندید ۞ در دیدهٔ روشن‌تو گل نبست پدید ۞ اشکي است که در چشم تو بر احوالم ۞ تاکام رسیدهٔ بود لیکن نچکید ۞ گلالي کاشي ۞ زنهار که از عیب کساں چشم بپوشي ۞ حیف است که ایں ینهٔ جلدار شود ۞ صائب ۞ بچشم شبنم ایں بوستاں گل اُفتاد است ۞ زبس گریسته در عرصهٔ چمن بے تو ۞

گلگونهٔ ادیم آدم

گوهر خانه خیز ۞ گوهر خای ایں هرسه کنایه از حضرت رسالتمآب محمد صلے‌الله علیهٔ واله سلم ۞

گُل غنچه

گنجره و گنجر و گنجاره و غنجاره ۞ گوناب بمعني غازه و گلگونه زبان باشد ۞

گل و لاله زار

آتش بهار ۞ تاج لاله ۞ تاج گُل ۞ تاج نرگس ایں عبارت از ذات لاله و گل نرگس ۞ رعنای فروشاں چمن ۞ خوش نشیناں چمن نیز کنایه از کسانیکه

در چمن بتقریب تماشا شام کنند از مصطلحات ◎ جامهٔ عیدي ◎ خون دل خاک نیز کنایه از لعل ◎ رومي بچکان نیز از اشک ◎ عروسان باغ ◎ عروسان چمن ◎ جلباب شنگرف ◎ دانش ◎ سایه پرور نوجوانان را بگلزار آورد ◎ شوق رعنائي فروشان چمن بے اختیار ◎ میر الهي ◎ در باغ خوش است آسمان گون زنبق ◎ کزبوی دهد دماغ راهم رونق ◎ این طفل کبود پوش بُستان زادهٔ ◎ از صفحهٔ دشت بایدش داد سبق ◎ گلستان زادگان دارند دلکش صورتے اّما ◎ حیا در روی گُل در چشم نرگس ناز بایستے ◎ شکوهي ◎ مانه چوں گُل ناز پرورد گلستان زادهٔ ایم ◎ پنبچهٔ شوقیم و از حال گریبان زادهٔ ایم ◎ دانش ◎ شرمساریم از سلوک گرم خوبان چمن ◎ برگ گُل دارد زبان خار در آزار ما ◎ نظامي ◎ خون دل خاک ز بحران باد ◎ در جگر لعل جگر گون نهاد ◎ کلیم ◎ بهار آمدهٔ یارب چه رهن بادهٔ کنم ◎ منم که جامهٔ عیدم قبای غرهٔ نیست ◎ خاقاني ◎ ابر از هوا بر گُل چکان ماند بزنگي دایگان ◎ درکام رومي بچکان پستان نور انداخته ◎ کلیم ◎ بر شاخ از شگوفه فگندهٔ است نو بهار ◎ پیراهن تري که نیفشردهٔ آب رو ◎

گم کردن در تلف کردن گذشت

گنبد زدن و کردن و گنبدي کردن

نوعي از جست حیوانات که بهر چار پا جهند مانند جست آهو که بهندي جوکڑی بهرنا گویند ◎ سلیم ◎ در تاخچیر گاه افلاک خورشید را بنگر سراسیمه ◎ که شد گنبد زنان گوی گریزان خیل اهوی ◎ در تعریف اسپ ◎ جو جولان کند هست کوه رواں ◎ چو گنبد زند گنبد اخضر است ◎

گندم گون

گندمي رنگ ◎ حسن سبز ◎ سبز رنگ بعربے اسمر و ملیح ◎ غني ◎ حسن سبزي بخط سبز مرا کرداسیر ◎ دام همرنگ زمیں بود گرفتار شدم ◎

لادري ۞ اثر ملاحت آن من زخم خوردة داغم ۞ كه نمک فشان همه شب بدلم گداز دارد ۞ نظامي ۞ بدانگونه بر گندمي رنگ او ۞ زمشک سيه خال چون سنگ او ۞ حسن گندم گون اگر صائب نباشد در نظر ۞ رخت بيرون از بهشت جاودانی مي كشم ۞ كم نگرديد ز خط خوبي روز افزونش ۞ سبز در سبز شد از خط رخ گندم گونش ۞ ملاطغرا ۞ يوسف ز اختيار صباحت گزيد لب ۞ تاشد ملاحت تو رباينده خدا ۞ ملاحت تو گواهست شور بختي من ۞ كه بے سبک نه سرشتند خاک آدم را ۞

گنج حكيم

اشارة بسورهٔ فاتحته الكتاب است كه سورة اول قران باشد ۞ نظامي فرمايه ۞ هست كليد در گنج حكيم ۞ بسم‌الله الرحمن الرحيم ۞

گنجور

خزانچي ۞ بُن دارچه بُن بمعني اصل چه او اصول خانه داري را محافظت كند ناصر خسرو ۞ برسر گنجے كه يزدان بردل احمد نهاد ۞ جز علي گنجور نه وچز علي بن دار نيست ۞

گناه بخشيدن

آستيں بر گناه كشيدن ۞ خطا در گذاشتن ۞ جرم در گذاشتن ۞ از تقصير كسے گذشتن ۞ بخشائيدن و بخشايش و فاعلة گناه امرزو گناه بخش و گناه بخشای ۞ عفو خدا بيشتر از جرم ماست ۞ نكتهٔ سربسته چگوئي خموش ۞ ميرخسرو ۞ چو دشمن بزاري شود عذر خواه ۞ برحمت بكش استيں بر گناه ۞ سعدي ۞ نگهدار مارا ز راه خطا ۞ خطادر گذارو صوابم‌نما ۞ عطارعليه الرحمة ۞ پادشاها جرم مارا

در گذار ۰ ماگنهگاریم تو امرز گار ۰ تو نکو کاري و مابد کردهٔ ایم ۰ جرم بے اندازهٔ بے حد کردهایم ۰ ملّا مفید بلخي ۰ چوں تیغ در زمانه بهمّت شود علم ۰ صاحبدلے که از سر تقصیر بگذرد ۰ حافظ ۰ خسروا پیرانه سر حافظ جواني میکند ۰ بر اُمید عفو جان بخشي گنهه بخشای تو ۰ گر گناهٔ تو از عدد بیش است ۰ سبقت رحمتي ازاں بیش است ۰ بیت ۰ طاعت ناقص مامو جب غفراں نشود ۰ راضیم گر مدد علت عصیاں نشود ۰ نظم ۰ گرچه داري طاعتے از هیبتش ایمن مباش ۰ ور گنهگاري ز فیض رحمتش دل بر مدار ۰ نیک ترساں شوکه قهر اوست بیروں از قیاس ۰ باش بس خوشدل که لطف اوست افزوں از شمار ۰ نظم ۰ ندارم هیچگونه توشهٔ راه ۰ بجز لاتقنطومن رحمتالله ۰ تو فرمودي که نومیدي میارید ۰ ز من لطف و عنایت چشم دارید ۰ بدیں معني بسي اُمیدواریم ۰ به بخشا زانکه بس اُمید داریم ۰ اُمید دردمنداں را رواکن ۰ دل اُمیدوارانرا دواکن ۰ قطعه ۰ گربار گناه ما گراں است ۰ بحرکرم توبے کراں است ۰ مارا گنه از حد بروونست ۰ عفو تو ز جرم مابروونست ۰

گندهٔ مغزي گندهٔ دماغي بددماغي

کنایه از سخن تکبرگفتن و بے التفاتي ۰ شیخ شیراز ۰ اگر میرود درپي ایں سخن ۰ بدیں گفتگو گندهٔ مغزي مکن ۰ مرادف ایں در لفظ نخوت بیاید ۰

گندهٔ دهاں

نافه بوی ۰ چه بوی ذات نافه گندهٔ مي باشد از جهت آنکه پوستیست متعفن و ازیں است که سخن چیں را نیز نافه بوی مي گویند ۰ نظامي ۰ جهانجوي چوں دیدگاں یافه گوئي ۰ زیافه کند خویش را نافه بوی ۰

گنگ ولال بودن

سرمه خوردن ۰ سرمه بگلو کشیدن ۰ زبان بریده ۰ حافظ‌علیه‌الرحمة ۰ هربد که گفت دشمن در حق ماشنیدي ۰ یارب که مدعي را بادا زبان بریده ۰

گنگ دژ هخت گنگ دژ هرج گنگ دژهوخت

بمعني بیت‌المقدس باشد و بسرياني ایلیا

گوشه نشیني و تجرد

گوشه نشیں ۰ گوشه گزیں ۰ گوشه گرفتن ۰ گوشه باغي گرفتن ۰ گوشه گیري ۰ گوشهٔ عزلت ۰ گوشهٔ تنهای ۰ گنج عزلت ۰ پای در دامن ۰ راه قلندر ۰ کناره گرفتن ۰ کناره جستن و کردن ۰ تنهائي و تنها نشیني ۰ خواجه شیراز ۰ عقل دیوانه شده سلسله مشکین کو ۰ دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ۰ صائب ز آشنای مردم کناره کرد ۰ هرکس که شد بمعني بیگانه آشنا ۰ کوهمتم کناره دینا نمي کند ۰ تقلید گوشه گیري عنقا نمیکند ۰ ناصر علي ۰ بعزلت پافشردم یافتم آرام جان اینجا ۰ جهاں صحرای محشر بود بستم اشیاں اینجا ۰ ثائیر ۰ گوشه گیوی یا حضور دل عجایب دولتست ۰ دانهٔ دام هماکن دانهٔ نارسته را ۰ محمد رفیع واعظ ۰ در بهشت و گر در دوزخم تنها برند ۰ نیست در عالم بهشتي به ز تنهای مرا ۰ سرخوش ۰ گوشهٔ عزلت گرفتن به ز سیر گلشن است ۰ پای در دامن مرا خوشتر زگل در دامن است ۰ مخلص کاشي ۰ بد هر هیچ زمیني چوکنج عزلت نیست ۰ حصار عافیتي جز کمند وحدت نیست ۰ پاک طینت کامل از تنها نشیني مي‌شود ۰ قطره گوهر از ره عزلت گزیني مے شود ۰ غني ۰ خوشا دلے که ز عالم کناره جو باشد ۰ چراغ خلوتش از حفظ آبرو باشد ۰

گوش

بو او مجهول عضو معروف و سخن شنو ۞ عاشق نغمه ۞ گهربند ۞ کر از صفات و دریچه جوی ۞ قفس ۞ ساغر ۞ صدف ۞ چشم از تشبیهات اوست ۞ غني ۞ شاید ز گرد ره رسد آواز پای او ۞ شد مدتي که چشم براه است گوش را ۞ آید از تار نفس طائر معني در دام ۞ ای حریفان قفس گوش مهیا دارید ۞

گواه آوردن

گواه کشیدن ۞ گواه کردن ۞ واله هروی ۞ دل از غلامي غم خواست نارهد واله ۞ کشید بر رخش از داغها گواهان را ۞ زهر که هرچه رسد دل در قبول کشاست ۞ فراخ حوصلگي را گرفته ایم گواه ۞ خدای را و رسول وي و ترا کردم ۞ گواه خویش بمهرایمهٔ اطهار ۞

باب لام

این حرف برابدل شود چون زلو و زرو بمعني سپش ۞

لاف و گزاف زدن

بلند پروازي ۞ شاه اندازي کردن ۞ شیر قالین و شیر علم و شیر رایت ولواي و شیر دیوار و شیر چتر ظاهرا بمعني شیرکه بریں چیزها کنند و اطلاق شیر قالین برشخص پرلاف و گزاف نیز کنند زیراکه ازو هیچکاري بر نمي آید ۞ طبل تهي ۞ لاف باف لاف پیمای ۞ لاف باش ۞ لاف سنج ۞ لاف زن ۞ لائیدن ولا فاني از جهانگیر ۞ بالای پاردم گوزیدن ۞ انوري ۞ سلطان سلاطین که شیر چترش ۞ در معرکه سلطان بشکار باشد ۞ ببارگاه تو در شیر فرش

ایوان را ۞ بخاصیت شرف و نر شیر گردون باد ۞ لاف نسبت زند حسود و لیک ۞ شیر بالش نشد چو شیر غریں ۞ هاں مکش عرفي عناں مستانهٔ قدح خود مسنج ۞ تُرک تازیها مسلم لاف سنجیها صواب ۞ دانش ۞ مکن خود را تسلّي از علاج لاف پیمایاں ۞ ز خاموشاں طلب کن نسخهٔ درد سر خود را ۞ سلیم ۞ فریب حسن بینيرا به بیں مخورکه چوني ۞ مثال زلف نماید بلند پروازي ۞ سنجرکاشي ۞ من کجا ایں بلند پروازي ۞ سدره کے بلبل آشیاں باشد ۞ مخلص کاشي ۞ مهر درویش بگو در دل شه اندازد ۞ در سخن اینکه کند ایں همه شاه اندازي ۞ رازي ۞ مي درد پوست باو چیرهٔ شود گر موشے ۞ بستهٔ مسند و فرش آنکه چو شیر قالیں است ۞ ز فریادو فغاں طبل تهي سیري نمي دارد ۞ ندارد گوش بند آنکس که در بند شکم باشد ۞ فوقي یزدي ۞ همیشه گوز ببالای پاردم زنم از عقل ۞ چوں ایں خراں بزرو سیم افتخار ندارم ۞ کسے ز چوں وچرا دم نمي تواند زد ۞ که نقشبند حوادث ورای چوں و چراست ۞ چرا مگو که چرا دست بستهٔ قدر است ۞ ز چوں ملاف که چوں نیز پای بند قضاست ۞

لاغر شدن

شکم بر پشت چسپیدن ۞ قاق نان خشک ۞ باریک شدن ۞ آب در شکردارد یعني ناتواں است ۞ خوں برو نماندن ۞ وحید ۞ وحید آفت دور نزدیک نشد ۞ چوں آں شوخ را دید باریک شد ۞ کاشي ۞ بے تاب نشد مه اگر از تاب جمالش ۞ پس بهرچه باریک شد از شهر بدر رفت ۞ شاني تکلّو ۞ درساغر رقیب مي لاله گوں مباد ۞ خونم برونماند که بر روش خوں میاد ۞ صائب از ریاضت هرکرا بر پشت مي چسید شکم ۞ ناله اش چوں چنگ سیر آهنگ همي آید بروں ۞ تادم گیلاني ۞ مجوس مردهٔ ام از بسکه قاق گشتهٔ تنم ۞ که خامهٔ دخمه نما گشت ومن مجوس نما ۞ حافظ ۞ به بیں شخص نزارم که غرق خوں دل است ۞ هلال راز کنار افق کنند نگاه ۞ بیت ۞ رحم آربر دل من کز مهر روی خوبت ۞ شد شخص نا توانم باریک چوں هلالے ۞

لب معشوق

طوطي ۞ حقه ۞ پر خندهٔ خندان ۞ بوسهٔ فریب ۞ بوسه ریز ۞ بوسه ربا ۞ خوش بوسه ۞ خوش سخن ۞ خوش گفتار ۞ خوش حرف ۞ خاموش ۞ بے سوال ۞ حرف آفریں ۞ رنگین سخن ۞ سنجیدهٔ گفتار ۞ سخن سنج ۞ حاضر جواب ۞ فسانه طراز ۞ شیرین فسانه ۞ معجز بیاں ۞ سخن آفریں ۞ فسوں پرداز ۞ سخن آموز ۞ شیریں ۞ شیریں کار ۞ شیریں کام ۞ شکربار ۞ شکر شکن ۞ شکر گفتار ۞ شکریں ۞ سگرفشاں ۞ شکرخا ۞ شکرریز ۞ نمکیں ۞ میگون ۞ مے رنگ ۞ مي آلود ۞ مي چکان ۞ مي خوارهٔ ۞ مي آشام ۞ مي پرست ۞ مي نوش ۞ شراب آلود ۞ بادهٔ پرور ۞ بادهٔ پرست ۞ بادهٔ نوش ۞ بادهٔ آشام ۞ پستهٔ لب ۞ غنچهٔ لب ۞ شکر لب ۞ نوش لب ۞ تنگ لب ۞ خوش لب ۞ سوفار لب ۞ نورس ۞ نوش ۞ نو خط ۞ تازهٔ خط ۞ لعل ۞ عقیق رنگ ۞ یاقوت فام ۞ یاقوت فروغ ۞ گلرنگ ۞ گلناري ۞ پان خوردهٔ ۞ ۞ خونچکاں ۞ خونخوار ۞ گوهرنثار ۞ گوهرفشاں ۞ گوهر فروش ۞ گوهر بار ۞ جان پرور ۞ جان بخش ۞ جان فزای ۞ روح پرور ۞ روح افزای ۞ تشنه پرور ۞ تشنه ۞ دریاکش ۞ تر ۞ خشک ۞ لطیف ۞ باریک ۞ آتشیں ۞ آتشیں رنگ ۞ آتش بیاں ۞ فریاد خیز ۞ سیراب ۞ آبدار ۞ زمزمه جوش ۞ زمزمه پرداز ۞ نکتهٔ سنج ۞ روشن گهر ۞ شیون طراز ۞ ناله زیب ۞ بندهٔ نواز ۞ دلنواز ۞ دلکش ۞ دشنام ده ۞ عذر خواه ۞ دلدار ۞ دلستاں ۞ نوش بهر ۞ نوشخند ۞ سبز رنگ ۞ افسوں خواں فسوں ساز ۞ سخنگوی ۞ حسرت افزای ۞ خالي دار ۞ لعل سفته ۞ ایں همه از صفات اوست ۞ وقند ۞ شکر ۞ شهد ۞ انکبیں ۞ جلاب ۞ جاندار ۞ نوشدارو ۞ گلقند ۞ مفرح ۞ یاقوت ۞ عقیق ۞ گوهر شاداب ۞ رگ ابر ۞ برق مشرق ۞ خانه در بسته ۞ قفل تگیں ۞ انگشتري ۞ خاتم ۞ برگ گل ۞ غنچه ۞ محجوب ۞ غنچه مستور ۞ جاں پرور ۞ سنبوسهٔ ۞ مصوع ۞ نقطه ۞ کوچه ۞ بستر تیغ ۞ نمکداں ۞ حلوای بے دود ۞ مرجاں وش ۞ آتش گویا ۞ خندهٔ گاه ۞ قند مکرر ۞ آزر ۞

خون بسته ۞ آب حیوان ۞ حوض کوثر ۞ آتش باد آورد ۞ زبر جد ۞ عیسیٰ ۞ ماه نو ۞ شفق ۞ رطب ۞ خرما ۞ ناروان ۞ آتش‌تر از تشبیهات ۞ تاثیر ۞ از بوسه آب گردد بوسندهٔ در دهانش ۞ از بسکه شکریں است سنبوسهٔ لبانش ۞ صائب ۞ لبهای مي آلود بلای دل و جان است ۞ زان تیغ حذر کن که بخون تر شدهٔ باشد ۞ وحشي ۞ بقربان لب لعل فسون پرداز او گردم ۞ که پنهان کرده در آتش بافسون آب حیوان را ۞ لاادري ۞ آن فسون خوانا که درتن جان بافسون می دمند ۞ پیش آن لعل فسون خوان‌لب ز افسون بسته‌اند ۞ صائب ۞ رگ ابر تست آن لبهای نو خط بوسه بارانش ۞ که عمر جاودان بخشد بعاشق بذل و احسانش ۞ لعل لبش ز سبزهٔ خط دلنواز شد ۞ زین قفل سبزرنگ در عیش باز شد ۞ قدر یاقوت لب اورا که مي داند که چیست ۞ جوهري قیمت نداند گوهو نادیده را ۞ افزود شوق بوسه مرا از لبان تو ۞ صفرای من زیاده شد از ناروان تو ۞ قبول ۞ کنون سبزواري شد از پهلوي خط ۞ لبت بود زبں بیش اگر قندهاري ۞ نظامي ۞ لب از ناردانه دلاویز تر ۞ زبان از طبر زد شکر ریز تر ۞ مفید ۞ ای خسرو شوخ طبع موزوں و فصیح ۞ روشن ز دو مصرعهٔ لبت شعر ملیح ۞ افگند زبور بندگي حلقهٔ زر ۞ لعل تو ز آفتاب در گوش مسیح ۞ جز تیرگی ز خاتم حُسنش طمع مدار ۞ نقش تو بانگیں لبش بدنشسته است ۞ مرزا رضي ۞ دانش آباد زفیض مزهٔ گرمائیم ۞ کشت مارا خطر از برق لب خندان است ۞ ثابت ۞ پیوسته لعل تو خط تو بر لب من است ۞ این شربت بنفشه علاج تپ من‌است ۞ میرخسرو ۞ دانم که لبت بنده نواز است و لیکن ۞ آن به که مگس بر سر جلاب نیاید ۞ میریحي شیرازي ۞ لب خود برلبش پیوستم از بس تشنهٔ وصلم ۞ که شفتالو چو پیوندي بود مزهٔ دگر دارد ۞ ظهیرالدین فاریابي ۞ طاوس باغ جلوه نماید ز خورمي ۞ گر طوطي لبت بحدیثے زبان دهد ۞ بابافغاني ۞ ماخود ز ندامت سر انگشت گزیدیم ۞ تاروزي دندان که باشد رطب تو ۞ خواجه جمال‌الدین ۞ بکشا بپر سشم لب لعل و رسان بکام ۞ جان را ازان مفرّح یاقوت دلکشا ۞ تابسیر نقط لعلش رسیدن و هم را ۞ دورها سرگشته چوں پرکار

مي باید شدن ۞ آصفي ۞ ز بهر تربیت آن عقیق لب تاروز ۞ سرشک گرم رو امشب مرا سهیلے بود ۞ ظهوري ۞ بر کوچهٔ لب خندهٔ دگر راه نیندانخت ۞ تا خانهٔ چشم ز غمت گریه نشیں شد ۞ تاج‌الدین حلوای ۞ عید آمده عید برگ عیدم نفرس ؟ ۞ خرمای لبت که بوی شیر آید ازو ۞ علي خراساني ۞ که مهرا خندهٔ گاه شیشه بردار ۞ ز ابر خشک لعل تر فرو بار ۞

لباس ماتم پوشیدن

پیراهن آبي کردن ۞ جامهٔ آسماني ۞ جامهٔ سوسني ۞ جامهٔ فاخته بر دوش انداختن ۞ جامه درخم نیل زدن و درنیل زدن ۞ جامهٔ درته نیل فروبردن ۞ جامه در نیل گرفتن ۞ سیاه پوشیدن ۞ جامه تلخ ۞ شوکت ۞ هستي جاوید باشد ماتم خود داشتن ۞ خضر پیراهن بمرگ خویش آبي مي کند ۞ صائب ۞ گر ندارند ماتم ایمان این دل مردگان ۞ از چه دارد جامهٔ خود کعبهٔ اسلام تلخ ۞ خواجه شیراز ۞ یابکش بر چهرهٔ نیل عاشقي ۞ یاقرو برجامهٔ تقوي به نیل ۞ نظامي ۞ چو هندي زنم برسر زنده پیل ۞ زند پیلبان جامهٔ در زنده پیل ۞ یعني فیل بزرگ ۞ صائب ۞ جامهٔ فاخته را کبک بدوش اندازد ۞ گربه بیند روش سرو خرامان ترا ۞

لب نوخط محبوب

آتش خس پوش ۞ خس پوش ۞ مرزا جانی عزتے ۞ دگر بعمر ابد پي نمي تواند برد ۞ که کرد خط تو خس پوش کوآب حیوان را ۞ عرفي ۞ چند این آتش خس پوش برانگیزي دود ۞ ای بخوش چهرهٔ وهري آینهٔ حسن تو مثل ۞

لذت عمر

عرض عمر ۞ بهار عمر ۞ عبدالرزاق فیاض گوید ۞ طول عمر تو اگر عرض ندارد چه هنر ۞ تار درجامهٔ بود بے مدد پود عبث ۞ صائب ۞ بهار عمر ملاقات دوست داراں است ۞ چه حظ برد خضر از عمر جاوداں تنها ۞

لعل و یاقوت والماس وزر فلزات

خوں جبال ۞ خوں دل خاک ۞ آتش ناک ۞ آتش بیدود ۞ اشک کوه ۞ بچهٔ خور ۞ بچهٔ خورشید ۞ بچهٔ طاوس علوی ۞ مهجت‌الاحجار ۞ فرزند آفتاب ۞ دنداں کوه ۞ آتش تر ۞ آتش خنجر ۞ آتش بے زبانه ۞ خاقانی ۞ آب راسنگ است اندر ابر ازانکه ۞ سنگ را بچهٔ خور در شکم است ۞ بدر چاچی ۞ کند شد دنداں کوه از خم پاں ۞ خنده زد دریا بریش آسماں ۞

لگد زدن

سرپا زدن ۞ پشت پازدن ۞ سرپی ۞ خاں خالص ۞ ایاغ لاله را زاهد سراپا مي زند خالص ۞ چه داند کور مادر زاد قدر چشم روشن را ۞ فوقي مصرع ۞ زدي سرپا بکون زور رستم ۞ حزیں ۞ سرپای بزن مستانه سامان دوعالم را ۞ چرا ازفکر صندل در خمار درد سر باشي ۞ شاپور ۞ پشت پابر ملک هستي همت شاپورزد ۞ ترک سر هرکس که چوں اوکرد سر پای ندید ۞

لوای خانه

بیت‌اللّطف ۞ بیت‌النّطف و بیت‌النطاف ۞ شفای ۞ تاپای توجا روب کش بیت‌النّطف شد ۞ اجداد تو گشتند بتدریج بزرگاں ۞ آنانکه زن خویش نمایند

مبدل ◎ جمعند به بیت‌النطف انمجن تو ◎ آقارهي شاپور ◎ دیروز آنگه مرید شیخ دین بود ◎ امروز گاه شمار ببت‌اللطف است ◎

لوح * تختهٔ مشق * تختهٔ تعلیم * سلم

ابوعلي حاجي ◎ لاجوردے سلم گردون را همي ◎ طفل جاه او گرفته در بغل ◎ صائب ◎ لوح دل که آئینهٔ دار عالم است ◎ حیف است حیف تختهٔ مشق هوش کني ◎ بیت ◎ برلوح دل چو تختهٔ تعلیم کرد کاں ◎ هرحرف آرزو که نوشتم خراب شد ◎

لولي زادهٔ غریب زادهٔ

ناظم هروي ◎ غریب زادهٔ که تخمش بیفتد از عالم ◎ نمي شود که نباشد گزیدهٔ و بدذات ◎ باوصف ایں قباحت غریب زادهٔ بمعني مسافر زادهٔ نیز آید ◎ شاملو ◎ بیاض همچو چشم سیاهاں خوش نگاه ◎ هند از غریب زادهٔ ایراں سفید روست ◎

لواصلت و اغلام و مغلم

شاهد باز ◎ غلام بارهٔ و تحقیق آنست که هردو بمعني مُغلم ^ و مُغلم ^ آمده از راه کوه رفتن ◎ براه باباي کوهي رمیں ◎ بر خود کشیدن ◎ بر دنبهٔ دنداں زدن ◎ آب از پس خوردن ◎ آب از کون خوردن ◎ کون دادن ◎ جفتهٔ زدن ◎ پشت دادن ◎ سراپا دادن ◎ در عربي لایط و متلوط گویند ◎ اشرف ◎ زند هرکه بردنبهٔ دنداں خویش ◎ بسانهٔ حیا پاک سازد ز ریش ◎ ز اختلاط بوالهوس وعنائیش گردد زیاد ◎ چوں آں سرو قامت آب از کوں میخورد ◎ خاقاني ◎

پیش بزرگان ما آب کسے روشن است ۞ کاسد پس میخورد بر صفت آسیا ۞ اشرف ۞ سخن بگریست تحسیں سخنداں چہرۂ آرایش ۞ زراہ کوہ رفتن باشد اورا دین بیجایش ۞ منیر ۞ ای بندۂ قامتت شد سروسہي ۞ شرمندہ سیب ذقنت گشتہ بہي ۞ پشت تو ز روی آئینہ صاف تر است ۞ من رود همت اگر بمن پشت دهي ۞ مبرم شاہ ۞ شراب مي کشم و جفتہ مي زنم دایم ۞ بکار وبار جہاں بیش ازیں نمي گریم ۞ و مغلم را کنغال و کنغالہ بکسرکاف‌تازي گویند چہ در اصل کنک غال بود یعني امرد را مي غلطاند و فارسیاں لفظ فارسي را بطریق عربي جمع نمایند چوں اکوان و اکواس کہ جمع کون و کس باشد ۞ فخري گوید ۞ احتساب نفاد او برداشت ۞ از جہاں راہ و رسم کنغالہ ۞

لیاقت و شایستگي داشتن

بازوي چیزے داشتن ۞ رگ فلاں چیز ندارد ۞ لب داشتن ۞ لب و دندلں داشتن ۞ دهن چیزی داشتن ۞ روی چیزے داشتن ۞ فلانے پیشاني ایں کار ندارد ۞ در کجا میخورد بمعني کی در خور است ۞ بیت ۞ تو یاد کني خدای را در خور خود ۞ او یاد کند ترا ولے در خور خویش ۞ اشرف ۞ غنچہ بیجا طلب بوسۂ ازاں لب چہ کني ۞ دهن گفتن اینہا نہ تو داري و نہ من ۞ طغرا ۞ مزن ای غنچہ لاف نازکي تنہا دریں گلشن ۞ زباں بکشابر آں شکریں لب گردهن داري ۞ مسیح کاشي ۞ گرفتم کاسہ ام پرگشت از مي ۞ چہ سازم چوں لب مي خورد نے نیست ۞ کلیم ۞ از بوسہ اگر رنجہ شود تلخ نگوید ۞ همچو لب ساغر لب دشنام ندارد ۞ مصرع ۞ حلوہ خوردن را روی باید ۞ شفای ۞ ای دل بایں فرار مزن لاف عاشقي ۞ بازوی یک نگاہ ندارد شکیب تو ۞ عطای حکیم ۞ اگر لیلي وش من مایل تسخیر مي گردد ۞ رگ مردي ندارد هرکہ بے زنجیر مي گردد ۞ ظهوري ۞ از کاهش جان ورم ندارد جگرت ۞ از گریہ

بگوی نم ندارد جگرت ۞ دل سوختگان فروگري نمي دارند ۞ پيشاني داغ شم ندارد جگرت ۞ صائب ۞ مشکل که کشايدگره از زشتهٔ کارم ۞ ابروی تو پيشاني اين کار ندارد ۞ مولوي معنوي ۞ هر کسے را در خور مقدار خويش ۞ هست نوعي خوشدلي در کار خويش ۞ مي کند اثبات خويش و نفي غير ۞ چه امام صومعه چه پير دير ۞

باب ميم

اين حرف در فارسي برای چند معني آيد اول برای ضمير متکلم که فاعل باشد چون کردم و گفتم دوم برای نسبت چنانچه نيلم منسوب برنگ نيل و آن جوهرے باشد قيمتي سيوم بمعني خود آيد گفتم که بردم کلف ز رويم ۞ او ريخت غبار غم بمويم چهارم ميم برای هستم آيد چنانچه مصرع ۞ مستم زغم عشق تو مستم مستم ۞ ای مست هستم پنجم بمعني اضافت ای بمعني مضاف اليه چنانچه دلم و زبانم ششم برای تعين ای برای تعيين محل در اعداد چون چهارم و پنجم و غير هم و از اصل اين است که صاحب جواهرالحروف نوشته که ميم در اواخر اعداد افادهٔ فاعليت کند چنانچه در يکم و دوم و سوم و مانند آن ای ماقام بهالوحدة و ماقام بهالاثنيته و علي هذالقياس و لهذا در عربي واحد و ثاني و ثالث و مانند آن مي آيد و ماقبل اين ميم در تلفظ دوم مفتوح مي باشد بجهت رفع ثقالت اجتماع ضمات و درسائر اعداد مضموم و گاهے اين ميم در عدد محذوف هم آيد هفتم بمعني تانيث چون خانم و بيگم هشتم ميم زايد چنانچه بخانهٔ خودم ميروم و چرا و چرام بمعني چريدن نهم بمعني نهي چنانچه مکن و مگو و مدان دهم برای ضمير متکلم که مفعول باشد وافادهٔ معني لفظ مرا دهد چنانکه نظامي فرمايد ۞ براں دارم ای مصلحت خواه من يعني براں دار مرا ۞ و ميم گاهے بنون بدل شود چون کجيم و کجين بمعني بر گستوان و بام و بان بمعني رنگ و گاهي بخاء معجمه بدل شود چون

برم و برغ بالفتح بمعني تالاب و بغين معجمه چون پيمانه و پيغانه و بفا چون مخبر و فخبر بمعني خار مهميز بها چون تارم و تارة بمعني خانه چو بين و طارم معرب آنست و ميم مصدر و ماضي و مضارع و امر و اسم فاعل بياء تحتاني بدل شود چو آيد و بياد آينده ۞

ماحضر * حاضري

درويشانه عبارت از طعام بے تكلفے كه حاضر و مهيا باشد ۞ وحشي ۞ چو ديد آن گنج در ويرانهٔ خويش ۞ به پيش آورد درويشانهٔ خويش ۞ شفيع اثر ۞ بخانه ماحضرے كز تو ميهمان بيند ۞ جواب حاضري از پيش خدمتان بيند ۞ يحيٰ كاشي در هجو گويد ۞ حاضران را بود غم بردن ۞ چون در آيد بحاضري خوردن ۞

مايوس ساختن و شدن و نوميدي

اُميد گستن و بريدن و برخاستن ۞ برات كسے برينج نوشتن ۞ برف دادن ۞ تهي ماندن از چيزے ۞ برف آب دادن ۞ دست شستن از چيزے ۞ سبو شكستن و نيز كنايه از شراب ريختن و منع شراب كردن ۞ عنان اهل سبك كردن و شدن ۞ نان بخون اُفتادن ۞ آرزو سوختن ۞ آرزو در دل شكستن ۞ آرزو در جگر شكستن ۞ اُميد را پي بريد و اُميد را پي كرد ۞ حرمان و ياس و محرومي ۞ صاحب روضة‌الانوار فرموده دست دل از زمزم و كوثر بشوى ۞ آب ر سر چشمه تقوي بجوي ۞ لقمه كه در اصل نباشد حلال ۞ زو نفتد مرد مگر در ضلال ۞ انوري در رزميه ۞ هم عنان اجل سبك گردد ۞ هم ركاب اجل گران باشد ۞ خواجه جمال‌الدين سلمان ۞ دست اجل عنان املها كند سبك ۞ چون استوار گشت ركاب گران تو ۞ خاقاني ۞ بلبلم در مضيق خارستان ۞ كه اُميدم زگلستان

بر خاست ۞ حسن غزنوي ۞ آخر ای آرزوی دل تاکي ۞ در دل ایں آرزو فروشکنم ۞ صائب ۞ هر آرزو که بشکني امروز در جگر ۞ پس هرکه ایں قفس شکند بال و پر شود ۞ کمال از غصهٔ خود را کشتهٔ گوی ۞ آمید کشتن از تیغت بریدهٔ است ۞ غني ۞ دانه چیں حرص گشتن دست از جاں شستن‌است ۞ شد صدف را آخر از آب صدف پیمانه پر ۞ صائب ۞ هرکه دارد جوهرے نانش بخوں افتادهٔ است ۞ روزي شمشیر آب ناشنای بیش نیست ۞ گرد کلفت از دل فرهاد جوی شیرشست ۞ درمیان عشقبازاں ناں ار در خوں‌فتاد ۞ از صفای دل نباشد حاصلے درویش را ۞ ناں بخون تر مي شود صبح صداقت کیش را ۞ باقر کاشي ۞ مُردم و حسرتم همان از تو آمید نگسلد ۞ دوختهٔ ام براه تو دیدهٔ نیم باز را ۞

مار گزیدهٔ از ریسمان میترسد

افعي گزیدهٔ از شکل ریسمان مي رمد ایں مثلیست مشهور یعني کسیکه از موذي آزارے کشیدهٔ باشد همیشه از مثل و شبهٔ او ترسد ۞ غني ۞ ز ناز خستهٔ گیسوي دلبران ترسد ۞ چنانکه مار گزیدهٔ ز ریسمان‌ترسد ۞ سلیم ۞ سنبل اسبر زلف ترا دام وحشت است ۞ افعي گزیدهٔ مي رمد از شکل ریسمان ۞

ماتم پرسي غزا داري

بعربي تعزیت ۞ دریں مقام ابیاتے چند که مستلزم مراسم تعزیت باشد ثبت مي گردد ۞ سلطاں احمد گیلاني ۞ مسافرے ز عدم گر رسد ازو پرسم ۞ که چرخ پیر کجا برد نوجواں مرا ۞ لاادري ۞ ایں نکتهٔ سر بستهٔ بیادم ز جهاں است ۞ کایں عمر بیک چشم زدن نقش بر آب است ۞ گر نخل رفت میوهٔ او پایدار باد ۞ دریا اگر گذشت در شاهوار باد ۞ مرزا صائب ۞ پرتو عمر چراغیست که در بزم

و جود ۞ به نیم مژه بر همزدن خاموش است ۞ حکیم عمادي ۞ گردون سر مردمي ندارد ۞ گیتے سر خورمي ندارد ۞ بنیاد حیات سخت سست است ۞ افسوس که محکمے ندارد ۞ دریغا که شاخ گل نو شگفته فروریخت از تند باد خرابي ۞ خدا هرچه خواهد کند بنده باش ۞ رضا پیش گیر و سر افگنده باش ۞ ای صبحدم بگوکه گریبان دریدهٔ ۞ وي شب چه حالت است که گیسو بریدهٔ ۞ از دیدهٔ زمانه رواں است جوی خوں ۞ ای دیده ام زمانه بگو تاچه دیدهٔ ۞ شرمنده ام ازانکه درین تعزیت مرا ۞ فرصت نشد که خدمت آں آستاں کنم ۞ اما بعذر خواهي این شعله های آه ۞ قندیل وار جانب قبرش رواں کنم ۞ اگر صد سال مانی در یکے روز ۞ بباید رفت زیں کاخ دل افروز ۞ پیش این شیر نر خوانخوهٔ ۞ جز به تسلیم و رضا کو چارهٔ ۞ لاادري ۞ نقش عقل است درین دهر دمي دل بستن ۞ تا نظر کار کند کار تمام است این جا ۞ مرزایحیٰ ۞ مزهٔ در جهاں نمي بینم ۞ دهر گویا دهاں بیمار است ۞ مرزا بیدل یکقدم راهي است بیدل از تو تا دامان خاک ۞ بر سر مژگاں چو اشک استادهٔ بیداز باش ۞

ماخوذ شدن بحساب

بپای حساب آمدن ۞ صائب ۞ قدم شمرده نهد حس در قلمرو خط ۞ چو عاملي که بپای حساب مي آید ۞

مال و متاع دینا

چرک دنیا ۞ اسباب دنیا ۞ آب جو ۞ آب حرام نیز کنایه از آب منی و شراب سند هریک بجای خود مسطور است ۞ نظم ۞ نه مال و نه اعمال نه دنیا و نه دیں ۞ نه لمعه صدق نه انوار یقیں ۞ در هردو جهاں منفعل و خوار و حزیں ۞ البته زیاني نبود بد تر ازیں ۞ صائب ۞ پاک از شویند دست

از چرک دنیا خاکیان ۞ دست در یک کاسهٔ خورشید چو عیسیٰ کنند ۞ محمد سعید اشرف ۞ عاقبت بهر داغ حسرت تو ۞ چرک دنیا فتیله خواهد شد ۞ سنجر کاشي ۞ ز آب چو نبود آبروي ما سنجر ۞ فنای مال اگر شد بقای همت باد ۞ صائب ۞ هرکه از آب حرام رشوت آبستن نشد ۞ تیغ اگر باشد طرف مردانه میگوید سخن ۞ ملا عمادي غزنوي ۞ هر کرا سال هست عقلش نیست ۞ روزي آن مال بالشي دهدش ۞ و انکه را عقل هست مالش نیست ۞ روزي آن عقل مالشے دهدش ۞ ملک خوی که فرزند رسولست ۞ اگر بے زر بود بس ناقبولست ۞ بدست هرکه مشتي سیم باشد ۞ سک او واجب‌التعظیم باشد ۞ نظم ۞ هرکس که رخ از متاع فاني بر تافت ۞ و اندر طلب دولت باقي بشتافت ۞ آنجا که کمال همتش بود رسید ۞ آنچیز که مقصود دلش بود بیافت ۞ نظم ۞ بود مال دنیا چو سبزهٔ زاز ۞ که بس تازه بیني بفضل بهار ۞ چو بروي وزد تند باد خزان ۞ یکي برگ سبز نیابي ازان ۞ حافظ ۞ جمشید جز حکایت جام از ۞ جهان نبرد ۞ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوي ۞

مال مفت

بچیں گاوزادن ۞ این کنایه از نعمت غیر مترقبه یافتن و سند این در لفظ مردن بیاید ۞ بخت و اتفاق ۞ گنج سایگان ۞ آوردن آب چیزے ۞ آب بیاوردن جنس ۞ ازصحرا یافتن و جستن ۞ رایگان و رایگاني از عالم ارمغان وار مغاني و رایگان خوار بمعني مفت خوار ۞ گنج باد آورد کنایه از هشت گنج خسرو پرویزکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتي از زر سرخ پرکرده بجزیرهٔ مي فرستاد و باد مخالف آن کشتیهارا بسوی مُلک پرویز آورد و پرویز آن مال را بے رنج و مشقت گرفت لهذا آن مال را گنج باد آورد نام کردند از برهان و رشیدي و موید مدار ۞ میرمعزي ۞ جنوں رایگاں ني زر و گوهر ۞ بداندیش تو جاں دهد رایگانے ۞ کمال اسمیعل ۞ مهر تو مرا چو جاں عزیز است ۞ از کف ندهم برایگاني ۞ نظامي ۞ بر

بپیچم سر از رایگان خوارگان ۰ مگر بے زیانان و بیچارگان ۰ میر خسرو ۰ گهر لقمه خورد کوشش گر سجدهٔ خواب ۰ زهي رایگان خوار بالا نشیں ۰ مخلص کاشي ۰ چوں دریں بحر پر آشوب نظر باز کنم ۰ چشم من آب نیاورد بمانند حباب ۰ سلیم ۰ عجب جمعیتے از زلف او بدست آمد ۰ پریشاني دگر زیں گنج باد آور نمي بینم ۰ دماغ من پرست از بوی گل کس چه مي داند ۰ که در ویرانه خود گنج باد آوردهٔ دارم ۰ حافظ ۰ در جنب بحر جود تو از ذرهٔ کمتر است ۰ صد گنج شایگاں که به بخشي برایگاں ۰ سلیم ۰ همچو مجنوں ناتواني از کجا عشق از کجا ۰ یافت در صحرا مگر دیوانهٔ جاں خویش را ۰ مخلص کاشي ۰ چناں مي بیند از روی حقارت هر زماں سویش ۰ که پنداري سگ لیلي ز صحرا یافت مجنوں را ۰

مبارکباد

چشم روشنی ۰ بعربي تهنیت و بالفظ کردن و زدن و دادن و گفتن مستعمل است سالک یزدي ۰ درملک تانگانه که خاطر خواه است ۰ هرذرهٔ زفر شاه مهر و ماه است ۰ گویند جهاں جهاں مبارکبادي ۰ سال تو و دور شاه عبدالله است ۰ زلالي ۰ دلم را کن بنوعي از غمت شاد ۰ که گردد تهنیت ده مرگ فرهاد ۰ واله هروي ۰ شوق طوفاں خیز اشکے در کنار دیدهٔ ریخت ۰ آسماں بر خیز جانسوزي مبارک باد کرد ۰ امیر شاهي سبز واري ۰ دلم بار دگر لاف غلامي مي زند جای ۰ بیا ای غم بمرگ تو مبارک باد کن مارا ۰ کلیم ۰ مبارکباد و صام گو مکن چرخ ۰ که عید ماتمے را تهنیت نیست ۰ علي خراساني ۰ وصل جاناں ظاهرا نزدیک شد کامشب دلم ۰ مي دهد هر لحظ از شادي مبارکباد من ۰ مبارکباد فتح ۰ ایں فتح هزار فتح دیگر ۰ از فضل خدا شود میسر ۰ صبح را از خندهٔ لب ناید بهم از شادیش ۰ آفتاب از آسمان

گوید مبارک بادیش ۰ این سالگرهٔ گره ز دلها واکرد ۰ از بهر نشاط و عیش خوش ایما کرد ۰ صد جشن تو در سالگرهٔ میخواهم ۰ هرسال ز سال رفته به میخواهم ۰ من عمر تو جاودانه خواهم که شود ۰ فرمان برتو زمانه خواهم که شود ۰ آن رشته که دارد گرهٔ سالگره ۰ تسبیح هزار دانه خواهم که شود ۰ شکر خدا که شربت صیحت چشیدهٔ ۰ بار دگر بمسند راحت رسیدهٔ ۰ کشایش گره مدعا مبارکباد ۰ ثمرفشانے نخل دعا مبارکباد ۰ این سال که بر سنین عمر تو فزود ۰ از عقدهٔ کارها کشایش فرمود ۰ تا عمر ابد بفضل دادار جهان ۰ این رشته عمر منعقد خواهد بود ۰ ملاوحشي ۰ تا چرخ هلال گردد از چرخ پدید ۰ کز بهر در شادي عید است کلید ۰ روز و شب عمر درازت بادا ۰ مستلزم اجر روزهٔ و شادي عید ۰ از مژدهٔ صیحت زبان خامه ۰ طرح گل انتعاش زد برنامه ۰ این است که مي نگنجد از شوق مرا ۰ دل دربر و جان درتن ۰ و تن درجامه ۰ صد شکر که گلشن صفا گشت تنت ۰ صیحت گل عیش ریخت در پیرهنت ۰ عید تو بساماں و طرب سازی باد ۰ انجام نشاط تو در آغازی باد ۰ تابال همای عید باشد مه نو اقبال تو در بلند پروازی باد ۰ سال خورم فال نیکو مال وافر حال خوش ۰ اصل ثابت نسل باقي تخت عالي بخت رام ۰

مبتلا شدن ببلای

بپای خود بگور آمدن ۰ مور در طاس افتادن ۰ پای برسر سنگ آمدن و در آمدن و خوردن ۰ آب از سرگذشتن ۰ آبي شدن کار ۰ تنگ شدن و بودن قافیه ۰ سلماں ۰ غرقهٔ دریای بے پایان هجراں را اگر ۰ دستگیري مي کني دریاب کاب از سر گذشت ۰ دوش حرف از ساقي و نقل و مي ساغر گذشت ۰ ریخت چنداں آب از چشمم که آب از سر گذشت ۰ نظامي ۰ چوباگور گیراں زور ۰ بپای خود آیند گوراں بگور ۰ جامي ۰ دام از گلشن دوراں

چگونه بکشاید ۰ بغنچه قافیهٔ خنده است تنگ این جا ۰ وحید ۰ پایش بسنگ تا نخورد در رهے طلب ۰ که نقد سوي کیسهٔ صراف میرود ۰ شیخ وحدالدین ۰ بشگفت پای ما که در آمدبسنگ غم ۰ زیرا که احتیاط نکردیم راه را ۰ صائب ۰ اگر سیل سبکرفتار در دنبال من باشد ۰ همان از خواب سنگین پای من بر سنگ مي آید ۰ نظامي ۰ چو در طاس رخسندهٔ آفتادهٔ مور ۰ رها نکند را چارهٔ باید نه زور ۰ سلیم ۰ چیست در قید فلک خیال خلایق داني ۰ مور چندي که گرفتار طلسم طاس اند ۰

متکبر و مغرور و سرکش بودن

گردون سرشت ۰ حروف گلوگیر ۰ خویش بیں و خویشتن بیں ۰ شاخ بدیوار ۰ سر زوري ۰ گندهٔ دماغ ۰ گندهٔ مغز ۰ لگام خائیدن ۰ ظهوري ۰ ای خُلق تو مشغوف بخلق آزاري ۰ همواره بسر مبر بنا هموارې ۰ سرزوریت از خریست تاکي ببري ۰ از گاو کرد سر بشاخ دیوارے ۰

متهم ساختن و شدن

برسنگ زدن سند این در لفظ تهمت بستن گذشت ۰ شاخچه بندي ۰ تهمت کردن و انداختن و نهادن و زدن و تهمت بستن ۰ دروغ برکسے بستن و گفتن و بافتن ۰ تصنیف نهادن از شرح قصاید خاقاني ۰ تهمت آلود و تهمت زده و تهمت کش و تهمتي ۰ مولوي جامي ۰ بهریک چندمي بافدد روغي ۰ دهد زان گوهري خود را فروغي ۰ ملامنیر ۰ نیستم از تو جدا یکدم عبث ۰ تهمت آلود جدای کشته‌ام ۰ خواجه حافظ ۰ خواب بیداران به بستي و آنکه از نقش خیال ۰ تهمتے بر شب رواں خیل خواب انداختي ۰ عالي ۰ عالي دل و دست و لب خود پاک تواند داشت ۰ تهمت زدن مدعیاں را چه کند کس ۰

متوجه و مشغول شدن بکارے

رو داشتن ۞ رخ کردن ۞ رخ نهادن بچیزے ۞ از پیش خود گرفتن چیزے ۞ سربرسر چیزي نهادن و داشتن ۞ در پس کار شدن ۞ سر گرم بودن ۞ درکارے فرو رفتن ۞ شاپور ۞ شد ز مجنوں تهي این مکتب عمرے است که عشق ۞ بهر تعلیم جنوں سر بسر من دارد ۞ دانش ۞ وادي مجنوں ز بے آبي خراب آفتادة است ۞ گریهٔ مارا سرے باید باین صحرا کشید ۞ قدسي ۞ از چه خاکي ای دل ویراں که از روز ازل ۞ هیچکس از پیش خود نگرفت تعمیر ترا ۞ حیاتي گیلانی ۞ روپس کار نشیں چند نصیحت کني ۞ از پدرو جد خویش موعظ نشنیدة را ۞ شیخ شیراز ۞ شاید پس کار خویشتن بنشستن ۞ لیکن نتواں زبان مردم بستن ۞ مولانالساني ۞ ببزم عیش لساني صفائی خاطر نیست ۞ بیاو سر بکدورت سرای غم در کش ۞

متنبي کردن در لفظ پسر خواندگي گذشت

متفرّق و پریشان شدن و کردن

از هم پاشیدن ۞ پشم شدن ۞ پنبه شدن ۞ پنبه کردن ۞ دانه کردن ۞ پلاس انداختن پلاس افگندن ۞ تار و مار ۞ تال و مال بهندي تیتر بتر گویند و بعربي و تکون الجبال کالعهن المنفوش و این مطابق پنبه شدن ۞ اشتات ضد اخبات ۞ نظامي مصرع ۞ کشیدم پشم در خیل و سپاهش ۞ میرخسرو ۞ پنبه کنم لشکر شاں را چناں ۞ کز تن شان پنبهٔ شده استخواں ۞

محافظت کردن

بدست و دنداں نگاهداشتن ۞ بهر دو دست اویختن ۞ بهر دو دست چسپیدن ۞ بهردو دست و دهاں نگاهداشتن ۞ بدست و دهاں بر چیزے چسپیدن ۞

خار در راه شکستن نیز کنایه از خار چیدن در راه باشد ۰ یحیٰ کاشي ۰ کردیش از کمال غمخواري ۰ بدو دست و دهان نگهداري ۰ مسیح کاشي ۰ دل دامن حسرت ترادید ۰ آویخت در و بدست و دندان ۰ شفیع اثر ۰ هرکس اثر نوای از شعله خویش بیند ۰ چسپد بدست و دندان برکار خود چونائی ۰ نماید هرکه چون مسواک جمعے را پرستاری ۰ کنند اهل دعا بادست و دندانش نگهداري ۰

محتلم شدن

شیطاني شدن ۰ طغرا ۰ از بسکه طبع من از جوش دهر مجتنب است ۰ نمیشوم به عروس زمانه شیطاني ۰

محو و ناپدید کردن و شدن چیزے

آوازهٔ چیزے شکستن ۰ آوازهٔ چیزے نشاندن ۰ نام از جهاں برداشتن ۰ نام زیر و زبر کردن ۰ نام از جهاں ستردن ۰ نام از عالم تهي کردن ۰ بریخ زدن نام کنایه از فراموش کردن نیز آمده ۰ نام از شکم اُفتادن ۰ نام بر کنار گرفتن ۰ نام مردن ۰ نام در آب فروشدن ۰ خط کشیدن ۰ استاد فرخي ۰ بشمشیر از جهاں برداشت نام خسرواں یکسر ۰ نماند از بیم آں شمشیر مُلک آرای گیتي باں ۰ به جشن فریدوں و نوروز جم ۰ که شادي سترد از جهاں نام غم ۰ که شاه جهاں چوں جهاں رام کرد ۰ ستم را ز عالم تهي نام کرد ۰ خواجه جمال‌الدین ساماں ۰ نامهٔ مغرب بکسر دشمن فتح عجم ۰ کسر و فتحش کردهٔ نام دشمناں زیر و زبر ۰ شیخ شیراز ۰ بمرد آخر و نیکنامي ببرد ۰ زهي زندگاني که نامش نمرد ۰ خواجه عمید بوبکي ۰ زهے حیدر ولے کز روی مردي ۰ بآب اندر فروشد نام حاتم ۰ ظهوري ۰ خونناب جگر سرشک کردیم ۰ آوازهٔ ارغنون نشاندیم ۰ خاقاني ۰ دژ آزار را کشادم ۰ آوازهٔ هفتخواں شکستم ۰ سعید اشرف ۰

خط دمید از رخ و آوازهٔ خوبیت نشست ۞ گشت مودار چو چیني ز صدا مي اُفتد ۞ صائب ۞ در آستیں همت گردوں حباب ماست ۞ دستے که خط بسایهٔ بال هما کشید ۞

مخل صحبت و کار

موي بیني ۞ موی دماغ ۞ موی لب ۞ بار خاطر ۞ سر خر ۞ سیر در لوزینه ۞ کلوخ راه ۞ سنگ راه ۞ قدسي ۞ بر خیز بشوق از جهاں خالي شو ۞ موی لب روز گار بودن تاکی ۞ سایم ۞ بوی گل است موی دماغ ضعیف من ۞ ناصح مده ز صندل خود درد سر مرا ۞ زلالي ۞ شبے موی دماغ روشنائي شکست تیرگي را مومیائي ۞ واقف ۞ بار خاطر شدیم یارانرا ۞ چه ثمرداد نخل یاري ما ۞ اثر ۞ همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما ۞ بگشت بے سر خر کوک ساز عشرت ما ۞

مدد و قوت یافتن و مدد نمودن

پشت بافتن ۞ پشت گرم بودن ۞ پشت گرمي ۞ دستاري چه دستار بمعني معاون و مدد گار است ۞ طرف کسے گرفتن نیز بمعني از گوشه گرفتن آمده ۞ سوی کسے گرفتن ۞ طرف کسي داشتن ۞ بازو دادن ۞ میان دادن ۞ پاي گذار ۞ پای مردي ۞ سر دستي گرفتن ۞ دستگیر شدن و دستگیري نمودن ۞ ابوالفضل فقره ۞ من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده دوربین کرامت کرد تا به پشت گرمي آں از تعلقات صوري و معنوي که حجاب جویای مقصود است بیروں آورد ۞ تاثیر ۞ اهل دنیا کی بوالاقدر پهلو مي دهند ۞ بد قماشاں را برنگ آستر رو میدهند ۞ یک جام نمادي بچو من باده پرستے ۞ یکبار بعاشق نگرفتي سر دستے ۞ سید حسن خالص گرچه از پافتاده بودم لیک ۞

سر دستے گرفت داغ مرا ۞ حکیم سنائي ۞ پود تو شرع بر تواند داشت ۞ زانکه روشن تراست پود تو تار ۞ وین نیاید بدست تا پود است ۞ مر ترا دست مژد و پای گذار ۞ شفیع اثر ۞ کرده مژگان با نگاهش دست در قتلم یکے ۞ تا مسلمان تیغ بر بالای کافر مي زند ۞ کمال اسمعیل ۞ کرم کجاشد و انعام را چه پیش آمد ۞ چرا ازین دو یکے پای مرد ما نبود ۞ طالب ۞ در پناه عارضت خط ملک خوبي را گرفت ۞ دشمن خود را چرا کس اینقدر پهلو دهد ۞ بابافغاني ۞ تو میان دهي وگرنه بخیال در نگنجد ۞ که چناں کمر که داري من بے ادب کشادم ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ دو مشت همه قصد طرف خاطر ما بود ۞ امشب سر زلفت طرف دوش تو دارد ۞ وقت است که تابند رخ از جانب آتش ۞ گیرند خلایق طرف ابروانرا ۞ عرفي ۞ نگرفته ز انصاف تو در معرکهٔ لاف ۞ شادي طرف شادي و غم جانب غم را ۞ ابوالفضل در دفتر اول فقره ۞ مدبّرے که انتظام عالم و نظام بني آدم بدستیاري عقل پادشاهان عدالت پیشه و پایمردي عدل شهر یاراں نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته ۞

مردن و موت

جامه گذاشتن ۞ برکت شدن ۞ جامه نهادن ۞ سپردن ۞ جاں سپردن ۞ پیمانه لبریز شدن و پرشدن ۞ از شکم أفتادن ۞ آفتاب بر لب بام رسیدن ۞ آفتاب بدیوار آمدن ۞ آفتاب بر سر دیوار بودن و شدن و دیدن ۞ آفتاب بکوه رفتن و خواستن ۞ از خر أفتادن ۞ از دست دهر جستن ۞ از هم گذشتن ۞ گذشتن ۞ به تیغ و شمشیر در آمدن ۞ بر جاں قدم نهادن ۞ چشم برهم زدن ۞ خورشید بر دیوار رفتن ۞ خورشید لب بام دود از دماغ بر آمدن ۞ رخت از جهاں بردن ۞ رخت بزیر زمیں کشیدن ۞ رخت بصحرا نهادن ۞ رخت بیروں بردن ۞ رفتن ۞ ظرف لبریز شدن و ظرفش لبریز شد ۞ فرمان رسیدن ۞ فروشدن مهر ۞ فرو شدن روز ۞ قاب تهي کردن ۞ قحط در علف خانه افتادن ۞ قدم

از جان بر آوردن ۞ قفیز برآمدن ۞ میدان بسر آمدن ۞ وعدهٔ حق رسیدن چه حق بمعني مردن آمدهٔ و حق کردن متعدي منه ۞ زلالي در شعلهٔ دیوار گوید ۞ خویش را در نابود مطلق کردهٔ ۞ عیش را درکار غم حق کردهٔ ۞ مخلص کاشي ۞ گور و کفنے هست مدار این همه تشویش ۞ ای خواجه اگر وعدهٔ حق تو رسیدهٔ است ۞ من کیستم که بهجر تو از کار رفتهٔ ۞ خورشید عمر بو سر دیوار رفتهٔ ۞ میرخسرو ۞ ماه من بهر خدا پیش مرو بر لب بام ۞ کافتاب من بیچارهٔ بدیوار آمدهٔ ۞ هرکه چون خورشید برباست دوید ۞ آفتابش بر سر دیوار شد ۞ صائب ۞ رسیدست آفتابت بر لب بام از غبار خط ۞ دگر کي ای ستمگر مهربان خواهي بماگشتن ۞ طرهٔ زر بر سر دستار این نو دولتان ۞ آفتاب بر سر دیوار مي دانیم ما ۞ شیخ شیراز ۞ یکے سلطنت راں صاحب شکوه ۞ فرو خواست رفت آفتابش بکوه ۞ خواجه نظامي ۞ بهندوستاں پیرے از خرفتاد ۞ پدر مردهٔ را بچین گاو زاد ۞ وحید ۞ نبود عجب زدهر اگر دیر بگذرد ۞ کز روح کشنگاں تو راه گذار نیست ۞ میرنجات ۞ مطر باخانه ات آباد شود حزم بداں ۞ زسبک نالهٔ دیگر برکت خواهم شد ۞ اشرف ۞ زندگاني من اززوی پریشا نیهاست ۞ جامهٔ جامهٔ بگذاشتنم از ره عریا نیهاست ۞ کنند دفن ازاں رو شهید را با رخت ۞ که هرکه کشتهٔ او گشت جامهٔ نگذارد ۞ میر خسرو ۞ شنید ستم که محمود جواں بخت ۞ چو وقت آمد که براصحرا نهد رخت ۞ مولانا لساني ۞ بداں رسید که دور از درت هلاک شویم ۞ کشیم رخت بزیر زمیں هلاک شویم ۞ نظامي گر اسفندیار از جهاں رخت برد ۞ نسب نامهٔ خود نه بهمن سپرد ۞ فردوسي ۞ چو کشتا سب را داد لهراسب تخت ۞ فرود آمد از تخت و بزلست رخت ۞ صائب ۞ میخورد خون تیغ جوهر دار از بند نیام ۞ از سواد شهر رخت خود بصحرا مي کشم ۞ مخلص ۞ گور و کفنے هست مدار این همه تشویش ۞ ای خواجه اگر وعدهٔ حق تو رسیدهٔ است ۞ ملانسبتي ۞ در جامهٔ شادي شب هنگامه نگنجي ۞ ما جامهٔ نهادیم تو در جامهٔ نگنجي ۞ واله هروي ۞ آنروز که آدم صفي جای سپرد ۞ میراث بوارثاں یکایک بشمرد ۞ هرکس بهوای طبع چیزي برداشت ۞

جز من دگرے ز عشق میراث نبرد ۞ چشم تاوا کردم و برهم نهادم عمر رفت ۞ انچه جز عنصر من بود گویا صرصر است ۞ حکیم سنائي ۞ یکے ازچشم دل بنگر بآں زندان خاموشاں ۞ که تا یاقوت گویا را بتا بوت ازچه سان بیني ۞ سرزلف عروساں را چو شاخ نسترن یابي ۞ رخ گل رنگ شاهاں را برنگ زعفراں بیني ۞ چه نازش باید و نالش باقبالي و ادباري ۞ که چوں برهم زنے دیدهٔ نه ایں بیني نه آں بیني ۞ گر عمر تو عمر نوح و لقمان باشد ۞ آخر بروی چنانکه فرماں باشد ۞ در بودن دنیا و بروں رفتن ازو ۞ یکروز هزار سال حکیماں باشد ۞

مراقبه کردن

در پس زانوں نشستن ۞ سربزانو نشستن ۞ زانورصدگاه کردن ۞ گریباں دامن کردن ۞ بخم در شدن ۞ زنخداں بجیب فرو بردن ۞ روي بر زانو نهادن ۞ قد الف چو میم کردن از برهان ۞ شیخ شیراز ۞ زنخداں فروبردهٔ چندیں بجیب ۞ که بخشندهٔ روزے فرستد ز غیب ۞ صائب ۞ مگیر از سر زانوی فکر سر زنهار ۞ که غنچه هرچه طلب کرد در گریباں یافت ۞ خاقاني ۞ زانو کنم رصدگاه در تیغ جای جان ۞ صد کارواں درد معین در آورم ۞ مثنوي ۞ صوفي در باغ از بهر کشاد ۞ صوفیانه روی بر زانو نهاد ۞ پس فرو رفت او بخود اندر نقول ۞ شد ملول از صورت خوابش فضول ۞ گرچه خسپي آخر اندر زر نگر ۞ ایں درختاں بیں و آثار خضر ۞ او حق بشنو که گفت ست انظزو ۞ سوی ایں آثار رخت آرزو ۞ گفت آثارش دلست ای بوالهوس ۞ آں بروں آثار آثار است و بس ۞

مردم چشم

لعبتاں دیدهٔ ۞ دانهٔ عنبر ۞ دو عروس میش عروس حبش ۞ عروس ۞ دو دانهٔ مشک چشم ۞ زنگي ۞ بچه مینا ۞ طفل هندو ۞ دو طفل هندو ۞ لالای چشم ۞ هندوی مینا ۞ دو طفل نور ۞ رواق منظر چشم ۞ بینک ۞

بعربي انسان‌العين گويند ۞ خاقاني در خطاب آفتاب گويد ۞ از فيض تو دردو گاهوارة ۞ دو هندوي طفل شير خوارة ۞ تا سر شد اين در طفل نور اندر مهد چشم ۞ زير دامن پوشم از در های جان فرسای من ۞ ای دو طفل نور اندر مهد چشم ۞ سر بزرگي خوردة داں خواهم نشاند ۞ در بحر غمت غواص لالای دو چشم است ۞ صد اولوی اينک بر طشت ز رش غلطاں ۞ طالب آملي ۞ روي عروس مردمک ديدة رنگ باخت ۞ ازبس نهاں بزير نقاب سرشک ماند ۞ رواق منظر چشم من آشيانهٔ تست ۞ کرم نمار فرود آکه خانهٔ خانهٔ تست ۞ سند عروس حش در لفظ اشک گذشت ۞

مرگ

بےمحابا پلنگ ۞ خواب جاريد ۞ رنگ جنبيد ۞ مرکب بے جسد۞خواب عدم ۞ خواب اجل ۞ خواب مرک ۞ بابا قغالي ۞ چناں افسا نهای خوش که دل گفت از دهان او ۞ خضر گر بشنود از حيرتش خواب عدم گيرد ۞ مصرعة ۞ بردة گو ياخواب مرگ اين همرهاں خفتة را ۞ ظهوري ۞ بهر خواب‌اجل از آرزوی قد کسے ۞ قرعة بر سايه شمشاد صنوبر زدة ايم ۞ آسودگي مجوی که‌از صدمهٔ اجل ۞ کس را ندادة اند برات مسلّمے ۞ نظم ۞ روزيکه اجل دست کشايد به ستيز ۞ در بهر هلاک بر کشد خنجر تيز ۞ نه وقت جدل‌بود نه هنگام حيل ۞ نه روی مقاومت نه يارای گريز ۞ نظم ۞ نشاں آں دلے کز فيض إسلام است توراني ۞ توجه باشد اول سوی دارالملک روحاني ۞ ز دنيا روی گردانيدن‌و امل کردن ۞ که چوں مرگ اندر آيد خوش تواں مردن بآساني ۞ نظم ۞ روز آخر که مرگ مردم خوار ۞ کند از خواب غفلتش بيدار ۞ يادش آيد که در جوار خدای ۞ سالها بجرم و عصيان رای ۞ هرچه در شصت سال باهفتاد ۞ کرده از خير و شرپيش آفتاد ۞ يک بيک پيش چشم او دارند ۞ آشکارا بروي او آرند ۞

بگذراند ز گنبذ والا ۞ بانگ یاحسر تا و واویلا ۞ حیرت از جان او برارد دود ۞ و آن زبان حسرتش ندارد سود ۞

مژگان معشوق

تیغ ۞ تیغ لنگر دار ۞ تیغ کج ۞ تیغ زهر آلود ۞ شمشیر ۞ خنجر ۞ دشنهٔ سیه تاب ۞ نشتر و نیشتر ۞ زنبور ۞ سنان ۞ تیر ناوک ۞ حذنگ ۞ تیر کج پیکان ترکش ۞ سوزن ۞ خار زبان ۞ تارالماس ۞ چنگل شهباز ۞ عنکبوت ۞ ناخن باز ۞ پنجهٔ شیر ۞ بال سمندر ۞ عنکبوت دست ۞ عصا انگشت ۞ رگ خواب ۞ پریزاد ۞ لشکر ۞ خوارهٔ ۞ جوی ۞ موج گلستان ۞ گلشن نیستان ۞ سبزه ۞ شاخ ۞ کلک ۞ خامه ۞ سطر ۞ مصرعه ۞ فلفل ۞ گلید ۞ مور ۞ اعراب ۞ نقاب ۞ حکاک ۞ جاروب ۞ طفل ۞ سر پنجه ۞ خوابیده از تشبیهات اوست ۞ و فتنه بار ۞ عیار ۞ کافر کیش ۞ کج مج ۞ بالیس کج ۞ عشوه ساز ۞ زبان دراز ۞ سخن پرداز ۞ سخن گوی ۞ خوش تقریر ۞ خوش نگاه ۞ نظارهٔ پیوند ۞ غم آلود ۞ گرد آلود ۞ زهر آلود ۞ برگدیده ۞ بر گشته ۞ تیز ۞ تیز دست ۞ سنان گذارنده ۞ دلدوز ۞ دلجوی ۞ دراز ۞ بلند ۞ سبکدست ۞ سبکبال ۞ سیاه ۞ خرش رقم ۞ خیال باز ۞ گران خواب ۞ خوتریز ۞ خونخوار ۞ خوں آلود ۞ خونین ۞ خوں فشان ۞ سخن افشان ۞ آتش باز ۞ دست پرنم ۞ نمناک ۞ تر ۞ اشکبار ۞ اشک آلود ۞ اشکبار اشک افشان ۞ اشک بار ۞ سیل بار ۞ طوفان طراز ۞ ارغوانی ۞ سرمه‌سا ۞ بیتاب ۞ رسا از صفات اوست ۞ و جماعتے از قدمای شعر امژ ۞ کان را بهندوان آینه دار تشبیه کرده اند و چون این تشبه خلاف تشبیه مشهوره است هر آئینهٔ خلاف مي نماید ۞ استاد اسدي ۞ سنبل رخسار تو زنگي آتش پرست ۞ نرگس مژگان هندوي آئینه دار ۞ طالب کلیم ۞ سپاه غمزه ات را در هزیمت

فتح مي باشد ۞ شکست اوفتاد بر دلها چو بر گرد بد مژگانها ۞ صائب ۞ از تغافل کشت مژگان گران خوابش مرا ۞ تیغ لنگر دار چندین پاس دم مي‌داشتست ۞ پریزادیست مژگانت که از چشم ۞ گرفته در بغل آهوی مستي ۞ پردهٔ دیده که تادام مشبک شدهٔ است ۞ دید در خواب مگر سوزن مژگان ترا ۞ ز سوخي گرچه آسودن نفهمیدست مژگانش ۞ نظر باشوخي چشمش رگ خوابست پنداري ۞ ز مضمون نگاهش هیچکس سر بر نمي آرد ۞ ز مژگان گرچه آن خط مبین زیر و زبر دارد ۞ گرچه رنگ آشتي خط بر عذارش ریخته است ۞ میچکد ز هري عتاب از تیغ مژگانش هنوز ۞ نشان صافي شستست اینکه و حشمش را ۞ نشد ز ریختن خون خدنک مژگان سرخ ۞ خط برآورد و ترو تازه است بستانش هنوز ۞ مي چکد خون بهار از خار مژگانش هنوز ۞ مفید باطني ز فرقت گلرخسار او بدیده مرا ۞ چو شمع پنجه مژگان غبار مي گردد ۞ دابستهٔ آن ناخن مژگان بلندم ۞ اشکم چه گر افتاد بکارم چه توان کرد ۞ طالب املي ۞ مژگان بے دلان تو بال سمندر است ۞ گر ریزهای شعله فشاند غریب نیست ۞ حنای عیدي ما نیست غیر ازین که کنم ۞ بخون دیده سر انگشتهای مژگان سرخ ۞ طفل مژگان مي مکد انگشت چون طفلان مهد ۞ مادر چشم مرا پستان مگر کم شیر شد ۞ گفتم نظر از دوست بپوشم ناگاه ۞ سر پنجه غمزه قفل مژگان پیچید ۞ زباد صبح وصال تو پارهٔ دل من ۞ بگلشن مژه چون غنچه بر نهال بخندد ۞ از شرم طراوت چوگل روی بیند ۞ در زیر نقاب مژه پنهان شودم اشک ۞ کلیم مصرعه ۞ مژگان تو حکاک عقیقي جگرست ۞ چنانچه زعکس رخ دوست دیدهٔ پر گل شد ۞ که شاخ هر مژه آرامگاه بلبل شدهٔ ۞ سراپا یم زدر دت انچنان لبریز شیون شد ۞ که از مفراب اشکم مار مژگان در فغان آمد ۞ باقر کاشي ۞ نه هست چشم من از جریبار شرمندهٔ ۞ ز سبز مژه ابر بهار شرمندهٔ ۞ ظهوري ۞ کشتگانت چه سرخ رویانند ۞ مژها دشنهٔ سیه تابست ۞ آب از شعله فوارهٔ مژگان خواهد ۞ دارد تابه تفتیدهٔ زمیں دانه ما ۞ گوکار لب از فرو بسته هما ● نکشود در گریه

کلید مژه ام ۰ اختر گریه مژه اوج دارد ۰ گرچه بیداغ تو دل سوخته کوکب شده است ۰ طاهرحید ۰ بمیرم از برای آن خمار آلود چشمانش ۰ که پنداري عصای دست بیمارست مژگانش ۰ واله هروی ۰ سطر مژه وانگاه طناز ۰ واگفته بعشوهٔ معني ناز ۰ زلالي ۰ شکست دل که مشق خاطر تست ۰ خراش کلک مژگان را مکن سست ۰ بجاروب مژه خاصان درگاه ۰ فرو رفتند ریک انجم از راه ۰ حافظ شیراز ۰ گر چنیں جلوه کند منعبچه باد فروش ۰ خاک روب در میخانه کنم مژگان را ۰ خواجه جمال‌الدین سلمان ۰ چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد ۰ کس خنجر کشنده بمستي چنان دهد ۰ یوسف اعرج ۰ از پردهٔ عنکبوتي نرگس تو ۰ در دل زدهٔ عنکبوت مژگان چنگ ۰ آصفي ۰ چشم ترا ز لشکر مژگان شدم اسیر ۰ تیر مژه زترکش مژگان نشانه داد ۰ افضل ثابت ۰ مور مژگانت که یاجوج سدا سکندرست ۰ هر نفس صد رخنه در بنیاد طاقت مي کند ۰ بخون نشستهٔ مژگان تیز دست توام ۰ یکي زخانه خرابان چشم مست توام ۰ کلیم ۰ دود آهم رنگ از خورشید عالمتاب برد ۰ دست مژگان ترم سر پنجهٔ پنجا برا ۰

مسافر

ابن‌السبیل ۰ پي سپر ان ۰ روند کان ۰ غریب ۰ ره رو ۰ سفري ۰ و سفر کردن و سفر کشیدن و آفتادن و سفر داشتن مصدر آن ۰ حافظ ۰ که روزي ره روی در سر زمیني ۰ همي گفت ایں معما باقریني ۰ دل گفت معطر کنم ایں شهر بمویش ۰ بیچارهٔ ندانست که بازش سفرے بود ۰ شیخ شیراز ۰ شنیدم که یکهفته ابن‌السبیل ۰ نیامد بمهمان سرای خلیل ۰ واله هروی ۰ بیروں ز دلم نرفته تا رفته ۰ ایں نوع سفر که در حضر دارد ۰ میر حسن دهلوي ۰ راه قیامت سفر کوی تست ۰ وه که قیامت سفري اوفتاد ۰ صائب ۰ روشندلاں همیشه سفر در وطن کنند ۰ استاده است شمع همان گرم رفتن است ۰

مسوده را صاف نمودن

به بیاض بردن ◎ بورق بردن ◎ بکاغذ بردن ◎ ورق سیاه ساختن و کردن کنایه از مسوده کرده ◎ غني ◎ ورق و دوات و کاغذ همه جمع کرد نرگس ◎ که بوصف چشم خوبان ورقي سیاه سازد ◎ فیضي ◎ سواد کلک را آفتاب مي دادند ◎ که بردهام به بیاض سحر مسوده را ◎ قدسي ◎ سواد خامه مرا خامه چون برد به بیاض ◎ ز رشک آورد آب سیاه چشم حسود ◎ طالب آملي ◎ نقد آن راز برورق بردند ◎ و آنورق بنزد حق بردند ◎ حرف سخای تو چو بکاغذ برد دبیر ◎ از نوک خامه اش لفظ زر فرو چکد ◎

مستي و مست شدن

مستي چند مرتبه دارد اول سر خوش بعد ازان تر دماغ ◎ و بعد ازان سیه مست و بعد ازان خراب ◎ تخت شدن دماغ ◎ تخت شدن افیون و تریاک یعنی تخت شدن دماغ از نشه گویند افیون فلاني تخت شده ◎ دماغ رسیدن ودماغ آرایش داددن و دماغ رساندن ◎ شگفته کردن دماغ ◎ دماغ گرم کردن عالم آب از حالت مي نوشي است ◎ سبک ساختن مست و طامع ◎ مست لایعقل ◎ مستي گذارهٔ عبارت از مست بسیار است ◎ مرزا عبدالغني قبول ◎ بنوشم تاشراب از عیش دوران بے نصیبم من ◎ دماغم تخت در وقتے کهشد اورنگ زیبم من ◎ مرزا محسن ◎ چونیست تخت دماغت سخن مگو تاثیر ◎ که شاه بیت بلندتو باب اورنگ است ◎ طالب املي ◎ تاسر از نشئهٔ تجرید سبک ساخته ام ◎ خرقه بار است بدوشم همه گریکتار است ◎ حافظ ◎ چشمت از ناز بحافظ نکند میل آرے ◎ سرگراني صفت نرگس شهلا باشد ◎ سلام کردم و بامن بروی خندان گفت ◎ کهای خمار کش مفلس شراب زدهٔ ◎ اسمعیل ایما ◎ از محتسب نداریم مانند میکش باک ◎ داریم بادشاهي چون تخت

کشت تریاک ۰ سلیم ۰ گل از بستان کشیدهٔ سوی او رخت ۰ شقایق را درو تریاک بر تخت ۰ ظهوری ۰ این نشه کسے یافت که صاحب تخت است ۰ بر نرم دلان جدای اوسخت است ۰ شاهنشه نشه ها اگر نیست چرا ۰ گویند که هی فلونیابر تخت است ۰ کلیم ۰ آن مست آرزویم نی جام دیدهٔ نے جم ۰ مانند شمع سر خوش زان چشم خوش نگاهم ۰ دماغی میرسانم بر سر راه چمن دانش ۰ سر گرم است از می‌بوی گل از باد می آید ۰ تاثیر ۰ چنان دماغ نگار من از شراب رساند ۰ که رفته رفته نسب را بآفتاب را رساند ۰ واله هروی ۰ ز هشیاری دماغے دارم آرایش که در مستی ۰ دهان تلخ است از خمیازهٔ آن نشه افیون را ۰ مسیحا ۰ باد کی بے ابر مستان را دماغ تر دهد ۰ نخل عیش میکشان از آب باران بر دهد ۰ حاکم ۰ بدهٔ جام صهبا که گردیده است ۰ دماغ مرا گرم کن زانکه شد ۰ دانش ۰ عاشقان از می ته شیشه دل سر گرم اند ۰ چشم مخمور تو بر دست قدح پیمائست ۰ بیت ۰ من مستم و خواهم که تو هم مست شوی ۰ همچو من سوخته از دست شوی ۰ کلیم ۰ عمریست که یک مستی سرشار ندیدم ۰ درپای غم افتادن دستار ندیدم ۰

مسرف و فضول خرچ

باد دست ۰ مبذر ۰ هرزهٔ خرچ ۰ بیهوده خواری و بیهوده خوار فراخ رو و فراخ روی ۰ سعدی ۰ مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی ۰ که وقت رفع تو باشد مجال دشمن‌تنگ ۰ کرم‌نتیجهٔ جمعیتست ای‌طالب ۰ چه سود خرمن گوهر که باد دست‌نهٔ ۰ رفیع‌الدین لنبانی ۰ چمن بریزدسیم شگوفه و زر گل ۰ که باد دست چنین روز کم خورد غم مال ۰ اثر ۰ چون صدف دل را به هر دو دست می دارم نگاه ۰ تامباد از باد دستی آید از چنگم بدر ۰ نظامی ۰ چنان تیرهٔ یک سرمپردارگنج ۰ که آرے زبیهوده خوری برنج ۰ مثنوی ۰ یک جوانے

که خیر دایم داشت ۞ پند مي داد راهبے در دیر ۞ کای پسر خیر نیست در اسراف ۞ گفت اسراف نیست اندر خیر ۞

مساوات و برابري داشتن درکارے

آب از یک چشمه خوردن ۞ با کسے برابر زدن ۞ باکسے برآمدن و از کسے بر آمدن ۞ باکسے دست زدن ۞ و پهلو بچیزے زدن ۞ پا بپا رفتن ۞ ترازو شدن ۞ برابر شدن ۞ چتر در چتر کسے کشیدن ۞ فلانه قدم بقدم فلانه مي گذارد ۞ دندان زنے ۞ دندان تیز کردن ۞ پاي‌کم نیاوردن ازکسے ۞ پاي کم داشتم از کسے ۞ پاي کم نه بودن ازکسے ۞ کوس زدن باکسے ۞ همراهي کردن ۞ سرازیک گریبان برآوردن ۞ از یک پیمانه نوشیدن ۞ همسري‌کردن ۞ همدوشي کردن ۞ هر سر مویم زچشم اشک آه ۞ هم ترازوی رگ ابرسیاه ۞ کلیم ۞ بهار سرمه باخاک سیه خواهد برابر شد ۞ چنیں کز گرد راهت کارواں توتیاآمد ۞ صائب ۞ زاقبال قناعت مور من‌زیرنگیں دارد ۞ کف خاکي که با مُلک سلیماں میزندپهلو ۞ دو صبح صادق است از یک گریباں سر بر آوردہ ۞ ید بیضای ساقي و بیاض گردن مینا ۞ خمارو خواب بیماري و شوخي وسیه مستي ۞ زیک پیمانه مي نوشند مي درچشم شهلایش ۞ خواجه شیراز ۞ ماه اگر باتو برآید بدونیمش سازند ۞ دولت احمدي ومعجزۂ سیمابي ۞ فردوسي ۞ بداد و بایں باد شه دست زد ۞ چناں کزرهے پادشاهي سود ۞ اندراں مرکب که بر پشت صبا بربند زیں ۞ باسلیماں کي برآید اوکه مورم مرکب است ۞ هیچ در عشق زکس پاي کمیں مارا نیست ۞ پابپا همرهِ مجنوں چو سلاسل رفتم ۞ تاثیر ۞ تا باد رخے کشته چراغ تاثیر ۞ پاي کمي از صبح ندارد شامش ۞ ظهوري ۞ مرتبه عشق بیں که نیلوفر ۞ چتر در چتر آفتاب کند ۞ خاربن را باگل‌وشمشاد قدت جلوه نیست ۞ از ادب دورست بانخل تو همدوشي مرا ۞ فرد ۞ نهاں و آشکارا هردو یکسانست بر علمت ۞ نه ایں را زرد تربیني نه آنرا دیر تردداني ۞

مشتلق

بضم اول و لام آخر قاف در فرهنک ترکي بمعني شکرانه و از اهل زبان تحقيق پيوسته که بمعني مزدگاني است مرکب از مشت بمعني مزده ولق بضم بمعني بها و ازين مطلع ملا سالک يزدي نيز همين معني مستفاد مي شود ۞ آمد آن آرام جانها بيقراران مشتلق ۞ مزده پاپوش دارم خاکساران مشتلق ۞ تمام غزل بر همين و تيرة است ۞ قاضي عطای رآضي ۞ شکر خدا کز کرم کردگار ۞ ناید اقبال درين کنهه دير ۞ مشتلق صلح شهان جهان ۞ دادفگند آتش حسرت بغير ۞ ضابط ايام چو تاريخ صلح ۞ جست مرا گفت که الصّلح خير ۞

مشتري

خطيب فلک ۞ قاضي فلک ۞ قاضي چرخ ۞ ازو ارستة و مصطلحات بهار عجم ۞

مشهور شدن

عام شدن ۞ بزبان افتادن و بر زبانها افتادن و افگندن ۞ نام دويدن ۞ نام بر آمدن بر آفاق ۞ نام رفتن در مُلک ۞ نام پهن شدن در اطراف ۞ نام گستريدن ۞ نام گرفتن ۞ نام بر آوردن ۞ آوازة افگندن ۞ آوازة گشتن ۞ ادب آوازة ۞ بلند آوازة ۞ فلک آوازة ۞ سمر شدن ۞ نافه مشک يافتن ۞ ازان دويد بر آفاق نام ما صائب ۞ که روشن است جهان از نفس شماري ما ۞ کليم ۞ دارد بسير گيتي همچون سخن رفيقے ۞ دلگير از سفر نيست نام دويدة ما ۞ در جهان با جملة گمنامي گرفتن نام نيک ۞ پيش ما مشکل تر از حل معما کردن است ۞ درويش واله هروي ۞ خالت بسيهٔ روزي ما نام بر آورد ۞ در صبح فرورفت و سر از شام بر آورد ۞ مفيد بلخي ۞ تا خط سيه بر لب گلفام بر آورد ۞

یاقوت لبش همچو نگین نام بر آورد ۞ اُستاد فرخي ۞ بخوبي ز تو گستریدست نام ۞ بهر جایگاهو بهر انجمن ۞ بیت ۞ راز من از لب خاموش بزبها أفتاد ۞ گرچه از خامه بے شوق تراود سخنے ۞ از جام نام جم بزبانها فتاده است ۞ زنهار در بساط جهان بے اثر مباش ۞ سعدي ۞ هرکه علم شد بسخا و کرم ۞

مشورة کردن

کنگاش و کنگاج و شورة ۞ بادل زدن ۞ مشورة با کُلاة کردن نیز کنایة از حزم و هوشیاري کردن ۞ و کنگاش با لفظ کردن و رفتن مستعمل ۞ نزاري قهستاني ۞ خسروا طرفه قصّهٔ دارم ۞ گر بسمع رضا کني اصغاش ۞ گرچه رخصت نمي دهد عقلم ۞ هرچه با او نمیکنم کنگاش ۞ لیک چو فکر میکنم در هم ۞ میشوم همچو طوة جماش ۞ بیت ۞ درین معامله کنگاش رفت با اصحاب ۞ بجمع گفت که القصه سوی خانهٔ گرای ۞ سلیم ۞ بے ترک سر چو عشق میسر نمي شود ۞ کنجے نسیں و شورتے با کلاه کن ۞ میر خسرو ۞ ملک هر چند مي زد بادل ریش ۞ که در صحرا نهد سوز دل خویش ۞

مضطرب و سراسیمه شدن و گردانیدن

آب در جامهٔ خواب کسے ریختن ۞ آب بزیر کسے برآمدن ۞ آبگینهٔ در چگر شکستن ۞ آتش زیر پا داشتن ۞ آتش نشاندن ۞ بیدست و پا شدن ۞ تلواسه و تلوسه کردن و گرفتن ۞ خار در جگر شکستن ۞ خیمه انداختن ۞ خیمه در پی خرابي زدن ۞ خیمه در خرابي زدن ۞ در خود فرو رفتن و فرو شدن ۞ دامن زیر پا و در پای أفتادن ۞ دل دل کنان ۞ دست و پا چه شدن ۞ سیر در کون کسي نهادن ۞ دست و پا گم کردن ۞ روی بدیوار ۞ سیر و نمک در کس و کسے نهادن ۞ زیبق نهادن ۞ سیل در خرمن أفتادن ۞ سیماب

جلوهٔ و شرر در پیرهن هردو فاعل آن ۞ شیشه در جگر شکستن ۞ عنان گسسته ۞ نعل در چرخ ۞ فلفل در آتش افگندن ۞ کبک در شلوار و کبک در گریبان و کبک در پارچه فاعل آن است ۞ لنگر انداختن ۞ لنگر از کف دادن ۞ موزه در پای آوردن ۞ دست بر دل ۞ لنگر نگاه نداشتن ۞ مودر پیراهن ریختن ۞ موی‌زنخ کشیدن ۞ نقش دیوار ۞ بعربي متوزع‌القلب و متشتّت‌الحال و عدیم‌القرار ۞ صائب ۞ غبار شوق بلبل را نمي دانم همیں دانم ۞ که آتش زیر پا دارد* گل از فکر گریبانش ۞ نظامي ۞ بجای نخسپد عقاب دلیر ۞ که آبے تواں هشتن اورا بزیر ۞ سلیم ۞ دریں چمن نه چناں حفتهٔام که از غفلت ۞ چو سبزه سر دهد آب این جهاں بزیر مرا ۞ باقر کاشي ۞ کے مي نشینم آنجا آید بزیر آبم ۞ جای روم که انجا بالای باد باشد ۞ صائب ۞ زشوق بیستوں آئینه را برسنگ زد شیریں ۞ خوشا کاریکه بر آتش نشاند کار فرما را ۞ مخلص کاشي ۞ پابست اوشدن نه همیں لازم حیاست ۞ آں دست و پاکه دید که بے دست و پا نشد ۞ اشرف ۞ روز گاري شد که در چرخ است نعل آفتاب ۞ تارود وقت مرصع کاري این در بکار ۞ از بس افزوني غم و ماتم شد ۞ دامن در زیر پا دل عالم شد ۞ خواجه شیراز ۞ غلام آں کلماتم که آتش انگیزد ۞ نه آب سرد زند در در سخن ز آتش تیز ۞ خاقاني ۞ بغداد جانها روی او طرار دلها موی او ۞ دل دل کناں در کوی او چوں خود فراواں دیدهٔام ۞ فوقي یزدي ۞ شکرریزي که میریزد ملاحت از نمکدانش ۞ نهاد سیر در کون نمک لبهای خندانش ۞ ظهوري ۞ کنم خورد مغز پیاز فلک ۞ نهم در کس زهرهٔ سیر و نمک ۞ جامي مصرع ۞ چودر صحرا بخرمن سیلش افتاد ۞ واله‌هروي ۞ کبک در پرچه افکار تو خواهم افگند ۞ این دوا علت تسکین تو خواهم کردن ۞ تاثیر ۞ نیست یک کس که بدل محنت دورانش نیست ۞ اختر سوختهٔ کبک گریبانش نیست ۞ سلیم در وصف نیشکر کوید ۞ انبه را گردهٔ موش در انبان ۞ کیله را کرده کبک در شلوار ۞ میر خسرو ۞ اگر سرمایه شاهي وقار است ۞

شه آن باشد که چون کوه آستوار است ۞ بهر کارے نیارد موزه در پای ۞ بهر بادے نجنبد چوخس از جای ۞

مصایع زن بودن

* کس کباب خوردن ۞ زن مرید ۞ زبون زن شدن ۞ میر شاه ۞ آن قحبه که طالع وے آمد مریخ ۞ از هیبت ازدهای کیرم زدریخ ۞ وے کیر چو فولاد مرا کند از بیخ ۞ تا از پی کس کباب گرداند سیخ ۞ ملاحسین کاشفي ۞ برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آن ۞ زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست ۞

مطالعهٔ کردن کتاب

ورق گشتن ۞ ورق چیزے خواندن ۞ ورق سنج فاعله ۞ میر خسرو ۞ حکیمان دانا ورق سنج راز ۞ زخاتون حکمت گره کرد باز ۞ مرزا امان‌الله‌فاني ۞ کتاب خانه عالم ورق ورق گشتم ۞ خط تو دیدم و گفتم که مدعااینست ۞

مطرب

غزل سرای ۞ غزل گوی ۞ غزل خوان ۞ نوا سنج ۞ نوا شناس ۞ ابریشم زن و بریشم زن ۞ بریشم نواز ۞ پرشناس ۞ پرده سرا ۞ نوا طراز ۞ خوش انگشت ۞ مغني ۞ نظامي ۞ بریشم نوازان شعري سرود ۞ بگردون برآوردہ آواز رود ۞ میرخسرو ۞ بریشم زن رہ عشاق میزد ۞ سرودش بر دل عشاق میزد ۞ سلمان ۞ مطرب گردون شها پردہ سرای تو باد ۞ خشت زر

آفتاب فرش سرای تو باد ۞ بیت ۞ چو گردد مطرب من نغمهٔ پرداز ۞ ز شوقش مرغ روح آید به پرواز ۞ کلیم ۞ چرا بذوق غزالان غزل سرانه شوي ۞ که گوش هوشی بر آهنگ این خجسته نواست ۞

مطلق العنان خلیع العذار

بسر خود بودن ۞ آب بي‌لجام خوردن از برهان ۞

مظلوم و داد خواه و داد خواهي

فریاد خواه ۞ فریاد خواں فریادي ۞ قفاگیر ۞ جامهٔ خون بسته ۞ پیرهن خون آلودهٔ بر سر چوب کردن ۞ جامهٔ کاغذي کردن ۞ دستار بر زمیں زدن ۞ آتش بزیر پهلو گستردن ۞ خون برجبیں مالیدن ۞ ستم کش ۞ ستم زدهٔ ۞ کمال‌اسمعیل ۞ تخست زلف تو آتش بزیر پهلو خویش ۞ بگسترید و پس انگه چنیں ستمگر گشت ۞ میر خسرو ۞ من جامهٔ کاغذي کنم از رشک کاغذي ۞ کانرا توگه گهے هدف تیر میکني ۞ صائب ۞ تاکشودیم نظر رزق فنا گردیدیم ۞ چوں شگوفهٔ پیش که دستار زنیم ۞ وقت است که باز بلبل آشوب کند ۞ فراش چمن زباد جاروب کند ۞ گل پیرهن دریدهٔ خون آلود ۞ از دست رخ تو برچوب کند ۞ تجلي لاهجانے ۞ نماند از گریهٔ بسیار در دل آنقدر خونم ۞ که گرخواهم برسم دادخواهاں برجبیں مالم ۞ باقرکاشي ۞ از بس کشیدم از دل و بیروں فگندهٔش ۞ شرمندهٔ زنالهٔ که فریادي من است ۞ نظامي ۞ چوں فریاد را در گلوبست راه ۞ گلوبستهٔ بر مرد فریاد خواه ۞ بفریاد خواں گفت فرماں تراست ۞ مرا در دل است آنچه در جان تراست ۞ نزاري ۞ زسوزي سینهٔ پیراں بترسید ۞ بمحشر از قفاگیراں بترسید ۞

معیار

محک ۞ سنگ زر ۞ سنگ دمشق ۞ سنگ امتحان از غیاث وسراج ۞ صائب ۞ معیار دوستان دغل روز حاجت است ۞ قرصي براه تجربه از دوستان طلب ۞

معدوم کردن و شدن در لفظ هلاک بیاید

معدوم العوض مفقود البدل

ابوالفضل فقره ۞ امّا بای حال بهتر ازان است که نقد زندگاني که مفقود البدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل سایر علوم که في الحقیقت از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید ۞

مغشوش و دغل بودن چیزے

آب درمیان داشتن ۞ خالص ۞ هر که گوید که مي زبان دارد ۞ سخنش آب درمیان دارد ۞

مفلس و محتاج

بازو کشاده ۞ بخت برگشته ۞ تنگ دست ۞ تنگ عیش ۞ تنگ معاش تنگ روزي ۞ بے نوا ۞ بے برگ ۞ تنگ بخت ۞ تنگ زیست ۞ تنگ شدن قبا ۞ خرابي زده ۞ دست شکسته ۞ فلک زده ۞ دست پاک ۞ مترا وقات این در لفظ احتیاج گذشته ۞ شیخ شیراز ۞ اگر روزی بدانش برفزودے ۞ زنادان

تنگ تر روزی نبودي ۞ نظم ۞ رساند رزق بر وجهیکه شاید ۞ بسازد کارها نوعیکه باید ۞ برروزي بے نوایان وانوازد ۞ برحمت بیکسانرا کار سازد ۞ کریم کامل آنرا مي شناسم اندریں دوراں ۞ که گر نانے رسد از آسیای چرخ گردانش ۞ ز استغنای همت باوجود فقر و بے برگي ۞ زخود وا گیرد و سازد نثار بے نوایانش ۞ رباعي ۞ باما کین سپهر و انجم پیداست ۞ نا سازي بخت بے ترحم پیداست ۞ چوں خشکي آشیانه در گلشن سبز ۞ بے برگي مامیان مردم پیداست ۞

مقید و گرفتار

پای بست و پای بند ۞ پای درگل ۞ پای گیر ۞ لقمه آهن کشیدن ۞ موزه در گل ماندن ۞ بند بر پای ۞ شیخ شیراز ۞ ای گرفتار پای بند عیال ۞ دگر آزاد گي مبند خیال ۞ چوکرگس بر دانه آمد فراز ۞ گره شد برو پای بند دراز ۞ که بد خواه را چوں درآرد شکست ۞ بد چرخ راچوں کند پای بست ۞ ظهوري ۞ یکي در حرم پای بست نماز ۞ یکي در خرابات دیدم خراب ۞ آصفي ۞ چه حاجت بند آهن همچو من آشفته جانے را ۞ که از دست دل خود پای بست بند سودایم ۞ اثر ۞ از سرشت خود بغربت پای در گل مانده ام ۞ همچناں گر آب گیرد سبزهٔ بیگانه ما ۞ صائب ۞ ز شرم جلوهٔ مستانهٔ تو سرو در گل ۞ ز طوق قمریاں چوں دود از روزن ۞ اسیر لاهجي ۞ بقید زلف جانم اسیر است ۞ دلم در دام فتنه پای گیر است ۞ غني ۞ هرکه پا بند وطن شد مي کشد آزارها ۞ پای گلبن در چمن دایم پراست از خارها ۞

مکه معظمه وکعبهٔ محترمه

دارالصفا ۞ ناف آرض ۞ ناف زمیں ۞ ناف خاک ۞ ناف عالم ۞

عروس عرب ۞ خاتون کائنات ۞ خاتون عرب ۞ خوان دل ۞ بیت‌العروس ۞ بیت‌العتیق ۞ بیت‌الله بیت‌المعمور ۞ بیت‌الدعا ۞ بیت‌الحرام ۞ ام‌القریٰ ۞ مربع‌خانهٔ نور ازبرهان ۞ غني ۞ کعبه را در پیش مردم اعتبارے دیگر است ۞ پیش ما میخانه هم بیت‌الحرام دیگر است ۞ قدسي ۞ از بسکه شیشه هارا از هر طرف سجودي ۞ میخانه را ز طاعت بیت‌الحرام کردند ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ پادشاها بر دعای تست بیت شعر من ۞ لاجرم چون کعبه هر بیتے ازان بیت‌الدعاست ۞ شیخ شیراز ۞ فطوبے لباب کبیت‌العتیق ۞ حوالیه من کّل فج عمیق ۞ نظامي ۞ ز سودای هندوز صفرای روس ۞ فرو شست عالم چو بیت‌العروس ۞ سرنافه در بیت اقصي کشاد ۞ زناف زمیں سر باقصي نهاد ۞ قدم برسر ناف عالم کشاد ۞ بسي نافه کز ناف عالم کشاد ۞ زرے کادمي را کند بیم ناک ۞ چه در صاب آتش چه درناف خاک ۞

ملایکهٔ

جنود کبریا ۞ سواد اعظم ۞ مرغان شاخ سدرة ۞ مبادي عالیه از غیاث ۞ مرغان عرشي ۞ صو معه داران فلک ۞ سالکان عرش ۞ ساکنان گردون نیز کنایه از ستارگان ۞ طاؤس پران اخضر ۞ ناصیه داران پاک ۞ سبوحیان ۞ مرغان اولي اجنحه ۞ مسیحان ملاء اعلیٰ ۞ میر غازي شهید ۞ چو طاوسان هندي رقص آغاز ۞ چو مرغان اولے اجنحه بپرواز ۞ عرفي ۞ فوج فوج است معاني بدام در پرواز ۞ همچو مرغان اولي اجنحه در باغ نعیم ۞

ملاقات کردن

بر خوردن ۞ خوردن کسے با کسے ۞ دو چار شدن ۞ چشم چارشدن نیز بمعني مقابل ملاقات افتادن ۞ رو برو خوردن ۞ باز خوردن ۞ حافظ ۞

چو دل من دمي از پردهٔ بروں آئے در آئي ۞ که دگر بارهٔ ملاقات نه پیدا باشد ۞ شفیعای گوید ۞ جدا از خود نشستم آنقدر تنها بباد او ۞ که باخور روبرو خوردم نه شناختم خود را ۞ بیت ۞ نظم شید اگشته تاراج سلیم ۞ طرفه دزدي خورد با دزدي دگر ۞ خالص ۞ مرا کسیکه دو چار کرد در رهٔ عشق ۞ خدا کند که ترا هم بمن دو چار کند ۞ فغاني ۞ چناں مستم که شمع از شاخص و شاخص از سایه نه شناسم ۞ اگر ناگه دوچار افتم شبي در گشت مهتابت ۞

ملکهٔ نوشت و خواند بهم رسانیدن

سواد تند کردن ۞ سواد روشن کردن وکشیدون و شدن ۞ سلطان علي بیک رهے ۞ جزمن که از رخ تو سوادم کشوده اند ۞ هرگز نخوانده است کسے دفتر سفید ۞ مرزا بیدل ۞ سواد نسخهٔ عشقم ز دیدار تو روشن شد ۞ کشادم بر تو چشم آشنائي خویشتن گشتم ۞

منتظر و مشتاق بودن

براه افتادن اختلاط ۞ تشنه دل ۞ تشنه جگر ۞ تشنه ترجمه عطشاں و بمعني آرزو مند و مشتاق مجاز است ۞ چار چشم ۞ چشم براه دوختن ۞ چشم بر در ۞ چشم و دیدهٔ براه نهادن وزدن نیز کنایه از توقع و امید داشتن ۞ چشم چوں دستار و دیدهٔ چوں دستار نیز کنایه ازچشم و دیدهٔ که در انتظار سپید شدهٔ باشد ۞ چشم کردن ۞ گوش بر صدا ۞ گوش بر در ۞ گوش براه ۞ گرسنه دل ۞ رهٔ داشتن از شرح سکندر نامه و بعضي بمعني حفاظت راه نوشته ۞ بیت ۞ دلم از شوق جمال تو فزوں مي گردد ۞ دل شوریدهٔ من بیں که چه روز افزونست ۞ مرزا بیدل ۞ گر نباشد حرص عالم بحر لبریز فناست ۞ آرزوی تشنهٔ مادر سراب

انداخته ۞ صائب ۞ چشم ما چون زاهدان بر میوهٔ فردوس نیست ۞ تشنهٔ بوی ازان سیب زنخدانیم ما ۞ هاتفي ۞ او دوخته چشم بر رهٔ یار ۞ وز دوختن حریر بیزار ۞ بیت ۞ اورفت و دلم باز نیابد ز برش ۞ من چشم برهٔ گوش بدر براثرش ۞ ملاطغرا در الهامیه فرموده فقره ۞ بغمز دای قغان عشق وگوش بر صدای مقام شنا سان ۞ کر بدانے چقدر تشنهٔ دیدار توام ۞ خواهي آمد عرق آلوده در آغوش مرا ۞ صائب ۞ بوی یوسف مي کشم از چشم چون دستار خود ۞ چشم بر راه صباچون پیر کنعان نیستم ۞ عاقبت تسخیرآن سیمیں بدن خواهیم کرد ۞ چشم چون دستار خود را پیرهن خواهیم کرد ۞ ظهوري ۞ براه افتاد خوش سودای کاکل ۞ جدا از حسرت هرمو بمیرم ۞ عبداللطیف خان ۞ تابفکر جلوهٔ آن نگاه افتاده است ۞ چشم نرگس را که مي بیني ز راه افتاده است ۞ شیخ شیراز ۞ فرق است میان وانکه یارش بے در بر ۞ باآنکه دو چشم انتظارش بر در ۞ رکنای مسیح ۞ زمان زمان چه کني از رخت ضیافت حسن ۞ گهے گرسنه دلے را کني ضیافت حسن ۞ مسیحا معمار ۞ عینک در انتظار تو با دیده یار شد ۞ چشم سفید کشته براهت چهار شد ۞ محمد قلي میلي ۞ با غیر میلي از رهٔ دیگر گذشت یار ۞ تو چشم انتظار براه که میزني ۞ صائب ۞ ای جادهٔ سودای تو هر رشتهٔ آهے ۞ در هر گذري چشم براه تو نگاهے ۞ ثنائي ۞ از زمیں تا بآسمان بلند ۞ همه را چشم بردهان من است ۞ میرمعزي ۞ من نهادهٔ دیدهٔ بر رهٔ تاکي آرندم نشان ۞ من نهادهٔ گوش بر در تاکی آرندم خبر ۞ صائب ۞ کنند از خاکساران اغنیا در یوزهٔ همت ۞ که ساغرهای زرین چشم بردست سبو دارند ۞ بیت ۞ چگونه شرح درد دل نویسم سوے مه رویے ۞ که از آشفتگیها دل رود سوی قلم سوی ۞ نیست بیجا نامه را گر کاغذ ابری کنم ۞ یعني از بس بیتو گردم گریه آب از سرگذشت ۞ از دوریت چه باک که این بعد ظاهري ۞ اصلامیان ما و تو حایل نمي شود ۞ شرح الم هجر بجانان چه نویسم ۞ در هجر تو محرومي دیدار مرا گشت ۞ سویت من محروم ز حرمان چه نویسم ۞ بیت ۞

از غم هجران که دشمن هم گرفتارش مباد ۞ خواستم حرفی نویسم رنگ کاغذ زرد شد ۞ ظهوري ۞ لاعلاجم حرف درد بے دوا خواهم نوشت ۞ سخت مشتاقم نمیدانم چهاخواهم نوشت ۞ شرح شوقت مي نوستم دیدهٔ خونبار گفت ۞ جای سرخیهاش بگذاري که من خواهم نوشت ۞ محمدسالم ۞ مشتاقم آنچنان که ز تحریر عاجزم ۞ چون گنگ خواب دیده زتقریر عاجزم ۞ لاادري ۞ شمار شوق ندانشتهام که تا چندست ۞ جزاینقدر که دلم سخت آرزومند است ۞ مرزا معز فطرت ۞ شبے که شرح فراق تو کردهام تحریر ۞ ز سوز شوق قلم همچو شمع سوخته است ۞ بیت ۞ این شکایت نامه از نامهربانیهای تست ۞ آنچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت ۞ تا دعا باشد به او کی صدعا خواهم نوشت ۞ شکرها دارم و لیکن شکرها خواهم نوشت ۞ اسیر ۞ منکه کاغذ از قلم نشناسم از آشفتگي ۞ مي رود قاصد چهبنویسم چه حرف انشا کنم ۞ کلیم ۞ چه حاجت است بقاصد که نامهای کلیم ۞ بدست آه رواں همچو کاغذ باد است ۞ ما اگر مکتوب نوشتیم عیب ما مکن ۞ درمیاں راز مشتاقاں قلم تا محرمست ۞ دوریم بصورت ز تو نزدیک بمعنی ۞ مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد ۞ لاادري ۞ سرت گردم ادا فهمي مشو غافل ز مکتوبم ۞ که پنهاں کردهام در سرمهٔ خط نالهٔ دل یار ۞ بیت ۞ بکاغذ اخگرے پیچدهام یعني دل خود را ۞ مبادا گریه بر حالم کنی ای نامه بر رحمي ۞ بیت ۞ ما نامه ببرگ گل نوشتیم ۞ شاید که صبا باورساند ۞ بیت ۞ نامه شوق نوشتن جگرے میخواهد ۞ قلم راست بگر دید که از کار شدم ۞ بیت ۞ گرہے تو شادي آرم هرگز مباد شادي ۞ وربے تو بادہ نوشم مباد بادہ ۞

منجم

ستارہ شناس ۞ کار آگاہ و کار شناس از باطن ۞ رصد بند ۞ رصدنشیں ۞ رصدور ۞ و رصد بالتحریک و باسکون چشم داشتن ومنجم را رصد بند ازاں گویند

که همیشه چشم بر کواکب دارد ور رصدگاه و نظر گاه و اوج گاه کذافي‌الرشیدي ۞ واله هروي ۞ خوانند رصد وران بینا ۞ برج سرطانش شاخ گلها ۞ هست از تو رصد نشین به تشویر ۞ تدویر نه و کمال تدویر ۞ نظامي ۞ تنیدة تنش در رصدگاه دور ۞ بروحانیان برجسدهای نور ۞ کلیم ۞ برای بخت من اختر شناس حاجت نیست ۞ که سر نوشت بدمن زنقش ماپیداست ۞

منزل کردن و منزل کرفتن و افتادن بمعني از بهار عجم

منع کردن

دست گرفتن ۞ سرجنبانیدن ۞ لب گزیدن ۞ انگشت برلب کسي نهادن ۞ دست آستین کردن از برهان ۞ دست پیش داشتن ۞ دست در دهن گرفتن بعربي طرد و طارد فاعل آن ۞ عبدالسلام پیامي ۞ هزار صاعقه پنهان بزیرلب دارم ۞ بروبرو مزن انگشت بر لبم زنهار ۞ میر رضي دانش ۞ در دور گل ز حسرت ما ناله مي کند ۞ انگشت اگر زنے باب خشک جام ما ۞ کلیم ۞ جدا ز لعل لبت جام ماتمي دارد ۞ زدم چو بر لبش انگشت گرم شیون شدن ۞ بیت ۞ دل دوش خبر ز چشم مست تو گرفت ۞ جان نشه ز لعل مي پرست تو گرفت ۞ سلیم شمع میخانه سر خود جنباند ۞ چون رة کعبه بمن قبله نما بنماید ۞ بیت ۞ هوس بر آتش وصل تو خویش را زدة بود ۞ اگر حجاب نمیداشت دست پیش مرا ۞

منغص شدن وکردن عیش

شیشه بر سنگ آمدن ۞ شیشه در سنگ آمدن ۞ سیر در لوزینه انداختن ۞ غوزة در چشم کسے کردن ۞ سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر ۞ کاین ترش

رو غورهٔ در چشم اياغم مي کند ۞ قطعه ۞ سموم حادثه از خصمت ار بگر داند ۞ پياز چرخ که در تخت قصر تست قصير ۞ بانتقام تو بشگفت گر قضا و قدر ۞ بهانه جوی بلوزينه در دهندش سير ۞

مني

حيض سفيد ۞ آب پشت ۞ آب ناف ۞ آب حرام ۞ بعربي نطفه و شلح بفتح و فظيظه آب مني مرد يا زن از منتخب ۞ باقر کاشي ۞ بسکه حيض سفيد مي ريزد ۞ گندهٔ تر از کس است شلوارش ۞ خاقاني ۞ از فرح آنکه هست هيبت تو نسل بر ۞ خصم ترا آب پشت خون شود اندر زهار ۞ قوقي يزدي ۞ ز چشم مرديش آب حيا رفته است بے شبه ۞ هرانکو مادرش آب حرامي در شکم دارد ۞

منافق شد

چوں مار دو زبان شد مرادف ايں در لفظ ريا کار گذشت ۞

موسي عليه‌السلام

کليم الله ۞ کرسي دار مجلس طور ۞ شبان وادي ايمن ۞ از برهان و بهار عجم ۞

موافقت کردن باکسے

دامن بدامن کسے بستن ۞ دامن خود بدامن کسے گره بستن ۞ زبان با کسے يکي کردن و داشتن ۞ ساختن بچيزے ۞ ساختن چيزے را ۞ بيت ۞ غرور شعلهٔ ادراک بد تر از جهل است ۞ بعيب هيچمداني بساز و کودن باش ۞ ميرخسرو ۞

غنچه میرفت از چمن چون گل بدو پیوند داشت ۰ بست محکم دامن خود را گره با دامنش ۰ مسیح کاشي ۰ بس بلندي بخشدت روز جزا این دست رس ۰ دست خود پیوند گربا دست کوتاهي کني ۰ سلیم ۰ ناله و مطرب وفے هردو یکي کردهٔ زبان ۰ مے کنندم همه تکلیف که پهلو بکنم ۰ طالب ۰ چناں ز خویش به تنگم که هر سر مویم ۰ ز بهر قتلم با تیغ او زبان دارد ۰ بیت ۰ با فقر سا زم که مرا فقر خوشست ۰ گر هیچ ندارم چو ته دارم همه هست ۰

موالیه ثلاثه سر روح

سه فرزند ۰ سه پسر ۰ سه نتایج ۰ سه شاخ از برهان و مصطحات ۰

موی چیني

موی کاسه ۰ موی پیاله موی قدح ۰ یعني درزے باریک که در کاسه چیني مي أفتد ۰ مرزا بیدل ۰ شکست خاطر روشن ضمیراں چارهٔ نه پذیرد ۰ که موی کاسه چیني بود مشکل تراشیدن ۰ ملا میر ۰ باو گل کردهٔ جان خود حواله ۰ شود زو چرب تا موی پیاله ۰ کلیم ۰ چشم باریک بیں اگر باشد ۰ قدح آفتاب مودارد ۰

مهر و ماه

دو خاتون در گاه سنجاب ۰ دو خاتون بینش ۰ قرص گرم و سرد ۰ مشعبدان حقهٔ سبز ۰ این دو کله دارد ۰ این کعبتین دو نقش ۰ قطعه ۰ اگرچه خورم و تازه است گلشن دنیا ۰ ولي به نکبت باد خزاں نمي ارزد ۰ بگردهٔ خورو قرص قمر ز جای مرو ۰ که خواں چرخ بیکبارهٔ نان نمي ارزد ۰

مهمیز

اسپ انگیز و آن آهني باشد سر تیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند از برهان ۰

مهیا و آماده شدن در کارے

آستین بشکستن و مالیدن ۰ آستین پیچیدن و بر چیدن و درزدن و بر زدن ۰ آستین بالا زدن ۰ کمر درکارے بستن ۰ گرد کاري گشتن ۰ دست نور دیدن ۰ فاریابي ۰ چو سنبل نوسر از برگ یاسمین برزد ۰ غمت بریختن خون آستین برزد ۰ آصفي ۰ آستین مالید و دامن برزد آن بے باک و مست ۰ وای جان من که افتادم ز پارفتم ز دست ۰ سلیم ۰ داغ دست خود نمایم داغ ساز لاله را ۰ آستیني بشکنم بر آتشے دامن زنم ۰ صائب ۰ آه این چنین اگر شکند آستین سعي ۰ پیراهن سپهر قیامي میکنیم ما ۰ قاسم مشهدي ۰ سا عدش پنهاں بمن ماند بهر رنگے که هست ۰ شوخي رنگ حنایش آستین بالا کند ۰ سعدي ۰ قبابست چابک نور دید دست ۰ قبایش دریدند و دستش شکست ۰

مسیر شدن وممکن بودن

از دست بر آمدن ۰ از دست بر خاستن ۰ دست دادن ۰ بگیر آمدن ۰ در کف آمدن ۰ در دست آمدن ۰ در چنگ آمدن ۰ فلاں چیز بگیر آوردم یعني بدست آوردم ۰ وحید ۰ دامن عفوت نباید در کف تدبیر من ۰ عذر تقصیر مرا خواهد مگر تقصیر من ۰ شیخ شیراز ۰ گرت از دست بر آید دهنے شیرین کن ۰ مردی آن نیست که مشتے بزني بر دهنے ۰ خواجه شیراز ۰ اگر از دست برخیزد که بادلدار بنشینم ۰ ز جام خضر می نوشم زباغ عمر گل

چینم ۞ کلیم ۞ نگویمت که دل از حاصل جهان بردار ۞ بهرچه دستوست نیست دل ازان بردار ۞

میخانه

سرای سرور ۞ شیر خانه ۞ خانهٔ سیل ریز ۞ خرابات ۞ خمدان ۞ خمستان ۞ خمکده ۞ خماخانه ۞ جامی علیه‌الرحمه ۞ حریفان بادها خوردند و رفتند ۞ تهی خماخانه ها کردند و رفتند ۞ مصرع ۞ مگر هم خرابات دیدم خراب ۞ کلیم ۞ تا من از صیقل مئی آیئنه روشن کردم ۞ شیشه را شمع ره شبنم و برهمن کردم ۞

باب نون

این حرف برای چند معنی آید ۞ اول معنی نفی کند چون نکرد و نگفت ۞ دوم بمعنی تردید کلیم گوید ۞ اسپت که حنا زیب فزای تن اوست ۞ کوهیست که از لاله زار دردامن اوست ۞ نی نی غلطم که آسمان دگر است ۞ در رنگ حنا شفق به پیراهن اوست ۞ سوم مصدر چنانچه در لفظ کردن گفتن ۞ چهارم نون ربط چون خوشن وکشن از تحفة‌العجم ۞ پنجم نون جمع چنانچه ابنان و آنان و شبّان درواں و کسان ۞ ششم نون حالیه چون افتان و خیزان و دوان و پویان ۞ هفتم نون زاید چون باداش پاداش ۞ هشتم نون استفهام چنانچه سعدی گوید ۞ نه مارا در جهان عهدوفا بود ۞ جفا کردی و بد عهدی نمودے ۞ نهم نون نسبت ۞ چنانچه ریمن منسوب بریم و برنجن منسوب ببرنج و گاهے به میم بدل شود چون بام و بان بمعنی پشت سقف خانه وبلام بدل شود چون لیلوفر نیلوفر و بها چون مرزن و مرزه و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد ۞

ناف بیجا شدن که بهندي ناف تلنا گویند

ناف أفتادن ۞ ناف پیچیدن ۞ ناف گسیختن بعربي سقوط السرة ۞ قدسي ۞ ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت ۞ زبیم سنان ناف گردون گسیخت ۞ حکیم زلالي ۞ کوه که در حکمش تن داده است ۞ ناف زمین است که افتاده ست ۞

نامرد و بیدل

أشتر دل ۞ بزدل ۞ شتر دل ۞ سیماب دل ۞ زهره باختن ۞ خاقاني ۞ استانت گنبذ سیمابگون متکاست ۞ بندة سمیاب دل سیماب شد زان مُتّکا ۞

ناتجربه کار و کم عقل

خام دست ۞ خام مشق ۞ سایه رست ۞ خام ریش ۞ ریش از آسیا سفید کردن ۞ ریش بدوغ ۞ سفید کردن ۞ بیت ۞ دیر شد روز تو عمرت کاچ خورد ۞ خام ریشي در مزاجت راه کرد ۞ باقر کاشي ۞ نمي بینیم باقر یکسر مو پختگي باتو ۞ مگر ریش سیاهت را سفید از آسیا کردي ۞ ظهوري ۞ آن خواجه که بوده از رخش تپخال فروع ۞ کردست سفید ز احمقي ریش بدوغ ۞ بامعدة خود هیچ نمیگردد راست ۞ سوگند میخورد اگر نیست دروغ ۞

نالایق

از کار دور ۞ بیدولت ۞ بیفر زانه ۞ ناکس ۞ نااهل ۞ ناسزا ۞ مصرع ۞ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس ۞ ایضاً تربیت نا اهل را چون گردگان بر گنبد است ۞ واعظ قزویني ۞ نیست دل را باهوسهای جهان در سینه

جا ۞ شد چوبے دولت پسر از خانه بیرون کرد نیست ۞ شیخ شیراز ۞ خلق میگویند جاه و منصب از فرزانگي است ۞ گومباش آنها که ما رندان بے فرزانه‌ایم ۞ بیت ۞ ناسزای را چو بیني بختیار ۞ عاقلان تسلیم کردند اختیار ۞

نان وقت شام خوردن

شام شکستن ۞ شام خوردن ۞ آصفي ۞ زلفت شکست و مارة سودا گرفته‌ایم ۞ شب گیر میکند همه کس شام چون شکست ۞

ناز و کرشمه

پشت بر لب زدن و پشت لب بر زدن ۞ دامن کشان رفتن ۞ دست بر کمر داشتن و زدن ۞ طاق ابرو نمودن ۞ ابرو نازک کردن ۞ سرزلف ۞ ملامنیر ۞ تنها نه همین است ترا خو نازک ۞ داري بصفت میان چو مونازک ۞ با ابروی تو شباهتے دارد ازاں ۞ از ناز کند هلال ابرو نازک ۞ مولوي جامي ۞ چیست چندین عظمت و جبروت ۞ پشت برلب زدن و باد بروت ۞ طغرا ۞ قدح را ز پس چهره افروخته ۞ بط بادة را بال و پر سوخته ۞ چناں پشت چشمي تنگ کرده بود ۞ که رطل گراں را سبک کرده بود ۞ صائب ۞ ای غزال چین چه پشت چشم نازک میکني ۞ چشم ما آں چشمهای سرمه سارا دیده است ۞ اصفهاں کو پشت چشم از سرمه بر نازک مکن ۞ خاک دامنگیر توتیای مابس است ۞ بیت ۞ شد آں جان جهاں دامن کشاں چوں از چمن بیروں ۞ رواں شد جان مرغاں چمن گوی زتن بیروں ۞ قاسم مشهدي ۞ ز پیچ و تاب میانش چگونه سر پیچم ۞ دلم گرفته بدستي که بر کمر دارد ۞ بیت ۞ دیدن و اغماض کردن دلربای را به بیں ۞ هر نفس بیگانه گشتن اشنای را به بیں ۞ دلرباپانه اگر بر سر ناز آمدۀ ۞ از دل من چه بجا ماند که باز آمدۀ ۞ لاادري ۞ گفتم بیا بمردمک

دیدهٔ ام نشیں ۞ گفتا کہ من بخانهٔ مردم نمیروم ۞ کلیم ۞ گرفتي پردهٔ گفتي وقت خواب است ۞ نه خواب است ابن حریفان را جواب است ۞ بیت ۞ دهي جواب سلام مارا گهي بچشمان گهي بابرو ۞ مگر ز جای شنیدهٔ باشي برات عاشق بشاخ آهو ۞ یادگار پیک ۞ هرخسے را بر گرفت از خاک رهٔ دامن کشاں ۞ چوں بخاک ما رسید از ناز دامن برگرفت ۞

ناخن بند کردن بر چیزے

ناخن بند بودن بر چیزے ۞ کنایه از علاقه بهمرسانیدن و جای سخن یافتن ۞ قبول ۞ چوں توانم کرد ناخن بند در جای که غیر ۞ مي زند ناخن بهم در دست اوتا ناخن است ۞ غني ۞ ز دستم دور زاں افگندهٔ ناخن ۞ که در جای نشاندم بند ناخن ۞ بیت ۞ از رشک کند باد صبا بر سر خود خاک ۞ در زلف تو شد بند مگر ناخن شانه ۞ صائب ۞ سهل باشد بند کردن ناخنے بر بے ستوں ۞ پیش برق تیشهٔ من کوه میداں مي دهد ۞

نازک بدن و نازک مزاج

شیشه دل ۞ شیشه جاں ۞ صائب ۞ سایم از سنگ لاخ تن یکبار ۞ باهمه شیشه جاني آمدهٔ ام ۞ بیت ۞ از دیدن رویت دل آئینهٔ فرو ریخت ۞ هر شیشه دلے طاقت دیدار ندارد ۞

ناپایداري و بے ثبات

گردگاں بر گنبذ ۞ بر آب نهادن ۞ بر باد نهادن ۞ بریخ زدن ۞ بریخ نوشتن ۞ بنیاد بر یخ نهادن ۞ نقش بر آب ۞ سبک سایه از بوهاں ۞

نظامي ۞ به از شاخ بر یخ زند نام او ۞ نیارد درین کشور آرام او ۞ جهان شربت هریک ازیخ نوشت ۞ بجز شربت ماکه بر یخ نوشت ۞ شیخ شیراز ۞ جهان بر آب نهاداست و زندگي بر باد ۞ غلام خاطر آنم که دل برونه نهاد ۞ مرزا بیدل ۞ بیدل مکن آرام تمنا که در ایجاد ۞ بر باد نهادند چو پرواز بیابم ۞ بیت ۞ مرا عات رحمت مکن برخسیس ۞ چو کردي مکافات بریخ نویس ۞ صائب ۞ عمر آب زندگي نقشے بر آبے بیش نیست ۞ گر بقا داري طمع جان من و جان تو ۞ مصرع ۞ تربیت نا اهل را چوں گردگاں بر گنبداست ۞ نظم ۞ بنوش درد فنا گر بقا همیخواهي ۞ که زاد راه بقا دردی خرابات است ۞ ز حال خویش فنا شو درین ره ای عطار ۞ که باقي ره عشاق فاني‌الذّات است ۞ نظم ۞ هر کرا از بود اوفاني کني ۞ پر ز گوهر های روحاني کني ۞ کشتگانرا شربت حیوان دهي ۞ بعد کشتن جان جاویدان دهي ۞

نابینا و نابینا شدن

پیه گرفتن چشم ۞ پیه آوردن چشم ۞ تهي دیده ۞ تهي چشم ۞ میم کاتب ۞ بے دیده ۞ بے بصر ۞ دیده کافوري ۞ چشم سفید ۞ چشم شکسته ۞ چشم بافتن ۞ ناقص چشم ۞ چشم باطل ساختن ۞ بعربي اعمي ۞ ضریر ۞ مکفوف‌البصر ۞ فاقدالبصر و نابینای مادر زاد را اکمه گویند ۞ نجف علیخاں دلدار ۞ نقش نگه درست ز خطش نشسته است ۞ این سرمه مومیای چشم شکسته است ۞ خواجه آصفي ۞ ورق دیده یعقوب همیں مضمون داشت ۞ که شود صبح طرب حشم سفید آخر کار ۞ نظامي ۞ به بے دیده نتوان نمودن چراغ ۞ که جز دیده را دل نخواهد بباغ ۞ سعدي ۞ چو مستعد نظر نیستي وصال مجو ۞ که جام جم نکند سود وقت بے بصري ۞ طالب آملي ۞ پیه گرفتست چشم جوهریانرا ۞ ورنه چو من گهر نبود بمعدن ۞ تاثیر ۞ بعد عمرے کامشب آن مه محفل آرای منست ۞ پیه گر چشم رقیب آرد چراغم روشن است ۞ صائب ۞ چو

میدانند قدر روی نیکو را تهي چشمان ۞ نباشد جز گراني بهرهٔ از یوسف ترازو را ۞ خسرو ۞ روان از دو دیدهٔ پسندیدگان ۞ بخاک درت چو تهي دیدگان ۞

ژاپدید شدن

باد شدن ۞ عنقا شدن ۞ هوای شد ای گم شد ۞ بیت ۞ شاهبا ز طبع ملّا بال هرجا باز کرد ۞ فکر صائب را علاج نیست جز عنقا شدن ۞ ناصر علي ۞ نمیدانم کجای ای همه جاگلشن نازت ۞ چو بوی گل هوای شد همه را مغز در سر ها ۞

ناشنیدهٔ انگاشتن

پس گوش افگندن ۞ کمال اسمعیل ۞ دماغے کو ببوید آں سپر غمهای خشبویت ۞ پس گوش افگند حالي حدیث ما چو اسپر غم ۞

نشتر زدن

خوں گرفتن ۞ خون کشیدن ۞ خون کم کردن ۞ و سر تیز از صفات و ناخن از تشبیهات اوست و بالفظ کشیدن و افگندن و مکیدن وخوردن و نوشیدن و فرو باریدن و ریختن و شکتن و شکستن و کشادن و فرو برن و افشردن و فرسودن و خایدن مستعمل ۞ وحید ۞ حکم تو گو نشتر فرماں کشد ۞ گرگ کوہ است زهم بگسلد ۞ خراجهٔ شیراز ۞ دو ایم عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است ۞ اگر معاشر مائي بنوش نیش غمے ۞ فیضي ۞ نشتر چه زنے رگ برون را ۞ آگاه تي‌ٹپ درون را ۞ کاشي ۞ خونم بجرش آمد تاخوں گرفتهٔ ۞ من خون گرفتهٔام تو چرا خون گرفتهٔ ۞ طغرا ۞ مینای مي چوگشت تهي دست ازوبدار

۞ آسودگي ضرور بود خون کشیدهٔ را ۞ و حید ۞ مستحق را از بخیلان چشم احسان داشتن ۞ همچو خون‌کم کردن فصاد از روئیں تن‌است ۞

نظر بد وچشم زخم خوردهٔ

چشم زخم ۞ چشم رسیدن ۞ عین‌الکمال ۞ بچشم خوردن ۞ شور چشمي ۞ عمید بوبکي ۞ عطارد را بدوزم دیدهٔ بد ۞ که جادو خانه را چشم زغ کرد ۞ نمال اسمعیل ۞ گردون و آں یکاد همیخواند قل آعوذ ۞ از بهر چشم زخم مهش نام و مه نشان ۞ پور بهای جامي ۞ پیدار شد رسید بشارت که بافتست ۞ ز چشم زخم حوادث قطب جهاں شفا ۞ ملا وحشي ۞ طایري بودم من و غوغای بال افشاني ۞ چشم زخم آمدو بشکست درهم بال و پر ۞ کاشي ۞ چشم شوري زکجا سرمهٔ مجلس گردید ۞ نشنیدیم دگر خندهٔ از مینای ۞ بیت ۞ نیست صائب درجهاں بیخودي بیم گزند ۞ بادهٔ خواراں لعل مي سازند چشم شور را ۞ بیت ۞ گرشب و صل تو بي مهتاب باشد بهتراست ۞ دیدهٔ شور فلک درخواب باشد بهتراست ۞ داراب بیک جویا ۞ ای معبچه بکشاسر خم محتسب آمد ۞ این چشم مباد از نظر شور شود خشک ۞

نعل واژون زدن

نعل واژں بستن و کردن کنایه از کارے برعکس کردن بهنوعي که باں بي نتواں برد ۞ حسن از دایرهٔ عشق نزد پا ببروں ۞ نعل واژو نه مزن فاخته کوکو بگذار ۞ ملازماني یزدي ۞ گرمهٔ عید نماید ملکت شاد مشو ۞ که غر ضهاست دریں نعل که وازوں زدهٔ است ۞

نفس

بفتحتیں دم و آں جذب نسیم است از راه بیني یادهان از برای ترویح روح و قلب و دفع بخار است باز بهماں راه و ایں هردو حرکت یعني بر آمدن و فرو

رفتن دم مجموع یکنفس باشد و جمع آن انفاس آید ونفس بفتح اول و سکون ثاني یعني جان و روح و حقیقت شی و هستي و عین هرچیز درین صورت جمع آن نفوس دو اصطلاح سه قسم است اگرچه در حقیقت همین یک روح است مکر چون بهر صفتے موصوف مي گردد مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم این است اول نفس امّارة یعني سخت امر کننده بطرف لذات و حظوظ فاني ممنوعه کما قال اللّه تعالي ان النفس لامارةٌ بالسوء دوم نفس لوامة یعني بسیار ملامت کننده خود بوقوع معاصي بهدایت نور دل این نفس صلحا و اولیا را حاصل باشد این سبب الله تعالي او راقسم بقسم گردانیده لا اُقسمُ بالنفس اللوامّة سوم نفس مطمینه آن صفات ذمیمه صاف شده و با خلاق حمیده متصف گشته بقرب الهي فایزشده با طمینان میر سد لهذا باین خطاب مشرف است یاایتها النفس المطمئنه یر جعي الیٰ ربک راضیته مرضیته وتزد بعض چهار قسم است سه قسم همانست که مذکرور شد چهارم قسم نفس ملیمه آنکه ۞ ارادت مختلفه ازان در دل راه یابد و در قاموس و صراح نفس بالفتح بمعني روح و خون تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت که نفس بمعني آلت تناسل نیز مستعمل از غیاث ۞ نظم ۞ گر نفسي نفس بفرمان تست ۞ کفش بیارر که بهشت آن تست ۞ نفس کند هرنفسي سوی پست ۞ هرکه خلافش کند زو برست ۞ سعدي فرماید ۞ مراد هرکه براري مطیع امر تو شد ۞ خلاف نفس که فرمان کند چو یافت مراد ۞ مثنوي معنوي ۞ نفس خود را کش جهانے زنده کن ۞ خواجه را کشته است اورا بنده کن ۞ تو طمع داري که اورا بے جفا ۞ بسته داري در وفا رو در وفا ۞ هر خسے را این تمنا کی رسد ۞ موسئي باید که ازدرها کشد ۞

نقاب * روی بند و رو بند روی پوش در لفظ برقع گذشت

نکوی کردن و در آب انداختن

یعني بے توقع عیوض با کسے احسان کردن ۞ صائب ۞ مي کند نیکي و

درآب رواں مي افگند ۞ هرکه نقد جان نثار تيغ قاتل مي کند ۞ خواجه شيراز ۞
بياو کشتئے مي در شط شراب انداز ۞ که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز ۞

نگاه معشوق

تغافل پسند ۞ کج ۞ تيز ۞ تند ۞ گرم ۞ گرم خو ۞ تلخ ۞
نوشيں ۞ نيم نگاه ۞ خانه پرداز ۞ شوخ ۞ سرکش ۞ خانمان بر همزن ۞
پرده شگاف ۞ آباد ۞ عالم آشوب ۞ مژه سوز ۞ موم ۞ باده فروش ۞ نيم
مست ۞ کشنده ۞ خوني ۞ عربده پرور ۞ ناوک انداز ۞ طاقت ۞ ربا ۞ سرمه
فريب ۞ سرمه سا ۞ حسن پرور ۞ سرمه آلود ۞ غلط انداز ۞ پريشان ۞
حسرت افزا ۞ رميده ۞ و حشت ادا ۞ وحشي ادا الفت افزا ۞ حيادستگاه ۞
گريه آلود ۞ شاداب ۞ خوابناک ۞ خواب آلود ۞ رسا ۞ عافيت سوز ۞
بے ادب ۞ طفل مشرب ۞ خيره ۞ هرزه ۞ سرشار ۞ چکيده ۞ حيرت نگاه ۞
خوش نگاه ۞ پريشان نگاه ۞ ديوانه نگاه ۞ برق نگاه ۞ بکر نگاه ۞ تلخ
نگاه ۞ مي نگاه ۞ بلند نگاه ۞ ديرآشنا ۞ اين همه از صفات اوست فرنگي ۞
پريزاد ۞ عروس ۞ شعله ۞ برق ۞ خدنگ ۞ تير ۞ سناں ۞ تيغ ۞ ناوک ۞
رشتهٔ زنار ۞ زنجير ۞ حرير ۞ طومار ۞ مصرع ۞ نبض ۞ موج گل ۞
سبنم ۞ گلشن ۞ مد ۞ خامه ۞ کلک ۞ مضراب ۞ بيتابي ۞ محشر ۞ الفت
از تشبيهات اوست و لفظ باختن و بر خويش پيچيدن و در چيزے پيچيدن و
دزديدن و کردن و زدن و انداختن و افتادن و ريختن و مردن مستعمل کليم ۞
نگه در نيم ره ماند ز بس کز گريه نم دارد ۞ چه پرواز آيد از مرغے که اورا بال
و پر ترشد ۞ صائب ۞ جز چشم سياهش که فرنگيست نگاهش ۞ در ديده که
ديده است که بتخانه زند موج ۞ بيت ۞ هزار فتنه خوابيده را کند بيدار ۞
دو چشم مست تو از يک نگاه خواب آلود ۞ ايضاً ۞ بر سينهٔ که پاک شد از خار

آرزو ۞ میداں تیغ بازي برق نگاہ اوست ۞ بیت ۞ آهو نتواند ز سر تیر تو
جستن ۞ دل چو جهد از تیر نگاهے که نکروند ۞ رحمي بگل کاغذے حوصلہ ما ۞
مستي چشم تو در مرتبۂ هشیاریست ۞ خواب آهو نگهاں شو ختر از بیداریست ۞
عرفي ۞ هجوم شوق تمنا و منع شرم ببیں ۞ که دامنش زنگاهے چکیدہ ابریز
است ۞ ملا جامي ۞ مهیا کرد اسباب جنوں را شوخي حسنش ۞ تبسم ساز
بیهوشي نگه مضراب بیتابے ۞ مصرع ۞ نگاہ محشر الفت کرشمہ ناز فروش ۞
قبول ۞ گفتمش مي کني بمن نگهے ۞ از سر ناز گفت باید دید ۞ ظهوري ۞
بر شعلہ نگاہ نکردیم جاں سپند ۞ دل سوخت بر تحمل با اضطراب ما ۞ بیت ۞
دیوانۂ زنجیر نگاهے تو نکشتت ۞ دیوانہ که دارند بزنجیر نگاهش ۞ بیت ۞
مي نخوردست غالباً هرگز ۞ انکه گفته است مي نگاهش را ۞ وحید ۞ سخن
چگونه کنم زان جبیں نورانی ۞ که عکس موج نگاهست چیں پیشاني ۞ فطرت ۞
سیلاب گریہ در غمت ای شوخ کجکلاہ ۞ شست از نگاہ گریۂ من مصرعۂ نگاہ ۞
مرزا بیدل ۞ بهر سوپیش پیشم مي دود وگرد تمنایت ۞ چو طومار نگاهم غیر
حیرت نیست عنواني ۞ بیت ۞ بالیدہ سنبل شوق از پیچ و تاب آهم ۞ بوي
بهار حیرت دارد گل نگاهم ۞ شوکت ۞ چناں بدیدن رخسارۂ تو مشتاقم ۞ که
نامہ را بحریر نگاہ مي پیچم ۞ خاں آرزو ۞ نبض نگاہ مي طپد از جوش آرزو ۞
کز آمد تو مژدہ بچشمم رسیدہ است ۞ بیت ۞ آرزو سحر خیالاں همہ از کلک
نگاہ ۞ نقلے از نسخۂ جادوی تو بر داشتہ اند ۞ بیت ۞ باد زنگار نگاهے کردم ۞
اشک تسبیح سلیماني بود ۞ علي خراساني ۞ چناں کز شیشہ مي درساغر و
پیمانہ مي ریزد ۞ نگاہ از چشم ساقي هر طرف مستانہ مي ریزد ۞ وحید ۞
گر شود از گرد رهش فیض خواہ ۞ خاک شود چشم و نمیرد نگاہ ۞ صائب ۞
اگر بقبلۂ اسلام کج نگاہ کند ۞ نگاہ هرکه براں صورت فرنگ افتاد ۞ بیت ۞
مکن چو شمع بیک خانہ نور خود را صرف ۞ چو آفتاب بهر روز نی نگاہ انداز ۞
مخلص کاشي ۞ دارد ستارہ شوخي چشم تو در نظر ۞ خورشید هم نگاہ بروی تو میزند ۞
کلیم ۞ راہ دل جان غمزہ او زدبہ نگاهے ۞ یک ناوک کارے ز دو نخچیر گذشتہ ۞

بیت ۰ بشکلم بخموشي به تبسم به نگاه ۰ مي توان برد بهر شیوه دل آسان از من ۰
بیت ۰ کار اغیار چو از بوسه رساندي بکنار ۰ بهر ماهم نگهي تا سر مژگان برسان ۰

نمک بحرام بودن

نان خوردن و نمکدان شکستن ۰ تلخ حرفان ۰ کافر نعمت ۰ خواجه جمال‌الدین سلمان ۰ زود بگیرد نمک دیدهٔ آنکس که او ۰ نان و نمک خورد و رفت و نان و نمکدان شکست ۰

نوشتن

بقلم گرفتن و دادن ۰ بر دفتر افگندن ۰ خط کشیدن ۰ خط نهادن ۰ در نامه کردن ۰ در صفحه گفتن ۰ خامه برتختهٔ نهادن و این کنایه از تهیه نوشتن کردن ۰ میر خسرو ۰ خامه چو بر تختهٔ دیگر نهاد ۰ تیر قلم شد بخطش سر نهاد ۰ زیر قلم آوردن ۰ زیر قلم گرفتن و داشتن نیز کنایه در قلمرو خود داشتن ۰ ثبت کردن ۰ سواد بر داشتن ۰ سواد طاهیدن ۰ سواد بدست آورد و سواد بکسے سپردن و سواد بر گرفتن ۰ سواد کردن نیز نقل نوشتن از قباله و حکم و جز آن گویند این رقم را سواد کنید بمعني نقل گرفتن کتاب ۰ قلم جعد کردن ۰ قلم زدن ۰ قلم راندن ۰ قلم سر شدن ۰ قلم سر کردن ۰ قلم بند کردن خاقاني مصرع ۰ حدیث عشق را بر دفتر افگن ۰ بیت ۰ نوشته است بر اوراق آسمان و زمین ۰ خطیکه فاعتبر و منه یا اولي‌الابصار ۰ میر معزي ۰ بر داشت بدیوان سخاوت قلم خود ۰ تا نام کریمان همه زیر قلم آورد ۰ بیت ۰ تا او گرفت زیر قلم ملک شهریار ۰ بر نام بد سگالان گردون قلم کشید ۰ بیت ۰ ز قدر و مرتبه دارد جهان بزیر قلم ۰ چنانکه داشت سلیمان جهان بزیر نگین ۰ واله هروي ۰ آن باد که بر محضر یکتای او ثبت ۰ کردست خرد نام بدو نیک جهان را ۰ نظامي ۰ سواد سفینه بگردون سپرد ۰ بجز گوهر پاک با خود

نبرد ۞ عرفي ۞ زمانه شيرالم نامه نيست تصنيفش ۞ دلم ز صفحهٔ مهر است بر گرفت سواد ۞ انوري ۞ اخلاق تو سواد همي كرد آسما ۞ پرشد بياض دفتر و ديوان روزگار ۞ مرزا ملک مشرفي در صفت شراب ۞ كند گر قلم نام آن مي سواد ۞ فروزان شود همچو آتش مداد ۞ خواجه شيراز ۞ تا بود نسخهٔ عطري دل سودا زدهرا ۞ از خط غالیه سای تو سواد طلبم ۞ صائب ۞ درد بستان تامل كردهٔ روشن سواد ۞ ابجد اطفال باشد خط پيشاني مرد ۞ مزا بيدل ۞ صبح هاروشن سواد نسخهٔ آرام نيست ۞ سطر كردي در نظر از مشق رم آوردهٔ ايم ۞ بيت ۞ در صفحهٔ سليم از چگويد كه نگنجد ۞ يک نكته ز وصف تو بجز دو گل كاغذ ۞ ملا وحشي ۞ تا شود ظاهر كه نام من نرفت از خاطرت ۞ نام من در نامهٔ يكبار مي بايست كرد ۞ شفای در هجو فكري ۞ مصرع ۞ آن يكي را بقلم گيرم و اين را گويم ۞ اثر ۞ داد سيم و زر خود نرگس شهلا بقلم ۞ پيش چشم تو كه غارتگردين بسيار است ۞ مرزا بيدل ۞ عرض هستي رنگ به آينهٔ دل ميشود ۞ تا نفس خط مي كشد اين صفحه باطل مي شود ۞ شيخ شيراز ۞ آن نقطهای خال كه موزون نهادهاند ۞ وين خطهای خوب چه شيرين كشيدهٔ اند ۞ حكيم شرف‌الدين سفائي ۞ دشمن بيار نامه سر بست مي نوشت ۞ نگذاشت از حسد كه نهم بر كنار خط ۞ بيت ۞ دو كاتب ۞ از پی حرفم قلم چه جعد كنند ۞ كه مو بمو ز پريشانيم باقرار است ۞ نظامي ۞ چو خطش قلم راند بر آفتاب ۞ يكي جدول‌انگيخت از مشكناب ۞ واله هروي ۞ قلم زد سال تاريخ جلوسش در سقر مالک ۞ يكي از ظالمان كم گشت تاريخ وفات او ۞ مير خسرو ۞ تير قلم كو قلم مو شگافت ۞ كرد قلم جعد ثنای تو ياقت ۞

نور تن نه گوهر

جواهر تسعه ۞ نه گوهر يعني لعل و ياقوت و فيروزه و الماس نيلم و زمرّد و دُر و عقيق و مرجان

و بعضي بجای عقیق لهسنیا را شمارند و سوای ایں جواهر دیگر نیز اند ۞

نۂ فلک

مصحف نۂ جلدہ ۞ نۂ خم فیروزہ ۞ نۂ چوگان ۞ نۂ خرگاہ ۞ نۂ خوان ۞ نۂ خیمہ ۞ نۂ لگن ۞ نۂ قلعہ مینا ۞ نۂ مرعي ۞ نۂ سقف بیستوں ۞ نۂ طارم شش روزہ ۞ نۂ طاق ۞ نۂ بام ۞ نۂ قصر ۞ نۂ حصارمینا ۞ جواهر تسعہ ۞ نۂ پدر نۂ بال طوطي ۞ نۂ دائرہ بالا ۞ نۂ سبزہ زار سند ایں در لفظ ستار گاں گذشت ۞ بدرچاچي ۞ شہ زریں قبای خور ز فراشان خاص تست ۞ کہ بانۂ خیمہ مي گردد بگردهفت شاد رواں ۞ بیت ۞ زمیں بساط کف پای تست زاں روشن ۞ چو هفت فرش مدور میان نۂ خرگاہ ۞ بیت ۞ گر سر قاف جلالت عیوض نقطہ گرفت ۞ وسعت عرصۂ نۂ دائرۂ بالا را ۞ بیت ۞ نۂ سقف بیستوں کہ بہ شش روز شد تمام ۞ در گوشۂ هزار ستوں تو مضمراست ۞ بیت ۞ من ز فتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب ۞ نۂ لگن از تنگهای لعل کرد ایثار من ۞ مصحف نۂ جلد باهفت آیت زر ماہ را ۞ هر مہے سیپارۂ دید از غیرت انوار من ۞ بیت ۞ هر دل کہ یکي گوشد میدان شریعت را ۞ در حال شود ایمن از حیرت نۂ چوگاں ۞ بیت ۞ ز پشت نۂ پدر و چار مادر و سہ طفل ۞ نزاد چوں تو جواں در کنار عالم پیر ۞ خروس آنکہ خروسان شد کہ ایں نۂ بال طوطي را ۞ نهاں شد باز طاؤس ازنهیب باز زریں پر ۞

نیزہ * از دهای فولاد زباں * مارمصری *

نیم تسلیم * دست بناف رساندن * خم شدن برای سلام *

نیک محضر * نکو محضر *

خوب محضر از اهل زباں مسموع است کہ شخص خوش و همہ خبر کہ حضور اونیک باشد ۞ میرمعزي ۞ پیش تو دوستدارے محضري اوردہ ام ۞ تاچو

خواني محضرم خواني نکو محضر مرا ۞ ظهري ۞ بهر هر ناقص نگردد محضر مهرست درست ۞ ايں عطا باکاملان خوب محضر کرده ام ۞ نهد مُهر مهر تو بر سينه ام ۞ قضا هر کرا نيک محضر برآرد ۞

باب واو

ايں حرف در کتب فارسي بر چند قسم است اول واو لزوم که ميان لازم و ملزوم درآيد چنانکه دريں مصرعه من و دست و دامان آل رسول ۞ دوم واو استبعاد و آں ميان مستبعدة بکسر عين و مستبعَد بفتح عين عين در آيد چنانکه در ميان من و آں کار درشعر حافظ ۞ من و انکار شراب ايں چه حکايت باشد ۞ ظاهرا اينقدرم عقل کفايت باشد ۞ مثال ديگر ۞ از تو بر گيرم و دل بادگري يار کنم ۞ ای بقربان تو صد دل من و انکار کنم ۞ سوم واو عطف ۞ و آن اکثر در ميان دو مفرد واقع شود و ساکن خوانند مفتوح نبايد خواند چنانچه ۞ من و تو در ميان کارے نداريم ۞ خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر درميان دو جمله واقع شود اورا علاحدة مفتوح بايد خواند ۞ و گاهے محذوف هم باشد صائب گويد ۞ بقدر هر سکوں راحت بود بنگر مراتب را ۞ دويدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن ۞ و در بعض محل فصاحت است چنانچه دريں مصرعه ۞ بوسه گرفتم از لبش يکدو سه چار پنج شش ۞ چهار واو تصغير و آں در آخر اعلام اسما واقع شود چنانچه پسرو بمعني پسر کوچک و شيخو بمعني شيخ کوچک ۞ پنجم واو قسميه وآں جز در اول اسمار عربي در نيايد چنانچه والليل و والشمس و والفتح و الله و ايں قسم اسم ما بعد خود را جر دهد يعني حرف آخر ايں اسم را کسرة ميدهد ۞ ششم واو زايد وآں آنست که در کلام احتياج بمعنيش نباشد خصوصاً بر لفظ ليکن و مخففات او چنانچه و ليکن و ولے و وليک سعدي گويد ۞ که ای نيکبخت ايں نه شکل منست ۞ وليکن قلم در کف دشمن است ۞ هفتم

واو بمعني مع آيد سعدي گويد مصرع ۞ پيري و صد عيب چنين گفته اند و بعضي اين را واو تسويه گويند يعني پيري برابر صد عيب است ۞ هشتم واو بمعني تقابل فيضي گويد ۞ عشقست و هزار شعله در تاب ۞ عقل است و هزار پنبهٔ درآب ۞ و نزد بعضے اين واو براى تسويه است ز بعضي اين واو را واو تشبيه گويند ۞ نهم واو نسبت چنانچه هندو وچاكو و نيكو و پتو كه نوعي از بافتهٔ پشم است چه پت بمعني پشمينهٔ نرم است و آبو بمعني نيلوفر ۞ دهم واو حالية شاعر گويد ۞ داغم ز ناتواني افسوس زندگيست ۞ دندان نماند و درد من و لب گزيدني است ۞ يازدهم واو أشمام خمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد و اين واو را واو معدولة نيز نامند ۞ دوازدهم واو بمعني يا چنانچه سعدي گويد ۞ گل همين پنج روز و شش باشد ۞ و اين گلستان هميشه خوش باشد ۞ سيزدهم واو تخفيف يعني از مخفف كردن لفظ او پيدا مي شود چنانچه درين بيت ۞ دل متحير كه چه داند اورا ۞ عقل درين كم كه چه خواند اورا ۞ چهاردهم واو معدولة چنانچه در لفظ تو و جود در اين واو را بيان خمه هم گويند ۞ پانزدهم واو براى معاوضه چنانكه عرفي گويد ۞ ز شوق كوئي تو پا در گلم ز عمر چه سود ۞ هزار جان گرامي و يكقدم رفتار ۞ بأيد دانست كه واو گاهے بالف بدل شود چون فروغ و فراغ بالضم بمعني تاب و روشني و كوس و كاس بمعني نقارهٔ بزرگ و باى عربي بدل شود چون نوشته و نبشته و ببای فارسي چون وام و پام و بفا چون بادة و بافه و كلاوة و كلافه و بدال مهمله چون كالبفه و كالبدة بمعني پريشان و بميم چون مويز ومميز و پرواسيدن و پرماسيدن بمعني مسين كردن چيزے را ۞ ا تحتاني چون هنوز و هنيز و انكور و انگبر و بشين معجمه چون خربو و خويش بمعني خداوند ۞

وا افتادن و اكشيدن

دراز كشيدن ۞ صائب ۞ سر و ترا زسايه چكد آب زندگي ۞ گرديد

خضر هرکه دریں سایه واکشید ۞ آصفے ۞ مرغ سحر نعره زنان است هنوز ۞ گل بصد ناز قبا کنده و وا آفتاد است ۞

واقعهٔ عظیم وحادثه

آسمان سوراخ شدن ۞ سوراخ شدن سقف اسمان ۞ دختر روزگار ۞ بلاي اسماني بلاي سیاه ۞ قفای فلک ۞ سیلي فلک ۞ گرم و سرد چرخ ۞ نازله ۞ ریب‌المنون بفتح میم از منتخب و لطایف ۞ ظهوري ۞ هیچ سوراخ نخواهد گشت سقف آسمان ۞ گر سرکاهي زجیب شادماني برکنم ۞

وجود معشوق

گلبن ۞ گلزار ۞ خرمن ۞ گل شوشه ۞ بستان ۞ چمنستان جان نازک و نازنین ۞ سیمیں بدن ۞ دفتر گل ۞ نسرین ۞ شگوفه ۞ مغز بادام ۞ نقرهٔ خام ۞ قفس سیم از صفات و تشبیهات اوست ۞ هلالي در لیلے مجنون ۞ پاکیزه بتے چونقرهٔ خام ۞ نازک بدنے چو مغز بادام ۞ صائب ۞ رتبهٔ چهرست در صفا بدنش را ۞ دفتر گل قرد انتخاب ندارد ۞

وصال یار

دیدار دلدار بعربي مواصلت محبوب ۞ بیت ۞ روزیکه روم همرهٔ جانان بچمن ۞ نے لاله وگل بینم ونے سرو سمن ۞ را زیکه میان من وار گفته شود ۞ من دانم واو داند و داند دلمن ۞ کلیم ۞ حرف شب وصال که عمرش دراز باد ۞ کوته تراست زانکه زدل برزبان رسد ۞ فیضي ۞ اي خوشا صبح که عاشق ز شکر خواب

وصال ۞ دست در گردن معشوق حمایل بر داشت ۞ لاادري ۞ خواه در چشم نشیں و خواه در پہلوی دل ۞ متصل بنشیں تو خواهي ایں طرف یا آں طرف ۞ بابا فغاني ۞ سایۂ اقبال و تشریف همای وصل تو ۞ افتاب طالع بخت همایوں منست ۞ شمعی ۞ روز کردن با تو جانان درشب یلداخوشست ۞ نے غلط کردم شب وصل تو بے فرداً خوشست ۞ مشقت شب عیشم نداود فرصت خندیدن برقي ۞ نفس نامي کشم صبحست شام زندگاني را ۞ میریونس ۞ غنچہ بیدار نگردید و دم صبح گذشت ۞ بالشے از پر بلبل مگرش زیر سراست ۞ ابوالفضل فقرہ ۞ شکر ایزد راکہ مژدۂ وصال رسید و خاطر را ازبار گران رها نید ۞

وضوکردن وضوگرفتن

فوجي نیشاپوري ۞ دلهای پاک را ز ازل فیض دادہ اند ۞ گوهر بآب صافي طینت وضو گرفت و وضو داشتن احتیاج وضو داشتن مي باشد حسن بیک رفیع ۞ کاهلی در نماز کرد امروز ۞ زاهد ما مگر وضو دارد ۞

وعدۂ دروغ

باد هوا ۞ باغ سبز نمودن ۞ برشاخ آهو ۞ وعدہ سبز پل ۞ وعدۂ غلام بارگي ۞ وعدہ خلاف ۞ تاثیر ۞ عبرین حطے بدام وعدہ خاهم کشید ۞ باغ سبزی هرطرف بنمود در دادم کشید ۞ اثر ۞ فگندہاند بدنبال زلف خویش مرا ۞ چوں قرضدار پریشاں بناں وعدہ خلاف ۞ بیت ۞ بنوعي خوشدلي رم کردہ از عالم کہ پنداري ۞ بط سینای مي برساخ آهو اشیاں دارد ۞ یکبیک وعدہ اورا همہ دیدیم کلیم ۞ نیست یک وعدہ کہ شرمندۂ صدفردا نیست ۞ بیت ۞ آہ از دروغ وعدہ تو کزپے خلاف ۞ فردای حشر طالب فردای دیگر است ۞

حیرتي ۞ وعدهٔ قتلم بفردا کردي و عمري بگذشت ۞ روز محشر را مگر تو نام فردا کردهٔ ۞ وعدهٔ قتلم کني هرشب که فردا مي کشم ۞ تا بفردای دگر در انتظارم مي کشي ۞ بیت ۞ اے بردلم دگر ز وعدهٔ خام تو داغها ۞ شبها در انتظار تو سوزم چراغ ها ۞

وقت شام

آفتاب پس کوه ۞ آفتاب پس دیوار ۞ شوکت ۞ زسقف وبام در دوست نور مي بارد ۞ مگر که در پس دیوار افتابے هست ۞

وقت کار نماند

وقت کار نماند ۞ هنگام فرصت نماند ۞ آهو گذشت ۞ تاثیر ۞ چون جواني گشت طي کار جواناں هم مکن ۞ رنج بیجا مي بری اے بي خبر آهو گزشت ۞ ابوالبرکات ۞ داشتم زاں شوخ آهو چشم امید نگاه ۞ گوشهٔ چشمی نمود از دور وگفت آهو گزشت ۞ بیت ۞ وقت هرکار نگهدار که نافع نبود ۞ نوشدارو که پس از مرگ به بیمار دهند ۞ حرامش بود نعمت بادشاه ۞ که هنگام فرصت ندارد نگاه ۞

ولدالزّنا

ولدالسّحت ۞ تخم حرام ۞ جام غول ۞ طفل بمسجد افگنده و طفل بر در مسجد افگنده ۞ تاثیر ۞ با دختر رزمنشیں کافتي ز تونام آخر ۞ گیرد دل و دین از تو این تخم حرام آخر ۞ ریخت بخانهٔ خدا اشک ریای زاهداں ۞ قحبه بمسجد افگند طفل حرام زادهٔ را ۞ طغرا ۞ مرد خدا نمي شود گرچو زن از کنار خود ۞ بر در مسجد افگند طفل حرام زادهٔ را ۞

باب های هوز

این حوف بر دو قسم است اول های مظهر بضم میم و فتح ها یعني خوب به تلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه هر چند و مهر و چهر و ماه و گواه و این هاگاهی بجیم عربي بدل شود چون ناگاه و ناگاج و ماه ماج دوم های مختفي و آن در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلش کنند و این ها را مختفي بر چند قسم است اول انکه ملحق بفعل ماضي گردد و بجهته انتها و اتمام حرکت و این ها زاید باشد برای فصاحت چون گفته و کرده و نشسته و بر خاسته و این ها را بتلفظ در آوردن فصاحت نیست و همچنین های آشکاره و خاره که بالف مبدل شده است مستحسن‌اللفظ نباشد دوم های نسبت چنانچه زنانه منسوب بزنان و نوعیست از های نسبت اگرچه آن در حقیقت های زایده است وقسمي دیگر است از هاء نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع شود و منسوب‌الیه را مادة صورت منسوب نباشد چون دسته یعني انچه ازان اجزای بعض اشیا مذکور است گرفته شود ۞ سوم های فعل چنانچه هرگاه و ناگاه و گوینده و جوینده ۞ چهارم های مفعول و آن بعد صیغه ماضي مطلق آید و معني شده ازو مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده و چکیده و کشته وغیره ۞ پنجم های تسمیه و آن آنست که در او اخر اسما و افعال ملحق سازند و به نسبت اصل مادة علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و زرده و نیله و سفیده و دیده و گرده و خاکه و پیمانه و نشانه و ریزه ۞ ششم های مقداریه و آن برای تعین مقدار در اواخر آسما آید چنانچه یکروزه و یکشنبه و دو ماهه و صد ساله و ده مرده هفتم های وقت و آن در اواخر اسمای عربي در بدل تاء قرشت و گاهی در بدل تاء مصدریه و گاهی در بدل تاء تانیت وغیره آید چنانچه رحمت و رحمه و دولت و دوله و حکمت وحکمه و عاقله و کامله و بالغه و زاهده جمیله و مستوره ۞ هشتم های خبر مذکر مخفف هو و آن عبارت در عربي آید چنانچه دام اقبالهُ و نوالهُ و کمالهُ و جلالهُ و سلمهُ ۞ نهم های تشبیه و آن در اواخر اسماء بعد الف

و نون جمع آید چون دوستانه و حکیمانه عاشقانه و ظریفانه و شاهانه و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعنی چیزیکه مشابه دندان باشد و زبانه یعنی شعله زیرا که مشابهت بزبان است و گوشه مشابه بگوش زیرا که گوش بر دو کنارهٔ روی است نه در وسط روی دهم هاء حالیه بعد فعل ماضی وغیرهٔ آید و معنی حالت از و مراد دارند چون خفته و افتاده بود و نشسته میخورد و سوارهٔ میرفت یا زدهم هاء عاطفه که موصوله نیز نامند چنانچه خوردهٔ رفت و کشیدهٔ بود واز طعام فراغت یافته سوار خواهم شد و بعضی این هارا تعقیبیه نیز نامند دوازدهم‌ها باشد که در وسط کلمه زاید آید چنانچه رستم در رستهم نام پسر زال بن سام باشد و زردشت و زر دهشت نام واضع دین آتش پرستی ۞ سیز دهم هاء اسمیه زیرا که در آخر بعضی اسما واقع میشود چون خامه و امه بمعنی دوات و غله وکله چهاردهم هاء مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری و بدانکه گاهی بالف بدل شود چون هیچ و ایچ وبیاء عربی شگاف کوهه و کویه و واو مجهول بمعنی موج آب و بیاء فارسی چون کوه و کوب ترجمه جبل وبجیم عربی چون ناگاه و ناگاج وماه ماچ و بخا معجمه چون هلا نوش و خلا نوس بمعنی آشوب و غوغا و هزینه و خزینه و هستو و خستو و بمعنی مقر ومعترف و بدال چون شنبه و شنبد بمعنی اول روز هفته و بسین مهمله چون راه و راس و بغین معجمه چون ملهم وملغم بوزن و معنی مرهم و بفا چون ته تف بالجم و بکاف عربی چون پروانه و پر وانک جانوریکه پیشاپیش آواز کند و بلام چوه و چال و بمیم چون باسره باسرم بباء عربی و سین و رای مهمین رسنیکه برای زراعت آراسته باشند و پناه پنام و براو نیز بدل شود و بیا چون راهگان و رایگان ۞

هاتف غیبی

خطیب الهی ۞ مهلم غیب ۞ حافظ ۞ گفته باشد مگرت ملهم غیب إحوالم ۞ اینکه شد روز منیرم چوشب ظلمانی ۞

هالة

خرمن ماه ۞ خرگاه ماه ۞ بدرچاچي ۞ خرمن ماه فروريزد زراه کهکشاں ۞ کم نگردد يکجوے از دخل استحضار من ۞ استحضار بمعني مال موجود ۞

هرزه کاري و بيهوده گو

سرد گوی ۞ افسرده دم ۞ افسرده بياں ۞ جک زدن ۞ زنخ زدن ۞ چانهٔ بيجا زدن ۞ چانه سخن ۞ چارچار گوی ۞ سخن ز مهرير ۞ خروس بے هنگام ۞ خروس بے محل ۞ باد سنج ۞ باد پيما ۞ باد درکف ۞ باد درمشت باد بدست و باد بدست بودن و شدن ۞ حرف پريشاني ۞ پوچ مغز ۞ پوچ گو ۞ حرف خشک ۞ حرف سرد ۞ حرف بے ربط ۞ بي دهل رقص ۞ دم خر پيمودن ۞ فراخ دهن ۞ خيره سر ۞ خير خير بهر دو ياي معروف ۞ سخنش شتر گربه است ۞ حرفش شتر خنجره ۞ کلکل ۞ کله دراز ۞ هرزه درای ۞ هرزه لای ۞ هرزه بيان ۞ هرزه گوی ۞ ژاژخای ۞ هرزه چانگي يا وه گوی ۞ صائب ۞ سخن آنست کزو زنده دلي گرم شود ۞ لب افسرده بيانان ولب گور يکيست بيت ۞ نيست بر ناله افسرده دلاں گوش مرا ۞ بلبلے کوکه صفيرش برد از هوش مرا ۞ فردوسي ۞ سخن چند گفتم بچندين نشست ۞ زگفتار ياد است مارا بدست ۞ ايں ايمن ۞ تکيه بر چار چيز مے نکني ۞ که شوی زين اميد باد بدست ۞ بروفای زن و تعصب عام ۞ خوبي امرد و تواضع مست ۞ بيت ۞ از برای زخم دل مارا دريں عالم کليم ۞ غير حرف سرد مردم و مرهم کافور نيست ۞ شيخ شيراز ۞ که چند از مقالات آن باد سنج ۞ که نے ملک دارد نه فرماں وگنج ۞ حافظ ۞ چوبا حريف نشيني و باده پيمائي ۞ بيادآر حريفان باده پيمارا ۞ صائب ۞ حديث پوچ گويان بے تامل برزباں آيد ۞ کف بے مغز هرگز در دل دريا نمي آيد ۞ بيت ۞ نيست اوج اعتبار پوچ مغزاں را ثبات ۞ کوزه خالي

فتد زود از کنار بامها ۞ قبول ۞ ارباب سخن گرچه که پیرم دانند ۞ از طبع جوان من سخن میرانند ۞ خواهم که کنم فکر رباعی چندے ۞ کوشاعر چارچار گویم وانند ۞ انوري ۞ آسمان بیمخ کمال از خاک عالم برکند ۞ تو زمخ میزن که در من گنج نقصاني کجاست ۞ میر خسرو ۞ هرکه درین پرده مخالف تند ۞ بردهنش زن که زنخ میزند ۞ تاثیر ۞ واعظ این سنت تحت‌الحنک دانی چیست ۞ چانه بندیست که بر چانه بیجا نزنے ۞ جلال‌الدین غالب ۞ برگفته واعظ نتوان ترک طرب کرد ۞ تومی بزن آنمرد که کوچک ز ده باشد ۞

هزل و ظرافت

بعربي مزاح و مزح مزاحت و مزاح کردن خوش طبعی ۞ مطائبه و مذاق ۞ سعدي مصرع ۞ بمزاحت نگفتم این گفتار ۞ هزل بگزار و جدل ازو بردار ۞

هفت اقلیم * هفت شادروان * هفت کشور * هفت خط

هفتاد و هفت

عدد معروف و نیز کناه از بسیار ۞ نظامي ۞ چو همخوان خضری درین هفت جوي ۞ بهفتاد و هفت آب لب را بشوی ۞ بنه بست ازین کوي هفتاد راه ۞ بهشتم فلک برزده بارگاه ۞ شتا بنده تر وهم‌علوی خرام ۞ ازو باز پس مانده هفتاد گام ۞

هفت فلک

هفت پرده ۞ هفت پیکر ۞ هفت محیط ۞ هفت سپهر ۞ هفت ایوان ۞ هفت آسیا ۞ برای مطبخ خاص تو صبح پرنیان کسوت ۞ سحرگه خیمه زرین

زد زیر هفت ایوان ۞ مرزا صائب ۞ کیم من وچه بود رزق همچو من مورے ۞ که بار خاطر این هفت آسیا شده‌ام ۞ بدر چاچي ۞ ای کمینه مادحت مفتي چار ملت است ۞ اے کهینه چاکرت حاکم هفت کشور است ۞ بحر سخاوت ترا قله قبه حباب ۞ از سر موج ارج این هفت محیط بر تراست ۞ خدایگان جهاني مهابت تیغش ۞ میان هفت سپر آفتاب لرزان است ۞

هفت خلیفه

کنایه از خلفای رح و آن هفت عضو باطن اند دل شش جگر زهره گرده سپرز معده بعضے گویند رح حیواني عقل حواس خمسه ۞

هفت پرده چشم

هفت جمله ۞ هفت راه و آن ملتحمه قرینه عنبه عنکبوتیه سبکیه ۞ مشیمه جامیه ۞ شاعرے گفته ۞ کرد آفریدگار تعالیٰ بصنع خویش ۞ چشمت بهفت پرده وسه آب منقسم ۞ جلب و مشیمه و شبکه زجاجے است پس حلیب ۞ پس عنکبوت و بیض و عنب فرق ملتحم ۞

هفت ملت

صاحب مصطلحات آورده که انچه ازا عاظم مسموع شد اصل هفتاد و دوملت است و دیگر ملل مشعبات آن چنانچه از شرح عقاید نسفي هم ظاهر مي گردد ۞ حضرت شیخ ۞ کتاب هفت ملت مانده برطاق فراموشي ۞ مراسي پاره دل بسکه نیکو فال مي باشد ۞ دیده‌ام صدره کتاب هفت ملت را رو حید ۞ جز ادب شیرازه نه بود دفتر

آداب را ۞ و تفصیل این هفت ملت اینست جبري قدري مشبه منزة سني شیعي خارجي و ملت باقي مشعبات آن بهار عجم ۞

هلال

ماه یک شبه و یشکب ۞ سیمین صولجان ۞ گسسته نور ۞ گرشوارهٔ فلک ۞ گوشهٔ جام ۞ شاخ غزال ۞ شاخ گوزن ۞ چنگ ۞ چوگان سیمین ۞ سیمین کمان ۞ طوق ۞ ماه چهار هفته ۞ ابروي زال رز ۞ ابروي فلک ۞ ابروي شام ۞ ناخنهٔ چشم شب ۞ عکس هاله ۞ پشت انگشت ۞ ناخن و ناخنهٔ ۞ ابرو ۞ جام ۞ ساغر ۞ کاسه ۞ کشتي ۞ ماهي ۞ قلم ۞ داس از تشبیهات اوست ۞ خواجه شیراز ۞ مرزع سبز فلک دیدم و داس مهنو ۞ یادم از کشته خود آمده هنگام درو ۞ دریای اخضر فلک و کشتي هلال ۞ هستند غرق نعمت حاجي قوام ما ۞ کمال‌اسمعیل ۞ تاز اسمان شرع بتابد چو تو هلال ۞ خمهادر آورند به پشت هلالها ۞ بیت ۞ فلک زناخنهٔ ماه نوشود ایمن ۞ زخاک درگهت ارسرمه درکشد به بصر ۞ سلیم ۞ بادهٔ عیش ثمنا مکن ازجام هلال ۞ شیشهٔ سبز فلک زهر هلاهل دارد ۞ خواجه کرماني ۞ برآرنده تیغ صبح از نیام ۞ کشایندهٔ چین ز ابروی شام ۞ خاقاني ۞ ماه نو ابروی زال زر وشب رنگ خضاب ۞ خوش خصالي ازپي ابروي زر انگیختست ۞ خواجه جمال‌الدین سلمان ۞ داشت ابروي فلک یالای چشم آفتاب ۞ چشم ابروی فلک را زیر و بالا کرده اند ۞ خاقاني ۞ کرده دران خرم قضا صید گوزنان چندجا ۞ شاخ گوزن اندر هوا آهک نگونسار آمده ۞ سلمان ۞ درحدود باختر آهوی دشت خاوران ۞ چو فروشد در هوا شاخ غزال آمد پدید ۞ انوری ۞ دیدم اندر سواد طرهٔ شب ۞ کوشوارهٔ فلک زگوشهٔ جام ۞ خاقاني ۞ برند ناخنهٔ چشم شب بناخن روز ۞ کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب ۞

هلاک کردن ونا بود ساختن و شدن

بعربي اهلاک وتدمير و تخسير و اتلاف ۞ از دست بر گرفتن ۞ انگشت کشيدن ۞ بخاک برابر کردن ۞ بخاک سياه برابر کردن ۞ برافتادن ۞ از بنياد بردن ۞ ازخاک ستاندن ۞ دماراز چيزے برآوردن ۞ بآب دادن ۞ از دست بر گرفتن ۞ درآب ريختن و انداختن ۞ برباد کردن و دادن ۞ دندان تر برکسے داشتن ۞ سرخود خوردن ۞ بباد رفتن ۞ تخم چيزے بر افتادن ۞ بريخ زدن ۞ بريخ نوشتن ۞ حسن بيگ رفيع ۞ برمن از گريه ارباب هوس ظاهر شد ۞ که برين طايفه دندان تري دارد عشق ۞ باقر کاشي ۞ دو کس رابهم ساز گاري نماند ۞ محبّت بر افتاد و ياري نماند ۞ صائب ۞ مهرزن بردهن خنده که در بزم جهان ۞ خود سرميخود آن پسته که خندان گردد ۞ حافظ مصرع ۞ دمار از من بر آوردي نميگوئي بر آوردم ۞ کليم ۞ کي تمّناى تو از خاطر ناشاد رود ۞ داغ عشق تو گلے نسيت که برباد رود ۞ مرزا کافي خلخاني ۞ زلف اندر دور حسنش بسکه کجبازي نمود ۞ دو دماں خويشتن را عاقبت برباد داد ۞ نظامي ۞ چو دريا بتلاخي جوابش دهم ۞ زخاکش ستانم بابش دهم ۞ خواجه شيراز ۞ زينهار از آب شمشيرت که شيران را ازاں ۞ تفته لب گردى و گردانرا در آب انداختي ۞ حالیا عشوهٔ لطف تو زنبيادم برد ۞ تادگربار جفاى توچه بنياد کند ۞ مولانا ساحرى ۞ چوسرو ناز تو مشکيں لباس در برکرد ۞ مرا چو سايه بخاک سيه برابر کرد ۞ اشر ۞ مار را هرجا که مي بيني دمار ازوى برار ۞ الحذر از دشمن بيدست وپا چوں يافت دست ۞

هنگامه و شور و غوغا

کاسه بهم خوردن و برهم زدن ۞ نمک در آتس افگندن ۞ نمکدان درآتس افکندن ۞ هاى هوى ۞ هايا هوى ۞ هلا نوش ۞ حمام زنانه شد اين

مثلیست مشهور در مقام شور و غوغا گویند ۞ صائب ۞ من و هنگامه ببهودهٔ گفتاران معاذالله ۞ که حمام زنان ز آواز پای مور شد کوشم ۞ تاثیر ۞ دست رد بر سر محبوب جهان هم مگذار ۞ کاسها خورد بهم تا کشفی پیدا شد ۞

هنر ور و هنر پرور

هنروار ۞ هنر پرداز ۞ هنر پیوند ۞ هنر سنج ۞ هنر پیشه ۞ هنر خداوند ۞ هنر آفرین ۞ هنري بمعني صاحب هنر ۞ میر معزي ۞ کشادهٔ بندهٔ معزي در خزانهٔ شعر ۞ نمودهٔ گوهر حکمت زخاطر هنري ۞ دهن تیشهٔفرهاد بخون شیر شده ۞ بچهٔ امید کند کار هنر پیشهٔما ۞ کلیم ۞ دل بزیب و زینت گیتي هنر پرور نه بست ۞ غیر نقش بوریا بر حویشتن زیور نه بست ۞ امید ۞ تیرهٔ ایام بر انکس که هنردار تراست ابر هر چند سیه بیش گهردار تراست ۞

باب یای تحتاني

بد انکه یا بر دو قسم است معروف و مجهول معروف برچند قسم است نسبتي و خطابي و مصدري و لیاقتي و منکلمي و فاعلي و مفعولي و تشبیهي برای مبالغهٔ اول یای نسبت چنانچه حجازي و هندي و رومي ولا جوردی وآبي رو غني و بحری و چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزهٔ مکسور زایدهٔ قبل آرند بجهتهٔ رفع اجتماع ساکنین چون طلائي و کهربائي و عیسائي و صفائي رومي و سیاهي و گاهے الف را که آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزهٔ زاید نیارند چنانچه بخارا بخاري ۞ واگر یای نسبت بعد های مختفي درآید درین صورت گاهے آنها در تلفظ بهمزهٔ مکسورهٔ بدل کنند و یا درکتابت دخل ندهند علامت همزهٔ بالاي آنها نویسند چنانچه جامهٔ پستهٔ و شکل بیضهٔ وگاهے یا سلامت ماند

چوں سرمني و همیں حال است یاء خطاب را چنانچه گفتهٔ شفتهٔ و کردهٔ و بندهٔ و شرمندهٔ چوں بکلمه که آخر الف یاها و یاء تحتاني باشد یاء نسبت ملحق کنند و آں الف وها و یابواوبدل کنند چوں موسي موسوی و عیسیٰ عیسوي و دنیا دنیوي و سامانه سامانیوي و مهنه مهنوي و گنجه گنجوي و دهلي و ملوي و گاهے هاء آخر در حالت نسبت حذف نمایند چوں مه مکي و بنگاله بنگالي و گاهي هاء آخر کلمه را بوقت الحاق یاء نسبت بکاف فارسي بدل کنند چو خانه و خانگي و پرده پردگي و بیعانه و بیعانگي و گاهے الف و نون زایده قبل از یاء نسبت در آرند چنانچه زباني وحقاني و نفساني و ظلماني و جسماني و نوراني و چوں کلمه ثالث یای تحتاني باشد در حالت الحاق یاء نسبت آں یارا گاهي حذف نمایند چوں مدني منسوب بمدینه و قرشي منسوب بقریشے و حنفي منسوب بابو حنفیه و گاهے قبل یاء نسبت حرف زاء معجمه زیاده آرند چوں رازي و مروزي منسوب ببري و مرو ۞ دوم یاء خطاب و ان بعد اسماء افعال آید در آخر افعال معني تو دهد چنانچه گفتي و میخواهي و خواهي گرفت و بردي و هرگاه بعد اسما آید معني هستي ازاں مستفاد مي شود چنانچه هنوز طفلي یعني طفل هستي و مرد تیز هوشي یعني تیز هوش هستي سوم یاء مصدري وآں بعد اسما آید چنانچه بتازگي وپاکي و رسواي و بینوای و سادهٔ لوحي و شکستگي و اندوهگیني و یاء مصدري با مصدر عربي نیز لاحق شود نزد بعضے صحبح و نزد بعضي غلط لیکن در اصل صیحت ندارد چوں سلامتي و خلاصي و صفائي چهارم یا لیاقت و آں دراواخر مصدر آید چنانچه خوردني و کشتني رفتني و گذاشتني یعني لایق خوردن و لایق کشتن و لایق رفتن و لایق گذاشتن پنجم یاء متکلم و این تقلید عربیاں است و در آخر اسما القاب آید چنانچه الهي و مخدومي و استادي و اعتضادي و قبلهگاهي یعني الله من و مخدوم من و استادمن و اعتضاد من و قبلهگاه من ۞ صائب ۞ نویسد نورچشمي آفتاب آں صفحهٔ رو را ۞ مهنو قبلهگاهي خواند آں محراب ابرو را ۞ ششم یاء فاعل و آں بعد اسما آید و معني کننده دهد چنانچه کسبي و کفایتي و غوغای و فریبي دو سواسی یعني کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب

کنندهٔ و وسواس کنندهٔ مگر این یا بیای نسبت قریب است هفتم مفعول چنانچه مهری و سندي و انتخابي یعني مهر کردهٔ شدهٔ و سند کردهٔ شدهٔ و انتخاب کردهٔ شدهٔ و این نیز بیای نسبت قریب است ۞ هشتم یاء تشبیهي آن نظامي گوید ۞ زاغ بفر تو همای کند ۞ سر که رسد پوش تو پای کند ۞ و این یا بیاي مصدري قریب است نهم یاء مبالغه چنانچه علاّمي و فهامي و ثاني یاء مجهول و آن نیز بر چند قسم است چنانچه یاء وحدت و یاي توصیف و یاء تنکیر و یاء تخصیص وشرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و زایدهٔ و یاء مقدار و وقایع و جمع اول یاء وحدت و آن معني یکے دهد همیشه مجهول و ملحق بانکرهٔ گردد و اصلا بمعرفه ملحق نشود چون پادشاهي و درمي و گدائي و نگاهي و واگر بعد هاء مختفي آید بهمزهٔ بدل گردد سعدي گوید ۞ یکم روز بر بندهٔ دل بسوخت دویم یاء توصیفي و این را یاء اشارت یا ایمای نیز گویند و کاتب بیان برای صله بعد آن آید خواه متصل چنانچه دریں مصرع ۞ باد وصلے که دل از هجر خبردار نبود ۞ خواه کاف بفاصله آید چنانچه دریں بیت ۞ قاتلے خون مرا ریخت که در روز جزا ۞ نظراز باز بهنگامهٔ محشر نکند ۞ مثال یاء توصیفي بعدها در مصرعهٔ اول و یاء زایدهٔ در مصرعه ثاني خوش بندهٔ که باشد منظور ایزد پاک ۞ بر بندهٔ که دارد اینقدردر زمانه ۞ سوم یای تنکیر ازو معني اطلاق مستفاد مي شود و یقین نباشد چنانچه دریں مصرعه ۞ در خرابات مغاں نیست چو من شیدای ۞ چهارم یاء تخصیص و ازو بجانب خاص اشارهٔ در ذهن ایما نمایند ۞ من و از دور تماشاي گلستاں کسي ۞ بنگاهے شدهٔ خورسند ز بستاں کسي ۞ و دریں مصرعه ۞ ساز آباد خدا یادل ویراني را ۞ پنجم یاء شرط وجزا هردو آید چنانچه دریں بیت ۞ چه بودے که پایم دریں کار گل ۞ بگنجے فرو رفتے از کام دل ۞ هفتم یاء استمرار و آن آخر صیغهٔ ماضي در آید و ازو معني دوام مستفاد شود دریں بیت ۞ گرفتي کمر بند زور آزما ۞ وگر کوه بودے بکندے زجای ۞ نخوردے که تا خاطر آسایدش ۞ نداد ے که فردا بکار آیدش ۞ هشتم یاء اظهار اضافت و آن بعد الف و واو ساکن آید چنانچه جاي او پای او

و روی او موی او نهم یاء تعظیم چنانچه دریں بیت ۞ ببرد دل زکفم دوش مجلس آرائی ۞ سهي قدے سمن اندام ماه سیمائي ۞ دهم یاء تحقیر بمعني اندک و استخفاف و حقارت دهد چنانچه دریں بیت حافظ شیرازي ۞ بار دارد سرصددل حافظ یاراں ۞ شاهبازے بشکار مگسي مي آید ۞ دریں بیت ۞ یاء شاهباز برای تعظیم است و یاء مگسے برای تحقیر یاز دهم یاء زاید و آں بعد الف واو آید به نهجیکه اگر دور کنند در معني خلل نیاید چنانچه خداوندای و همای و بو و بوی و خو خوی مصرعه ۞ خدای راست مسلم بزرگواري و حلم ۞ دریں مصرعه همای بر سر مرغان ازاں شرف دارد و نیز یاء زایده باشد که در آخر بعض اسماء عربي و فارسي ملحق شود چنانکه نورهاں و نورهاني وارمغاں وارمغاني و فلاں و فلانے و رهماں و همانی و قرباں و قرباني و زیادت و زیادتي ۞ و فضول و فضولي و انتظار و انتظاري و حضور و حضوري و غلط و غلطي و قحط و قحطي و خلاص و خلاصي و نقصان و نقصاني و در جواهرالحروف برای ایں همه الفاظ سند شعر استاداں مسطور است ۞ دواز دهم یاء جمع چوں آمدیم و کردیم و رفتیم ۞ سیز دهم یاء مقدار چنانچه دریں بیت ۞ سخن را بار خاطر بود کوهے ۞ نبودش صاحبی صاحب شکوهے ۞ چهاردهم یا که ملحق باحرف رابط گردد چوں داناستے بمعني داناست و شیداستي بمعني شیداست پانزدهم یاء و قایعه و ایں درمیادي حرف ندا راسطه باشد واصلے نباشد چنانچه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا و حرف یا گاهے بدال بدل شود چوں رو دیک رود دنگ و بلام چوں نای و نال بمعني نی و بهار چوں روینده و رهنده بمعني نشو کننده از جواهرالحروف ۞

یاد و حفظ کردن

بدل گرفتن ۞ در گوش داشتن ۞ ابجد ساختن ۞ ز بر داشتن ۞ از بر کردن ۞ روشن کردن ۞ فرا گرفتن ۞ بخاطر و در خاطر گذشتن ایں بمعني

بیاد آوردن دوست و چیزے باشد ۞ صائب ۞ خود آرا آن چناں بر جامه ابریشمي نازد ۞ که پنداري ز بر دارد مقامات حریري را ۞ حافظ ۞ صبحدم از عرش مي آید سروشي عقل گفت ۞ قدسیان گوئي که شعر حافظ از بر مي کنند ۞ بیت ۞ از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو ۞ هرگه بخاطر بگذري اشکم ز دامان بگذرد ۞ حافظ ۞ تو باحریف نشیني و باده پیمائي ۞ بیاد آر حریفاں باده پیمارا ۞ کلیم ۞ زود رفت آنکه ز اسرار جهاں اگه شد ۞ از دبستاں بورد هرکه سبق روشن شد ۞ تاثیر ۞ بتي دارم که از دین آورد بیروں فرنگي را ۞ فراگیرند از چشمش غزالاں شوخ و شنگي را ۞

یار نوگرفتن

دست بشاخ افگندن ۞ دست بشاخي کردن ۞ خواجه مجدالدین همکر ۞ گفتم که باندشهٔ و یارای درست ۞ خود را بدر اندازم ازیں واقعه چست ۞ گر مذهب اینقوم ملایم نگرفت ۞ هریک زده است خنجر بر شاخي سست ۞ صائب ۞ در دامن تسلیم در آویز که چوں تاک ۞ هردم نتواں دست بشاخي دگر افگند ۞

یکسر یکقلم و بیکقلم

کنایه از تمام و مجموع و یکسر بمعني ناگاه و تنها هم آمده ۞ بسکه فکرم یکقلم کردند صرف نو خطاں ۞ نامه عصیاں من چوں مشق طفلاں شد سیاه ۞ مخلص کاشي ۞ الهي پر تو از نور یقین ده شمع جانم را ۞ بشوی از حرف باطل یکقلم لوح بیانم را ۞ صائب ۞ لذتے دارد کباب دل که ذوق خوردنش ۞ استخواں را یکقلم دنداں کند در زیر پوست ۞

یکه تازیکه سوار یک سوار و یک سواره

مبارزے که تنها بر حریف بتازد و منتظر ممدو معاون نباشد ۞ شیخ شیراز ۞ اگر پای بندي رضا پیش گیر ۞ اگر یک سواري ره خویش گیر ۞ مخلص کاشي ۞ نمودة نام نکوی تو عالمي تسخیر ۞ اگرچه غیر کمین یک سوار نیست ترا ۞ یکه تازان پشت پا برجان زدة ۞ یک سوارة برصف مردان زدة ۞

یکه خوان فرد نوا

انکه در خواندن نغمه ممتاز دمکش نباشد ۞ مفید بلخي ۞ کدام شوخ دریں پردة لغمه پرداز است ۞ که هرکه هست از جسته همچو آواز است ۞ ز اقتدار بدمساز احتیاجش نیست ۞ بیکه خواني خود در زمانه ممتاز است ۞ طالب آملي ۞ نو بلبل عشقم همه جا فرد نوا بود ۞ ایں شوخ زبان رشک هم آواز ندانست ۞

یونس اندر دهان ماهي شد

کنایه از غروب شدن آفتاب و آمدن شب مرادف آں در لفظ غروب گذشت ۞ الحمد الله تمام شد ایں نسخه عجیب و مجموعهٔ غریب که لالي آبدار اصطلاح در بحار صفحاتش موج زن است و کمان ابروان ابیات دلکش در حجرات اسطارش متمکن خواهندة مصطلحات متنوعه را گل آرزو در شگفتن است و جویندة ابیات مختلفه را شمع مراد روشن ۞ کنایاب مرغوب و تشبیهات خوش اسلوب ایں کتاب حنای است که منشیان روزگار را در رنگیني پنجهٔ عروس عبارات ید بیضا مي نماید و مترسلاں را بکار آید شادا بے نونهالاں الفاظ بآبیاري اشعار آبدار بزرگان که مستنداً بمحل خود گذارش یافته چوں جنات تجري من تحتها الانهار

است وکواکب معطلحات بر افلاک صفحاتش کالشمس في النهار روشن و اشکار ۞ رباعي ۞ هر نکته ازو شگفته باغے ۞ افروخته تر ز شبچراغے ۞ لفظش چو طراوت جواني ۞ معنيش چو آب زندگاني ۞ التماس از خوانند کان این کتاب آنکه هرگاه بمطالعهٔ این متمتع شوند مولف را بدعای خیر یاد فرمایند انظرو ماقال ولاتنظرو الي من قال ۞

شعر

هرکه خواند دعا طمع دارم * زانکه من بندهٔ گنهگارم *

فهرست الفاظ مجموعهٔ مترادفات

مولّفهٔ منشي محمد پادشاه

	صفحه		صفحه
آب بر لب نهادن-آب گرفتن ..	۳	آب برروی کسے بستن ..	۶
آب بدهان گرفتن-آب نوشیدن ..	ایضا	آب از چیزے بستن وگرفتن ..	ایضا
آب چشیدن-آب خوردن ..	ایضا	آبي شدن کار ..	۳۲۰
آب کشیدن ..	ایضا	آبگینه طارم-آبگون قفس ..	۱۰
آبستن شدن ..	ایضا	آب گردنده ..	ایضا
آب رسیده-آب خورده ..	۴	ابلهٔ رخ فلک ..	۱۳
آب دیده-آب زده ..	ایضا	آبگون صدف ..	ایضا
آب در حلق نشستن ..	ایضا	آب دزد ..	۲۳
آب شکستن در گلو و حلق-آب در حلق گره شدن ..	ایضا	آب در جگر نداشتن ..	۲۵
آبلهٔ پستان ..	ایضا	آب گردش ..	۳۷
آب رفته در جوی آمدن ..	۵	آب آتش زای ..	۴۲
آب بررخ باز آوردن ..	ایضا	آب‌آتشین-آب ازر آسا ..	ایضا
آب بررویکار آوردن و آمدن ..	ایضا	آب آرغواني-آب آتش لباس ..	ایضا
آب‌حیات-آب زندگي‌وزندگاني ..	ایضا	آب بقم-آب آتش زده ..	ایضا
آب‌بقا-آب‌خضر-آب‌جاویدان ..	ایضا	آب باده رنگ-آب شور ..	ایضا
آب حیوان ..	ایضا	آب مي انگوري-آب شنگرفي ..	ایضا
آب ایستاده ..	ایضا	آب از آتش بردن آوردن وکشیدن	۴۹
		آب از آهن کشیدن وجدا کردن ..	ایضا

	صفحه
آب بپوست افگندن ..	۵۷
آب خفته-آب بسته آب افسرده ..	۶۱
آب منعقد ..	ایضا
آبي شدن کار و معامله ..	۶۴
آب برداشتن مجلس ..	ایضا
آب تاختن ..	۶۵
آب در چشم و دیده نداشتن	۶۸
آب خانه ..	۶۹
آبستگاه و آبشنگه ..	ایضا
آب رفتن-آب ریختن ..	۷۰
آب بردیده زدن-آب بروی زدن	۷۲
آبله ..	۷۷
آب خشک-آب افسرده-آب منجمد آب منعقد	۸۳—۱۰۳
آب داشتن-آب چکیدن از چیزے	۸۷
آب چشم گرفتن ..	۹۲
آب از چشم کسے گرفتن-آب از کسے گرفتن ..	۱۰۱
آب خنجر-آب تیغ-آب شمشیر آب حسام وپیکان ..	۱۰۴
آب شدیر ..	ایضا
آب در جگر بخشیدن ..	۱۱۳
آبلهٔ جام ..	۱۲۱
آب دردهاں ..	۱۲۲

	صفحه
آب بدهاں گردیدن ..	ایضا
آب بچشم گر دیدن ..	۲۹۹
آب زیرگاه ..	۱۲۷
آب شدن و کردن ..	۱۳۴
آب بردست و پای کسے ریختن	۱۳۶
آب دست کسے گرفتن ..	ایضا
آب گرفتن خانه ..	۱۳۷
آب بر بنیاد بستن ..	ایضا
آب از دستش نمي چکد ..	۱۴۰
آبش بگاو فرو نمیرود ..	ایضا
آب از چیزے بردن-آب بچیزے رسانیدن ..	۱۴۷
آب از پرکار آمدن ..	ایضا
آب بر آتش ریختن و زدن ..	۱۶۳
آبلهٔ دل شکستن ..	ایضا
آب دردهاں آمدن و کشتن ..	۱۷۹
آب کشادن دهاں ..	ایضا
آبش روشن است ..	۱۸۸
آب و رنگ دادن ..	ایضا
آب و رنگ مي گیرد ..	ایضا
آب و روغن ۲۰۱—۲۲۴	
آب بچیزے دادن و داشتن ..	۲۱۷
ابیاري ..	ایضا
آب زهره-آب نافع-آب شقایق	۲۲۳

	صفحه
آب حرام ..	ایضا
آب سرخ-آب انار-آب انگور ..	۲۲۴
آب تاک-آب عنب-آب آتش زای	ایضا
آب آتشین-آب آتش نما-آب اززآسا	ایضا
آب ارغوان-آب گلرنگ-آب آتش لباس ..	ایضا
آب آتش رنگ-آب شیراز-آب خرابات	ایضا
آب طرب-آب شنگرفي-آب تلخ	ایضا
آب سیاه ..	ایضا
آب برآینه ریختن و زدن آب	۲۲۹
از پی ریختن ..	ایضا
آب ورز-آب باز ..	۲۳۰
آب دو جویبار کردن ..	۲۳۱
آبدار ..	ایضا
آب و آتش شد ..	۲۶۳
آب در شراب ومینا کردن ..	۲۶۴
آب بزیر کسے سردادن و هشتن	ایضا
آب در شیر کردن و داخل نمودن	ایضا
آبای علوي ..	۲۹۶
آب بغربال پیمودن ...	ایضا
آب در سید کردن ..	ایضا
آب بپرویزن نمودن ..	ایضا
آب بلکد سودن ..	ایضا
آب در هاون سرد کوفتن ..	ایضا
آب در گره زدن ..	ایضا
آب را بریسمان بستن ..	۲۹۲
آب بچشم آمدن و گردیدن ..	۲۹۹
آب آوردن و کشادن چشم ...	ایضا
آب در شکر دارد ..	۳۰۷
آب ازپس خوردن-آب ازکون خوردن	۳۱۲
آب جو-آب حرام ...	۳۱۷
آب از سر گذشتن ۲۸۷—	۳۲۰
آب از یک چشمه خوردن ..	۳۳۴
آب در جامه کسے ریختن ..	۳۳۶
آب بزیر کسے بر آمدن ...	ایضا
آبگینه در جگر شکستن ...	ایضا
آب بے لجام خوردن ..	۳۳۹
آب دره‌یان داشتن ...	۳۴۰
آب پشت-آب ناف آب حرام	۳۴۷
آتش ..	۶
آتش خاموش شدن-آتش نشستن	۷
آتش مردن-آتش خفتن ..	ایضا
آتش فرو نشانیدن و فرو کردن	ایضا
آتش از چشم پریدن ..	ایضا
آتش بے دود-آتش صبح ..	۱۲
آتش پسین-آتش روز-آتش روز	ایضا

	صفحہ		صفحہ
آتشین صلیب ..	ایضا	آتش نوا-آتش زبان-آتش بیان	ایضا
آتش زمزم ..	ایضا	آتش خوار ..	۲۴۱-۱۷۸
آتشین سیما-آتش رخسار وعذار	۳۲	آتش بہار	۳۰۵-۱۸۷
آتشین روی-آتش طلعت وجلوہ	ایضا	آتش توبہ سوز آتش سیال ...	۲۲۳
آتش نعل-آتش فعل ..	۳۶	آتش جام-آتش محلول-آتش شجر	ایضا
آتش گاہ ..	۳۰۰	آتشین دراج-آتش بے باد ..	۲۲۴
آتش از آب بر آوردن ..	۴۹	آتش افروختن ..	۲۶۲
آتش از چنار جستن ..	ایضا	آتشین دست و آتش دست ..	۲۸۳
آتش زدن ...	۸۹	آتشین پنجہ ..	ایضا
آتش مزاج-آتش طبیعت-آتش نہاد	۹۸	آتش ہفت محمرہ-آتش ہفت اژدہا	۲۹۱
آتش از چشم کسے گرفتن ..	۱۰۱	آتش تاک-آتش بے دود ..	۳۱۱
آتش آب پرور-آتش پرور ..	۱۰۳	آتش خس پوش ...	۳۱۰
آتش و آب-آتش مجسم ..	ایضا	آتش تر-آتش خنجر-آتش بے زبانہ	۳۱۱
آتش بار-آتش دروغ علف ...	ایضا	آتش زیر پا داشتن-آتش فشاندن	۳۳۶
آتشین پای-آتش آہنگ آتشین جولان	۱۰۹	آتش بزیر پہلو گستریدن ..	۳۴۳
آتش عنان ...	ایضا	آخچہ ..	۱۳۱
آتش گیر-آتش گیرہ-آتش برگ	۱۱۹	آخریں آیتي ..	۱۲۳
آتش زن-آتش زنہ ..	ایضا	آرایش کردن زناں ..	۸
آتش کشتن-آتش نشاندن ..	۱۳۴	آرام گرفتن ..	۱۲
آتش خاموس شدن و خفتن و مردن	ایضا	آرزو شگفتن و شکشتن-آرزو بربستن	۱۲۰
آتشي شدن ..	۱۴۲	آرزو درکنار کشیدن و گذاشتن	ایضا
آتش کش-آتش گیر و گیرہ ..	۱۶۱	آرزو کشیدن و خواستن و داشتن	۱۲۳
آتش خاطر-آتش دم-آتش نفس	۱۷۲	آرزو پختن و کردن و تراویدن	ایضا
		آرزو خواہ-آرزو مند-آرزو تاک و	

	صفحه
آرزو سنج ...	ایضا
آرزوسوختن-آرزو در دل و جگر برشکشتن ...	۳۱۵
آرزدگي خاطر ..	۸
آزموده کار ...	۹
آزرم ..	ایضا
آزاده-آزاده دل ..	۵۳
آزرده پشت ..	۲۹۰
آزر بادگاه ..	۳۰۰
آژفنداک ...	۱۸۱
آسمان ..	۱۰
آسمان گردان ..	ایضا
آسیبي ..	۱۱
آسایش کردن ..	۱۲
آستین از دور بر داشتن ...	۱۶
آستین نداشتن ..	۲۵
آستین کهنه و پاره ..	ایضا
آستین بشکشتن و مالیدن ..	۳۴۹
آستین بالا زدن و پیچیدن ..	ایضا
آسمان سوراخ شدن ...	۳۶۵
آسمان را بزمین آوردن ...	۴۹
آسیای‌فلاني از بے آبروی دایرست	۶۸
آسمان را بابرو پوشیدن ..	۷۹
آستین افشاندن و زدن بر چیزے	۸۹
آسمان از ریسمان ندانستن ..	۱۲۷
آسمان در چشم‌کسے ریسمان بودن	ایضا
آسان برخاستن ..	۱۳۸
آستین ازدهان بوداشتن ..	۱۴۶
آستین بر جبین کشیدن ..	۱۶۳
آستین بردل و بر دیدهٔ کشیدن	ایضا
آستان فنا ..	۱۶۴
آستان برخاست وافتاد ..	۱۶۵
آستین افشاندن و زدن ..	۱۷۹
آستین بروغ کشیدن و بردهن‌داشتن	۱۸۴
آستین بر چیدن و بر زدن ..	۲۱۴
آسان گذاري ..	۲۳۲
آسیب کار ...	۲۴۱
آسیای‌فلانے بآب چشمهٔ خضر و از آب‌طلا مي گردد آسیای فلانے	۲۴۸
از آب گهر مي گردد ..	ایضا
آسمان بر زمین دوختن ...	۲۷۷
آسمان صفت ...	۲۷۸
آستین بر گناه کشیدن ..	۳۰۳
آستین بر چراغ زدن ..	۲۹۶
آشیانهٔ زنبوران ...	۱۲
آشتي‌خورده و آشتي خوران ...	۱۲۷
آشمالي ..	۱۵۱
آشفته عقل-آشفته مغز ...	۱۶۹

صفحه

آشناگر .. ۲۳۰
آفتاب ۲۲۳—۱۲
آفت آسماني .. ۱۶
آفتاب پس کوه-آفتاب پس دیوار ۳۶۷
آفتاب خاطر ... ۵۳
آفتابه خانه .. ۶۹
آفتاب بگل اندودن .. ۷۹
آفتاب ساغر .. ۲۲۴
آفتاب زرد .. ایضا
آفتا بي شدن .. ۲۴۱
آفتاب نشستن .. ۲۵۵
آفتاب بر زمین نشستن .. ایضا
آفتاب را بگز پیمودن .. ۲۹۱
آفتاب برلب بام رسیدن .. ۳۲۵
آفتاب بدیوار آمدن .. ایضا
آفتاب بکوه رفتن وخواستن .. ایضا
آگنده گوش .. ۹۱
آلهٔ تناسل .. ۱۷
آل شیراز .. ۲۲۴
آلوده دامن .. ۲۶۱
آمیزه موی و آمیزه مویه ۱۱۱—۱۶۷
آموختگان ازل ۵۳
آمادهٔ سفر شدن .. ۱۷
آنحنان ترسید که همدوانه درکونش

صفحه

غلطید .. ۹۱
آوازه افگندن-اوازه کستن .. ۳۳۵
آوازه چیزي سکستن و نشاندن ۳۲۳
آوردن آب چیزے .. ۳۱۸
آواز افروز .. ۸
آهو بر فلک آهوی خاوري .. ۱۲
آهوی زر-آهوی آتش فشان .. ایضا
آهوی ماده .. ایضا
آه کردن و دمیدن .. ۱۹
آه نیم شي .. ۲۰
آه در جگر نداشتن .. ۲۶
آهو چشم-آهو نگاه .. ۳۲
آهیخته گوش .. ۳۶
آهن رگ-آهن عصب-آهنین سم ایضا
آهو سرین-آهو شکم .. ۳۷
آهستگي .. ۸۹
آهو پای .. ۱۰۹
آهسته خوی .. ۱۵۱
آهسته رای .. ۲۴۵
آتش جان-آهیں جگر-آهن دل ۲۲۲
آتش خاکیانه .. ایضا
آهو گرفتن .. ۳۵۳
آهنین چنگال .. ۳۷۸
آهن سرد کوفتن .. ۲۹۱

	صفحه
آهو گذشت ..	۳۶۷
آینهٔ سکندر ..	۲۸۵
آینهٔ رو لاله ..	۲۷۶
آینهٔ دست-آینهٔ فتح ..	۱۰۳
آئین پرست ..	۴۳
آئینهٔ هفت جوش ...	۱۲
آئینهٔ چرخ-آینهٔ گردون ..	ایضا
آئینهٔ محشر ..	ایضا
آئینهٔ گردان ..	۱۳
آئینهٔ بدن نما-آینهٔ جامهٔ نما وقدنما	۲۰
آینهٔ رو-آینهٔ رخسار ..	۳۲
آینهٔ سیما-آینهٔ طلعت ..	ایضا

ا

ابرش خررشید ...	۱۰
ابن صبح ...	۱۲
ابوالعباش-ابوالحیهٔ ..	۱۷
ابوالمطراق-ابو عمیر ...	ایضا
ابروی محبوب ...	۲۳
ابلیس ...	۲۴
ابرو کمان ..	۳۲
ابرو هلال ..	ایضا
ابیات استدعای مقدم محبوب	۳۵
ابر گردش ...	۳۷
ابرو نمودن ...	۳۹
ابرو بلند کردن ..	ایضا
ابرو کشیدن و جنبانیدن ..	ایضا
ابکار افکار ..	ایضا
ابلاغ الرسالت ..	۸۵
ابجد تجرید نوشتن ..	۸۹
ابیض و اخضر ..	۱۰۳
ابر بخشش-ابردست ...	۱۱۳
ابر هفتهٔ بار-ابر عالمگیر ..	۱۱۴
ابوالقاسم ..	۱۲۳
ابرو بهم در کشیدن ...	۱۴۱
ابروترش-ابرو چین کشتن ..	۱۴۲
ابر وفراخي-ابرو کشادن ...	۱۵۱
ابلق ایام ...	۱۶۴
ابرو چهیدن ...	۲۲۹
ابن اللیل ...	۲۷۶
ابن السبیل ...	۳۳۱
ابریشم ...	۳۳۸
ابرو نازک کردن ...	۳۵۲
ابروی فلک-ابروی زال زر ...	۳۷۳
ابروی سام ...	ایضا
ابجد ساختن ...	۳۷۸
اتحاف وتهادي ...	۸۸
اجرام چرخ ...	۲۹۱
احمق ...	۲۵

	صفحه		صفحه
اختر ماه افروز	... ۱۳	از شکم افتادن	... ایضا
اخمه رو	... ۱۷	از هم پاشیدن	... ۳۲۲
اختلاط چسپ و چسپاں	... ۲۸	از صحرا یافتن و جستن	... ۳۱۸
اختر شفق آلود	... ۴۲	از راه کوه رفتن	... ۳۱۲
اختر ثریا	... ایضا	از هم گدرانیدن	... ۲۸۸
اختر شماري	... ۲۲۱	از خاطر بردن و رفتن	... ۲۶۲
اختر سوخته	... ۲۳۷	از گوشه دل نهادن	... ایضا
ادب آوازه	... ۳۳۵	از فکر افتادن	... ایضا
ادهم	۱۰ — ۲۲۲	از دل بر آوردن	... ایضا
اوریس خانه	... ۶۶	از چیزے گل چیدن	... ۲۶۹
ادب خانه	... ۶۹	از خر افگندن	... ۲۶۴
اروک از کون برآمدن	... ۳۸	از راه رفتن و بردن	... ایضا
ارمغاں	... ۸۸	از پس سر صفیر کشیدن	... ۲۵۹
ارزن زرین	... ۲۲۳	از پرده بیرون افتادن	... ایضا
از برساختن	... ۳۷۸	از سر پیمان رفتن	... ۲۵۱
از دست برگرفتن	... ۳۷۴	از جنگ ناکرده عاجز آمدن	۲۴۴
از خاک ستاندن	... ایضا	از کسے کشیدن و برداشتن	۲۴۱
از بنیاد بردن	... ایضا	از شیر جدا کردن و باز کردن	۲۳۹
از کار دور	... ۳۵۱	از شیر باز داشتن و بریدن و واگرفتن	ایضا
از دست برآمدن و برخاستن	۳۵۳	از پی داشتن آئینه	... ۲۲۹
از یک پیمانه نوشیدن	... ۳۳۴	از کسے ذخیره داشتن	... ۲۲۷
از هم گذشتن	... ۳۲۵	از قلم افتادن	... ۲۱۶
از دست و هرجستن	... ایضا	از زبان بر آمدن و جستن حرف	ایضا
از خر افتادن	... ایضا		

	صفحه
از چیزے برآمدن واز کار کسے برآمدن ...	۲۱۳
از عهدہ برآمدن و در آمدن	ایضا
از بن گوش-ازتہ دل ...	۱۷۹
از بن دندان کاري کردن ...	ایضا
از راہ افتادن ...	۱۷۵
از پوست بیرون آمدن و شدن	۱۷۲
از میان بر داشتن ...	۱۶۸
از خندہ بقفا افتادن ...	۱۴۶
از دایرہ افتادن-از چشم و نظر انگندن	۱۴۷
از چشم افتادن از نظر افتادن	ایضا
از صفا افتادن-ازطاق دل افتا دن	ایضا
ازجا رفتن و شدن ...	۱۴۱
از نفس انداختن ...	۱۲۹
از سرو پا رواں شدن ...	۱۰۹
از چادر آمدن و بر آمدن ...	۹۸
از گرہ رفتن ...	۹۷
از کیسہ رفتن ...	ایضا
از حلق کشیدن ...	۹۵
از دور بوسہ زدن ...	۹۴
از پیش کسے برخاستن ...	ایضا
از خاک بر داشتن و بر گرفتن کی را	۹۲
ازجا برداشتن کسي را ...	ایضا
از پوست برون آمدن	۸۹
ازسر چیزي گذشتن و برخاستن و بیرون آمدن ...	ایضا
از خواب بر آمدن ...	۷۲
از پرکار شدن و رفتن ...	ایضا
از دست شدن و رفتن و بردن	ایضا
ازدست بروں بردن-ازهوش بر دن	ایضا
ازجای بلند افتادن و افگندن	۶۹
از سرخوں در گذشتن ...	۶۰
از بزنر شیرد و شیدن ...	۴۹
از آسماں چیزے بر بزمیں آورد	ایضا
از موم سنگ ساختن ...	ایضا
ازکف دست موبر آمدن ...	ایضا
ازبن گوش-ازبن دنداں ...	۴۳
از دل ماندن ...	۸
از زیر سنگ برون آمدن ...	۳۰
از گرد راہ رسیدن ...	۳۱
از راہ دور آمدہ-از دور رسیدہ	۳۹
از تقصیر کسي گذشتن ...	۳۰۷
اژدھا ...	۱۰۳
استقبال ...	۳۸
استمالت نمودن ...	۳۹
إساۃالادب ...	۷۴
استخواں شکستن ...	۱۸۱

صفحه

استخوان فروش ... ۲۰۸
استره لیسیدن ... ۲۲۲
اسپ اوگن ... ایضا
استخوان سنگین-استخوان بزرگ ۲۲۶
اسد ... ۲۳۱
اسدالله ... ۲۵۰
اسپ و فرزین نهادن ... ۲۵۴
اسباب دنیا ... ۳۱۷
اسپ انگیز ... ۳۵۳
اسپ ... ۳۶
استغنای درکارے ... ۳۸
استهزا نمودن و ریشخند کردن ... ایضا
اشاره نمودن ... ۳۹
اشتیاق ... ایضا
اشعار نوه‌ضمون ... ایضا
اشعار ورود نامه ... ۴۰
اشعاربي نیل ملاقات گردیدن ... ۴۱
اشک خوني عاشقان ... ۴۲
اشک گریه شادي ... ۴۳
اشک شادي ... ایضا
اشک شیرین-اشک شکرین و ظرب ایضا
اشک تلخ-اشخ شورو نیم شور ... ایضا
اشک خوش نمک ... ایضا
اشک تاک-اشک دختر تاک اشک

صفحه

صراحي ... ۲۲۴
اشک داوری ... ۲۹۹
اشتر دل ... ۳۵۱
اصابت عیني ... ۱۱۶
اصلداران پاک ... ۵۳
اصحاب‌الشمال ... ۲۶۱
اطلس رباب ... ۲۳
اطلس سیاه ... ۲۲۲
اطاعت و امتثال نمودن ... ۴۳
اظهار سلطنت و جاه نمودن ... ۴۴
اعراض نمودن ... ایضا
اعتراض نمودن ... ۴۵
افسر دیر اعظم ... ۱۳
افسر یا قوت ... ایضا
افتادگي ۱۰۱—۲۶
افسوس کردن ... ۴۵
افسوس کردن ... ۴۶
افشای راز کرن ... ایضا
افیون در شراب کردن و ریختن ۷۲
افسرده دل-افسرده روان-افسرده جان ... ۷۴
افراس آب ... ۱۲۱
افسرده پستان ... ۳۴۹
افسوں خوردن ... ۳۶۴

	صفحه		صفحه
افعي گزيدة از ريسمان مي ترسد	۳۱۶	امي گويا كلام ...	ايضا
افسردة بيان افسردة دم ...	۳۲۰	امي دانا ...	ايضا
اقامت كردن ...	۴۷	ام‌الاجساد ...	۲۱۷
اكسير رنگ مرد مي-اكسير رنگ	۲۲۴	ام‌الخبايث-ام زنبق ...	۲۲۳
الف كوفي-الفيه-الفينه ...	۱۷	امت مجنون ...	۲۴۳
الف قد ...	۳۲	امير نحل ...	۲۵۰
الف برسينه ويا برتن بريدن و كشيدن	۴۷	امهات علوي ...	۲۵۱
التفات كردن ...	۴۸	ام‌الكتاب ...	۲۷۲
الله الله ...	۹۳	اميد گسستن و بريدن و برخاشتن	۳۱۵
الماس بارة	۱۰۳	اميد را پي برد و پي كرد	ايضا
الماس زمُرد پيكر-الماس رنگ	ايضا	امام سبحة ...	۵۰
الف شدن اسپ ...	۱۱۶	ام‌القرى ...	۳۴۲
الف بر زمين كشيدن و بر خاك	ايضا	امتحان كردن ...	۵۰
كشيدن ...	۱۳۴	انجم سوز ...	۱۲
الماس خجالت ...	ايضا	انگور اقسام ...	۵۱
الوداع ...	۱۵۵	انگشتك عروس و انگشت عروس	ايضا
الفته و آلفته ...	۱۸۳	انگشت كنيز كان ...	ايضا
التماس كردن ...	۲۲۷	انگشتان معشوق ...	ايضا
الحاصل-القصه ...	۲۷۳	اندام نهاني زن ...	۵۲
ام‌النجوم ...	۱۰	انتظار كردن ...	۵۳
اميدوار شدن و گردانيدن ...	۴۸	انگشت نيل برخانمان كشيدن ...	۷۰
اميد دادن ...	ايضا	انگشت خائيدن و گزيدن انگشت خارا	۷۸
امر غريب وممتنع الوقوع بظهور آوردن	۴۹	انگشت در دهان كردن و بر لب	ايضا
امي صادق ...	۱۲۳	گرفتن ...	۹۳

	صفحه
انگشت تحیر بدهن داشتن و بدندان گرفتن ...	ایضا
انگشت در دهان ماندن و نهادن	ایضا
انگشت برکسے خائیدن ...	۱۰۱
انگشت در سوراخ مار و گژدم کردن	۱۶۹
انگشت و انگشتک زدن ...	۱۷۲
انگشت برجبین نهادن ...	۱۵
انگشت آفتاب ...	۲۲۷
انگشت بر چیزے نهادن و در چیزے کردن ...	۴۵
انگشت پیچ ..	۲۵۲
انگشت نهادن	۲۵۳
انگشت رد ..	۱۶۲
انگشتر زنهار ...	۱۹۸
انگشت عسل بدیوار کشیدن ..	۲۶۳
انگوزه در قند خوردن ..	۲۶۴
انبان باد و بار ..	۲۶۸
انگشت برچشم نهادن ..	۲۷۱
انگشت برلب کسے نهادن ..	۳۴۶
اولیا و انبیا و ملایکه ..	۵۳
اولین آیتي ..	۱۲۴
او باش ..	۱۸۳
اول قنوت ..	۲۳۳
اوقات سیاه کردن اوقات پوچ کردن	۲۳۶

	صفحه
اهل دلیا ...	۲۷
ایوان سیمابي ..	۱۰
ایں کوز پشت ...	ایضا
ایں حصن هزار میخ ...	ایضا
ایزا دادن ...	۵۳
ایں خاکدادن-ایں ستمکده-ایں زال عقیم	۱۶۴
ایں زال عقیم ایں مطبخي باغ	ایضا
ایں شاه دزر و رخ ...	۲۲۳
ایں شمع یهودي وش ..	ایضا
ایں هفت نقطه ..	۲۹۱
ایں دو کله دار ..	۳۴۸
یں کعبتین درنقش ...	ایضا
ب	
بار ورشدن-بار گرفتن ...	۳
بادبان اخضر-باد رفیع ..	۱۰
بام فراخ-بام و سیع-بام کشاده رواق	ایضا
باز سفید-باز زر	۱۲
بادشاه جهانگیر عالم بالا ...	۱۳
باد آتشیں مخالف ...	ایضا
بار بستن ..	۱۷
باطن زدن ...	۲۵
باد سار و باد سر ..	ایضا
بالا گرفتن ..	۲۹

	صفحه		صفحه
بارگي بارگير ...	۳۶	باستين نم از جبين گرفتن	۱۶۳
باز شدن گوشه چشم بچيزے ..	۴۸	باغ رنگين ...	۱۶۴
بادام توام ..	۵۲	باهو سوار شدن ...	۱۶۸
باغبان ..	۵۷	باد كشيدن ...	۱۸۱
بالغ شدن طفل ...	ايضا	با بائي	۱۶۳
بادست ...	۵۸	بار نهادن	۱۹۰
باد تند بر خاستن ..	ايضا	بازار فلان چيز تيز است ...	۱۸۷
باد گرفتن براى دفع گرمي-باد خوردن ..	ايضا	بازار خاک ...	۲۷۰
باخرس در جوال رفتن ..	ايضا	بالين پرست ...	۲۱۳
باسگ در جوال رفتن ..	ايضا	بالغدد والا بكار-بالغدد والا صال	۲۱۹
باغ قدس-باغ وسيع-بام بديع	۶۶	با صلاح آمدن كار ...	۲۳۶
بام چشم ...	۷۹	باب حمام ضيافت كردن	۲۳۷
باز داشتن ...	۸۰	باكسے سر داشتن و كردن ...	۲۴۲
بالا خواني ...	۹۳	بال افگندن ...	۲۴۴
بازو كشادن ...	۱۳	بالغ نظر ...	۲۴۵
بانگ بر قدم زدن ...	۱۰۹	بام بديع-بام رفيع-بام رواق	۲۴۸
باريک بين ...	۱۴۰	باد در كلاه داشتن و بودن	۲۵۶
بآب رسانيدن بنياد ...	۱۳۸	باد در بروت افگندن ...	ايضا
باد پران	۱۵۰	باد در سر و كلاه افگندن و كردن باد سبلت ...	ايضا
بالش نرم زير سر نهادن ...	۱۵۱	باد گيسو-باد در زير دامن داشتن	ايضا
باد فروش باد خوان ...	ايضا	باد بخود انداختن-باد كردن چشم	ايضا
بالين كج نهادن ...	۱۵۳	بالا رفتن دماغ ...	ايضا
باو گاه ...	۱۵۹	بالين كج نهادن ...	ايضا

	صفحه		صفحه
با زندگي ...	۲۶۴	باد سبخ-باد پیما-باد در کف	۷۴
بآب راندن	ایضا	باد در مشت-باد بدست بودن	ایضا
بآب و دانه خویش ساختن ...	۲۷۶	باب دادن ...	۷۸۸
بازوشکن ...	۲۷۷	ببازار افتادن و آوردن ـ	۲۸۸
باد برگ ...	۲۸۴	بباد رفتن ...	۲۶۰
باد ریشه ...	۲۹۰	به بیاض بردن ...	۳۳۲
باد بدست پیمودن ...	۲۹۲	ببال کسے پریدن و پرداز نمودن	
باد بمشت پیمودن ...	ایضا	ببال کسے جولاں نمودن ...	۵۸
بادام شگوفه فشاں ...	۲۹۹	ببال کسے رقص کردن ...	ایضا
بالای پار دم گوزیدن ...	۳۰۶	بپا آمدن طفل ...	۷۶
باریک شدن ...	۳۰۷	به پشت سر افگندن ...	۲۶۶
بازوی چیزے داشتن ...	۳۱۳	بپای حساب آمدن ...	۳۱۷
بار خاطر ...	۳۲۴	بپای خود بگرور آمدن ...	۳۲۰
بازو دادن ...	ایضا	بپوستین در آمدن ...	۲۵۳
باد بدست ...	۳۳۳	تلخ و ترش رضادادن ۲۸۰	۲۳۲-۲۳۳
با کسے برابری زدن ...	۳۳۷	بتنگ آمدن ..	۲۴۴
با کسے برآمدن واز کسے برامدن	ایضا	بتیغ در آمدن ..	۲۸۸
با کسے دست زدن ...	ایضا	بجا افتادن بیمار ..	۲۵۱
بادل زدن ...	۳۳۶	بچه طاوس علوي ..	۱۲
بازو کشاده ...	۳۴۰	بچه خونین ...	۴۲
باز خوردن ...	۳۴۲	بچشم کم دیدن ...	۵۹
باد شدن ...	۳۵۵	بچیزے برآوردن و گرفتن ...	۸۱
باد هوا ...	۳۶۶	بچرم خام کشیدن و گرفتن ..	۹۵
باغ سبز نمودن ...	ایضا	بچشم شنیدن ...	۹۷

	صفحه
بچه خور	۳—۲۰۶
بچه انگور	... ۲۲۴
بچه کشیدن و آوردن	.. ۱۹۰
بچین گاو زادن	... ۳۱۸
بچه مینا	.. ۲۲۴
بچشم خوردن	... ۳۵۶
بچشم آمدن	.. ۶۲
بحر الخضر-بحر خضرا	.. ۱۰
بحال کسے افتادن	.. ۴۸
بحر و سیح	.. ۲۴۸
بحل نمودن خون	.. ۶۰
اختر ماه افروز	... ۱۳
بخل نمودن و بخیل	... ۶۰
بخش بخش	... ایضا
بخرمن کسے افتادن	۱۳۹—۱۴۹
بخشم آمدن و رفتن	.. ۱۴۱
بخواب رفتن پای	.. ۱۴۷
بخود گرم بودن	.. ۱۴۹
بخاک و خون نشاندن کسے را	۱۸۱
بخت دندان خای	... ۲۳۷
بخود پیچیدن بخود سپردن	۱۵۶
بخیه بر روی کار و برچیزے افتادن	۱۵۹
بخیه بر چهرهٔ افتادن و بخیه کردن	۲۵۹
بخشک و تر ساختن	... ۲۷۶

	صفحه
بخت و اتفاق	... ۳۱۸
بخم در شدن	... ۳۲۷
بخت بر گشته	... ۳۴۰
بخاک بر ابر کردن بخاک سیاه برابر کردن	... ۳۷۴
بخاطر و در خاطر گذشتن	... ۳۷۸
بدست باش	... ۱۶
بدست کم گرفتن	... ۵۹
بد باطن	... ۶۰
بدر-بدر شفق خور	... ۸۳
بدل چسپیدن	... ۱۰۲
بدست چپ خفتن	... ۱۵۳
بد دماغي	... ۳۸۰
بدست و دندان نگاه داشتن	... ۳۲۲
بدل گرفتن	... ۳۷۸
بر خاسته خاطري	... ۸
بر بنا گوش زدن	... ۱۶
بر دل گرفتن	... ۲۷
بر دل سرد کردن-بر طبع خوردن	ایضا
بر دل خوردن-بر دماغ خوردن	ایضا
برابر رسیدن	... ۲۹
برج زهر مار	... ۲۷
بر شکستن	... ۴۴
بر روی راز افتادن	... ۴۶

	صفحه		صفحه
بروز افتادن راز ...	ایضا	بر خر سوار شدن و نشستن ...	۱۰۹
برسر بازار نهادن ...	ایضا	بر جستن ستوران و درندگان ...	ایضا
برسر صحرا افگندن و برصحرا نهادن راز ...	ایضا	بر آهو سوار شدن ...	ایضا
بر ترازو زدن ...	۵۰	برق آهنگ برق شتاب-برق تاز	ایضا
بر بروت کسے گو زیدن ...	۵۹	برق جولان-برق عنان ...	۱۱۰
بر ریش و سبلت کسے گوز دادن	ایضا	بر رو استادن ...	۱۲۲
بر ریش کسے فراغت داشتن ...	ایضا	بریدہ زبان ...	۱۳۰
پر سبلت کسے تیزیدن ...	ایضا	بردرعرفان زدن وبر عالم عرفان زدن	۱۳۴
برقع از رخ برداشتن ...	۶۱	بر سر دریدن و دوانیدن ...	ایضا
بر خود تراشیدن و بر خود بستن	۶۲	بر در جلال زدن ...	۱۴۱
بر در عرفان زدن ...	ایضا	بروز سیہ نشانیدن ...	۱۴۷
برشکال ...	ایضا	بر سنگ و بر سر سنگ نشستن	ایضا
بر همي معامله ...	۶۴	بر زمین افتادن حرف ...	۱۴۸
بر روی کسے شراب خوردن ...	۷۳	بر طرف شدن ...	۱۶۸
بروی کسے جام کشیدن و شراب زدن	ایضا	بر سر چیزے ارزیدن ...	۱۷۶
بر اشتر نشستن و سرخرو کردن ...	۷۹	بر آب و آتش زدن ...	۱۸۱
برابر دویدن ...	۸۴	برتن برداشتن و بر گرفتن ...	۲۳۲
برپا پیچہ ریدن ...	۹۱	بر سرکار آمدن ...	۲۲۶
بورخر نشاندن و سوار کردن ...	۹۲	بر روی کار آوردن و آمدن	۲۴۱
برگاو نشاندن ...	ایضا	بر آب آمدن بر روی آب آمدن	
بر چهار میخ کسیدن ...	۹۵	برسر پاآمدن-برروی در افگندن	
بر چوب بستن ...	ایضا	برشیر زیں نہادن ..	۲۵۴
برسنگ زدن-برسرسنگ زدن تیغ ۱۰۲ - ۳۲۱		بر سر آمدن ...	ایضا
		برداافتادن ..	ایضا

	صفحه
بر خود بالیدن-بر خود شکستن	۲۵۶
بروت کسے کندن ...	۲۵۹
بر رخ انگشت سیاهی کشیدن ...	ایضا
بر زبان گرفتن ..	ایضا
بر بستن	۲۶۹—۲۶۲
بر خوردن از چیزے	۲۶۹—ایضا
بریسمان کسے در چاه رفتن ..	۲۱۴
برطاق نهادن ..	۲۶۶
برو مند شدن ...	۲۶۹
برداشتن ..	۲۷۱
بر چشم و بچشم گفتن ..	ایضا
برید فلک ...	۲۷۶
برف خشک ..	۲۸۵
بر آب و آتش زدن ...	۲۹۲
برروی دریا پل بستن ..	ایضا
براه بابای کوهے رفتن ..	۳۱۲
برخود کشیدن-بردنبهٔ دندان زدن	ایضا
برات کسے بریخ نوشتن ...	۳۱۵
برف دادن و برف آب دادن ..	ایضا
بریخ زدن و نوشتن	۳۲۷-۳۵۷—۳۷۴
برکت شدن ...	۳۲۵
بر جان قدم نهادن ...	ایضا
بر ورق بردن ..	۳۳۲
برابر شدن ..	۳۳۴

	صفحه
بریشم نواز-بریشم زن ...	۳۳۸
براه افتادن اختلاط ...	۳۴۳
بر آب نهادن ...	۳۵۳
برباد نهادن ...	ایضا
بردفتر افگندن ...	۳۶۰
بر شاخ آهو ..	۳۶۶
بر افتادن ..	۳۷۴
برباد کردن و دادن ...	ایضا
بباد رفتن ...	ایضا
بزدل ...	۳۵۱
بزبان داشتن و گرفتن ..	۲۶۴
بز گرفتن ...	۳۸
بستر سمندر ..	۶
بسر زلف حرف زدن ..	۳۸
بسر زلف سخن کردن ..	ایضا
بستان ارای ...	۵۷
بسیار خوار ..	۶۳
بسر زلف صحبت داشتن	۲۶۹—۷۶
بسنگ تیز کردن ..	۱۰۲
بسنگ فسان نشستن و کشیدن	ایضا
بساط افگن ...	۱۱۵
بسر آمدن ..	۱۳۷
بسر خویش ..	۲۴۹
بسر در آمدن ..	۲۱۵

	صفحه
بسته رحم ...	۲۴۹
بسر و چشم-بسر و دیده ...	۲۷۱
بسر خود بودن ...	۳۳۹
بسوي خود زدن ...	۱۲۲
بشرم رفتن ...	۱۳۴
بطاق ابروي کسے مي خوردن	۷۳
بط مي-بط صهبا و شراب و باده	۲۳۶
بطاق بلند گذاشتن ..	۲۶۶
بغداد معمور	۶۳—۲۲۸
بغل تري ...	۱۳۴
بفر زندي برداشتن ..	۷۸
بقام گرفتن و دادن ..	۳۶۰
بقایم ریختن ...	۲۴۴
بکام کسے دیدن ..	۱۱۵
بکار آب بودن ..	۱۵۶
بکر چرخ ..	۲۰۰
بکاغذ بردن ..	۳۳۲
بکاسه و نمک محتاج بودن	۲۶
بکر گران بها ...	۳۹
بگیر آمدن ..	۳۴۹
بگوش رسانیدن و رسیدن ..	۲۲۹
بگرد سر کسے گردیدن—بگرد سر رفتن ..	۱—۲۷۱
بگردفلان کس رفتن برگرد گردیدن	ایضا

	صفحه
بلند و پست دید ...	۹
بلند شدن گوشهٔ ابرو ...	۲۷
بلوریں تن و اندام باوریں سریں	۳۲
بلوریں ساق وساعد بلوریں پنجه	ایضا
بلاغت کردن ...	۵۷
بلند انداختن ..	۹۳
بلفظ قلم حرف زدن ...	۱۲۲
بلبل بوستان مازاغ ..	۱۲۴
بلبل شدن و کردن ...	۲۴۳
بلند شدن فتنه ...	۲۶۳
بلاچین شدن - بلا گرداں گشتن	۱—۲۷۱
بلند شنیدن ..	۲۸۷
بلند پروازي ..	۳۰۶
بلای آسماني—بلای سیاه ..	۳۶۵
بلند آوازه ..	۳۳۵
بند برابر و نهادن ..	۲۷
بناف کسے حرف نهادن	۱۷۸—۳۸
بند و کشاد—بندوبست ..	۶۵
بنیاد بریخ نهادن ..	۳۵۳
بنا ساختن ...	۶۴
بند شدن کار ..	ایضا
بنیاد دادن و کردن و رفتن	۱۳۷
بنیاد کندن و بر کندن و بر انداختن	ایضا
بنیاد بآب زدن ..	۱۳۸

	صفحہ
بنت الکرم — بنت العنب ..	۲۲۳
بنیاد افگندن بنا انداختن	۲۳۹
بوسہ گرفتن — بوسہ خوردن	۶۶
بوالبشر ...	۶۷
بوی آمدن — بوی شایع شدن	ایضا
بوی چکیدن ..	۶۸
بوسہ دان ..	۱۶۹
بوالاز واج ...	۳۱۷
بویحیی ..	۲۴۸
بوالحسن — بوالهیجا — بوتراب	۲۵۰
بوته خاک - بوته گل ..	۲۷۰
بوسه به پیغام ..	۲۹۲
بومرة ...	۲۴
بور یا پوشی ...	۲۵
بو ..	۴۸
بوریا کوبی ..	۶۶
بوستان بان - بوستان پیرای .	۵۷
بهشت سیما - بهشتی روی ...	۳۲
بهم بر آمدن ..	۱۴۱
بهار عمر ..	۳۱۱
بهر دو دست آویختن ..	۳۲۲
بهر دو دست و دهان نگاه داشتن	ایضا
بی محا با پلنگ ..	۳۲۸
بیهوده خواری — بیهوده خوار	۳۳۳

	صفحہ
بیدست و پاشدن ...	۳۳۶
بیت العروس - بیت العتیق ..	۳۴۲
بیت الله - بیت الدعا ...	ایضا
بیت الحرام ...	ایضا
بے دولت بے فرزانه ..	۳۵۱
بے دیده - بے بصر ...	۳۵۸
بے دهل رقص ...	۳۷۰
بے حیای ...	۶۸
بیت الخلا - بیت الفراغ ...	۶۹
بے اعتبار شدن و کردن ..	ایضا
بیهوده گفتن و بیهوده ..	۷۰
بے عزت شدن و کردن ..	ایضا
بے نشان کردن و ماندن ...	ایضا
بیمار و سقیم بودن ...	۷۱
بیحضور شدن ..	ایضا
بیمار خانه ...	ایضا
بے اختیاری در کارے ..	ایضا
بیهوش گردانیدن و شدن ...	۷۲
بیدار شدن و کردن ...	ایضا
بیاد کسے شراب خوردن ...	۷۳
بے ادبی کردن ..	۷۴
بے اندامی ..	ایضا
بے بها - بے قیمت ...	ایضا
بے رحمی ..	ایضا

	صفحه
بیحضور شدن ..	۷۱
بیماري باریک ...	۸۸
بیضهٔ انداختن ...	۹۱
بیس‌المصیر ..	۱۶۷
بیضهٔ خاکي ..	۱۹۶
بیدادگر پیشهٔ-بیداد مند ..	۲۴۱
بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسے شکستن ..	۲۴۴
بیدار مغز-بیدار هوش ...	۲۴۵
بیدار خاطر ..	ایضا
بیني کردن ..	۲۵۰
بے سکون ..	۲۸۶
بیت‌اللطف ..	۳۱۱
بیت‌النطف و بیت‌النطاف ..	ایضا
بیک چشم دیدن ..	۳۰
بیرون دادن و کردن راز ..	۴۶
بیضهٔ کافور ..	۶۱
بیداد جلوه ...	۳۲
بیضهٔ چرخ-بیضهٔ زریں ..	۱۲
بیضهٔ زرد-بیضهٔ آتشیں ..	ایضا
بیضهٔ صبح-بیضهٔ کافور ..	ایضا

پ

پارهٔ مزعفر ...	۱۳
پا برکاب ...	۱۷
پا خاکي کردن ...	ایضا
پای از پیش رفتن ..	۲۶
پای تابه کشادن ..	۳۱
پای پیش ازگلیم خودکشیدن	ایضا
پا از حد برون بردن ..	ایضا
پا از وضع بیرون گذاشتن ..	ایضا
پا از گلیم دراز کردن ..	ایضا
پا از دایرهٔ بیرون نهادن ..	ایضا
پاکیزهٔ پیکر و روی ..	۳۲
پاک بر ..	ایضا
پای کسے در حنا بستن ..	۵۷
پا بحرف کسے گذاشتن ..	۵۹
پای بر مصحف کشیدن ...	۷۴
پادشاه ..	۷۵
پای انداز افگندن ..	ایضا
پارهٔ پارهٔ ...	۷۶
پاوا شدن طفل را-پا باز کردن	ایضا
پاوا کرد طفل-پا گرفتن طفل	ایضا
پای بر پای کسے نهادن ..	۸۴
پا بر پي رسیدن ...	ایضا
پا زدن ..	۸۹
پای پس آوردن ..	ایضا
پای بدامن کشیدن و شکستن ..	۹۰

	صفحه
پای دردامن کشیدن و پیاچیدن	ایضا
پاو قدم از جا بریدن ...	ایضا
پای در گل ...	۹۳
پای فرو کشیدن ..	۱۰۱
پا برجا ..	۱۰۵
پایدار و پادار ...	ایضا
پای فشردن ..	ایضا
پای برداشتن ...	۱۱۰
پاشمردة گذاشتن ..	۱۲۲
پابحساب نهادن ...	ایضا
پادشاة یثرب ..	۱۲۳
پائین پرستي ..	۱۳۶
پایمال کردن ...	۱۳۷
پای کسے بر زمین آوردن ..	۱۴۷
پایگنج فرو رفتن ..	۱۶۷
پای بلند کردن-پا بالا کردن	۱۶۸
پای از شادي بزمین ترسیدن	۱۷۲
پای باز-پای کوپ-پای کوبان پای کوفتن ..	۱۷۹
پای دل بسنگ آمدن ...	۱۸۱
پاو قدم جفت کردن ..	۲۱۴
پای لغز خوردن ..	۲۲۸
پا بسنگ آمدن ..	ایضا
پاو سنگ آمدن ..	ایضا

	صفحه
پابگنج فرو رفتن ..	۲۳۱
پای ترسا ..	۲۳۶
پاک و پاکیزة دامن ..	۲۴۹
پاخوردن ..	۲۶۴
پاسوخته ..	۲۸۶
پای بر پیاچیدن ..	۲۹۸
پای بر سر سنگ در آمدن و خوردن ..	۳۲۰
پای گذار-پای مردي ..	۳۲۴
پای در دامن ..	۳۰۵
پا بپا رفتن ..	۳۳۴
پای کم نبودن از کسے ..	ایضا
پای بست و پای بند ..	۳۴۱
پای در گل-پای گیر ..	۹۳
پختگان حقیقت ..	۵۳
پختة خوار ..	۲۱۳
پختة مغز ..	۲۴۵
پدید شد ..	۲۴۱
پذیر شدن و پذیرا ..	۸۴
پردة نیلگون-پردة سبرنگ ..	۱۰
پردة سبز ...	ایضا
پري گرفته-پري زدة ...	۱۱
پردة زجاجي ۲۲۲	۲۳
پریزاد-پري پیکر و طلعت ..	ایضا

	صفحه
پري رخ-پري ديدار ..	ايضا
پري وش ...	ايضا
پر سيمرغ بر آتش نهادن ...	۴۵
پرده از روی کار برداشتن ...	۴۶
پرده از کار برداشتن ...	ايضا
پرده راز تنگ کردن —	ايضا
پرده راز برداشتن-پر دريدن	ايضا
پرده نشينان يار ..	۵۳
پرورش يافتگان ازل ...	ايضا
پرخوار ...	۶۳
پريشان بودن و کردن ...	۷۶
پرده بر روگرفتن از شرم ...	ايضا
پرهيز کردن ...	۷۷
پرده بر روی کار افگندن ...	۸۰
پرويں ...	۱۲۱
پرده قفل بر کليد زدن ...	۱۲۷
پر نيان خوي ..	۱۵۱
پرده هفت رنگ ...	۱۶۴
پرستاران خيال ..	۲۲۰
پردل ..	۲۲۲
پرواز چشم-پريدن چشم ..	۲۲۹
پرو بال فرو هليدن ..	۲۴۴
پرکار ..	۲۴۵
پردار فلک ..	۲۷۶

	صفحه
پرده سرا-پرشناس ...	۳۳۸
پسته لب-پسته دهان ..	۳۲
پسر رز-پسر تاک	۲۰۶—۵۱
پس گوش افگندن	۳۵۹—۵۱
پستان سفيد کردن ..	۷۴
پستان معشوق ..	۷۷
پسر خواندگي ..	۷۸
پس دست کردن-پس دستي ..	۸۰
پس افگندن ..	ايضا
پس سر خاريدن ..	۱۲۸
پس زانو نشستن	۲۵۵—۱۸۱
پس دوکان بردن ..	۲۶۴
پستان شب ..	۲۷۶
پشت انگشت ..	۳۷۳
پشت برلب زدن ..	۳۵۲
پشت لب برزدن ...	ايضا
پشت گرم بودن-پشت گرمي	۳۲۴
پشت يافتن ...	ايضا
پشت نمودن و دادن ...	۲۹۸
پشت خم گرفته-پشت دوتا ..	۲۹۰
پشت پازدن	۸۹—۳۱۱
پشم شدن ..	۳۲۲
پشم درکلاه داشتن ..	۲۴۸
پشت دست گذاشتن ..	۴۳

	صفحه
پشت ماهي-پشت پروريں ..	۲۲۲
پشت پاخاريدن ...	۱۵۰
پشت بر ديوار ماندن	۹۳—۱۲۸
پشت خم دادن و كردن ..	۱۰۱
پشت دوتا كردن ...	ايضا
پشت دست خائيدن و گزيدن	۷۸
پشم در كلاهش نيست ...	۲۵
پف كردن چراغ ...	۲۹۶
پلنگ هشيت ...	۳۶
پلاس افگندن و انداختن ..	۳۲۲
پنبهٔ درگوش افگندن و پنبهٔ درگوش	۲۵۵—۵۹
پنج نوبت زدن ..	۴۴
پنبهٔ شدن و كردن	۳۲۶—۷۶
پنهاں ساختن امرے كه در غايت ظهور بود	۷۹
پنهاں كردن راز ..	۸۰
پنهاں داشتن و شدن ...	ايضا
پنجهٔ معشوق ...	ايضا
پناه خواستن ..	۸۱
پنجهٔ تيز كردن ...	۱۱۲
پنجهٔ درپنجه كسي كردن و افگندن	۱۲۲
پنبه نهادن ..	۲۶۴
پنجه در خون كسے تركردن	۲۸۸
پنبهٔ دهان ...	۲۸۹

	صفحه
پوستين روباه زرد ...	۱۳
پولاد نعل-پولادرگ پولاد خاى	۳۶
پوست سگ بر رو كشيدن ..	۶۸
پوشيدن چيزے ...	۸۱
پوست انداختن و گذاشتن ..	۹۱
پوست از سر كشيدن و از فرق كشيدن	۹۵
پولاد پوش-پولاد سنج پولاد دوست	۲۲۲
پولاد جنگ ...	ايضا
پوست كندن	۲۵۸—۲۳۹
پوست پوش ..	۲۹۵
پوستين دريدن ...	۲۵۳
پوستين بگاذر دادن ...	ايضا
پوست دريدن ..	۲۵۸
پوست باز كردن-پوست كردن	۲۵۹
پوست پوش ...	۲۹۹
پيچ گو-پوچ مغز ...	۳۷۹
پهلو دزديدن ..	۵۷
پهن چشم ...	۶۸
پهلو زدن ...	۷۷
پهلو دار-پهلو چرب ..	۸۱
پهلو كردن و گرفتن-پهلوتهي كردن	۸۹
پهلو خالي كردن و دادن ..	ايضا
پهلو نهادن ..	۱۵۳
پهلو بچيزے زدن ...	۳۳۴

	صفحه
پیاله زر ...	۱۲
پیل معلق در هوا ...	۲۳
پیل آبکش ...	ایضا
پیش کشیدن ...	۳۸
پیر سرادیب ...	۶۷
پیر شدن و پیر-پیر سرو پیرانه سال	۸۲
پیاله شراب ...	۸۳
پیشانی محبوب ...	ایضا
پیش خورد-پیش دندان ...	۸۴
پیروی نمودن ..	ایضا
پیشوای کردن ...	ایضا
پیشوائی فرستادگان ...	۱۲۳
پیچیدن و پیچتاب خوردن ...	۱۴۱
پیاده نهادن ...	۱۵۳
پیاله پیما ...	۱۵۶
پیاله کش ..	۱۵۷
پیشکش کردن ...	۱۶۰
پیر برناوش-پیر برنانن ...	۱۶۴
پیدا کردن وگرفتن ...	ایضا
پیاله گردان ...	۲۰۶
پیش پا خوردن اسپ ...	۲۱۵
پیر دهقان ...	۲۲۴
پیش پا خوردن ...	۲۲۸
پی سفید ...	۲۳۰
پیدا کردن صورت کار ...	۲۳۶
پیش کسے گرفتار بودن ...	۲۴۳
پیش کسے بند بودن ..	ایضا
پیل افگندن ...	۲۴۴
پیر چهل ساله ...	۲۴۵
پیش کسے ریش داشتن ...	۲۴۸
پیمان گستن ...	۲۵۱
پیمان گرفتن ...	۲۵۲
پیه گرگ بر پیراهن مالیدن ...	۲۶۴
پیراهن آبي کردن ...	۳۱۰
پیمانه لبریز شدن ...	۳۲۵
پي سپران ...	۳۳۱
پیرهن خون آلود بر سر چوب کردن	۳۳۹
پیه گرفتن و آوردن چشم ...	۳۵۴

ت

	صفحه
تاج فیروزه ..	۱۰
تاج گردون-تاج کیخسرو-تاج زر	۱۲
تابه زر ...	ایضا
تاج لعل ...	۱۳
تارک ادب ...	۷۴
تازه ساختن داغ	۸۷
تاج پوشیدن-تاج بر سر نهادن	ایضا
تازه و سیراب ...	ایضا
تابوت	۱۱۲

	صفحه
تاروومار کردن-تال و مال کردن	۲۰۲
تازي هش ..	۲۴۵
تاج لاله-تاج نرگس و گل ...	۳۰۱
تبسم کردن ...	۸۸
تباشیر صبح ...	۲۳۴
تبسم مینا ...	۲۷۵
تپ دق-تپ آستخواني ...	۸۸
تحفه ...	ایضا
تحمل ...	۸۹
تخته بر سر کسے زدن وشکستن	۲۵۹
تختهٔ مشق-تختهٔ تعلیم ..	۳۱۲
تخم حرام ..	۳۶۷
تخم چیزے افتادن ..	۳۷۴
تخت شدن دماغ-تخت شدن افیون	۳۶
تدرو زرین ...	۱۲
ترازوي زر ..	ایضا
ترک نیمروز-ترک زرد کلاه ...	ایضا
ترک چین-ترک حصاري	ایضا
ترنج زر-ترنج طلا ..	ایضا
ترنج مهرگان ...	ایضا
ترک سنان گذار ...	۱۳
ترش رو-ترش رخساره ..	۲۷
ترسا ...	۸۳
ترک تعلقات کردن ...	۸۹

	صفحه
ترک غرور و نخوت کردن ..	۹۰
ترکي تمام شدن ...	۲۴۴
ترک آمد و شد کردن ..	۹۰
ترسان و ترسیدن ..	۹۱
ترسا نیدن ..	۹۲
ترقي دادن کسے را ...	ایضا
ترازو شدن ..	۳۳۴
ترب کندن ..	۱۱۱
ترفروش ۲۶۴—۱۲۷	
تردست-ترصدا-ترنغمه ..	۱۵۲
تر نوازي ..	ایضا
ترزیق بیان ..	۱۵۸
تر نفسي-تر زبان ..	۱۹۲
ترکي کردن ..	۲۵۱
تردامن ..	۲۶۱
ترک جان گفتن ۱—۲۷۰	
ترک سیه عذار ..	۲۷۸
ترکان چرخ ..	۲۹۱
تردماغ ..	۳۳۲
تسمهٔ باز ۲۶۴—۱۲۷	
تسبیح سال ..	۱۷۸
تشت و آب خواستن ..	۳۱
تشهیر کردن ..	۹۲
تشت و خایه ..	۹۶

	صفحه
تشنه دل-تسنه جگر ..	۳۴۳
تصرف کردن در مزاج ..	۹۲
تصنیف نهادن ..	۳۲۱
تصویر قالین ..	۲۳۱
تعریف آشنا کردن و بودن	۹۳
تعجب کردن و حیران ماندن	ایضا
تعزیت ..	۹۴
تعظیم کردن ..	ایضا
تعذیب ..	۹۵
تفحص و جستجو کردن	۹۶
تفت ..	۲۰۷
تقویم برهمنان ..	۹۶
تکیه کلام ..	۹۷
تگ و دو نمودن- ..	۲۱۴
تگ و تاز کردن ...	ایضا
تلخرو-تلخ آبرو-تلخ جبین ...	۲۷
تلواسه و تلوسه کردن و گرفتن	۳۳۶
تلخ حرفان ...	۳۶۰
تلاش کردن ...	۹۶
تلف شدن ...	۹۷
تماشا کردن ...	۹۷
تنبان-تنبار ...	۲۵
تنگدست-تنگ روزي ...	۲۶
تنگ معاش-تنگ عیش تنگ زیست	ایضا

	صفحه
تنگ بخت ...	ایضا
تن در دادن ...	۴۳
تند مزاج و تند شدن ...	۹۸
تنباکو-تنباکو کشیدن ...	ایضا
تن پرور-تن آسا-تن پرست	ایضا
تن آساني ...	ایضا
تنگدل ...	۹۹
تنگ در بر کشیدن- تنگ در آغوش کشید ...	ایضا
تنگ در بغل گرفتن ...	ایضا
تنگ جام-تنگ شراب تنگ مي	ایضا
تنگهٔ مدرز ...	۱۲۱
تن زدن	۱۳۰
تند روي ...	۱۴۰
تنگ چشم ...	ایضا
تنگ شکر ...	۱۶۹
تنبل ...	۲۱۳
تن دادن چیزي را بچیزے	۲۷۱
تنها نشیني ...	۳۰۵
تنگ شدن و بودن ...	۳۲۰
تنگ شدن قبا ...	۳۴۰
تواضع کردن ...	۱۰۱
توقف و تاخیر کردن ..	ایضا
توبه کردن از شراب ...	۱۰۰

صفحه

توپ زدن و انداختن .. ایضا
توپ سرکردن و سردادن .. ایضا
تهي ماندن ازچیزے .. ۳۱۵
تهمت کردن‌وانداختن و بستن ۳۲۵-۱۰۲
تهمت آلود تهمت کش .. ایضا
تهي دیده تهي چشم .. ۳۵۴
تهي مغز .. ۲۵
تهدید و تخویف نمودن .. ۱۰۱
تیر تظلم .. ۱۹
تیر سحر .. ۲۰
تیز شدن و کردن شمشیر وغیرہ ۱۰۲
تیغ و خنجر و مانند آن .. ۱۰۳
تیزي و دم شمشیر .. ۱۰۴
تیغ بخون کسے کشیدن .. ۱۴۹
تیغ گوشتین نیغ نطق .. ۱۹۰
تیر امان دادن .. ۱۹۸
تیغ افراسیاب .. ۲۲۷
تیغ آسمان زن-تیغ صبح .. ۲۳۴
تیغ خورشید .. ایضا
تیر آوري وتیر آور .. ۲۶۴

ث

ثابت قدم بودن .. ۱۰۵
ثعبان .. ۱۰۳
ثعالب خصال .. ۲۶۴

صفحه

ج

جام فلک-جام مسیحا ... ۱۲
جام زرد جام سحر-جام زر ایضا
جان درمیان داشتن و نهادن ۲۸
جان در یک قالب .. ایضا
جای ضرور ... ۶۹
جام شیر ... ۷۷
جام ... ۸۳
جای برای کسے خالي کردن ۹۴
جای دریدہ دادن کسے را ایضا
جای بر سر دادن .. ایضا
جام برسنگ زدن .. ۱۰۰
جان بخش .. ۱۰۳
جام بلورین-جام آبگینہ ... ۱۰۵
جاروب کردن و زدن و کشیدن ۱۰۶
جامہ بر قامت و تن دوختن ایضا
جاگرفتن درخاطر .. ایضا
جان عالم ... ۱۲۴
جام پیمودن و نوشیدن .. ۱۵۶
جام و ساغر بر سر کشیدن .. ایضا
جام بر تارک سرکشیدن .. ایضا
جام گیر-جام پیما-جامگي خوار
جامدار .. ایضا
جادو زبان-جادو خیال جادوسخن ۲۱۹

	صفحه		صفحه
جان پروین جان پریان ..	۲۲۴	جرس بر محمل بستن ..	۱۷
جان در بینی رسیدن ..	۲۴۴	جرس بر گلو بستن ...	ایضا
جام خالی دادن ...	۲۶۴	جرم در گذاشتن ..	۳۰۳
جامهٔ صورت ..	۲۷۱	جزا و سزا ...	۱۰۹
جای گرم داشتن و کردن ..	۶۷۵	جفتی کردن ستوران و غیره	ایضا
جامه و قبای مصحف پوشیدن	۲۷۷	جفت شدن و جفتی خوردن وزدن	ایضا
جامهٔ درخون کشیدن ..	۲۸۸	جفاکش ..	۲۲۲
جامه بدندان گرفتن ..	ایضا	جگ زدن	۳۷۰
جامهٔ عیدی ..	۳۰۲	جگر شگاف	۱۰۳
جامهٔ آسمانی جامهٔ سوسنی	۳۱۰	جگر سوختن-جگر بچیزے لرزیدن	۱۷۶
جامهٔ فاخته بردوش انداختن	ایضا	جگر خوردن و خائیدن	۱۸۱
جامهٔ در خم نیل زدن ..	ایضا	جگر بند پیش زاغ نهادن ..	ایضا
جامهٔ درته نیل فرو بردن ..	ایضا	جگر گرم-جگر تافته ..	۲۴۳
جامه تلخ ..	ایضا	جگرگل ..	ایضا
جامهٔ گذاشتن—جامه نهادن	۳۲۵	جگر دریدن ..	۲۸۱
جان سپردن ..	ایضا	جگر گوشه جگر بند	۲۶۸
جامه خون بسته ..	۳۳۹	جل برگاو بستن	۱۷
جامه کاغذی کردن ..	ایضا	جلد و تیز رو و تیز روی	۱۰۹
چام غول ..	۳۶۷	جماع کردن	۱۱۱
جبهٔ شیر دریدن ..	۲۸۱	جماع الائم	۲۲۳
جبهٔ درویش ..	۱۲	جنگ و جدال	۱۱۳
جبه هزار میخ ..	۱۰	جنازه	ایضا
جبرئیل علیه‌السلام ..	۱۰۶	جنود کبریا	۳۴۲
جدای ..	۱۰۷	جوهر علوی	۶

	صفحہ
جوہر اول	.. ۱۰۲
جود و سخا	.. ۱۱۳
جوی شیریں	.. ایضا
جواہرات	.. ۱۱۴
جوان بے ریش	.. ایضا
جو فردش گندم نما	.. ۱۶۳
جوہر	.. ۲۱۷
جوان سنگ دیدہ	.. ۲۲۲
جواہر تسعہ	.. ۳۶۱
جہاندیدہ	۲۴۵ — ۹
جہانگیر	.. ۱۰۳
جہرّی	.. ۱۱۴
جہل مرکب	.. ایضا
جہان کندن	.. ۱۳۷
جہاں سیاہ کردن	.. ایضا
جہان خوردن	.. ۲۶۹

ج

چادر کبود چادر نیلگون	.. ۱۰
چادر کحلی	.. ۲۲۲
چادرا حرامیاں	.. ۶۱
چار تکبیر زدن و گفتن	.. ۸۹
چاہ خراب و بے آب	.. ۱۱۵
چاہ نسیاں-چاہ خموشاں	.. ایضا
چاہ فراموشاں	ایضا
چار خوان-چار جوی بہشت	ایضا
چاہ غبغب چاہ ذقن	.. ۱۱۶
چاہ زنخدان	.. ایضا
چار طاق ارکانی	.. ۱۲۵
چار دیوار نفس	.. ایضا
چار بند	.. ایضا
چادر ماہ چادر مستعار ماہ	۱۸۶
چادر ترسا چادر کافوری	۱۸۷ — ۲۳۴
چاشنی دل	.. ۱۹۲
چاشنی صبح	.. ۲۳۴
چار موجہ	.. ۲۴۴
چار از دہا چار استاد	.. ۲۵۱
چار جوہر چار آخشیج	.. ایضا
چاردری-چاربسیط	.. ایضا
چار تار-چار طبع-چار جوی فطرت	ایضا
چار آخر-چار میخ چار جمال	ایضا
چار عیال	.. ایضا
چار پہلو	.. ۲۶۸
چار شانہ	.. ایضا
چارم اسطر لاب	۱ — ۲۷۷
چار چشم	.. ۳۴۳
چانہ سخن	.. ۳۷۰
چارچار گری	.. ایضا

	صفحه
چپ دادن	۸۹
چپ انداز	۲۶۴
چتر آبگون	۱۰
چتر روز-چتر زرین	۱۲
چتر کحلي چتر عنبرین	۲۲۳
چتر سیمابي	۲۷۶
چتر در چتر کسے کشیدن	۳۳۴
چراغ از چشم جستن	۷
چراغ آسماني	۱۲
چراغ جهانتاب چراغ سپهر	۱۳
چراغ عالم افروز	ایضا
چراغ پایه و چراغ پا	۱۱۶
چراغچي شدن اسپ	ایضا
چراغ را روغن کردن	ایضا
چراغ افروختن و سوختن	ایضا
چراغ کسے روشن شدن	۱۳۱ — ۱۲۰
چراغ هدایت	۱۲۳ — ۱ — ۲۷۲
چراغ شرع	ایضا
چراغ مغان	۲۲۴
چرپ پهلو	۲۶۸
چراغ چشم	ایضا
چراغ نشاند و نشستن	۲۹۶
چراغ کشتن و مردن و رفتن	ایضا
چرک دنیا	۳۱۷

	صفحه
چشمها دیده	۹
چشمه آتش فشان	۱۳
چشمه زنگاري-چشمه کبود	۱۰
چشمه خاوري چشمه گرم	۱۳
چشمهٔ بي‌نم چشم روز	ایضا
چشمه سیماب چشمه روشن	ایضا
چشم و رو درهم آوردن	۲۷
چشمک زدن	۳۹
چشم داشتن	۴۸
چشم	۲۶۸ — ایضا
چشم بدست کسے بودن	ایضا
چشم بي‌حیا چشم بے‌آب	۶۸
چشم بي‌نم چشم بے‌حجاب	ایضا
چشم دریده چشم زاغ	ایضا
چشم بے‌شرم	ایضا
چشم سخت کردن	ایضا
چشم چراندن	۹۷ — ایضا
چشمه شیر	۷۷
چشم برداشتن	۸۹
چشم نمودن	۹۲
چشم آب دادن	۹۷
چشم افگندن و انداختن	ایضا
چشم نمای و چشم نمودن	۱۰۱
چشم زخم چشم زخ چش زخ	۳۵۶

صفحه

چشم شور چشم خورده چشم خوردن ایضا
چشم رسیدن ... ایضا
چشم کردن ۳۴۷—۱۱۷
چشم معشوق ... ایضا
چشم پیش کردن و چشم پیش ۱۳۴
چشم گرم کردن ... ۱۵۳
چشم پشت ... ۱۷۰
چشمهٔ قیر .. ۲۲۲
چشم خروس ... ۲۲۴
چشم جستن .. ۲۲۹
چشم تر کردن آینه .. ایضا
چشم شدن .. ۲۴۱
چشمهٔ تدبیر .. ۲۴۵
چشم و گوش واکردن .. ایضا
چشم خواباندن .. ۲۵۵
چشم شب .. ۲۷۲
چشم شیطان ... ۲۹۰
چشم دجال دهر .. ایضا
چشم روشني ... ۳۱۹
چشم برهم زدن .. ۳۲۵
چشم چار شدن .. ۳۴۲
چشم براه و بردر .. ۳۴۳
چشم و دیدهٔ براه نهادن .. ایضا
چشم چون دستار .. ایضا

صفحه

چشم کا فوري ... ۳۵۴
چشم شکسته—چشم یافتن .. ایضا
چشم باطل ساختن ... ایضا
چقماق .. ۱۱۹
چکیدهٔ مژه .. ۴۲
چله نشیں ... ۱۷
چلم چلیم .. ۱۱۹
چندهٔنمودن ... ۱۲۰
چنگ پشت ... ۲۹۰
چنگ .. ۳۷۳
چوب خدائی .. ۱۰۹
چوگان سیمیں ... ۳۷۳
چهرهٔ درهم کشیدن .. ۲۷
چین برابر و افگندن .. ۸۲
چین پیشاني چین جبیں .. ۲۷
چین در جبیں افگندن .. ایضا
چده میاں .. ۳۶

ح

حاصل شدن آرزو .. ۱۲۰
حاسد و حسود .. ۱۲۱
حاملهٔ شدن .. ایضا
حاضري .. ۳۱۵
حبل‌المتین ۱—۲۷۲
حبالهٔ حبالهٔ شیطان .. ۲۶۲

	صفحه		صفحه
حباب	۷۷—۱۲۱	حسيني ..	۵۱
حجت گرفتن	۴۵ ..	حسن سبز ...	۳۰۲
حجت استوار	۱—۲۷۲	حساب از خود داشتن ...	۲۵۶
حجت محکم	۲۹۴ ...	حصار معلق-حصار فیروزه ...	۱۱
حجر الاسود	۱۲۲ ...	حضرت رسول خدا صلے الله علیه وسلم	۱۲۳
حرف درکار کسے کردن	۴۵ ...	حکم کش ...	۴۳
حرف به تکلف زدن	۱۲۲ ...	حلقه نشکن ...	۳۷
حرص نمودن بچیزے	ایضا ...	حلقه در گوش کسے کشیدن ..	۴۴
حریف شدن	ایضا ...	حلقه آبگون ..	۱۰
حریف گلو گیر	۱۶۵—۳۲۵	حل و عقد ..	۶۵
حرف سرد حرف خشک	۲۰۹ ..	حلوای بیدو د-حلوای بیدخان	۶۶
حرف واهي-حرف چاویده	ایضا ..	حلوای صاح-حلوای آشتي ..	۱۲۷
حرف بے ربط و پریشان	ایضا ..	حلاجي کردن ...	۱۳۴
حرف پابر هوا و در هوا حرف سبک	ایضا	حل الذهب-حل الماء ..	۱۷۱
حرف سهل حرف کم	ایضا ..	حلقه پشت-حلقه بگوش حلقه در گوش ..	۲۵۷
حرف استخوان دار	۲۱۰ ..	حلقه سیمین ..	۲۷۶
حرف جوهر دار و ته دار	ایضا ..	حمام زنان شدن ..	۴۷۸
حرف مغز دارد و آبدار	ایضا ..	حماقت و بے تمیزي ..	۱۲۷
حرف چین حرف گیر	۲۵۳ ...	حمایل نشستن ..	۶۳
حرف در قفا زدن	۲۵۸ ..	حمدان-حمدون ..	ایضا
حرمان	۳۱۵ ..	حنای گربه ..	۴۲
حرف پریشاني	۳۷۰ ..	حنای قدح ..	۲۲۴
حزم و احتیاط	۱۲۲ ...	حنا بستن ..	۲۶۹
حسرت بردن و تمنا کردن	۱۲۳ ...		

	صفحه		صفحه
حور زبان ساز	۱۰۳	خاک زدن	۱۰۶
حیرت زده و حیران زده	۹۳	خاتون عرب-خاتون کائینات	۱۲۳
حیوان نحس	۱۲۷	خاتم النبیین	۱۲۴
حیله و شیطنت در پرده داشتن	ایضا	خاموش ماندن و گردانیدن	۱۲۹
حیله و تعلل	۱۲۸	خاک برلب	ایضا
حیران و حیرت	ایضا	خاک مراد-خاک مراد بخش	۱۳۱
حیا زده	۱۳۴	خال معشوق	ایضا
حیالماء	۱۷۱	خاموش شدن و کردن آتش	۱۳۴
حیض عروس	۲۲۴	خانه باغ	ایضا
حیض گل	۲۲۹	خاک بر اوردن از چیزے	۱۳۷
حیدر	۲۵۰	خانه بر همزدن و برهم خوردن	ایضا
حیض الرحال	۲۵۸	خانه سیه کردن خانه پاک کردن	ایضا
حیلت انداختن	۲۶۴	خانه برانداختن و خراب کردن	ایضا
حیض سفید	۳۴۷	خانه سوزاندن خانه برخروس بازشدن	ایضا
خ		خاک مال کردن خاک درترازوي کسے افگندن	۱۴۷
خاتون فلک خاتون یغما	۱۳—۲۰۰	خاک در کاسه کسے زدن	ایضا
خاتون جهان خایه زر	ایضا	خانه بریدن و بردن	۱۶۰
خانه زادان طبیعت	۳۹—۱۲۹	خاکدان خاکدان دیو	۱۶۵
خاک قبر در خانه ریختن	۴۵	خاکدان کهن-خاکدان غرور	ایضا
خایه غلامان	۵۱	خاک بیمار	۱۹۳
خار در پیرهن بودن	۵۳	خاک خشک-خاک خاموش	۱۹۷
خار در جیب افگندن	ایضا	خاک مرده	ایضا
خانه فروش	۸۹		
خایه برکله جستن	۹۱		

	صفحه
خاتون هفت قلعه ...	۲۰۰
خاتون شبستان فلک ..	ایضا
خاتون جهان ..	ایضا
خاتون عنب ..	۲۲۴
خاک آب ...	۲۷۰
خاک فرموشان ...	۲۷۲
خاک دیوار خوردن ...	۲۷۶
خار در راه نهادن و شکستن	۲۸۶—۳۲۶
خار چیدن ...	ایضا
خار در جگر شکستن ...	۳۳۶
خانهٔ سیل ریز ...	۳۵۰
خامه بر تخته نهادن ...	۳۶۰
خام دست—خام مشق خام ریش	۳۵۱
خجل شدن و کردن ...	۱۳۴
خجلت ناک ...	ایضا
خجل شدن در رخ کسے ...	۱۳۵
خدمت ادا کردن ...	ایضا
خدمت تنگ داشتن ...	ایضا
خدانخواسته خدا ناکرده ...	۱۳۷
خدا نه پسندد ...	ایضا
خدا ساز و خداي ساز ...	ایضا
خدا حافظ ...	۱۵۵
خرگاه گاؤ پشت ...	۱۰
خرماي بے خسته ...	۳۱

	صفحه
خرکس ...	۳۵
خر خویش را یافتن ...	۱۰۲
خراب و ویران شدن و کردن	۱۳۷
خراشیدن آواز ...	۱۳۹
خراب کردن شخصے را ...	ایضا
خروس بازي ...	۲۶۴
خراب ...	۳۳۲
خرابي زده ...	۳۴۰
خرابات ...	۳۵۰
خرمن ماه—خرگاه ماه ..	۳۷۰
خروس بےهنگام و بے محل	ایضا
خرمن کهنه بباد دادن ...	۲۵۶
خروس کنکره عقل ...	۱۹۲
خزانچي ...	۳۰۳
خس پوش و خس پوشیدن ۳۱۴—۱۸۸	
خس بدنداں گرفتن ...	۲۴۴
خست و فرومایگي و بخیل ..	۱۳۹
خسرو خاور—خسرو سیارگاں	۱۳
خسرو انجم خسرو چهارم ...	ایضا
خسک در جگر ریختن ..	۵۳
خسک در راه و بساط کسے ریختن	ایضا
خسرو هشتم بهشت ..	۱۲۴
خشت زر خشک زر ..	۱۳
خشک آوردن ..	۱۳۰

	صفحه
خشک پي ...	۱۲۷
خشک دست ...	۱۴۰
خشک سال ...	۱۴۱
خشک طينت خشک پهلو ...	ايضا
خشک نهاد ...	ايضا
خشمگين شدن و خشمگين ...	ايضا
خشم در آبرو در آورده ...	ايضا
خشم رفته و خشمي ...	ايضا
خشک دهان ...	۱۸۵
خشک زار و خشک سار ..	۱۹۷
خشک دامن ...	۲۴۹
خشک شانه کردن ...	۲۵۶
خصيه برکله جستن ...	۹۱
خصم يکچشم ...	۲۴
خضاب بستن ..	۱۴۳
خضاب‌زدن‌نهادن و کردن و دادن	ايضا
خضر مبارک دم ...	۲۳۴
خطيب فلک ..	۳۳۵
خطيب الهي ..	۳۶۹
خط کشيدن و نهادن	۳۲۳—۳۶۴
خطا گرفتن ..	۲۵۳
خط بر سرکسے کشيدن ...	ايضا
خط بر خاک کشيدن ..	۲۴۴
خط بخون کسے آوردن و نوشتن	۱۴۹
خط محبوب ..	۱۴۴
خطش قلم بر آفتاب راند ..	۱۴۳
خط بر رخسار آمدن و بستن ..	ايضا
خط بر خاک و زمين کشيدن ..	۱۳۴
خط بجهان کشيدن ..	۸۹
خفت و خيز ..	۱۱۱
خفتن خون و خسپيدن خون ...	۶۰
خفتن پاي ..	۱۴۷
خلخال فلک ..	۱۳
خلق نيک ..	۱۴۶
خليفه ..	۷۵
خلدبرين ..	۶۵
خلاف وعده ..	۲۵۱
خليع‌العذار	۳۳۹
خم آهن گون—خم لاجورد ..	۱۰
خم ابرو بلند کردن ..	۳۹
خموشيدن خاميش کردن ..	۱۲۹
خم در خم کسے داشتن ..	۱۴۹
خم لبالب زدن خماخانه کشيدن	۱۵۶
خم برتارک کشيدن ..	ايضا
خم کسے خوردن ...	۲۶۴
خم زدن ..	۲۹۸
خمدان و خمستان و خمکده ..	۳۵۰
خم شدن براي سلام ..	۳۶۲

	صفحه
خنیاگر فلک	.. ۲۰۰
خنگ شب آهنگ	.. ۲۷۲
خندهٔ مي و شراب و صهبا	.. ۲۷۵
خندهٔ شیشه و مینا و صراحي	ایضا
خندهٔ جام و ساغر	... ایضا
خندهٔ صبح	.. ۲۳۴
خندهٔ گل	... ۲۲۹
خنجر زر	... ۲۲۷
خندهٔ زیرلب	.. ۸۸
خورم قضا	.. ۱۰
خواجهٔ اختران	.. ایضا
خود	.. ایضا
خون گرمي	.. ۲۹
خورم روان خوش بر	... ۳۲
خرش‌لقا - خوش‌کنار - خوش‌بوسه	ایضا
خوش دشنام خوش لب‌خوش‌قد	ایضا
خوش کمر خوش‌دندان	... ایضا
خوش گردن خوش چشم	... ایضا
خوش مژگان خوش اندام	... ایضا
خوش جلو	... ۳۷
خوش لگام خوش عنان	.. ایضا
خوش طبع	.. ۳۸
خوش گاه	.. ۵۲
خواب دیدن و خواب دیدهٔ	.. ۵۷

	صفحه
خوش صفیران چمن خوش نشنیان خم	۶۴ — ۳۰۱
خوش نوایان چمن	... ایضا
خواب بر داشتن چشم	... ۷۲
خورشید بگل اندودن	.. ۷۹
خواجگي از سر گذشتن	... ۹۰
خون آشام	۲۴۱ — ۹۱
خواجهٔ بعث و نشرا	.. ۱۲۴
خواجهٔ مساح	.. ایضا
خوی کردن خوي دویدن	.. ۱۳۴
خوي گرفتن	... ایضا
خوي از بغل روان شدن	... ایضا
خوي بر آوردن از کسے	.. ایضا
خواب پاي	.. ۱۴۷
خوار و بے اعتبار کردن	... ایضا
خود راي و خود سري	.. ۱۴۹
خود سر خود سوار خود پسند	ایضا
خود رایه	... ایضا
خواهان قتل و هلاک کسے سدن	ایضا
خوش طینت و متواضع	... ۱۵۰
خوش نهاد خاکي نهاد	... ایضا
خوش آمد گو و تملق	.. ایضا
خوش خوی و صاحبدل	... ۱۵۱
خواب پریشان و موحش	... ۱۵۲
خواب جاوید خواب اجل	... ایضا

صفحه

خواب مرگ خواب عدم .. ایضا
خواب غفلت خواب خرگوش .. ایضا
خوش نوا خوش نغمه ۳۴۲—ایضا
خوش انگشت خوش نواز .. ایضا
خواب کردن بآرام تمام ... ۱۵۳
خواب چهار پهلو .. ایضا
خواب شکشتن .. ایضا
خویشتن را جمع و گرد کردن ۱۵۴
خود را جمع کردن .. ایضا
خوش و خورمي .. ایضا
خواري .. ۱۶۲
خوابگاه غول .. ۱۶۵
خون روز ... ۱۸۷
خود نمای خود فروش ... ۲۰۸
خون دل .. ۲۱۰
خوش خیال خوش نگر .. ۲۱۹
خون تاک خون رز خون خم ۲۳۲
خون شیشه خون مینا خون خروش ایضا
خون جام خون بط خون سپاوش ایضا
خون کبوتر .. ایضا
خون دل مریم خون نامرس ۲۲۴
خورشید صراحی .. ایضا
خود را بر چیزے درختن .. ۲۴۳
خوردة دان خوردة بین .. ۲۴۵

صفحه

خوردة گرفتن خوردة گیر ۲۵۳
خود را بلند کشیدن .. ۲۵۶
خود بین و خویشتن بین ۳۲۵—ایضا
خواب صیاد ... ۲۶۴
خون شدن و کردن ... ۲۸۸
خون دل بناخن رسیدن .. ۲۹۹
خون دل خاک .. ۳۰۲
خون برو نمودن ... ۳۰۷
خون جبال ... ۳۱۱
خورشید بردیوار رفتن .. ۳۲۵
خورشید لب بام .. ایضا
خون بر جبین مالیدن .. ۳۳۹
خوان دل .. ۳۴۲
خوردن کسے باکسے .. ایضا
خون گرفتن و کشیدن .. ۳۵۵
خوب محضر .. ۳۶۲
خیمه در خرابي زدن .. ۳۳۶
خیمه انداختن خیمه درپي خرابي زدن .. ایضا
خیلتاش .. ۲۵۷
خیمه بصحرا بردن .. ۶۴۱
خیر مقدم .. ۱۵۴
خیر باد .. ۱۵۵
خیرة چشم خیرة نگاه .. ۶۸

	صفحه		صفحه
خیمهٔ رو جانیان خیمه لاجورد	۱۰	دامن بدندان گرفتن و کردن	۳۰۲—ایضا
خیمهٔ کبود- خیمه زنگاري ..	ایضا	دانش ..	۳۴۹
خیمهٔ ارزق ...	ایضا	داغ بر روی ...	۳۵۷
د		دامن آلود ...	۲۶۱
داغ شدن ...	۸	دامن رنجه شدن ا—	۲۶۹
دایرهٔ مینا ...	۱۰	دامن قناعت‌بدست آوردن ...	۲۷۶
دامن بر افشاندن ۹۰—۱۸—	۲۹۸	دانه چیدن ...	۲۹۵
دامن کشیدن ...	۴۴	دامن زدن چراغ را ...	۲۹۶
داغ بر دست سوختن ...	۴۷	دامن در پای آفتادن ...	۲۹۸
دانای اسرار دل ...	۵۳	دانه عنبر ...	۳۲۷
دامن کسے گرفتن ...	۵۷	دامن زیر پا و در پای افتادن	۳۳۶
دارالسلام دارالسلامت ...	۶۵	دارالصفا ...	۳۴۱
دارالنعیم ...	ایضا	دامن بدامن کسے بستن ...	۳۴۷
داخل جمع خرچ نیست ...	۶۹	دامن خود بدامن کسے گره دادن	ایضا
دارالشفا ...	۷۱	دمن‌کشاں رفتن ..	۳۵۲
دامن تیغ ...	۱۰۴	دختر و دخت ...	۱۵۸
دایرهٔ کشیدن و ساختن ...	۱۲۰	دخت رز ..	۲۲۳
داروی بیهوشي و مستي ...	۱۵۷	دختر خم دختر آفتاب ..	۲۲۴
داروی جراح ...	ایضا	دختر شیراز ..	ایضا
دانا ...	۱۵۸	دختر روزگار ..	۳۶۵
دارو درخت ...	۱۶۲	درشت زر ..	۱۳
دارالبوار ...	۱۶۷	درشت مغربي و شرقي ...	ایضا
دارو خانه دارو کده ...	۲۲۷	درد خوار ...	۲۶
دامن زیر سنگ آمدن ...	۲۴۴	دراز گیسو ..	۳۶

صفحه

دراز گردن	.. ایضا	دراز کشیدن-دراز شدن	.. ۱۵۳
در ریختن	.. ۴۲	دریا کشیدن	.. ۱۵۶
دریا	.. ۵۲	دریا هارا بر سر کشیدن	.. ایضا
در انتظار فرصت ماندن	.. ۵۳	دریا کش دریا نوش	.. ۱۵۷
در نورد نهادن	.. ۷۰	دروغ گو و دروغ	.. ۱۵۸
در چاه افگندن	.. ایضا	درد سنگین درد گران	.. ایضا
در گریبان انداختن طفلے را	.. ۷۸	درد استخوان شکن	.. ایضا
در پسم کشیدن	.. ۸۰	در گوش گفتن	.. ۱۵۹
دریای لعل	.. ۸۳	درگاه دریخانه و در خانه	ایضا
در آفتاب کردن و نشاندن	.. ۹۵	درمیان نهادن و داشتن	.. ایضا
در سر شاخ کشیدن	.. ایضا	دریوزه از دلها کردن	.. ۱۶۱
درنگ کردن	.. ۱۰۱	در خانه اش گاؤ زاد	.. ۱۷۲
درکار گرفتن و کردن	.. ۱۱۱	درآتش و آب بودن	.. ۱۸۱
درکار بند کردن	.. ایضا	درد خوردن و کشیدن	.. ایضا
درخشک	.. ۱۲۱	درجگر بودن	.. ایضا
درویش سلطان دل	.. ۱۲۴	در ریختن	.. ۱۹۲
در آب و عرق آفتادن	.. ۱۳۴	دراز نفسي	.. ۲۰۱
درخوي نشستن	.. ایضا	در گوش کشیدن	.. ۲۲۹
در سر آمدن	.. ۱۳۷	دراز دستي	.. ۲۴۱
در گردیدن و در گشتن	.. ایضا	در دنبال کسے افتادن	.. ۲۴۶
درگرد بردن	.. ایضا	در پوست و پوستین افتادن و بودن	۲۵۸
در غضب و بغضب رفتن	.. ۱۴۲	در پوستین کسے بودن	.. ایضا
در خاک و خون افگندن	.. ۱۴۹	در دهن آفتادن در افواه افتادن	۲۵۹
در خون کسے شدن	.. ایضا	در زبان افتادن	.. ایضا

	صفحه		صفحه
در آب راندن	... ۲۶۴	دست کشیدن از چیزے	۷۷ — ایضا
در اوزبنه سیر خوردن و دادن	ایضا	دست از سر گرفتن	... ۵۹
در جوال شدن و رفتن و کردن	ایضا	دست افشار	... ۷۷
در جمال شدن	... ایضا	دست مال	... ایضا
در خاک و خون افگندن	... ۲۸۸	دست افشاندن از چیزے	... ۸۹
دریوزه گري در یوزه	... ۲۹۵	دست از چیزے بر کندن	... ۹۰
در کجا میخورد	... ۳۱۳	دست در دندان ماندن	... ۹۳
درویشانه	... ۳۱۵	دست ستون زنخ ماندن	... ایضا
دروغ بر کسے بستن	... ۳۲۱	دست پیش داشتن	۳۵۰ — ۹۴
در پش کار شدن	... ۳۲۲	دست بر سر نهادن	۲۱۵ — ۲۷۱ — ایضا
درکارے رفتن	... ایضا	دست گذاردن	... ایضا
در پس زانو نشستن	... ۳۲۷	دست بر چوب بستن	... ۹۵
در خود فرو رفتن و شدن	... ۳۳۶	دست بر تخته بسته	... ایضا
در کف آمدن	... ۳۴۹	دست بیرون کردن	... ۱۱۲
در دست آمدن	... ایضا	دست بر ترکش زدن	... ایضا
در صفحه گفتن	... ۳۶۰	دست در خون زدن	... ایضا
در نامه کردن	... ایضا	دست و گریبان شدن	... ایضا
دراز کشیدن	... ۳۶۴	دست طمع دراز کردن	... ۱۲۲
در آب ریختن و انداختن	... ۳۷۴	دست بر زنخ ستون کردن	... ۱۲۸
در گوش داشتن	... ۳۷۸	دست زیر ستون ساختن	... ایضا
دزدان	... ۱۶۰	دست ستون زنخ بودن	... ایضا
دست بر سینه	... ۴۳	دست ستون سر کردن	... ایضا
دست نمودن	... ۴۴	دست ستون تهه روبودن	... ایضا
دست برداشتن	... ۵۷	دست بر رخ و برو گرفتن	... ۱۳۴

صحفه

دست بر کسے بستن ... ۱۴۹
دست کج ... ۱۶۰
دست گزیدن وبدندان گزیدن ایضا
دست بسر نشستن .. ایضا
دست پناه .. ۱۶۱
دست بدعا برداشتن .. ایضا
دست دعا زدن .. ایضا
دست بر فلک شدن .. ایضا
دستار بندان .. ۱۶۲
دست رد .. ایضا
دست خر .. ایضا
دست بر دل گداشتن .. ۱۶۳
دست بر کمر داشتن ۱۷۸ — ۳۵۲
دست افشاندن .. ۱۷۹
دست و پا زدن .. ۲۱۴
دست گذاردن .. ۲۱۵
دست بر پیشانی گرفتن ... ایضا
دست بر سینه نهادن ... ایضا
دست انداختن .. ۲۳۰
دست دراز-در ازدستی .. ۲۴۱
دست بزیر سنگ بودن .. ۲۴۳
دست بزیر کف ماندن .. ۲۴۴
دستار برزمین زدن .. ۲۴۷
دست دادن .. ۲۵۲

صفحه

دست بر زمین زدن خورشید .. ۲۵۵
دست در گلو بستن .. ۲۵۹
دست بر چشم نهادن .. ۲۷۱
دست گردان ا — ۲۷۱
دستک زدن .. ۲۸۹
دست پیش آوردن و کردن .. ۲۹۵
دست کشے کردن دست کفچه کردن ایضا
دست شستن از چیزے .. ۳۱۵
دستیاري .. ۳۲۴
دستگیر شدن و دستگیري .. ایضا
دست و پا چه شدن .. ۳۳۶
دست و پاگم کردن .. ایضا
دست بر دل .. ۳۳۷
دستار بر زمین زدن .. ۳۳۹
دست شکسته دست پاک .. ۳۴۰
دست گرفتن .. ۳۴۶
دست آستین کردن .. ایضا
دست نور دیدن .. ۳۴۹
دست دادن .. ایضا
دست بناف رساندن .. ۳۶۲
دست بشاخ افگندن و کردن ... ۳۷۹
دشنام دادن ... ۱۶۲
دعا کردن و گفتن — ۱۵۵
دعوي برابري کردن ... ۱۶۳

صفحه

دعوي خود نمائي و کمال نمودن ایضا
دعوی داري ... ایضا
دغا باز .. ایضا
دغا خوردن ... ۲۶۴
دف زرد ... ۱۳
دفتر ابلیس ... ۹۶
دق‌الحصیر .. ۶۶
دل تنگ دل سرد دلگران ... ۸
دلگیر دل زده .. ایضا
دلارای .. ۳۲
دلکشای .. ایضا
دلفروز .. ایضا
دل برداشتن .. ۸۹
دل دریا کردن ... ۱۱۳
دلیر ساختن و استمالت .. ۱۶۳
دل دادن .. ایضا
دل از دست رفته .. ۱۶۴
دل از کفه داده دل شده .. ایضا
دل افتاده دل باخته ... ایضا
دل شیرین کردن دل خوش داشتن ۱۷۲
دل سوختن دل بچیزی ارزیدن
دل نمودن .. ۱۷۶
دل کردن ... ۱۷۹
دل برداشتن و خوردن ... ۱۸۱

صفحه

دل آزار .. ۲۴۱
دل بچیزے بستن ... ۲۴۲
دل گرم کردن دل بچیزے دوختن ایضا
دل دویدن ... ایضا
دل از دست رفتن و دادن ... ۲۴۳
دل برلب و روی دویدن .. ۲۹۹
دل دل کنان ... ۳۳۶
دما راز چیزے برآوردن ... ۳۷۴
دم خر پیمودن ... ۳۷۰
دماغ گرم کردن ... ۳۳۲
دماغ رسیدن دماغ آرایش دادن ایضا
دم دادن و خوردن ... ۲۶۴
دماغ کردن و فروختن .. ۲۵۶
دم گرگ .. ۲۳۳
دماغ پختن و سوختن .. ۱۸۱
دم بخود کردن دم بستن .. ۱۲۹
دم بستن دم در کشیدن دم گرفتن ۱۰۱
دم تیغ و خنجر .. ۱۰۴
دم نیم سوز دم سحابي ... ۱۹
دندان بچیزے بند کردن .. ۴۸
دندان بدندان زدن .. ۷۸
دندان بلند .. ۸۲
دندانی کردن .. ۱۳۴
دندان نمودن و سپید کردن ۱۴۶

	صفحه
دنیا	۱۶۴
دندان معشوق	۱۶۶
دندان بر چیزے کردن	۱۷۹
دندان‌بند کردن‌ودندان سرخ کردن	ایضا
دندان برسر دندان نهادن	۲۳۲
دندان بر جگر افشردن	ایضا
دندان خونین شدن	ایضا
دندان در جگر غوطه زدن	ایضا
دنگ و دوال	۲۴۰
دندان بزهر خائیدن	۲۴۶
دندان زني	۳۳۸—ایضا
دندان بکام شکستن	۲۵۹
دندان ازیں برکشیدن	ایضا
دندان برچیزے داشتن	۲۹۳
دندان تیز کردن	ایضا
دندان در کار کسے داشتن	ایضا
دندان کوہ	۳۱۱
دندان تربر کسے داشتن	۳۷۵
دود جگر دود دل	۱۹
دو الگ باز	۱۲۷
دود بر انگیختن و برآوردن ازچیزے	۱۳۷
دولتمند و بدولت رسیدن	۱۶۷
دور بین	ایضا
دوموبه	ایضا

	صفحه
دوزخ	ایضا
دویدن	۱۶۸
دور انداختن و شدن	ایضا
دوش برزدن	۱۷۲
دود چراغ خوردن	۱۸۱
دو روئي دو زبان	۱۸۸
دو دل و دو دله	۲۵۸
دود از دماغ برآمدن	۳۲۵
دو عروس میش	۳۲۷
دو دانه مشک	ایضا
دو طفل هندو	ایضا
دو طفل نور	ایضا
دو خاتون درگاه سنجاب	۳۴۸
دو خاتون بینش	ایضا
ده انگشت بدهان گرفتن	۲۴۴
دهل دریدن	۴۶—۲۶۰
دهان پشت	۱۷۰
دهرهٔ زر	۱۳
ده مسکین	۶۶
دهل در زیر گلیم زدن	۷
دهان چیزے داشتن	۳۱۳
دهان باز ماندن	۹۳
دهان برآب گشتن	۱۲۲
دیدهٔ شور	۱۱۶

صفحه

دیده فکندن ... ۹۷
دیرینه روز دیرینه سال .. ۸۲
دیوار کوتاه .. ۲۶
دیو زده دیو گرفته .. ۱۱
دیده و دانسته در معرض هلاک ۱۶۹
افکندن .. ایضا
دیوانگي و دیوانه .. ایضا
دیدهٔ پشت و دیدهٔ قفا .. ۱۷۰
دیده مقعد .. ایضا
دیوث .. ایضا
دیده سرخ کردن بچیزے ... ۲۴۲
دیوان سیاه .. ۲۶۱
دیدهٔ چو دستار ... ۳۴۳
دیدهٔ کافوري ... ۳۵۴

ذ

ذات‌الصدر ... ۵۳
ذات‌الشمال .. ۲۶۱
ذخیرهٔ دل ذخیرهٔ خاطر ... ۱۷۱
ذقن معشوق .. ایضا
ذکي و تیز طبع .. ۱۷۲
ذوق کردن و شاد شدن ... ایضا

ر

راز دل زمانه .. ۱۳
راه را سیاه کردن بر کسے ... ۷۰

صفحه

راه رفتن ... ۱۷۴
راه گم کردن و شدن ... ۱۷۵
رای ... ایضا
راه قلندر ... ۳۰۵
رایگاں و رایگاني ... ۳۱۸
رحمت‌للعالمین ... ۱۲۴
رحم کردن ... ۱۷۶
رخت سفر کشیدن ... ۱۷
رخت اقامت آوردن ... ۳۱
رخت سفر کشادن ... ایضا
رخ کردن و نهادن بچیزے ... ۴۸
رخ معشوق ... ۱۷۶
رخش خورشید ... ۲۲۷
رخش ماه ... ۱۸۶
رخت از جهان بردن ... ۳۲۵
رخت بزیر زمیں کشیدن ... ایضا
رخت بصحرا نهادن ... ایضا
رخت بیروں بردن ... ایضا
رزاق خانه ... ۱۵۹
رسن برای کسے تافتن ... ۱۳۹
رستخیز ... ۱۸۳
رسن در گردن آمدن ... ۲۴۴
رشتهٔ سالگرہ رشته عمر ... ۱۷۸
رشته صبح .. ۲۳۳

ء	صفحه
رشوت دادن و راشي ...	ایضا
رصد خاکي ...	۲۷۰
رصد بستن ...	۲۸۳
رصد بند-رصد نشین رصدرو ...	۳۴۵
رضوان کدهٔ روضهٔ کدهٔ ...	۶۵
رعنای و خورد نمائي ...	۱۷۸
رعنائي فروشان چمن ...	۳۰۱
رغبت و شوق و خواهش ...	۱۷۹
رفتن ...	۳۲۵
رقص و رقاص ...	۱۷۹
رقعه غبرا ...	۱۹۷
رقیبان راز ...	۲۴۶
رقیبان دشت و هفت بام ...	۲۹۱
رگ گردن نرم کردن ...	۹۰
رگ در تن برخاستن و جستن	۱۴۲
رگ چیزے گرفتن ...	۲۵۴
رگ گردن ...	۲۵۶
رگ فلان چیز ندارد ...	۳۱۳
رگ جنبید ...	۳۲۸
رم زدهٔ رم خوردهٔ رم دیدهٔ ...	۱۸۰
رم کردهٔ رم طینت ...	ایضا
رنج باریک ...	۸۸
رنگ آوردن ...	۱۳۴
رنگ برو ریختن ...	ایضا

صفحه	
رنگ‌ریختن وبرجستن ۱۸۰-۱۳۷-	۲۳۹
رنگ پریدن ...	۱۸۰
رنگ رم کردن و باختن ...	ایضا
رنج و تعب کشیدن ..	۱۸۱
رند و خراباتي ..	۱۸۳
رنگ و آب بر روی کار آوردن	۱۸۷
رنگ کردن ..	۲۴
رنگ داشتن و جستن ...	۲۶۹
رومي زن رعنا ...	۱۳
روباه زرد ...	ایضا
روز گرد-رومي خندان ...	ایضا
روئین سم ...	۳۷
رومي بچه ...	۴۲
رو گردا نیدن ...	۴۴
روی دل دیدن ...	۴۸
روضهٔ رضوان ...	۶۵
روضهٔ خلدبرین ...	۶۶
روضهٔ مرغوب روضهٔ ارم ...	ایضا
روی گرفتن از کسے ...	۷۶
روی کسے گرفتن ...	ایضا
رو داري ...	ایضا
روضهٔ دوزخ بار ...	۱۰۳
روی تیغ ...	۱۰۴
روح‌القدس ...	۱۰۶

	صفحه		صفحه
روح‌الامین ...	ایضا	روشني ماه ...	ایضا
روح مکرم روح‌الاعظم ...	ایضا	روشني آفتاب ..	۱۸۷
روا شدن تمنا و حاجت ...	۱۲۰	رو داري کردن ..	ایضا
روزهٔ مریم ...	۱۲۹	روی نازک داشتن ..	ایضا
رو ساختن و داشتن ...	۱۳۴	روزگار برآوردن ..	ایضا
رو فرمودن ...	ایضا	روزگار خوردن ...	ایضا
روغن قازو کدو مالیدن ...	۱۵۰	روزگار ضایع کردن و شدن ..	ایضا
روغن زبان ...	۱۵۱	رونق و رواج کار ..	ایضا
روغن کدو ...	۲۲۴	روز بازار ...	ایضا
روز قیامت روز جزا ...	۱۸۳	رونگندن و انداختن ..	۲۴۴
روز امید و بیم روز دورنگ ...	ایضا	روشن دماغ روشن رای ..	۲۴۵
روز محشر روز باز خواست ...	ایضا	روشن قیاس ..	ایضا
روز مظالم روز حشر روز حساب	ایضا	روح‌الله ..	۲۵۳
روز داد روز شمار روز قیام ...	ایضا	رو بدیوار	۳۴۰—۲۵۸
رو و دهن پوشیدن ...	۱۰۴	روسپي ..	۲۶۲
رود رخ گرفتن ...	ایضا	روبه بازي ...	۲۶۴
رو و روی نما ...	ایضا	روی دستي خوردن ...	ایضا
روزه خوردن و شکستن ...	ایضا	روضهٔ ترکیب ..	۲۷۰
روزه وا کردن ...	ایضا	رومي زنگین جبین ..	۲۷۴
روزه دار-روزه داشتن ...	۱۸۵	روندگان عالم ..	۲۹۵
روزانه و روزیانه و روزینه ...	ایضا	رومي بچگان ..	۳۰۲
روز وشب ...	۱۸۶	روی چیزے داشتن ..	۳۱۳
رومي زنگي رومي هندي ...	ایضا	رو داشتن ...	۳۲۲
روشن گهر روشن نهاد ...	ایضا	روی بزوانو نهادن ..	۳۲۷

صفحه

روندگان .. ۳۳۱
رو برو خوردن .. ۳۴۲
روی بندو رو پوش ... ۳۵۷
روشن کردن .. ۳۷۸
رهرو .. ۳۳۱
ره داشتن .. ۳۴۳
ریسمان پاره کردن .. ۳۰
ریش نداشتن .. ۲۹
ریش در دست دیگرے داشتن ۷۱
ریش سفید .. ۸۲
ریش گاوی .. ۱۲۷
ریسمان بر کسے تافتن و تابیدن ۱۳۹
ریش جود گندم .. ۱۶۷
ریش قاضي ... ۲۲۴
ریش کندن و خاریدن .. ۱۸۱
ریش فرو شد متاع مردم را .. ۱۸۸
ریشه کردن و راندن .. ۱۸۹
ریو خوردن .. ۲۶۴
ریش را از آسیا سفید کردن .. ۳۵۱
ریش بدوغ سفید کردن .. ایضا
ریب‌المنون .. ۳۶۵

ز

زاهد کوه .. ۱۳
زادهٔ خاک .. ۳۹
زادهٔ خاطر ... ایضا
زانو زدن ... ۹۵
زال سر سپید سیه دل ... ۱۶۵
زال رعنا—زال مستعاضه ... ایضا
زادهٔ شش روز ... ایضا
زادن ... ۱۹۰
زانو بر خاک مالیدن ... ایضا
زانو بر زمین نهادن ... ایضا
زاغ سیاه ... ۲۲۲
زاغ گرفتن ۳۸—۱۳۹—۲۳۹
زاغ دل ... ۲۶۱
زانور صدگاه کردن ... ۳۲۷
زبان در کشیدن ... ۱۲۹
زبان گیر ... ایضا
زبان درته دندان کشیدن ... ایضا
زبان در کام رها کردن ... ۱۳۰
زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن ایضا
زبان ... ۱۹۰
زبان شکسته-زبان سنگین ... ۱۹۱
زبان کشیدن و کشادن بر کسے ایضا
زبان کردن ... ایضا
زبان فصیح زبان مغزدار ... ۱۹۲
زبان زرگري ... ایضا
زبان آور ... ۲۱۹

صفحه

زبان در زبان دان ... ۳۵۱
زبان بند خرد .. ۲۲۳
زبان دادن ... ۲۵۲
زبان بر دیوار مالیدن .. ۲۷۶
زبان بریده .. ۳۰۵
زبون زن شدن .. ۳۳۸
زبان با کسے یکے کردن و داشتن ۳۴۷
زبر داشتن .. ۳۷۸
زحل .. ۱۹۲
زخم کاري زخم دامن دار .. ایضا
زخم تیز زخم قربه زخم دجله ریز ایضا
زخم بر گرفتن .. ایضا
زخم زدن و ریختن ... ایضا
زر خالص زر عیار زر پاک .. ۱۹۳
زر تمام عیار-زر کامل عیار زر خشک ایضا
زر ناب زر سارا زر مغربی ... ایضا
زر قلب .. ۵۱
زر مصري زر شش سري .. ۱۹۳
زرین هما .. ۱۳
زرق برق .. ۲۴۰
زرین سپر زرین ساغر زرین صدف ۱۳
زردآب ... ۱۸۷
زرگر چرخ .. ۱۳
زردک ... ۱۷

صفحه

زلف معشوق .. ۱۹۴
زمین و زمي .. ۱۹۶
زمین بوسیدن .. ۱۹۷
زمین سخت و آسمان دور .. ایضا
زمین بے گیاه .. ۱۹۷
زمزم آتش فشاں .. ۱۳
زمین کوب .. ۳۷
زنگاري سپر .. ۱۰
زنبور خانه ... ۱۲
زنگوله روز ... ۱۳
زنجیر موی ... ۳۲
زنار از زیر خرقه کشادن ... ۴۶
زنخ بر خود زدن زنخ برخون شدن ... ۱۳۴
زن بمژد زن جلب ... ۱۷۰
زنخدان محبوب ... ۱۹۸
زنهار خواستن ... ایضا
زنهار دادن زنهارے و زنهار خواه ایضا
زنگ کشیدن .. ۱۹۹
زنگ بسته زنگار بسته ... ایضا
زنگار خورد و زنگار خورده ... ایضا
زنگ دل زنگ سیه .. ایضا
زنگ از دل ربودن و رفتن ... ایضا
زنگي و زنگبار زنگي گریان .. ۲۲۲

	صفحه
زندان خاموشان ..	۲۷۲
زنخدان بجیب فرو بردن ...	۳۲۷
زنگي ...	ایضا
زن مرید ..	۳۳۸
زنخ زدن ...	۳۷۰
زور و قوت نمودن ..	۲۰۰
زورق زرین ...	۱۳
زود نقد ...	۱۶۷
زهره رخ زهره جبین ...	۳۲
زهره بنا گوش ..	ایضا
زه دیده ...	۶۸
زهر خود بکسے ریختن و دادن	۲۰۰
زهره ..	ایضا
زه کمان ...	۲۰۱
زهر مینا ...	۲۲۴
زهره باختن ...	۳۵۱
زیاده از دهان او واز مرتبه او	۲۰۱
زیاده از سر او ..	ایضا
زیب و زینت کردن ...	ایضا
زیاده گوی ..	ایضا
زیرو زبر نمودن ...	۲۰۲
زیر زبان زیر لب و در زیر لب	ایضا
زیرنگین کردن و گرفتن ...	۲۰۳
زے وقاف ..	۲۰۶
زیچ در کارے بستن ...	۲۸۳
زیره بکرمان بردن ...	۲۹۲
زیبق نهادن ...	۳۳۶
زین بر گاو بستن ..	۱۸
زیر لب خندیدن ...	۸۸
زیبق ...	۲۱۷

س

	صفحه
سالار هفت خروار کرس ...	۱۳
سایه افگندن ..	۴۸
سایه رب‌النوعم ...	۷۵
سالي سال خورد سالدار سال	
سال دیده ...	۸۲
سال آزمای ...	ایضا
سائکین—ساغر ..	۸۳
ساقي روحانیان ...	۱۰۶
ساقي کوثر سابقه سالار ...	۱۲۴
سالار بیت‌الحرام ..	ایضا
ساغر زدن و خوردن و نوشیدن	۱۵۶
ساعت ..	۱۸۳
سال دزدیدن ..	۲۰۳
ساعد معشوق ..	۲۰۴
ساده مرد ساده لوح و جگر ..	ایضا
ساز بستن و دادن و زدن ..	۲۰۵
ساز وار ساز گار ساز گر ..	ایضا

	صفحه
ساق معشوق ..	ایضا
ساق عروس ساق عروسان ...	۲۰۶
سایه رست سایه نشیں ..	ایضا
ساقي ..	ایضا
ساعت نحس و سنگین ساعت قمر وعقرب ..	ایضا
سایه پرستي ...	۲۲۶
سالکان عرش ..	۳۴۳
ساکنان گردوں ..	ایضا
ساختن بچیزے و چیزے را	۳۴۰
سایه رست ...	۳۴۱
سبک سایه ...	۳۴۷
سبو حیوان ..	۳۴۲
سبک ساختن ...	۳۳۲
سبو شکستن ..	۳۳۶
سبز پاو سبز قدم	۲۳۱ — ۱۳۱
سبعهٔ سیاره ...	۲۰۷
سبد گل ..	ایضا
سبک مغز سبک سر سبک ساز سبک سنگ سبک شمت سبک پای	ایضا ۱۴۰
سبلت سست کردن ...	۲۴۴
سبز پل ..	۱۰
سبز رنگ ..	۳۰۲

	صفحه
سبز خوان ..	۱۱
سبز کبوتر ..	۱۰۶
سپر زرد ...	۱۳
سپر پل ..	ایضا
سپید دست ..	۱۱۳
سپید کردن اب و دندان	۱۴۶
سپاه ترک ...	۱۸۷
سپید کار ..	۱۸۸
سپه سالار سپه کش سپهدار	۲۰۷
سپر کشیدن سپر بر سر کشیدن	۲۰۸
سپید بالا ..	۲۳۳
سپید دم ...	۲۳۴
سپید پهنا ..	ایضا
سپر انداختن و افگندن	۲۴۴
سپر بر آب افگندن ...	ایضا
سپید کار ...	۲۴۹
سپردن ..	۳۲۵
ستاره شناس ..	۳۴۹
ستم کش ستم زده ..	۳۳۹
ستروں ..	۲۴۹
ستم گستر ستم کیس ستم اندیش	۲۴۱
ستم پرور ستمگر ...	ایضا
ستاره نداشتن ..	۲۳۷
ستاره شمردن ...	۲۲۱

	صفحه
ستایش آباد اجداد کردن ..	۲۰۸
ستم خانهٔ ستم آباد ...	۱۶۵
ستارهٔ قلندران ...	۱۳
ستارهٔ دندان ..	۳۲
ستارهٔ قشانی ...	۳۲
ستیزندگی و ستیزه ..	۱۱۲
سجدهٔ سجود ..	۲۰۸
سحاب کف سحاب نوال ..	۱۱۳
سخت پنجه ..	۱۴۰
سخن بر زمین زدن ...	۱۴۸
سخن بر خاک افگندن ..	ایضا
سخت خوردن ..	۱۸۱
سخن زنده ..	۱۹۲
سخن دراز و بلند کشیدن ..	۲۰۱
سخت جان و سختی کش	۲۰۹—۱۰۴
سخن بے مزه ...	ایضا
سخن خرب و لطیف ..	۲۱۰
سخاوت ..	۲۱۱
سخن زن سخن دان سخن باف	۲۱۹
سخن طراز سخن پرداز سخن سنج	ایضا
سخن ور سخن گو سخن گستر	ایضا
سخت پیشانی سخت جان ...	۲۲۲
سختے بین ...	ایضا
سخت دل ..	۲۴۱

	صفحه
سخن داشتن بر چیزے ..	۲۰۳
سخن مختصر سخن کوتاه ..	۲۷۷
سخن سربسته ..	۲۸۹
سخن زمهریر ...	۳۷۰
سخنش شتر گربه است ..	ایضا
سخت بازو ..	۱۰۵
سخاور سخاورز سخاگستر	۱۱۳
سدرهٔ قد ..	۳۲
سد کشادن ..	۱۳۸
سدکیس سدکیش ...	۲۸۱
سر خود خوردن ..	۳۷۴
سرد گوی ..	۳۷۰
سرزلف ..	۳۵۳
سرای سرور	۱۶۵—۳۵۰
سرخوش ..	۳۳۲
سربزانو نشستن ..	۳۲۷
سردستی گرفتن ..	۳۲۴
سرخر ..	ایضا
سرگرم بودن ..	۳۳۲
سر برسر چیزے داشتن و نهادن	ایضا
سرزوری ..	۳۲۱
سراپا دادن ...	۳۱۲
سرپا زدن سرپی ..	۳۱۱
سرمه خوردن سرمه بگلو کشیدن	۳۰۵

	صفحه		صفحه
سرور کائنات ..	۱۲۴	سر سبز شدن و کردن کار ...	۱۸۷
سرسبز در بغل داشتن ...	۱۲۷	سرین معشوق ...	۲۱۱
سرا بستان ..	۱۳۴	سرمهٔ دنباله دار ..	ایضا
سرخ و زرد شدن ..	ایضا	سردر چیزے کردن و گذاشتن	ایضا
سرخي داشدن ..	ایضا	سر کردن و شدن فهم ..	۲۱۲
سردر نشیب کردن ..	ایضا	سر ...	ایضا
سر خجالت در پیش داشتن ..	ایضا	سر کش و مغرور ...	ایضا
سرخ شدن ..	۱۴۱	سر انجام دادن کارے ...	۲۱۳
سرگرفته ..	۱۴۲	سراب ..	ایضا
سر نهادن سربخواب در آمدن	۱۵۳	سر زدن ...	۲۱۴
سر بلحاف کشیدن ...	ایضا	سرمهٔ گیتي ...	۲۲۲
سر جفت کردن سرفرا گوش آوردن	۱۵۹	سرشدن و سر کردن ..	۲۲۶
سربگوش بگذاشتن سرگوشي .	ایضا	سر سخت خوردن ...	۲۳۵
سرسگ شور ...	۱۶۲	سر جنگ خوردن ..	ایضا
سر خر در کون فلان ...	۱۶۲	سرخ جان سرخ چشم ..	۲۴۱
سر از یک جیب و یک آستین بر آوردن ..	۱۶۳	سرد مهر ...	ایضا
سرای پنج سرای شش ...	۱۶۵	سر آمدن ..	۲۵۴
سري شرور ...	۱۶۷	سر بگریبان سر در گریبان	۲۵۸—۲۶۹
سرمو ...	۱۶۹	سر بزانو نشستن ..	ایضا
سربر کمر زدن ..	ایضا	سر کار زدن ...	۲۶۲
سر بصحرا دادة ...	ایضا	سراز شیشهٔ تهي چرب کردن ..	۲۶۴
سربکوه و بیابان دادة ...	ایضا	سر در آوردن چیزے را ..	۲۷۱
سر در هوا ..	ایضا	سر افشاندان	۱—۲۷۱
		سراج المساکین ...	۲۷۶

	صفحه		صفحه
سر تیغ خاریدن ..	۲۸۸	سر پوش از روی راز برداشتن	۴۶
سر بسته ..	۲۸۹	سر توقع خاریدن ..	۴۸
سر به سنگ زدن ...	۲۹۲	سر گره	۵
سرکه ده ساله ..	۲۹۳	سرمه دان عاجي	۵۲
سرمه خوران ..	۱۳۰	سر دزدیدن	۵۷
سرپستان ...	۴	سرای جاوید سرای محمود	۶۵
سراب بستن ..	۶	سرای جزا سرای سرور	ایضا
سر در جهان گرفتن ..	۱۸	سر از خواب در آمدن	۷۲
سر بکوه و بیابان دادن ..	ایضا	سر برگرفتن سر از خواب بر کردن	ایضا
سر در صحرا نهادن ..	ایضا	سرپوش گذاشتن	۸۰
سرکه برابر وان ...	۲۷	سر بزیر لحاف کشیدن	ایضا
سرکه بر روی مالیده سرکه ابرو	ایضا	سر در شکم نهادن	ایضا
سر که پیشاني سر که فشاندن	ایضا	سر جنبانیدن ..	۹۳
سر که فروش ..	ایضا	سر افگن ...	۱۰۳
سر برابر شدن ..	۲۹	سر فتیله چرب کردن ...	۱۱۱
سر بشر یا سودن ..	ایضا	سر پای جنبیدن ..	ایضا
سر و قد و قامت ..	۳۲	سر قلیان ...	۱۱۹
سر گوش گرفتن ...	۴۳	سست و کاهل ...	۲۱۳
سر در کلاه کسے نهادن ...	ایضا	سست ریش ..	۲۵
سر پیچیدن ..	۴۴	سعتر و سعتر باز ...	۲۳۸
سرپا زدن ...	ایضا	سعي بے فایده کردن ..	۲۱۴
سر باز کردن	ایضا	سعي در کارے کردن ...	ایضا
سر کشیدن	ایضا	سفر کردن ...	ایضا
سر زدن از چیزے	ایضا	سفید پي ...	۲۳۰

	صفحه		صفحه
سفاک ...	۲۴۱	سنگ بر سبوزدن ..	۱۰۰
سفته گوش ..	۲۵۷	سنگ بر قندیل زدن ..	ایضا
سفالینه خام ..	۲۷۰	سنگ بر شیشه افتادن ..	ایضا
سقرے ..	۳۵۸	سنگ بر قرابه زدن ..	ایضا
سفره پرداز ..	۶۳	سنگ در دندان آمدن ..	۱۸۱
سفید چشم ...	۳۵۴	سنگ دل و سنگین دل ...	۲۴۱
سفید شدن خون	۷۴	سنگ راه ...	۲۲۸
سقف آسمان سوراخ شدن ..	۳۶۵	سنگ دمشق سنگ امتحان ..	۳۴۰
سکندر خوردن سکندري ...	۲۱۵	سواداعظم ..	۳۴۲
سکندرے خوردن اسپ ...	۲۲۸	سوغات ..	۸۸
سکه مردي ..	۱۷	سواران آب سوارک آب ...	۱۲۱
سگ جان سگ جگر ...	۲۰۹	سواد تند کردن سواد روشن کردن	۳۴۳
سگان جیفه دنیا سگسار ..	۲۳۰	سوخته دل ...	۲۴۳
سگ دل ..	۲۴۱	سوراخ شدن ...	۳۶۵
سگ پاسوخته ...	۲۸۶	سوي پا دیدن ...	۱۳۴
سلیمان روز ..	۱۳	سوي کسے گرفتن ...	۳۲۴
سلام کردن ...	۲۱۵	سهو گرفتن ..	۲۵۳
سمن بوے سمن عذار سمن ساق	۳۲	سهو کردن در تکلم و نوشتن	۲۱۶
سمن خد سمن غبغب ...	ایضا	سیماب آتشین ..	۱۳
سمن بنا گوش ..	ایضا	سیک ..	۱۷
سم افگنده ...	۲۴۴	سیه پیل ..	۲۳
سمر شدن ...	۳۳۵	سیمین پنجه سیمگون ..	۳۲
سنگ در دهان انداختن ...	۱۳۰	سیمین میان سیم ساق سیم سرین	۳۳
سنگ در موزه افتادن ..	۳۱	سیماب چشم سیماب دیده ..	۴۲

	صفحه
سیه دست ...	۶۰
سیماب ریز سیماب گون ...	۱۰۳
سیم بر سنگ زدن ...	۱۱۱
سیخ پاشدن اسپ ..	۱۱۶
سید ..	۱۲۳
سیدالا نام ..	۱۲۴
سیه دل	۱۳۰—۲۶۱
سیه سال ..	۴۱
سیاهي کردن با کسے ...	۱۴۲
سیاهي زدن ..	۱۴۷
سیلگاه ..	۱۶۵
سیه دماغ ...	۱۶۹
سیه و سفید ..	۱۸۶
سینه نهادن و زدن بر چیزے	۲۰۰
سینه صاف ..	۲۰۴
سیلي بستن ..	۲۱۷
سیراب ..	ایضا
سیماب ..	ایضا
سیم خالص سیم گداخته سیم قراري	ایضا
سیم حلال سیم ناب سیم خام	ایضا
سیم ساخدار ..	ایضا
سیاه پستان ...	۲۱۸
سینه معشوق ...	ایضا

	صفحه
سیم مذاب ..	۲۲۴
سیر ...	۲۲۸
سیه کردن پستان ..	۲۳۹
سیاه دل سیاه درون و کاسه	۲۴۱
سیاه نامه ..	ایضا
سینه چاک سینه کباب ..	۲۴۳
سیاه زن ...	۲۶۲
سیم آور ...	ایضا
سیمیں قواره ...	۲۷۲
سیماب درگوش ریختن ..	۲۸۷
سیماب شد سیماب پا ...	۲۹۹
سیه پوشیدن ..	۳۱۰
سیه مست ..	۳۶
سیه بادام ..	۲۷۴
سیر در کون کسے نهادن ...	۳۳۶
سیر و نمک در کس و کون کسے نهادن ..	ایضا
سیل در خرمن افتادن ..	ایضا
سیماب جاوه ..	ایضا
سیر در لوزینه انداختن ...	۳۵
سیماب دل ..	۳۵۱
سیلي فلک ..	۳۶۵
سیمیں صولجان سیمیں کمان	۳۷۳

صفحه

ش

شاهدلعمرک ... ۱۲۴
شاه گویندگان .. ایضا
شادمانی و شادان شاد مند ۱۷۲
شاداب .. ۲۱۷
شادی و خوشی .. ۲۱۹
شام و صبح شام و پگاه .. ایضا
شاعر ... ایضا
شاهد حبش .. ۲۲۲
شاه زنبوران شاه مردان .. ۲۵۰
شاه دلدل سوار شاه نجف ایضا
شاه انجم شاه شام .. ۲۷۶
شاه اندازی کردن ... ۳۰۶
شاهد باز ... ۳۱۲
شاخ بدیوار- شاخچه بندی .. ۳۲۱
شام شکستن شام خوردن .. ۳۵۲
شاخ غزال شاخ گوزن .. ۳۷۳
شان موم شان عسل .. ۱۲
شاهنشاه زند واستا .. ۱۳
شاه خاور شاه روز .. ایضا
شاهد زر شاهد مغرب .. ایضا
شاه شرق شاه چین .. ایضا
شاه باز سحر—شمع رواق اخضر ایضا
شاه تپ لرزه‌دار شانه زرین ایضا

صفحه

شاه اختران— شاهدانی .. ایضا
شاهین زر اندود .. ایضا
شاخ مردی .. ۱۷
شاخ سمین شاخ گل شاخ نر گس ۳۳
شاخ صنوبر .. ایضا
شانه گردانی شانه کردن .. ۴۴
شانه خالی کردن ۸۹—ایضا
شال بگردن داشتن ... ۷۱
شاخ ناشکسته .. ۷۴
شاه رسل .. ۱۲۴
شاه مازاغ‌البصر .. ایضا
شاه نیمروز .. ایضا
شاخ از پشیمانی برآمدن .. ۷۸
شبنم مژه و مژگان .. ۴۲
شبنم گریه .. ایضا
شب روان شب دزد .. ۱۶۰
شبخون زدن شبخو آوردن ... ۲۳۰
شب بسر بردن شب شکستن ... ۲۳۱
شب پر شب پرست .. ایضا
شب بیدار شب پیما .. ایضا
شب زنده دار شب پیمودن .. ایضا
شب برپا داشتن .. ایضا
شب تاریک .. ۲۳۳
شب عنبرین .. ایضا

	صفحه
شب بارة	۲۶۲ ..
شبان وادي ایمن	۳۴۷ ...
شیا روز	۱۸۶ ...
شتر دل	۳۵۱ ..
شتر	۲۲۲ ..
شتاب خورده شتاب زده	۱۱۰ ...
شتر سواري	۱۸۴ ..
شجاعت و دلیري	۲۲۲ ..
شحنهٔ غوغای قیامت	۱۲۴ ...
شحنهٔ شب و سحر	ایضا ...
شحنهٔ دریای عشق	ایضا ..
شربت‌الماس	۱۰۳ ..
شراب زدن	۱۵۶ ...
شرو خیر	۱۸۶ ...
شراب	۲۲۳ ...
شریف	۲۲۶ ...
شروع نمودن در کارے	ایضا ...
شرر در پیرهن	۳۳۷ ...
شرم حضوري داشتن	۱۸۷ ..
شرح کشاف خواندن و کردن	۲۰۱ ...
شستک	۱۷ ...
شعلهٔ رو شعلهٔ رخسار	۳۳ ..
شعلهٔ دیدار شعلهٔ عذار	ایضا ..
شعلهٔ بالا شعلهٔ قامت شعلهٔ جولان	ایضا

	صفحه
شعلهٔ نگاه شعلهٔ خوشعلهٔ مزاج	ایضا
شعلهٔ تاک	۲۲۴ ..
شعلهٔ زادهٔ	۲۴ ..
شعلهٔ خام	ایضا ...
شعاع و خطوط آفتاب	۲۲۷ ...
شفیع‌المذنبین	۱۲۴ ..
شفاعت خواستن	۲۲۷ ...
شفا خانه	ایضا ...
شفتالو	۶۶ ..
شکم در خویش دزدیدن	۹۱ ..
شکم بر پشت چشپیدن	۳۰۷ ...
شکوخه خوردن اسپ	۲۲۸ ..
شکم پر	ایضا ...
شکو خیدن	ایضا ...
شکوهٔ کسے بر دل داشتن	۲۲۷ ...
شکر و قند شکستن	۱۹۲ ...
شکر سماع شکر ریز	۱۵۲ ..
شکر رنگ	۱۳۴ ...
شکم خاریدن	۱۲۸ ..
شکم داشتن	۲ ..
شکر رنجي شکر رنگي	۸ ...
شکر لب	۳۳ ..
شکم چار پهلو کردن	۶۳ ...
شکم ناف سفره کردن	ایضا ..

	صفحه
شکم پرور سکم بنده شکم پرست	ایضا
شکرخند ...	۸۸
شگفتن گلها ..	۲۲۹
شگون و تفاول ..	ایضا
شگونی که هنگام و داغ دوستان بعمل آرند ..	ایضا
شگوفه فشاندن ..	۲۹۹
شگفته کردن دماغ ...	۳۳۲
شلغینه ..	۲۲
شمع زرین لگن شمع لگن چهارم	۱۳
شمع صباح و صبحکے شمع عالمتاب	ایضا
شمع فلک شمع سحر	۲۳۴—ایضا
شمع رواق اخضر ...	ایضا
شمشیر سحر ...	ایضا
شمع بالا شمع رو شمع رخسار	۳۳
شمع را در پس گذاشتن ...	۸۹
شمع انگوری ..	۲۲۴
شمشیر زر ..	۲۲۱
شمع الهی	۱—۲۷۲
شمع کشتن و شمع خاموش کردن	۹۶
شمع نشستن و مردن ...	ایضا
شنیدن و شنوانیدن ..	۲۲۹
شناوری شنا و شنار و شناه	۳۰
شور چشمی ..	۳۵۶

	صفحه
شوم و نا مبارک ...	۲۳۰
شوخ چشم شوخ دیده ..	۶۸
شوریده مغز شوربد دماغ ..	۱۶۹
شوریده رای ..	ایضا
شهر خاموشان ..	۲۷۲
شیر گردون ...	۱۳
شیخ نجدے ونجدے ..	۲۴
شیر و شکر بودن ...	۲۸
شیشه بند کردن ...	۳۸
شیشگی کردن ...	ایضا
شیشه بر سر بازر شکستن ...	۴۶
شیشه برسر کسے شکستن ...	ایضا
شیشه برسنگ زدن ...	ایضا
شیر شدن مری ..	۸۲
شیرین کردن و شدن لب ..	۱۴۶
شیر خام خوردن ...	۱۵۲
شیر سیاه ..	۲۲۲
شیر انگور ...	۲۲۴
شنگرف گون ..	ایضا
شیفته چیزے بودن ...	۲۳۰
شیر شاد روان ...	۲۳۱
شیر قالین ..	ایضا
شیر بریدن بچیزے ..	۲۳۹
شیر خدا ..	۲۵۰

صفحه

شیر دل شیر مرد شیر افگن ۲۷۸
شیر پولاد خای ایضا
شیر قالین شیر رایت و لوای ۳۰۶
شیر علم .. ایضا
شیطانی شدن .. ۳۲۳
شیشه در جگر شکستن .. ۳۳۷
شیشه برسنگ آمدن .. ۳۴۶
شیر خانه .. ۳۵۰
شیشه دل شیشه جان .. ۳۵۳

ص

صاحبی .. ۵۱
صاحبدل .. ۵۳
صاحب فراش ... ۷۱
صاحب دولت و اقبال بودن ۲۳۱
صاحب صفیں ... ۲۵۰
صاحب صفیران افلاک .. ۲۹۱
صباغ الارض .. ۱۳
صبح رو صبح رخسار صبح عارض ۳۳
صبح چهره صبح جبین . ایضا
صبح روان ... ۱۱۴
صبح و مسا .. ۲۱۹
صبر کردن .. ۲۳۲
صبر سنج .. ایضا
صبح کاذب ... ۲۳۳

صفحه

صبح نخست صبح دروغ صبح یکم ایضا
صبح ملمع نقاب .. ایضا
صبح صادق صبح صداقت کیش ۲۳۴
صبح راست صبح راست خانه ایضا
صبح دوم صبح آخرین صبح ثانی ایضا
صبح پسین .. ایضا
صبح بخیر گفتن صبح کنان ۲۲۵
صباح الخیر زدن .. ایضا
صبح خیز صبح ضمیر صبح دل ۲۴۹
صحیفه زر ... ۱۳
صحن دو رنگ .. ۱۶۵
صحن وسیع صحن عظیم .. ۱۹۳
صحرای سیم .. ۲۲۴
صدف مشکین رنگ ... ۱۰
صدف آتشین .. ۱۳
صدمه و آسیب بزرگ رسیدن ۲۳۵
صر صر .. ۳۷
صراحی و خم مے ... ۲۳۶
صرفه بر داشتن ... ۲۶۲
صفی الله .. ۶۸
صفدر .. ۲۵۰
صلاح کار ... ۲۴۹
صور نیم شبی ... ۲۰
صور صباحگاهی ... ایضا

صفحه

صورت بستن کار ... ۱۸۷
صورت دادن کار .. ایضا
صورت بے معني ۱۸۸—۲۳۶
صومعهٔ داران فلک .. ۳۴۶

ض

ضایع کردن اوقات ... ۲۳۶
ضد خزان ... ۱۳
ضرغام پر .. ۳۶
ضیافت خشک حمام .. ۲۳۷

ط

طارم اخضر طاق منقش .. ۱۰
طارم فیروزه طارم نیلگوں .. ایضا
طاوس آبگوں طاق خضرا ... ایضا
طاق فیروزه رنگ .. ایضا
طاق کحلي طاق لاجوردي .. ایضا
طاق نیلوفري طاق مقرنس .. ایضا
طاوس علوي اشیاں .. ۶
طاس زر ... ۱۳
طاوس آتش پر ... ایضا
طاوس مشرق خرام .. ایضا
طاسک معصفر .. ایضا
طابق النعل بالنعل .. ۸۴
طاوس سدره آشیاں .. ۱۰۶

صفحه

طایر قدس ... ایضا
طاوس عرش ... ایضا
طالب دینا ... ۲۳۷
طالع خوب نداشتن .. ایضا
طاس سیمگون .. ۲۷۶
طاوس شب پیما ... ایضا
طاوس پران اخضر ... ۳۴۲
طاق ابرو نمودن ... ۳۵۲
طبل در زیر گلیم ماندن .. ۷۰
طبل در زیر گلیم پنهاں زدن ۷۹
طبل بگلیم کشیدن ... ایضا
طبع کافوري ... ۱۶۹
طباںچه از روزگار خوردن ... ۱۸۱
طبق گل ... ۲۰۷
طبق زن ... ۲۳۸
طبع و طبیعت ... ایضا
طرف دار انجم .. ۱۳
طرح کش .. ۴۳
طرح دادن ... ۴۴
طرح عمارت افگندن .. ۲۳۹
طرف کسے گرفتن و داشتن ... ۳۲۴
طشت نگوں زر .. ۱۳
طعن ملامت کردن .. ۲۳۹
طفل خونیں ... ۱۳

	صفحه
طفل چهل روزه ..	٦٧
طفل شش ماه رز ..	٢٢٥
طفل رزان طفل مشیمه رزان	ایضا
طفل را از پستان بریدن ..	٢٣٩
طفل زبان دان ..	ایضا
طفل هندو ..	٣٢٧
طفل بمسجد افگنده ...	٣٦٧
طفل بر در مسجد افگنده ..	ایضا
طلا و نقره ساختن ..	٢٤٠
طلاق رواں ..	٢٢٤
طمع زیاده کردن ..	٢٤٠
طمطراق ...	ایضا
طنبور ازغلاف بیرون آوردن	٤٦
طوطي طاوس پر ..	١٠
طوطي سدره نشین ..	١٠٦
طوطي مقال ..	٢١٩
طوطي شکر خا ..	٢٢٠
طوطي زرین قفس ...	٢٧٤
طهارت خانه طهارت جای ..	٦٩
طه ..	١٢٣
طیب الادا ..	١٥٢

ظ

ظاهر کردن ..	١٥٩
ظالم و ظلم ..	٢٤١
ظاهر و نمودار شدن ..	ایضا
ظرف بسریز شدن ..	٣٢٥
ظرفش لبریز شد ...	ایضا
ظفر یافتن ...	٢٦٤
ظل الله ظل سبحاني ..	٧٥

ع

عامل دریا و کان ١٣—٢٩٥	
عالمگیر ..	١٠٣
عاشر نه تخته عاج ...	١٠٦
عارض افروختن ..	١٤٢
عالم اسباب ...	١٦٤
عالم کون عالم صغري ...	١٦٥
عاشق شدن و عاشق ..	٢٤٢
عاجز و مغلوب شدن و کردن	٢٤٣
عارفان الهي ...	٢٤٦
عاقل و بزرگ ..	٢٤٥
عالي قدر ...	٢٤٦
عداوت وید خواهي ..	ایضا
عذار قمي ..	٢٨٥
عذر لنگ عذر نامسموع ..	٢٤٧
عذر خواهي عذر سنج عذر خواه	ایضا
عذر ساز عذر آور ..	ایضا
عروس چرخ عروس چهارم فلک	١٣
عروس روز ...	ایضا

	صفحه
عرق بروی کسے ریختن ..	۷۲
عرق گیر ...	۱۳۴
عرق کردن .	۱۳۵
عروس شوي مرده ..	۱۶۵
عروس خشک پستان ...	ایضا
عروس ارغنون زن ..	۳۰۰
عرق ریختن عرق راندن ..	۲۱۴
عروس صحرا ..	۲۲۲
عروس خاک ..	۲۲۴
عرش اعظم ..	۲۴۸
عروة الوثقي ۱ —	۲۰۲
عروس عدن ...	۲۷۶
عروسان باغ و چمن ...	۳۰۲
عرض عمر ...	۳۱۱
عروس عرب ...	۳۴۲
عزت واعتبار داشتن ...	۲۴۱
عزرائیل علیه السلام ...	ایضا
عزلت دوست عزلت گزین ...	۲۴۹
عشوه گزین عشوه پرداز ...	۳۳
عشق پیکان ...	۲۶
عشوه آرا عشوه ستان ...	۲۴۹
عصای آفتاب ..	۲۲۷
عصا و پا افراز پیش نهادن ..	۱۰
عطشه شب ..	۲۳۴

	صفحه
عطارد منش ...	۱۷۲
عفو کردن ...	۲۴۹
عفیف و پارسا ...	ایضا
عفو کردن خون ...	۶۰
عقاب آتشین ...	۱۳
عقد پستان ...	۴
عقاب طلعت ...	۳۶
عقیق ناب ...	۴۲
عقده درکار افتاده ...	۶۴
عقد مروارید ...	۴۲
عقل اول ...	۱۰۶
عقل ...	۲۴۹
عقیم ...	ایضا
علت اول ...	۱۲۴
علم افگندن ...	۲۲۴
علاقه و کارے بهمرسانیدن ...	۲۵۰
علي ابن ابے طالب رضی الله عنه	ایضا
علم شدن ...	۳۳۵
عمر شکار ...	۱۰۳
عمل شمسي و قمري ...	۲۴۰
عنان برسر ستاره سودن ...	۲۹
عنان در عنان آسمان شودن	ایضا
عنان افگنده ...	۱۰
عنان ریز رسیدن عنان تیز شدن	ایضا

	صفحه		صفحه
عنان گرم کردن عنان دادن ..	ایضا	غایب شدن ..	ایضا
عنان گسسته عنان زنان رفتن	ایضا	غبار خاطر ..	۸
عنف واشتلم کردن ...	۲۵۱	غبار بر آوردن از چیزے ...	۱۳۸
عناصر اربعه ..	ایضا	غربال کردن ..	۹۶
عنان گرد ..	۲۸۵	غروب شدن آفتاب ...	۲۵۵
عنان امل سبک کردن و شدن	۳۱۵	غرور و نخوت ...	۲۵۶
عنان گسسته ..	۳۳۷	غریب زاده ...	۳۱۲
عنقا شدن ...	۳۵۵	غریب ...	۳۳۱
عهد شکنی ...	۲۵۱	غزل طراز غزل پرداز غزل باف	۲۲۰
عهد و پیمان ...	۲۵۲	غزل سرای غزل گوی غزل خوان	۳۳۸
عیسیٰ علیه‌السلام ...	۲۵۳	غلام و فرمانبردار ..	۲۵۷
عیوی ..	ایضا	غلام بارة ...	۳۱۲
عیب بروں آوردن ...	۲۵۳	غمزة نسرین غمزة گل ...	۲۲۹
عید روی ..	۳۳	غمگین و غم ...	۲۵۸
عین‌الکمال ..	۱۱۶	غنچه دهن ..	۳۳
عینک دوربین عینک دورنما ...	۱۶۷	غنچه خاطر غنچه دل ...	۹۹
سی دردرد ..	۲۲۴	غنچه آب ...	۱۲۱
		غنچه چیدن و شکستن و کندن	۳۰۰
غار ژرف ..	۱۶۵	غوغائیان گلبن ...	۶۴
غاشیه بردوش کشیدن ...	۴۳	غولان روزگار ...	۲۳۷
غاشیه در زیر بغل کشیدن ...	ایضا	غوره فشردن ..	۲۵۴
غاشیه بر دوش .	ایضا	غوره در چشم کسے کردن ..	۳۵۰
غالب آمدن و شدن ..	۲۵۴	غیوران شب ..	۲۲۱
غافل و غفلت ..	۲۵۵	غیبت کردن وید گفتن ..	۲۵۸

صفحه

ف

فانوس خیال فانوس گردان ۱۰
فال برداشتن و دیدن و کشودن ۲۲۹
فال جستن و زدن و گرفتن و برآوردن ایضا
فاش و رسوا کردن و شدن ۲۵۹
فاسق و فاجر ... ۲۶۱
فایدهٔ عظیم برداشتن ... ۲۶۲
فاحشه و بدکار .. ایضا
فتنه و شورش انگیختن .. ایضا
فتنه را کمر کشادن .. ۲۶۳
فتح یافتن بر حریف .. ۲۶۴
فدا کردن ۱—۲۷۱
فربه سرین فراخ کفل .. ۳۶
فرمان نیوشي ... ۴۳
فردوس ... ۶۵
فرو خوردن ۲۳۲—۸۹
فراخ رفتن ... ۱۱۰
فراخ آستین .. ۱۱۳
فرش خاک ... ۱۲۵
فرش‌مدور ... ۱۹۷
فرش مزعفر فرش پاستان .. ایضا
فریب دادن و مکار .. ۲۶۴
فراموش کردن ... ۲۶۶
فربه ... ۲۶۸
فرزند ... ایضا
فراغدستي .. ایضا
فرمانبرداري ... ۲۶۹
فرقان ۱—۲۷۲
فرجام گاه .. ۲۷۲
فرزند آفتاب ... ۳۱۱
فرمان رسیدن .. ۳۲۵
فرو شدن مهر و روز ... ایضا
فراخ رو و فراخ روی .. ۳۳۳
فریاد خواه فریاد خوان ... ۳۳۹
فراگرفتن ... ۳۷۸
فرد نوا .. ۳۸۹
فسق و فجور .. ۲۶۹
فقاع در کوزه بودن ... ۹۹
فکر و پریشاني ... ۲۶۹
فلک اندازه کردن .. ۲۹
فلاني بحرف من نمي باشد ۵۹
فلاني لگد بخت خورده است ۷۸
فلک سیر ... ۱۱۰
فلک‌الا فلک .. ۲۴۸
فلاني چشم خودرا خوآبا نیده است ۲۵۵
فاغل بهندوستان بردن ... ۲۹۲
فلاني پیشاني این کار ندارد ۳۱۳
فلانه قدم بقدم فلانه مي گذرد ۳۳۴

	صفحه
فلک آوازه ...	۳۳۵
فلفل در آتش افگندن ...	۳۳۷
فلان چیز بگیر آوردم ..	۳۴۹
فندق شکستن ..	۶۶
فندق (بستن فندقي کردن ..	۲۶۹
فوطه ربایان ..	۱۶۰
فیروزه دریا فیروزه خم ...	۱۰
فیروزه سقف فیروزه ردا ...	ایضا
فیروزه خاک ...	۱۶۵
فیض برداشتن ..	۲۶۹

ق

قاق نان خشک ..	۳۰۷
قافیه سبنج ..	۲۱۹
قافیه تنگ شدن ...	۲۴۴
قالب آدمي ..	۲۷۰
قادر انداز قدر انداز ..	ایضا
قادر دست ..	ایضا
قالب تهي کردن ..	۳۲۵
قبله دهقان قبلگاه مجوس ...	۲
قبله زرد شیتان ...	ایضا
قبای کحلي قبای زریفت ...	۱۰
قبه زبر جدي قبه علیا ..	ایضا
قبه گر دندة قبه مینا ...	ایضا
قبهٔ زر بفت ...	ایضا
قبه زربن ..	۱۳
قبه ...	۷۷
قبا بر قامت پا برقد دوختن	۱۰۶
قبه آب ...	۱۲۱
قبق انداز و قباق افگني ..	۲۷۱
قبای صورت ..	ایضا
قبول کردن و رضا دادن ...	ایضا
قبر و قبرستان ..	۲۷۲
قحط در عالم خانه افتادن	۳۲۵
قحط ..	۱۴۱
قدح لاجوردي ..	۱۰
قدم جا ..	۶۹
قدح ..	۸۳
قدم بر سر کارے نهادن ...	۹۰
قدم از جای بریدن ..	ایضا
قدم گلبانگ زدن ...	۱۱۰
قدم کشودن و کشادن ..	۱۷۴
قدم سنجیدن و زدن و کشیدن	ایضا
قدم خاک ۲۷۴—۱۹۶	
قدم رنجه شدن ...	۲۷۳
قد معشوق ..	ایضا
قدم از جان بر آوردن ۲۷۴—	۳۲۵
قدم بر سرکار خود نهادن ...	ایضا
قد الف چون میم کردن ...	۳۲۷

	صفحه
قرابهٔ زرین قرص زر	.. ۱۳
قرص هفت دره	.. ایضا
قرابهٔ بردار	... ۱۵۶
قرمساق	... ۱۷۰
قربان شدن و نثار کردن	۱ — ۲۷۱
قرار گرفتن در جای	... ایضا
قرض کردن و دادن	... ایضا
قران مجید	۱ — ۲۷۲
قرص گرم و سرد	۳۵۲ — ۲۷۳
قران فرو خوردن	.. ایضا
قرص سیمین	.. ۲۷۲
قذا غند قزا گند و قزا گنگ	۲۷۳
قسم خوردن مصحف	.. ایضا
قصه دراز کردن	... ۲۰۱
قصب مصری	.. ۲۲۷
قصه کوتاه	.. ۲۷۳
قطرهٔ زر	... ۱۳
قطرهٔ دزد	.. ۳۶
قطرهٔ آب	.. ۱۰۳
قطرهٔ زدن	... ۱۱۰
قطرهٔ زن	.. ۲۸۶
قفس سیمابی	.. ۱۰
قفل بر لب خود نهادن	.. ۱۳۰
قفل بر دهان کسے انداختن وزدن	۱۸۸

	صفحه
قفیز بر آمدن	... ۳۲۶
قفا گیر	... ۳۳۹
قفای فلک	... ۳۶۵
قفقس	... ۲۷۴
قلزم نگون	... ۱۰
قلزم پنجشاخ	... ۱۱۳
قلعه کهر با گون	... ۱۶۵
قلتبان	... ۱۷۰
قلم	... ۲۷۴
قلقل مینا	... ۲۷۵
قلعه بیدر	... ایضا
قلندر	... ایضا
قمر	... ۲۷۶
قمر سم	... ۳۶
قندیل چرخ	... ۱۳
قندیل عیسی	... ایضا
قندیل شب	... ۲۲۲
قناعت و توکل	... ۲۷۶
قوس قزح	... ۲۷۷
قوت و توانائی	... ایضا
قوی و قادر بر هر چیز	... ۲۷۸
قوی پشت	... ایضا
قوادی	... ۱۷۰
قوی قوایم	... ۳۶

	صفحه
قیر ...	۲۲۲
قیامت ...	۲۷۸
قیصر ...	ایضا
ک	
کار در پا افگندن و انداختن ...	۶
کار دراز کردن و گرفتن ...	ایضا
کار تنگ کردن و آوردن ..	ایضا
کار ساخت گرفتن ...	ایضا
کار افتاده ...	۱
کار گاه فلک ...	۹۰
کاسه پشت کاسه سرنگون ...	ایضا
کانا ...	۲۵
کاسه آب ...	۴۲
کاف ران ...	۵۲
کاسه شدن بازار ..	۶۵
کالای بیش قیمت ...	۷۴
کام بر آمدن ..	۱۲۰
کار تمام شدن ...	ایضا
کاسه یاز ...	۱۲۷
کاسه پیش کسے بند کردن ..	۱۳۶
کاسه و کوزه شکستن ...	۱۳۸
کاسه لیس کاسه بند کردن ..	۱۵۱
کار خانه فلک ..	۱۶۵
کار گاه فلک ..	ایضا
کاف لولاک ...	۱۲۴
کام خاریدن ...	۱۷۹
کارداز گوشت گذشتن ...	۱۸۱
کارد باستخوان رسیدن ...	ایضا
کار بالا گرفتن ...	۱۸۸
کاه در دهن گرفتن ...	۱۹۸
کارے ...	۲۲۲
کار بحیص و بیص افتادن ...	۲۴۴
کار داں کار سنج کار آگاه کار شناش	۲۴۵
کاسه بر سر شکستن ...	۲۵۹
کارزار شکستن ...	۲۶۴
کار بگرشه چیدن ...	۲۶۶
کاج و کاش و کاشکي ...	۲۸۲
کار مشکل پیش نهادن ...	ایضا
کاکل شمع ...	۲۸۳
کار عمده کردن ...	ایضا
کاریگرماهر در هر صنعتي ...	ایضا
کار افتادن و داشتن ...	ایضا
کار از کار گذشتن ...	ایضا
کار از هم گذشتن ...	ایضا
کاه پارینه بباد دادن ...	۲۸۴
کافور خوردن ...	ایضا
کاغذ باد کاغذ هوائے ..	ایضا
کاغذ ..	۲۸۵

	صفحه		صفحه
کافور خشک ..	ایضا	کرسي شش گوشه ..	۱۶۵
کاوه دادن اسپ ...	ایضا	کرسي خاک ..	۱۹۷
کاه اگر از تونیست کهدان از تست	ایضا	کرم پیشه ..	۱۱۳
کاسه بر کف داشتن ..	۲۹۵	کسب باد کردن ..	۵۸
کاسه پیش کسے داشتن ..	ایضا	کسب هوا کردن ..	ایضا
کاسه پیش کف کسے داشتن	ایضا	کس ده زن ..	۱۷۰
کاسه گردان ...	ایضا	کس کباب کس کش ...	ایضا
کار آگاه کار شناس ..	۲۴۵	کس وکاسه بر طبق عرض نهادن	۲۶۰
کاسه بهم خوردن و بر همزدن	۳۷۴	کس کباب خوردن ..	۳۳۸
کبود پشت کبود حصار ...	۱۰	کشیدن ..	۱۱۱
کبود طشت کبود غدیر ..	ایضا	کشاده دل و کشاده کف ..	۱۱۳
کباب چیزے بودن ...	۲۳۰	کشاد کار و کشود کار ..	۱۲۰
کبوتر دو برجي و دو بامه ..	۲۸۶	کشتي کش ..	۱۵۷
کف بر زدن ..	۱۷۳	کشاد ...	۱۷۲
کج معامله کج بیع کج باز ...	۶۱	کشاده زبان ...	۱۹۲
کج نشستن ..	۶۳	کشنیز خضرم ..	۲۲۴
کدوی زرنگار ..	۱۲	کشادن و کشوں بخت ..	۲۳۱
کدیور ..	۵۷	کشتي دریا فشاں ..	۸۳
کد خدا ..	۲۸۶	کفش خواستن .	۱۸
کر گدن ...	۲۸۷	کفن پاره کردن ..	۳۰
کرسي نشیں کردن حرف ..	۲۸۷	کفش پوش ...	۱۲۷
کرو ناشنوا ...	۲۸۷	کفش پیش کسے گذاشتن ..	۱۳۶
کرم پلاس بودن ..	۲۵۳	کف نیاز برداشتن ...	۱۶۱
کرسي دار مجلس طور ..	۳۵۱	کف دعا برداشتن ..	ایضا

صفحه

کف در دعا بر آوردن ... ایضا
کفرواسلام .. ۱۸۶
کفن و تیغ بدست گرفته آمدن ۲۴۷
کفش پوشان ... ۲۶۴
کفش آهو .. ۲۸۸
کف زدن .. ۲۸۹
کله دخان کله خضرا .. ۱۰
کلیچه زر کلاه زر ... ۱۲
کله .. ۱۷
کلاغ گرفتن و زدن ۳۸ — ۲۳۹
کلوخ بر اب مالیدن و زدن ... ۷۹
کلوخ در آب افگندن .. ۱۱۲
کلاغ بر بامش هرگز نمي نشيند ۱۴۰
کلاه بر آسمان برافگندن ... ۱۷۲
کلاه بر هوا افگندن .. ایضا
کلاه انداختن و بر انداختن .. ایضا
کلاهش در هوا میر قصد ... ایضا
کلاه نهادن ... ۲۴۳
کلاه پیش کسے نهادن .. ایضا
کلام سر بسته و مغلق .. ۲۸۹
کلوخ راه .. ۳۲۴
کلیم‌الله .. ۳۴۷
کم کاسه ۶۰ — ۱۴۰
کمان افگندن .. ۲۴۴
کمان بهمن کمان رستم کمان سام ۲۷۷
کمان شپطان کمان چرخ .. ایضا
کمان رنگین .. ایضا
کم سخن .. ۲۸۹
کمر در کارے بستن .. ۳۴۹
کمر سیخ کردن کمر راست کردن ۱۲
کمر دزدیدن .. ۵۲
کمر کشادن کمر باز کردن .. ۸۹
کمر گستن .. ایضا
کناره خشک داستن .. ۶
کند شدن بازار .. ۶۳
کنج کاي ... ۹۶
کننده خیبر .. ۲۵۰
کند فهم و کج طبع .. ۲۹۰
کنج عزلت .. ۳۰۵
کنگاش و کنگاج .. ۳۳۶
کون خري ... ۱۲۷
کوته شدن زبان .. ۱۳۰
کوفته خوار .. ۱۷۰
کوه جگر .. ۲۲۲
کوه و قار .. ۲۴۶
کوچه خموشان .. ۲۷۲
کور باطن کور دل کور فهم .. ۲۹۰
کور یک چشم .. ایضا

	صفحه
کورر ذرق ...	ایضا
کوز پشت ..	ایضا
کواکب سبعه ..	۲۹۱
کوچه هفت راه کوچه پاستان	ایضا
کوچه خطر ..	ایضا
کوشش بیفایده کردن و امر لغو	ایضا
کوچه اولیاں کوچه نو ..	۲۹۳
کون دادن ..	۳۱۲
کوس زدن با کسے ..	۳۳۴
کوفته خاطر ..	۸
کوس فرو کوفتن ..	۱۸
کون خر ..	۲۵
گوته سم ..	۳۶
کوه پیکر ..	۳۷
کون سوخته ..	۶۸
کون خاربدن ..	۷۸
کوکب ..	۸۳
کون جنبانیدن ..	۹۴
کهن سال ..	۸۳
کهن کیسه ..	۱۶۷
کهنه سوار ..	۲۲۲
کهن دامي ..	۲۶۴
کهن خرابات کهن دیر ..	۲۹۱
کیمیای جان ..	۲۲۴
کینه و رزیدن و خصومت داشتن	۲۹۳
کینه کش کینه سنج کینه خواه	ایضا
کینه توز ..	ایضا
کیر کاشي ..	۲۹۴
کیک در شلوار و در گریبان ..	۳۳۷
کیک در پارچه ..	ایضا

گ

	صفحه
گاو کرن گاو دل گاو زهره ..	۲۵
گاو ریش ..	ایضا
گاو در خرمن کردد ..	۱۳۸
گاو در خرمن کرن و بودن	۲۱۸
گاو زمیں و گاو ثوري ..	۲۹۵
گاه بیگاه گاه بگاه ..	ایضا
گدای گردن و گدا ..	ایضا
گذشتن ..	۳۲۵
گران بار شدن ..	۳
گرفتن دل ..	۸
گرم و سرن زمانه دیده ..	۹
گرگ باران دیده ..	ایضا
گرگ کهن ..	ایضا
گرگ بالان دیده ..	ایضا
گردون ..	۱۰
گرگ فسونگر	ایضا

	صفحه		صفحه
گرد شکم ...	۳۶	گرد نان ...	۲۲۲
گره برابر و زدن ..	۲۷	گرایستن چشم آینه ..	۲۲۹
گرم کردن و داشتن اختلاط ..	۲۸	گردن نهادن ..	۲۴۱
گرم جوشي ..	۲۹	گرگ بند ..	ایضا
گریهٔ شادي ..	۴۳	گرم و سرد دیدهٔ ..	۲۴۵
گربه از بغل افگندن ...	۴۶	گرانقدر ..	۲۴۶
گره برگوش زدن ..	۵۹	گردون همت ..	ایضا
گران بودن بیمار ..	۷۱	گرزمان ..	۲۴۸
گرداب ..	۸۳	گرو بردن ..	۲۵۴
گردن خاریدن ..	۱۲۸	گرم دماغي ..	۲۵۶
گردن نباختن خاریدن ..	ایضا	گربه درشلوار و تنبان ..	۲۶۰
گرفته لب ...	۱۳۰	گربه در انبان داشتن ..	۲۶۴
گرد بر آوردن از چیزے ..	۱۳۷	گربه در بغل داشتن ...	ایضا
گرسنهٔ چشم ..	۱۴۰	گرگ سیمیں سم ...	۲۷۸
گرمي کردن ..	۱۴۲	گران شدن گوش ..	۲۸۷
گره بر ..	۱۶۰	گرگدن ...	ایضا
گرگ فتنه‌گر ..	۱۶۵	گره بباد زدن ...	۲۹۲
گرگ آشتي ۳۰۲—۱۸۸		گره بسایه زدن ..	ایضا
گردون سرشت ...	۲۱۲	گرفتن چراغ ...	۲۹۶
گردن شنخ ..	ایضا	گرمي ..	۲۹۷
گردن‌کش ..	ایضا	گردن معشوق ..	ایضا
گران خیز گران جان ...	۲۱۳	گردسرکسے گردیدن ...	۲۹۸
گران سریں گران پای ...	ایضا	گریختن ...	ایضا
گران سرشت ..	ایضا	گرد نان نظم ...	۲۹۹

	صفحه		صفحه
گرد نکشان نظم ..	ایضا	گل درآب افگندن ..	۲۶۲
گریستن ...	ایضا	گل بادام ..	۲۸۵
گریستن هوا ..	۳۰۰	گل بگلستان بردن ..	۲۹۳
گریبان دامن کردن ..	۳۲۷	گل در چراغ افتادن ..	۲۹۶
گرسنهٔ دل ...	۳۴۳	گلخن ..	۳۰۰
گرد کاري گشتن	۳۴۹	گل و غنچه از درخت چیدن	ایضا
گرد گان برگنبز ..	۳۵۳	گل افتادن در چشم ...	۳۰۱
گرم و سرد چرخ ..	۳۶۵	گل چشم گل دیدهٔ ...	ایضا
گسستهٔ دل ..	۸	گلگو نه ادیم آدم ..	ایضا
گسستهٔ مهار ...	۳۰۰	گل غنچه گنجره و گنجر ..	ایضا
گسستهٔ نور ..	۳۷۳	گل و لالهٔ زار ..	ایضا
گستاخ رو ..	۶۸	گم کردن ..	۳۰۲
گل سرخ ...	۱۰	گنبذ فیروزه ..	۱۰
گلیم ازآب و موج بروں آوردن	۳۰	گنبذ آفت ..	ایضا
گلاب چشم ...	۴۲	گنبذ زرنگار ..	ایضا
گل شگفت ...	۴۹	گنبذ مقرنس ...	ایضا
گل تسبیح گل سبحه ..	۵۰	گنبذ آب ..	۱۲۱
گلشن آرای گلشن طراز ...	۵۷	گنبذ صوفي لباس ...	۱۰
گلچیدن ...	۹۷	گنبذ جان ستان ...	ایضا
گاوی لب گرفتن ..	۱۳۰	گنبذ طاقدیس ..	ایضا
گلگل شگفتن ..	۱۷۳	گنبذ دولاب رنگ ..	ایضا
گلین گوی ...	۱۹۷	گنج آب آوردهٔ ..	۳۱۸
گل نشاط ..	۲۲۳	گنج خاکي ..	۶۷
گل شدن و کردن ..	۲۴۱	گنبذ گل ..	۸۳

صفحه

گندم نمای جو فروش ... ۱۸۸
گندهٔ دماغ گندهٔ مغز ... ۲۱۲
گناه کسے ازکسے خواستن ... ۲۲۷
گنج الهي ۲۸۰ — ۱ — ۲۷۲
گنگ سخن چین ... ۲۷۴
گنبذ زدن و کردن ... ۳۰۲
گندم گون و گندمي رنگ ... ایضا
گنج حکیم ... ۳۰۳
گنجور ... ایضا
گناه بخشیدن ... ایضا
گندهٔ دهان ۳۲۵ — ۳۰۴
گنگ و لال بودن ... ۳۰۵
گنگ دژهخت ... ایضا
گنگ دژ هوخت ... ایضا
گنگ دژهرج ... ایضا
گنج شایگان ... ۳۱۸
گنج باد آورد .. ایضا
گوهر خانه خیز .. ۱۲۴
گوشه ابرو ترش کردن .. ۱۴۲
گوشه ابرو گره بستن .. ایضا
گوش زدن باکسے .. ۱۶۳
گوهر تر ۴۲ — ۱۹۲
گوش دادن و انداختن .. ۲۲۹
گویای گهواره و مهد .. ۲۵۳

صفحه

گوی بردن .. ۲۵۴
گول زدن و خوردن .. ۲۶۴
گوشهٔ جام شکسته .. ۲۷۶
گوش افتادن .. ۲۸۷
گوشهٔ نشیني و تجرد .. ۳۰۵
گوشهٔ نشین گوشهٔ گزین .. ایضا
گوشهٔ باغي گرفتن .. ایضا
گوش .. ۳۰۶
گواه آوردن و کشیدن .. ایضا
گوش بر صدا گوش بر در .. ۳۴۳
گوش براه ... ایضا
گوشوارهٔ فلک ... ۳۷۳
گوزن سریں .. ۳۶
گوهر .. ۴۲
گوش ماهي .. ۸۳
گوش خاربدن .. ۱۰۱
گیرودار .. ۱۱۲

ل

لاجور دینهٔ خم لاجوردي سقف ۱۰
لانه .. ۱۲
لالهٔ زرد .. ۱۳
لاغر میاں .. ۳۶
لا معلوم .. ۱۶۹

	صفحه		صفحه
لای سیه ..	۲۲۲	لحاف چشم ..	۷۹
لاف و گزاف زدن ..	۳۰۶	لخت لخت ..	۷۶
لاغر شدن ..	۱۳۱	لذت عمر ..	۳۱۱
لب گزیدن	۱۳۴ — ۳۴۱	لشکر هند ..	۲۲۲
لب دانشتن لب و دندان داشتن	۳۱۳	لعاب کوه ..	۱۲
لب معشوق ..	۳۱۴	لعاب فلک لعبت زر نیخ ..	۱۳
لباس ماتم پوشیدن ..	۳۱۰	لعل سیماب ریز ..	۱۷
لب نوخط محبوب ..	ایضا	لعل تر لعل حل شده ..	۴۲
لب گزیدن ..	۷۸	لعاب شمس ..	۲۱۳
لب شیرین کردن و لب سفید کردن ..	۸۸	لعاب لعل ..	۲۲۴
لب بلب جستن ..	۹۶	لعاب روان ..	ایضا
لب تیغ ..	۱۰۴	لعاب مذاب ..	ایضا
لب زدندان کشیدن لب زدن	۱۳۰	لعل و یا قوت و الماس و زر	۳۱۱
لب ته دندان کشیدن لب بستن	ایضا	لعبتان دیده ..	۳۲۷
لب کسے گرفتن لب بیکدیگر زدن	ایضا	لقمه آهن گشیدن ..	۳۴۱
لب خائیدن ..	۱۳۴	لکد زدن ..	۳۱۱
لب بدندان گرفتن و زدن ..	۱۴۲	لکد بر گور حاتم زدن ..	۱۱۳
لب خنده ..	۱۶۴	لگن زمردین ..	۱۰
لب زدن ..	۱۶۲	لگام ریز ..	۱۱۰
لب آفتاب ..	۲۲۷	لگام کشیدن ..	۱۲۲
لب جستن ..	۲۲۹	لگام خائیدن و انداختن ..	۲۱۲
لب بر زدن ..	۲۵۶	لنگر انداختن ..	۳۱
لتنبان و لتنبار ..	۶۳	لنگوته بستنن ..	۸۹
		لنگر از کف دادن ..	۳۳۷

	صفحه
لنگر نگاه داشتن	.. ایضا
لولی تر	.. ۴۲
اولی و لو ترة	.. ۱۹۲
لولي خانة	.. ۳۱۱
لوح	.. ۳۱۲
لولي زادة	.. ایضا
لواطمت و اغلام	.. ایضا
لیاقت و شایستگي	.. ۳۱۳
م	
ماة دو هفته	.. ۸۳
ماة یمانی	.. ۲۴
مادر بخطا	.. ۱۶۲
ماکیان بر در کردن	.. ۱۳۹
مار خوردن	.. ۱۸۱
مادر باغ	.. ۱۹۱
مایة شب	.. ۲۲۲
مایة دار	.. ۲۳۱
مارد و پیرهن	.. ۲۴۶
مار گیري	.. ۲۶۴
مانگ و ماج	.. ۲۷۶
ماة چهار هفته	.. ۳۷۳
ماحضر و حاضري	.. ۳۱۵
مایوس ساختن و شدن	.. ایضا
مارگزیده از ریسمان میتر سد	۳۱۶

	صفحه
ماتم و پري و عزا دارسي	.. ایضا
ماخود شدن بحساب	.. ۳۱۷
مال و متاع دینا	.. ایضا
مال مفت	.. ۳۱۸
مار مصري	.. ۳۶۲
ماه یکشبه و یک شب	.. ۳۷۳
مبارکباد	.. ۳۱۹
مبتلا شدن ببلای	.. ۳۲۰
مبادي عالیه	.. ۳۴۲
مبذر	.. ۳۳۳
مباشرت	.. ۱۱۱
مبشر بنام	.. ۲۵۳
متاع غرقي	.. ۱۷
متوضي	.. ۶۹
متاع غرور	.. ۱۶۵
مترتب شدن کار	.. ۲۳۶
متکبر و مغرور و سرکش بودن	۳۲۵
متهم ساختن شدن	.. ایضا
متوجه و مشغول شدن	.. ۳۲۲
متبني کردن	.. ایضا
متفرق و پریشان شدن	.. ایضا
متروع القلب	.. ۳۴۱
متشتت الحال	.. ایضا
مجامعت	.. ۱۱۱

	صفحه
محراب جمشید	۱۳—۶
محشر خرام محشر پناه	.. ۳۳
محشر قد	.. ایضا
محک زر ایمان	.. ۱۲۲
محبوب	.. ۱۲۴
محاسن از آسیا سفید کردن	.. ۱۲۷
محرران افلاک	.. ۲۹۱
محضر بر آب نوشتن	.. ۲۹۲
محافظت کردن	.. ۳۲۲
محتلم شدن	.. ۳۲۳
محو و ناپدید شدن و کردن	ایضا
محک	.. ۳۴
مخل صحبت و کار	.. ۳۲۴
مدخل	.. ۱۴۰
مدد و قوت یافتن	.. ۳۲۴
مرغ یاقوت پر	.. ۶
مرغ آفتاب علم	.. ایضا
مرغ روز	.. ۱۳
مرغ بهروزی	.. ایضا
مرجان	.. ۴۲
مرغ صبح خوان مرغ سحر خوان	۶۴
مرغ چمن مرغ خوش‌الحان	.. ایضا
مرغ شباخوان	.. ایضا
مرغزار عقبیٰ	.. ۲۶
مرگ ثابنده	.. ۱۰۳
مرکب چوبین	.. ۱۱۲
مرحبا و مرحبا زدن	.. ۱۵۴
مرغ عیسی مرغ مسیحی	.. ۲۲۱
مرغ شب	.. ۲۷۶
مردن و موت	.. ۳۲۵
مراقبه کردن	.. ۳۲۷
مردم چشم	.. ایضا
مرگ	.. ۳۲۸
مرکب بے جسد	.. ایضا
مرطوبی	.. ۲۶۸
مربع خانه نور	.. ۳۴۲
مرغان عرشی	.. ایضا
مرغان اولی اجنحه	.. ایضا
مرغان شاخ سدره	.. ایضا
مزاح و مزاحت	.. ۳۷۱
مزرع دانه سوز	.. ۱۶۵
مزرع خاک	۱۹۶—۲۷۲
مژگان خورشید	.. ۲۲۷
مژگان معشوق	.. ۳۲۹
مژگان سفید کردن	.. ۸۲
مسافر	.. ۳۳۱
مسوده را صاف نمودن	.. ۳۳۲
مستي ومست شدن	.. ایضا

	صفحه
مسرف و فضول خرچ	۳۳۳
مساوات و برابري	۳۳۴
مسبحان ملاء اعلي	۳۴۲
مستراح	۶۹
مسمار کردن	۱۳۸
مسند آسودگان	۱۶۵
مسيح	۲۵۳
مشعل خاوري مشعل روز	۱۳
مشعل گيتي افروز	ایضا
مشکين کلاله مشکين کمند	۳۳
مشکين خط مشکين عذار	ایضا
مشکين نقاب	ایضا
مشک چرمي	۵۲
مشک در شراب کردن	۷۲
مشک را کافور کردن	۸۲
مشک برداغ بستن	۸۷
مشورت يا کلاه کردن	۱۲۲—۳۳۶
مشک فروشان	۱۵۱
مشت خاک	۱۹۶—ایضا
مشک تر	۲۲۲
مشعبدان حقه باز	۲۹۱
مشتلق	۲۳۹
مشتري	ایضا
مشهور شدن	ایضا

	صفحه
مشعبدان حقه سبز	۳۴۸
مصباح	۸۳
مصطرب و سراسيمه	۳۳۶
مصحف نه جلد	۳۶۲
مصحف فرو خوردن	۲۷۳
مضمون سربسته	۲۸۹
مطبخي فلک	۱۳
مطيع زن بودن	۳۳۸
مطالعه کردن کتاب	ایضا
مطرب	ایضا
مطلق العنان	۳۳۹
مطايبه و مذاق	۳۷۱
مظلوم و داد خواه	۳۳۹
معلم الملايک	۲۴
معدهٔ انبار	۶۳
معشوق تنگدل	۱۶۴
معدوم	۱۶۹
معني گستر	۲۲۰
معيار	۳۴۰
معدوم العوض	ایضا
مغشوش و دغل بودن	ایضا
مغز خر خورده است	۲۵
مغز سر ندارد	ایضا
مغفر شگاف	۱۰۳

	صفحه
مغز در سر کردن ..	۱۳۰
مغاک ظلمت خاک ..	۲۷۰
مغز دیده بر مژگان دریدن ..	۲۹۹
مفقودالبدل ..	۳۴۰
مفلس و محتاج ..	ایضا
مقري سبحه ..	۵۰
مقصود کن فکان ..	۱۲۴
مقید و گرفتار ..	۳۴۱
مکه معظمه ..	ایضا
مکفوف‌البصر ..	۳۵۴
مکافات‌اعمال ..	۱۰۹
مکر بر آب زدن ..	۲۶۴
ملا زاده ..	۱۷
ملاحي ..	۵۱
ملمع کار شیطاني ملمع کار ..	۱۸۸
ملمع نقاب ..	۲۳۳
ملک‌الموت ..	۲۴۸
ملک نهاد ملک سرشت ..	۲۴۹
ملایکه ..	۳۴۲
ملاقات کردن ..	ایضا
ملکه نوشت و خواند بهمرسالدن	۳۴۳
ملهم غیب ..	۳۶۹
منقار گل ..	۱۹۰
منبل ..	۲۱۳

	صفحه
منازل شناسان ..	۲۴۶
منزل شناسان پی‌گم کرده ..	ایضا
منبر نه پایه ..	۲۴۸
منجم ..	۳۴۵
منتظر و مشتاق ..	۳۴۳
منزل کردن ..	۳۴۶
منع کردن ..	ایضا
منغص شدن و کردن عیش ..	ایضا
منی ..	۳۴۷
منافق شد ..	ایضا
مور در طاس افتادن ..	۳۲۰
موی بیني موی دماغ موی‌اب	۳۲۴
موزه در پای آوردن ..	۳۳۷
مودر پیراهن ریختن ..	ایضا
موی زنخ کشیدن ..	ایضا
موزه درگل ماندن ..	۳۴۱
موافقت کردن باکسے ..	۳۴۷
موسیٰ علیه‌اسلام .	ایضا
موالید ثلاثه ..	۳۴۸
موی چیني و کاسه ..	ایضا
مو درمیان نگنجیدن ..	۲۸
مور میان موی میان ..	۳۳
موازناخن برآمدن ..	۴۹
موبراندام خاستن ...	۹۱

صفحه

موش در انبان داشتن .. ۱۳۸
موشک دواني .. ۲۶۲
مهرهٔ لاجورد مهره .. ۱۰
مهد مینا .. ۱۱
مهردهان روز داران .. ۱۳
مهرهٔ زر .. ایضا
مهرهٔ بطاس انداختن .. ۱۶
مهرهٔ دوچام انداختن .. ایضا
مهار در بیني کردن .. ۴۳
مهاجرت .. ۱۰۷
مهرهٔ ازکمیں بیرون جهاندن ۱۲۰
مهرهٔ مشکیں .. ۱۶۵
مهرهٔ خاک مهرهٔ گلیں .. ۱۹۶
مهرهٔ حقه مهرهٔ مشکیں .. ۱۹۷
مه پرست .. ۲۴۳
مهرهٔ مالیدن .. ۲۴۴
مهرهٔ در ششدر شدن .. ایضا
مهرهٔ ازکف بیروں فشاندن .. ایضا
مهرهٔ سیم .. ۲۷۶
مهجت الاحجار .. ۳۱۱
مهر و ماه .. ۳۴۸
مهمیز .. ۳۴۹
مهیا و آماده شدن .. ایضا
میان دادن .. ۳۲۴

صفحه

میسر شدن و ممکن بودن .. ۳۴۹
میخانه .. ۳۵۰
میدان بسر آمدن .. ۳۲۶
میم مطوق میم حلقه دار .. ۱۷
میان پا میان راں میان پاچه ۵۲
میدان دادن .. ۹۴
میانداري .. ۱۷۰
میدان خاک و خاکي ۲۷۰—۱۹۷
میدان فراخ .. ایضا
مي دیناري .. ۲۲۴
میل صبح .. ۲۳۲
میدان عاج .. ۲۸۵

ن

ناخن ندارد که پشت خود خارد ۲۶
ناخن آفتاب و خورشید ۲۲۷—۲
ناخن روز .. ۱۳
نان در ابنان گذاشتن .. ۱۷
ناوک ساحري .. ۲۰
نان مي گرید و جان میدهد ۲۶
نان گربه بتیر میزند .. ایضا
ناداري .. ایضا
نارون قد نارون بالا .. ۳۳
ناخن دل .. ۴۵
ناخن یکدیگر زدن ۲۵۳—ایضا

	صفحه		صفحه
نان از تنور سرد پختن ..	۴۹	نانجوی ..	۲۹۵
ناخن دیدهٔ ریختن ..	۵۳	ناروان افشاندن ..	۲۹۹
ناهموار نالایق ناتر اشیدهٔ ..	۷۴	نافه بوی ..	۳۰۴
نافر هنجه ..	ایضا	ناخنه چشم شب ..	۳۷۳
نار باغ سینهٔ ..	۷۷	نان بخون افتادن ..	۳۱۵
نافه موی ..	۸۲	نام از جهان برداشتن ..	۳۲۳
ناخن گذاشتن ..	۹۱	نام زیر وزبر کردن ..	ایضا
ناخن فرو کردن در جگر ..	۹۲	نام از جهان ستردن ..	ایضا
ناخن فرو بردن در سینهٔ دل	ایضا	نام از عالم تهی کردن ..	ایضا
ناخن بدندان ..	۹۳	نام از شکم افتادن ..	ایضا
ناموس اکبر ..	۱۰۶	نام برکنارهٔ گرفتن ..	ایضا
ناورد ..	۱۱۲	نام مردن و در آب فروشدن	ایضا
نان بروغن افتادن ..	۱۲۰	نام دویدن و برآمدن ..	۳۳۵
نان خودش یگلو نمیرود ..	۱۳۹	نام رفتن در ملک ..	ایضا
نان باناخن میخورد ..	ایضا	نام یهن شدن در اطراف عالم	ایضا
نان بر شیشهٔ مالیدن ..	ایضا	نام گستریدن و گرفتن و برآوردن	ایضا
نان در آستین خوردن ..	ایضا	نافه مشک یافتن ..	ایضا
نان کور ..	ایضا	ناف ارض ناف زمین ..	۳۴۱
نازک خیالان ..	۲۴۶	ناف خاک ناف عالم ..	ایضا
ناخن بند کردن ..	۲۵۰	ناصیهٔ داران فلک ..	۳۴۲
نان در انبان یافتن ..	۲۶۸	ناف بیجا شدن ..	۳۵۱
نان فلانی پخته است ..	ایضا	ناف افتادن و پیچیدن ..	ایضا
ناخن انداز ..	۲۷۰	نامرد و بیدل ..	ایضا
ناف تراشیدن .	۲۸۸	ناتجربه کارو کم عقل ..	ایضا

	صفحه		صفحه
نالایق و ناکس ... ایضا		نصیب شدن آرزو ...	۱۲۰
نان وقت شام خوردن ...	۳۵۲	نظر افگندن ...	۹۷
ناز و کرشمه ... ایضا		نظر شوز ...	۱۱۶
نازک بدن و نازک مزاج ...	۳۵۳	نظر بدو چشم زخم ...	۳۵۶
ناپایدار و بی ثبات ... ایضا		نعل در آتش نهادن ...	۴۵
نابینا ...	۳۵۴	نعل و اژدن بستن ...	۳۵۶
ناقص چشم ... ایضا		نعل بریدن ...	۴۷
ناشنیده انگاشتن ...	۳۵۵	نعل در چرخ ...	۳۴۱
نان خوردن و نمکدان شکستن	۳۶۰	نفس راست کردن ...	۱۲
نبرد ...	۱۱۲	نفس درست کردن ...	ایضا
نبض خورشید ...	۲۲۷	نفس سوخته نقس دزدیدن ...	۱۳۰
نتیجهٔ سنگ ...	۲	نفس گسسته ...	ایضا
نرم چشم ...	۶۸	نفس سوختن ...	۱۸۱
نرد دغا باختن ...	۲۶۴	نفس کشي ...	ایضا
نسرین عذار نسرین رو ...	۳۳	نفس درازي ...	۲۰۱
نسرین رخ نسرین بر ... ایضا		نفس ...	۳۵۶
نسرین تن نسرین بدن ... ایضا		نقاب خضرا ...	۱۰
نسرین بنا گوش نسرین سرین ایضا		نقطه یاقوت ...	۱۳
نسرین ...	۴۲	نقطه زر ...	ایضا
نستعلیق گوی نستعلیق حرف زدن	۱۲۲	نقاب از رخ انداختن ...	۶۱
نسل ادهم ...	۲۲۴	نقطه نه دایره ...	۱۲۴
نشستن نقش ...	۱۸۸	نقرهٔ شاخدار ...	۲۱۷
نشتر زدن ...	۳۵۵	نقاب نیلي ...	۲۲۲
نشیمن دیو ...	۱۶۵	نقض العهد نقض بیمان ...	۲۵۱

	صفحه
نقش برآب نوشتن	۲۹۲ ...
نقش کسے به تیر زدن	۲۹۳ ...
نقش دیوار	۳۳۷ ...
نقش برآب	۳۵۳ ...
نطقه بادي	۱۵۸ ...
نفس	۲۵۱ ..
نکته چین	۲۵۳ ...
نکته سربسته	۲۸۹ ...
نگاه چراني	۶۸ ...
نگارین زبان	۱۸۸ ...
نگاه معشوق	۳۵۸ ..
نمکدان زر	۱۳ ...
نمک بحرام بردن	۳۶۰ ..
نمک در آتش افگندن	۳۰۴ ..
نمک برجگر داشتن	۱۸۱ ...
نمایش آب	۲۱۳ ..
نماز بردن	۲۴۴ ...
نمد درآب داشتن	۲۶۴ ...
نون موسي	۵۲ ...
نوشخند	۸۸ ...
نور نخستین نور پسین	۱۲۴ ...
نور مبین	... ایضا
نورچشم	۲۶۸ ...

	صفحه
نوا سنج-نواشناس	۳۳۸ ...
نوشتن	۳۶۰ ...
نورتن	۳۶۱ ...
نه فلک نه‌خم فیروزه	۳۶۲ ...
نه چوگان نه خرگاه نه خوان	ایضا
نه لگن نه تلعه مینا نه مرعي	ایضا
نه سقف بیستون نه‌طارم شش روزه	ایضا
نه طاق نه‌قصر نه‌حصار مینا	ایضا
نه‌پدر نه‌بال طوطي نه‌سبزهٔ زار	ایضا
نهنگان نیام	۱۰۳ ...
نهنگ زیر خفتان	... ایضا
نهنگ نیلگون نهنگ سبز	... ایضا
نهنگ شنا ور نهنگ زمرد	... ایضا
نیاي چادر نیلي قفس نیاي دراق	۱۱
نیزهٔ بکف	۱۳ ...
نیستان در ناخن زدن	۵۹ ..
نی‌در ناخن کردن	... ایضا
نیک نهاد نیکدل	۱۵۰ ...
نیکو کار	۲۴۹ — ایضا
نیایش و نیایش گري	۱۶۱ ...
نیزه	۳۶۲ ...
نیم تسلیم	... ایضا
نیک محضر نکو محضر	... ایضا

فهرست الفاظ

صفحه

و

وام دادن و گرفتن ۱ — ۲۷۱
واکفیدن ... ۴
وا افتادن واکشیدن .. ۳۶۴
واقعهٔ عظیم و حادثهٔ ... ۳۶۵
وجود معشوق ... ایضا
وجود ساز معادن ... ۱۳
ورق لاجورد .. ۱۱
ورق نانوشته خواندن ... ۲۵
ورق سیاه ساختن ... ۳۳۳
ورق ورق گشتن .. ۳۳۸
ورق چیزی خواندن .. ایضا
ورق سفید ... ایضا
وزن برخویشتن گذاشتن ... ۱۴۹
وصال یار .. ۳۶۵
وضو کردن .. ۳۶۶
وعدهٔ دروغ وعدهٔ سبزپل .. ایضا
وعدهٔ غلام بارگی وعدهٔ خلاف ایضا
وعدهٔ حق رسیدن ... ۳۲۶
وقت شام .. ۳۶۷
وقت کار نماند .. ایضا
وقت بیوقت .. ۲۹۵
وداالزنا ... ۳۶۷

وادالساحت .. ایضا
هارون .. ۵۲
هارون کوبی .. ۱۱۱
هادی مهدی غلام .. ۱۲۴
هادم‌اللذات .. ۲۴۸
هاتف غیبی .. ۳۶۹
هاله .. ۳۷۰
های هوی .. ۳۷۴
هجران .. ۱۰۷
هدیه ... ۸۸
هر هفت کردن .. ۸
هرزه گرد هرزه کار ... ۲۸۶
هرزه خرج ... ۳۳۳
هرزه درای هرزه لای ... ۳۷۰
هرزه بیان هرزه گوی .. ایضا
هرزه چانگی ... ایضا
هرزه نگاهی ... ۶۸
هزار تابه .. ۱۳
هزار آواز هزار داستان .. ۶۴
هزار پیرهن گوشت گرفتن .. ۲۶۸
هشت و مشت ... ۱۱۲
هفت و نه کردن .. ۸
هفت در هفت کردن .. ایضا
هفت پیکر هفت آیت ... ۲۹۱

صفحه

هفت سلطان هفت بانو .. ایضا
هفت شمع .. ایضا
هفت اقلیم هفت شادهٔ روان ۳۷۱
هفت خط .. ایضا
هفتا دو هفت .. ایضا
هفت فلک هفت محیط .. ایضا
هفت سپر هفت ایوان .. ایضا
هفت آسیا .. ایضا
هفت خلیفه .. ۳۷۲
هفت پردهٔ چشم .. ۳۷۳
هفت ملت .. ایضا
هلاتوش .. ۳۷۸
هلال ۳۷۷ — ۸۳
هلاک کردن و نابود ساختن ۳۷۴
همخانه مسیح .. ۱۲
همای بیضهٔ دین .. ۱۲۴
همراهي کردن .. ۳۳۴
همسري کردن .. ایضا
همدوشي کردن .. ایضا
هندوی هندی .. ۱۰۳
هنگامهٔ طفلان .. ۱۲۵
هندوي گنبذ گردن .. ۱۹۶
هندوي باریک بین .. ایضا
هندوي پیر هندوي چرخ .. ایضا

صفحه

هندوي سپهر ... ایضا
هندوی مینا ... ۳۲۷
هنگام فرصت نماند ... ۳۶۷
هنگامه و شور و غوغا ... ۳۷۴
هنرور هنر پرور ... ۳۷۵
هنر پرداز هنر پیوند ... ایضا
هنر سنج هنر پیشه هنر خداوند ایضا
هنر آفرین ... ایضا
هوای شد ... ۳۵۵
هیچ ... ۱۶۹
هیمه‌فر و ختن ... ۲۶۴
هیولای اول ... ۱۰۶

ي

یاسین ... ۱۲۳
یار فروشي .. ۹۳
یار دو زبان .. ۱۸۸
یاقوت مذاب .. ۲۲۴
یادو حفظ کردن .. ۳۸۸
یار نو گرفتن .. ۳۷۹
یعسوب‌الدین .. ۲۵۰
یک چشمه کردن .. ۸
یک اسپه .. ۱۳
یک جلو میدان طرح دادن ... ۱۱۰

	صفحه		صفحه
یک پا شدن ...	ایضا	یوسف‌زرین رسن ...	ایضا
یکسر یکقلم و بیکقلم ...	۳۷۹	یوسف زیبق نقاب ...	ایضا
یکه تازیکه سوار ...	۳۸۰	یوم‌الیقین یوم‌الحساب ...	۱۸۳
یک سوار یک سواره ...	ایضا	یوم‌التناد ...	ایضا
یکه خوان ...	ایضا	یوم‌النشور ...	ایضا
یوسف ...	۱۳	یونس‌اندر دهان ماهي شد	۳۸۴ ۲۵۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ ارکین مجلس کی تعداد مجلس منتظمہ کی تعداد

۲۔ اساتذہ جامعہ شعبہ جات کے صدر

۳۔ طلبا جن کی تعداد

۴۔ کتب خانہ کے اوقات

۵۔ مدت مقررہ

۶۔ کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا کاغذ

۸۔ قلمی نسخے